

ترجمہ و شرح

جواہر الکلام

حسن عرفان

جلد دوم

عنوان کتاب : ترجمه و شرح جواهر البلاغة

نام ناشر : بلاغت

جلد : 2

نام و نام خانوادگی کاربر: محمد باقری

نام سایت : www.noorlib.ir (کتابخانه دیجیتالی نور)

تاریخ دانلود : 1395/11/13

تعداد صفحات دانلود شده: 390

بخش: ج 2

از صفحه 1 تا صفحه 390 (معادل 390 صفحه)

ترجمہ و شرح

جواہر البلاغہ



مرکز تحقیقات کچھو کچھو علوم اسلامی

جلد دوم بیان و مدیح

بایصح متن و حل تمارین

حسن عرفان

هاشمی، احمد، ۱۸۷۸ - ۱۹۴۳ [جواهر البلاغة (فارسی)]

ترجمه و شرح جواهر البلاغة / تألیف احمد الهاشمی، مترجم حسن عرفان - قم:
بلافت، ۱۳۸۳
ج ۲

ISBN:964-90784-1-X (VOL2) (جلد دوم): ۲۲۵۰۰ ریال

دوره دو جلدی (2VOLSET) 964-90784-9-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس

مندرجات: ج. ۱. معانی. ج. ۲. بیان و بدیع الف. عرفان، حسن، ۱۳۳۶

مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: جواهر البلاغة (فارسی).

۳۹۲/۷۵

۹۰۳۱۶ ج ۲ / ۲۰۲۸ PJA

۱۳۸۳



نشر بلاغت

□ نام کتاب: ترجمه و شرح جواهر البلاغة جلد دوم (بیان و بدیع)

□ تألیف: احمد الهاشمی

□ مترجم: استاد حسن عرفان

□ نوبت چاپ: / نهم ۱۳۸۸

□ قطع و صفحه: وزیری / ۳۹۲ صفحه

□ چاپ و صحافی: چاپ قدس / قم

□ تیراژ: ۲۵۰۰ جلد

□ قیمت: ۴۸۰۰۰ ریال

□ ناشر: نشر بلاغت - قم

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۳۴۰۸۵
تاریخ ثبت:

خیابان ارم - پاساژ قدس - پلاک ۷۴

تلفن: ۷۷۴۱۰۲۲ دورنگار: ۷۷۴۲۷۰۲

* حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به خاک آسنت ای امیر مؤمنان

که تیغ بلبل فصاحت تا تیغ اعجاز و ایجاز بیان برآمده است

ای گلواژه ز بسای غزل هستی

واژه ما در نمودن حقیقت توبه مجرّم نشاند و ستیا سگران دل به مجاز بسته اند

ای امیر صلابت کوه طراوت گل لطافت پمیده و خروش دریا کنایاتی از شکیب

عظوفت صمت و سخاوت توست

تبییه توبه اقیانوس قیاس ماه و فانوس است

یخ کله ای رانی توان برای شکوه تو استعاره آورد

تو قاموس شگوهی

حوزه طیبه قم
حسن عرفان



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱- عِلْمُ الْبَيَانِ

الف - الْبَيَانُ لُغَةً الْكَشْفُ وَالْإِيضَاحُ وَالظُّهُورُ.

الف - «بیان»: در لغت به معنی کشف، ایضاح و ظهور است. (۱)

«کشف»: پرده برگرفتن، نمایان ساختن.

«ایضاح»: روشن و آشکار کردن.

«ظهور»: پیدا شدن. (۲)



و اصطلاحاً اصول و قواعد يُعْرَفُ بِهَا إِيْرَادُ الْمَعْنَى الْوَاحِدِ بِطَرِيقٍ يَخْتَلِفُ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ، فِي وُضُوحِ الدَّلَالَةِ الْعَقْلِيَّةِ عَلَى نَفْسِ ذَلِكَ الْمَعْنَى.

و بیان در اصطلاح، عبارت از اصول و قاعده‌هایی است که ارائه یک معنی به شیوه‌های دلالت عقلی بر آن معنا با برخی دیگر تفاوت دارد. (۳)

۱- بیان اسم است برای هر چیزی که بیان معنا را برای تو نمایان سازد و پرده‌هایی را که پیش خاطر انسان آویخته شده است برگیرد، تا شنونده به حقیقت معنا برسد و به نتیجه آن روکند؛ اکنون آن بیان یا هر شکلی که باشد و آن دلیل از هر جنسی که بیاید. زیرا محور کار و هدف نهایی گوینده و شنونده تنها فهمیدن و فهماندن است. بنابراین با هر چیزی که به فهماندن دست یابی و معنا را آشکار سازی این در آن موقعیت «بیان» است. ولی بدان آن چه در علم بیان معتبر است دقت معانی لحاظ شده در آن هلم است مثل استعاره‌ها و کنایه‌ها، هلاوه بر آشکار بودن الفاظی که بر آنها دلالت دارد. پس بیان، گفتار نصیحی است که از آنچه در خاطر می‌گذرد پرده برگیرد.

۲- اگر «بیان» به معنی «ایضاح» باشد متعدی است و اگر به معنی «ظهور» باشد لازم است؛ گفته می‌شود: «بَيَّنْتُ الشَّيْءَ» آن چیز را آشکار ساختم (متعدی) «بَانَ الشَّيْءُ» آن چیز ظاهر شد. (لازم) و همین طور می‌گویی: «أَبَيَّنْتُ الشَّيْءَ» (متعدی) و «أَبَانَ الشَّيْءَ» (متعدی) و «بَيَّنْتُ الشَّيْءَ» (متعدی) به معنی آن را آشکار ساختم.

و «بَيَّنْتُ الشَّيْءَ» یعنی ظاهر ساخت، و همین‌گونه «بَيَّنْتُ الشَّيْءَ» و «تَبَيَّنْتُ الشَّيْءَ» و «اسْتَبَيَّنْتُ الشَّيْءَ» و «استبان الشَّيْءَ» به یک معناست؛ و «تَبَيَّنْتُ الشَّيْءَ» به کسر اول به معنی بیان، کشف و ایضاح است.

۳- یعنی کسی که آن اصول را به دست آورده باشد می‌داند چگونه از یک معنا با عبارتهای گوناگون تعبیر

توضیح: عبارت «فی وضوح الدلالة العقلية على نفس ذلك المعنى» به این قصد است که: تفاوت در میزان آشکار بودن یک عبارت با عبارت دیگر باید از جهت دلالت عقلی باشد، نه این که دو عبارت فقط با هم تفاوت داشته باشند.^(۱)

فالمعنى الواحد يُستطاع أداؤه بأساليبٍ مُختلفةٍ فى وضوح الدلالة عليه.

فإنك تقرأ فى بيان فضل العلم مثلاً قول الشاعر:

العلمُ ينهضُ بالخسيس إلى العلى والجَهْلُ يسعدُ بالفتى المنسوب

پس یک معنا را می شود با شیوه های گوناگون ادا کرد، شیوه هایی که در آشکار ساختن دلالت بر آن معنا متفاوت است. (یعنی برخی از آن شیوه ها دلالتش بر معنا آشکار است و برخی آشکارتر) مثلاً تو در بیان ارزش دانش، سخن شاعر را می خوانی که: دانش، فرد فرومایه را به اوج می کشاند؛ و نادانی، جوانی را که دارای اصل و نسب است به زمین می نشاند.

ثمَّ تقرأ فى المعنى نفسه كلام الامام، على عليه السلام: (۲)

العلم نهرٌ والحكمة بحرٌ.

والعلماء حول النهر يطوفون.

والحكماء وسط البحر يغوصون.

والعارفون فى سفن النجاة يسرون.

سپس درباره همین معنا (ارزش دانش) سخن امام علی علیه السلام را می خوانی:

دانش جویبار است و حکمت دریا.

⇒ کند به شکلی که برخی از آن عبارتها واضح تر از بعضی دیگر باشد. بنابراین علم بیان هلمی است که با شناخت آن، انسان می تواند یک معنا را به صورتهای مختلف و ترکیب هایی که درجه وضوح آنها متفاوت است ارائه کند، با این که همه آنها باید مطابق با مقتضای حال باشد. پس کسی که به فن بیان احاطه دارد و آگاه به نشر و نظم هری است، هنگامی که می خواهد از هر معنایی که در خاطرش می چرخد و به ذهنش می گذرد تعبیر کند، می تواند یکی از فنون سخن را برگزیند و یکی از شیوه های گفتاری را که نزدیک تر به مقصدش و شایسته تر باشد انتخاب کند، با اسلوبی که اهداف نهفته در درون گوینده را باز نماید و بازتاب مناسب با موقعیت، در جهان شبنونده پدید آورد.

نویسنده، سراینده و سخنران هنگامی که گفتارشان نیک باشد در جان مخاطبان نفوذ می کند و با بیان شگفت، آنان را مسحور می سازد. و در علم بیان ناگزیر باید مطابقت با مقتضای حال را که در معانی رعایت می شد، معتبر دانست. پس موقعیت معانی نسبت به بیان، موقعیت فصاحت نسبت به بلاغت است.

۱- یعنی دلالت تضمینی یا التزامی باشد نه دلالت مطابقی، دلالت «تضمنی» را دلالت عقلی می گویند چون عقل حکم می کند: هر جا کُل باشد جزء نیز هست؛ و دلالت «التزام» را عقلی می گویند زیرا عقل می گوید: هر جا لازم باشد ملزوم نیز می آید.

۲- پژوهش های بسیاری داشتیم ولی سند این سخن را نیافتیم.

دانشمندان گرداگرد جویبار می چرخند.

و حکیمان در ژرفای دریا به خواصی می پردازند.

و عارفان در کشتی های نجات سیر می کنند.

فَتَجِدُ أَنَّ بَعْضَ هَذِهِ التَّرَاكِيبِ أَوْضَحُ مِنْ بَعْضِ كَمَا تَرَاهُ يَضَعُ أَمَامَ عَيْنَيْكَ مَشْهُدًا حَسِيًّا يُقَرِّبُ إِلَى فَهْمِكَ مَا يُرِيدُ الْكَلَامُ عَنْهُ مِنْ فَضْلِ الْعِلْمِ.

فَهُوَ يُشَبِّهُهُ بِنَهْرِ وَ يُشَبِّهُهُ الْجِوَابِرَ وَ يُصَوِّرُ لَكَ أَشْخَاصًا طَائِفِينَ حَوْلَ ذَلِكَ النَّهْرِ (هُمُ الْعُلَمَاءُ) وَ يُصَوِّرُ لَكَ أَشْخَاصًا غَائِبِينَ وَسَطَ ذَلِكَ الْبَحْرِ (هُمُ الْحُكَمَاءُ) وَ يُصَوِّرُ لَكَ أَشْخَاصًا رَاكِبِينَ سُفُنًا مَاخِرَةً^(۱) فِي ذَلِكَ الْبَحْرِ لِلنَّجَاةِ مِنْ مَخَاطِرِ هَذَا الْعَالَمِ (هُمُ أَرْبَابُ الْمَعْرِفَةِ)

وَ لَا شَكَّ أَنَّ هَذَا الْمَشْهُدَ الْبَدِيعَ يَسْتَوْقِفُ نَظْرَكَ وَ يَسْتَثِيرُ إِعْجَابَكَ مِنْ شِدَّةِ الرَّوْعَةِ^(۲) وَ الْجَمَالِ الْمُسْتَمِدَّةِ مِنَ التَّشْبِيهِ بِفَضْلِ «الْبَيَانِ» الَّذِي هُوَ سِرُّ الْبَلَاغَةِ.

پس تو می یابی که برخی از این ترکیب ها واضح تر از برخی دیگر است. همان گونه که می بینی پیش چشمانت منظره ای محسوس قرار می دهد و هدف سخن را که فضیلت دانش است به فهم تو نزدیک می سازد.

بنابراین حضرت، دانش را به جویبار و حکمت را به دریا تشبیه کرده اند و برای تو افرادی را تصویر نموده اند که گرداگرد جویبار می چرخند و آنان دانشمندانند. و گروهی را مجسم کرده اند که میان آن دریا فرو می روند و آنان حکیمانند. و افرادی را ترسیم کرده اند که بر کشتی های موج شکن سوارند تا از خطرهای جهان نجات یابند و آنان عارفانند.

بی تردید این منظره نو، نگاه تو را به درنگ می نشاند و شگفتی تو را از اوج زیبایی و جمالی که با کمک تشبیه به دست آمده، برمی انگیزد. و اینها به فضل «بیان» است که راز بلاغت است.

ب - وَ مَوْضُوعُ هَذَا الْعِلْمِ: الْأَلْفَاظُ الْقَرِيبَةُ مِنْ حَيْثُ التَّشْبِيهِ وَ الْمَجَازِ وَ الْكِنَايَةِ.

ب - و موضوع این علم، الفاظ عربی از جهت تشبیه، مجاز و کنایه است.

ج - وَ وَاضِعُهُ أَبُو عُبَيْدَةَ الَّذِي دَوَّنَ مَسَائِلَ هَذَا الْعِلْمِ فِي كِتَابِهِ الْمُسَمَّى «مَجَازِ الْقُرْآنِ» وَ مَا زَالَ يَنْمُو شَيْئًا فَشَيْئًا حَتَّى وَصَلَ إِلَى الْإِمَامِ عَبْدِ الْقَاهِرِ فَأَحْكَمَ أَسَاسَهُ وَ شَيَّدَ

۱- ماخِرَة: کشتی موج شکن، بانگ آور.

۲- روعة: شگفتی، زیبایی.

بِنَاءَهُ وَرَتَّبَ قَوَاعِدَهُ وَتَبِعَهُ الْجَاحِظُ وَابْنُ الْمُعْتَزِّ وَقُدَامَةُ وَابُو هَلَالٍ الْعَسْكَرِيُّ.

ج - وضع کننده این علم «ابوعبیده» است که مسائل این علم را در کتابی به نام «مجاز القرآن» تدوین کرد و پیوسته این علم اندک اندک رشد یافت تا به امام «عبدالقاهر» رسید. او بنیادش را استحکام بخشید و ساختارش را استوار ساخت و قواعدش را به ترتیب درآورد. و جاحظ، ابن معتز، قدامه و ابو هلال عسکری از او پیروی کردند.

توجه کنید این چند نفر ترتیب سالهای مرگشان این گونه بوده است:

ابوعبیده سال ۲۲۴ هـ ق (۱)

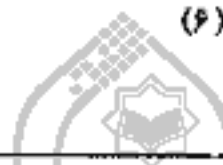
جاحظ سال ۲۵۵ هـ ق (۲)

ابن معتز سال ۲۹۶ هـ ق (۳)

قدامه سال ۳۳۷ هـ ق (۴)

ابو هلال سال ۳۹۵ هـ ق (۵)

عبدالقاهر سال ۴۷۱ یا ۴۷۴ هـ ق (۶)



۱- ابوعبیده، کنیه معتز بن مثنی از شعرا و ادبای اوائل قرن سوم هجری و از شاگردان ابوعثمان مازنی و ابوحاتم سجستانی است. تألیفات او در موضوعات متنوعه بسیار است. «اهراب القرآن»، «طبقات الشعراء»، «غریب الحدیث»، «غریب القرآن»، «معانی القرآن» و «مجاز القرآن» از کتابهای اوست.

نگاه کنید به ریحانة الادب، ج ۷، ص ۱۹۴؛ و آداب اللغة العربية، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲- جاحظ، لقب عمرو بن بحر مکتبی به ابوعثمان است؛ او در سال ۱۶۰ تولد یافت و در سال ۲۵۵ زندگیش پایان پذیرفت. از کتابهای مشهور اوست: «کتاب الحيوان»، «البيان والتبيين» و «نظم القرآن».

نگاه کنید به هدیه الاحباب، ص ۱۱۵ و تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۲۳.

۳- ابن المعتز از ادبای قرن سوم است، او کتابی به نام بدیع نگاشته است و در آن هفده صنعت بدیعی را گرد آورده است. از تألیفات اوست: «ارجوزة فی ذم الصبوح»، «اشعار الملوك»، «البدیع» و...

نگاه کنید به کشف الظنون، ج ۱، ص ۶۲۰؛ و نامه دانشوران، ج ۱، ص ۶۲۰؛ و معجم الادباء، ج ۶، ص ۵۶۱.

۴- قدامه، مکتبی به ابوالفرج از فصحاء، بلغا و دانشمندان قرن چهارم است. او در سال ۳۳۷ هجری جهان را بدرود گفته است. کتاب «نقد الشعر» نگاشته اوست. در این کتاب مسائل بسیاری از علم بیان و بدیع را مطرح ساخته است.

نگاه کنید به اعلام زرکلی، ج ۲، ص ۷۹۲؛ معجم المطبوعات ج ۲، ستون ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵.

۵- ابو هلال، حسن بن عبدالله بن سهل عسکری کتاب «الصناعتین» را در دو صنعت کتابت و شعر نوشته است و از کتاب «البيان والتبيين» جاحظ اثر پذیرفته است.

نگاه کنید به «الصناعتین» تحقیق علی محمد البجاوری.

۶- عبدالقاهر جرجانی از دانشمندان قرن پنجم است؛ وفات او را بین ۴۷۱ و ۴۷۴ یاد کرده اند. دو کتاب «اسرار البلاغة» در علم بیان و «دلائل الإعجاز» در علم معانی از مشهورترین کتابهای اوست.

نگاه کنید به طبقات الشافیه سبکی، چاپ مصر، ج ۳، ص ۲۴۲؛ انباء الرواة علی انباء النجاة قطعی، جزء ۲،

ص ۱۸۸؛ و کشف الظنون، ص ۹۷۱.

بنابراین در عبارت «و تَبِعَهُ الْجَاحِظُ وَ ابْنُ الْمُعْتَزِّ وَ قَدَامَهُ وَ أَبُو هَلَالٍ الْعَسْكَرِيُّ» اگر ضمیر «تَبِعَهُ» به عبدالقاهر برگردد و بگوییم: جاحظ و... از عبدالقاهر پیروی کردند، غلط است. چون عبدالقاهر در زمان از همه آنان عقب تر بوده است. چگونه آنان در زمانی که عبدالقاهر متولد نشده است از او پیروی کرده اند؟ پس باید ضمیر «تَبِعَهُ» را به ابو عبیده برگردانیم.

د - وَ ثَمَرَتُهُ الْوُقُوفُ عَلَى أَسْرَارِ كَلَامِ الْعَرَبِ مَشْهُورَةٌ وَ مَنْظُومِيَةٌ وَ مَعْرِفَةٌ مَا فِيهِ مِنْ تَفَاوُتٍ فِي فُنُونِ الْفَصَاحَةِ وَ تَبَايُنٍ فِي دَرَجَاتِ الْبَلَاغَةِ الَّتِي يَصِلُ بِهَا إِلَى مَرْتَبَةِ إِعْجَازِ الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ الَّذِي حَارَّ الْجِنُّ وَالْإِنْسُ فِي مُحَاكَاةِهِ وَ عَجَزُوا عَنِ الْإِتْيَانِ بِمِثْلِهِ. وَ فِي هَذَا الْفَنِّ أَبْوَابٌ وَ مَبَاحِثٌ.

د - ره آورد و نتیجه این علم آگاه شدن از رازهای نظم و نثر عربی است و شناخت تفاوتهایی که در فنون فصاحت عرب وجود دارد و اختلافی که در درجه های بلاغت هست تا جایی که به درجه اعجاز قرآن کریم می رسد که بازگو کردن آن، جن و انس را سرگشته و حیران ساخته است. و از آوردن سخنی چون آن وامانده اند. و در این فن، بابها و مباحثی هست.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

⇒ گفتنی است: دانشمند سترگ شیعه، سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعه» ثابت کرده است که: بنیان گذار علم بیان، دانشمند شیعی، امام مرزبانی است. امام مرزبانی درباره علم بیان، کتابی در حدود سیصد صفحه نگاشته است؛ او ۶۰ سال پیش از وفات عبدالقاهر، جهان را بدرد گفته. تأسیس الشیعه، ص ۱۶۸.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الباب الاول

في التشبيه

تمهيد

لِلتَّشْبِيهِ رَوْعَةٌ وَجَمَالٌ وَمَوْجِعٌ حَسَنٌ فِي الْبَلَاغَةِ وَذَلِكَ لِإِخْرَاجِهِ الْخَفِيَّ إِلَى الْجَلِيِّ وَإِدْنَائِهِ^(١) الْبَعِيدَ مِنَ الْقَرِيبِ، يَزِيدُ الْمَعْنَى رِفْعَةً وَوُضُوحاً وَيَكْسِبُهَا جَمَالاً وَفَضْلاً وَ يَكْسُوها شَرْفاً وَ تَبَلاً فَهُوَ فَنٌّ وَاسِعُ النُّطَاقِ^(٢)، فَسِيحٌ^(٣) الْخَطْوِ^(٤)، مُتَمَتِدُ الْخَوَاشِي، مُتَشَعَّبُ الْأَطْرَافِ^(٥)، مُتَوَعَّرٌ^(٦) الْمَسْلُكِ، غَامِضُ الْمَذْرُوكِ، ذَقِيقُ الْمَجْرَى، غَزِيرٌ^(٧) الْجَدْوَى^(٨).



بَابُ نَخْسْتِ دَرِي درباره تشبيه است

پیش درآمد

تشبيه دارای شگفتی و زیبایی است و پایگاه نیکویی در بلاغت دارد. برای این که معانی نهفته را بیرون می آورد، دور را نزدیک می سازد، بر بلندی و وضوح معانی می افزاید و آن را جمال و فضل می بخشید، و به آن جامه ارجمنندی و گرانبدری می پوشاند.

تشبيه فنی گسترده میدان، گشاده گام، باکناره های به درازا کشیده و کرانه هایی

۱- ادنائه: نزدیک کردن تشبیه.

۲- نطاق: در اصل به معنی کمر و میان بند مردان است و در اینجا به معنی میدان، قلمرو و مجال.

۳- فسح: گشاده و فراخ.

۴- خطو: به ضم اول یعنی گام، و به فتح اول به معنی گام زدن است.

۵- متشعب الاطراف: اطراف آن شعبه شعبه است.

۶- متوعر: ناهموار، سخت.

۷- غزیر: بسیار، سرشار.

۸- جدوی: لایده.

شعبه شعبه شده است. راهش ناهموار، درکش دشوار، جای اجرایش دقیق، و فایده اش انبوه است.

وَمِنْ أَسَالِيبِ الْبَيَانِ أَنْكَ إِذَا أَرَدْتَ إِثْبَاتَ صِفَةٍ لِمَوْصُوفٍ مَعَ التَّوْضِيحِ أَوْ وَجْهِ مِنَ الْمُبَالَغَةِ عَمَدَتْ إِلَى شَيْءٍ آخَرَ تَكُونُ هَذِهِ الصِّفَةُ وَاضِحَةً فِيهِ وَعَقَدَتْ بَيْنَ الْإِثْنَيْنِ مُمَائِلَةً تَجْعَلُهَا وَسِيلَةً لِتَوْضِيحِ الصِّفَةِ أَوْ الْمُبَالَغَةِ فِي إِثْبَاتِهَا لِهَذَا كَانَ التَّشْبِيهُ أَوَّلَ طَرِيقَةٍ تَدُلُّ عَلَيْهِ الطَّبِيعَةُ لِبَيَانِ الْمَعْنَى.

و یکی از شیوه‌های بیان این است: تو هرگاه خواستی صفتی را برای موصوفی اثبات کنی و آن اثبات همراه با توضیح یا نوعی مبالغه باشد، به چیز دیگری که این صفت آشکارا در آن وجود دارد توجه می‌کنی و پیوند همانندی بین آن دو برقرار می‌کنی و این همانندی را وسیله‌ای برای توضیح صفت یا مبالغه در اثبات آن صفت قرار می‌دهی. بنابراین تشبیه نخستین شیوه‌ای است که طبیعت انسان، برای بیان معنا بر آن رهنمون می‌شود.

توضیح: ضمیر «تَجْعَلُهَا» به «مُمَائِلَةً» برمی‌گردد.

تعریف التشبيه و بيان أركانها الأربعة

التشبيه لغة التَّمثِيل. يقال: هذا شَبِيهُ هذا وَ مَثِيلُهُ وَ التَّشْبِيهِ إِصْطِلَاحاً عَقْدُ مُمَائِلَةٍ بَيْنَ أَمْرَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ قَصْدًا إِشْتِرَاكُهُمَا فِي صِفَةٍ أَوْ أَكْثَرَ بِأَدَاةٍ لِفَرْضِ يَقْضِدُهُ الْمُتَكَلِّمُ.

شناخت تشبیه و بیان رکن‌های چهارگانه آن

تشبیه در لغت همانند ساختن و مثال آوردن است. گفته می‌شود: این شبه آن و مثل آن است. تشبیه در اصطلاح قرار دادن همانندی بین دو چیز یا بیشتر از دو چیز است. چیزهایی که اشتراک آنها در یک صفت یا بیشتر از یک صفت مقصود است. و این تشبیه به وسیله ابزار و برای هدفی است که گوینده در نظر دارد.

و أركان التشبيه أربعة:

۱ - المُشَبَّه: هو الأمر الذي يُراد الحاقه بغيره.

۲ - المُشَبِّه به: هو الأمر الذي يُلْحَقُ به المُشَبَّه.

و هذان الرُّكنان يُسَمَّيان طرفي التشبيه.

۳ - وَجْهُ الشَّبه: هو الوصف المشترك بَيْنَ الطَّرْفَيْنِ وَ يَكُونُ فِي الْمَشَبَّهِ بِهِ أَقْوَى مِنْهُ

فِي الْمَشَبِّهِهِ وَ قَدْ يُذَكَّرُ وَجْهُ الشَّبه فِي الْكَلَامِ وَ قَدْ يُجَدَّفُ كَمَا سَيَأْتِي تَوْضِيحُهُ.

۴ - أداة التشبيه: هي اللفظ الذي يدل على التشبيه و يربط المشبه بالمشبه به و قد تذكر الأداة في التشبيه و قد تُحذف نحو: كان عليّ عليه السلام في رعيتته كالميزان في القدر و كان فيهم كالوالد في الرحمة و العطف.

ارکان و بنیادهای تشبیه چهار تاست:

- ۱ - مشبه: آن چیزی است که پیوستنش به چیز دیگر خواسته می شود.
 - ۲ - مشبه به: آن چیزی است که مشبه به آن ملحق می گردد و این دو رکن، دو طرف تشبیه نامیده می شود.
 - ۳ - وجه شبه: و آن صفتی است که در مشبه و مشبه به اشتراک دارد و در مشبه به قویتر از مشبه است. این وجه شبه گاهی ذکر می شود و گاهی حذف می گردد به گونه ای که توضیح آن خواهد آمد.
 - ۴ - ادات تشبیه: و آن لفظ ویژه ای است که بر تشبیه دلالت می کند و مشبه را به مشبه به پیوند می دهد. ادات تشبیه گاهی در تشبیه ذکر می شود و گاهی حذف می گردد.
- مثل: كان عليّ عليه السلام في رعيتته كالميزان في القدر و كان فيهم كالوالد في الرحمة و العطف.
- علی عليه السلام در میان زیردستانش چونان ترازو در عدالت، و بسان پدر در رحمت و محبت بود.

توجه کنید این جمله مثال برای ذکر ادات تشبیه است.
ادات تشبیه «ک» بر سر «الميزان» و «الوالد» است.

تمرین علی التشبيه و بیان أركان الأربعة

أنت كالأوزدة لمساً و شذاً جادها الغيث على غضنٍ نضير^(۱)
تو چونان گل سرخی از جهت لمس و بو، گلی که باران بر شاخه شاداب به او نیکویی بخشیده است.

إنما الناس كالسوائم في الرزق في سوائه جهولهم والعليم^(۲)

۱ - «انت»: مشبه، «وزدة»: مشبه به، لمس و بو (لمساً و شذاً): وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

۲ - «الناس»: مشبه، «سوائم»: مشبه به، «في الرزق»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

همانا مردم در رزق چونان چرندگاند، نادان و دانای آنان یکسان است.

أنت مثل الفُصنِ لِيناً و شبيهُ البدرِ حُسناً^(۱)

تو از نرمی بسان شاخه‌ای، و از زیبایی مانند ماه تمامی.

لک شَمَرٌ^(۲) مِثْلُ حَظِيٍّ فسی سوادِ قَدْ تَثْنِي

گیسوی تو در سیاهی چون بخت من است، حال آن که گیسوان تو تاخورده است.

أنت عندي كَأَيْلَةِ الْقَدْرِ فِي الْقَدْرِ و لكن لا تَسْتَجِيبُ دَعَائِي^(۳)

تو پیش من در ارزشمندی مانند شب قدری، لیکن خواهشم را برآورده نمی‌سازی.

العشوق كالموت يَأْتِي لَامِرَدًا لَه ما فيه لِلعاشِقِ الْمسكِينِ تدبير^(۴)

عشق چونان مرگ می‌آید و بازگشتی برای آن نیست، و در آن برای عاشق در مانده

چاره‌ای وجود ندارد.

وَ كُنْ كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَا تَكُ فِي التَّغْيِبِ كَالهِلالِ^(۵)

و مانند خورشید باش که هر روز ظهور می‌کند، و در پنهان گشتن بسان ماه نو می‌باش.

بَعْضُ الرِّجَالِ كَقَبْرِ الْمَيِّتِ تَمْنَحُهُ أَغْرٌ شَيْءٌ وَ لَا يُعْطِيكَ تَغْوِيضاً^(۶)

و برخی از مردان مثل قبر مرده‌اند، تو گرانقدرترین چیزها را به آن می‌بخشی و آن

در برابر، چیزی به تو عطا نمی‌کند.

وَ خَيْلٍ تَحَاكِي الْبَرْقَ لَوْنًا وَ سَرْعَةً

وَ كَالصَّخْرِ إِذْ تَهْوِي وَ كَالْمَاءِ فِي الْجَرَى^(۷)

اسبان و سوارانی که رنگ و سرعت آذرخش را حکایت می‌کنند و مثال تخته

سنگ‌اند آنگاه که فرود می‌آیند، و در رفتن چونان آب جریان می‌یابند.

۱- «أنت»: مشبه، «الفُصن»: مشبه به، «لِيناً»: وجه شبه، «مثل»: ادات تشبیه. باز «أنت»: مشبه،

«البدر»: مشبه به، «حُسناً»: وجه شبه، «شبيه»: ادات تشبیه.

۲- «شَمَرٌ»: مشبه، «حَظِيٍّ»: مشبه به، «فی سوادِ»: وجه شبه، «مثل»: ادات تشبیه.

۳- «أنت»: مشبه، «أَيْلَةِ الْقَدْرِ»: مشبه به، «فی الْقَدْرِ»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

۴- «العشوق»: مشبه، «الموت»: مشبه به، «يَأْتِي لَامِرَدًا لَه»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

۵- ضمیر مستتر در «كُنْ»: مشبه «الشَّمْسِ»: مشبه به، ظهور هر روزه: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه. و باز

ضمیر مستتر در «تَكُ»: مشبه، «الهِلالِ»: مشبه به، «فی التَّغْيِبِ»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

۶- «بَعْضُ الرِّجَالِ»: مشبه، «قَبْرِ الْمَيِّتِ»: مشبه به، گرفتن عزیزترین چیزها و هیچ چیز عطا نکردن: وجه شبه،

«ك»: ادات تشبیه.

۷- «خَيْلٍ»: مشبه، «الْبَرْقَ»: مشبه به، «لَوْنًا وَ سَرْعَةً»: وجه شبه، «تَحَاكِي»: ادات تشبیه. باز «صَّخْرِ»: مشبه به

«سختی و استواری که در کلام ذکر نشده است وجه شبه است، و «ك»: ادات تشبیه. و «ماء»: نیز مشبه به است،

«فی الْجَرَى»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه.

أعوامٌ إقباله كاليومِ فسي قصرٍ و يومٌ إعراضه في الطولِ كالججاجِ (۱)
 سالهای روی کرد او در کوتاهی بسان یک روز بود و روز روی گرداندنش در درازا همانند
 سالها.

أوردة قلبى الردى
 غصنٌ هذارٍ بندا (۲)
 أسود كالکفرِ فسي
 أبيضٌ مِثلُ الهدى

شاخه ریشی که در کنار چهره اش آشکار شده بود مرگ را در دلم افکند، آن ریش
 سیاه بود چونان کفری که در سفیدی بسان هدایت باشد.

لاجزى الله ذمغ عيني خيراً
 و جزى الله كل خير لسانی (۳)
 نم ذمعی فليس يكتنم شيئاً
 و وجدت اللسان ذا كتمان
 كنت مثل الكتاب أخفاه طي
 فاستدلوا عليه بالعنوان

خداوند به اشک چشمم پاداش نیکو ندهد و همه پادشاهای خیر را به زیانم دهد.
 اشکم سخن چینی کرد، او چیزی را پنهان نمی دارد؛ و یافتم که زبانت سرپوش
 می گذارد.

من مثل کتاب بودم که در هم پیچیدن آن، درونمایه اش را پنهان می دارد؛ آنگاه به
 واسطه عنوان آن برای درونش دلیل می آورند. [و می توان گفت: من مثل نامه بودم که در
 هم پیچیدن آن...]

يلورد عندي محل
 لائه لايمل (۴)
 كل الزياحين جند
 و هو الأمير الأجل
 إن غاب عروا و باهوا
 حتى إذا عاد ذلوا

گل پیش من پایگاهی دارد برای این که پژمرده نمی شود.
 همه گیاههای خوشبو سپاهند و گل پادشاه برتر.

۱- «أعوام إقباله»: مشبه، «اليوم»: مشبه به، «في قصر»: وجه شبه، «ك»: ادات تشبیه، «يوم إعراضه»: مشبه، «ججاج»: مشبه به، «ك»: ادات تشبیه.

۲- «غصن هذار»: یعنی شاخه ریش روییده در کنار چهره، مشبه است و تشبیه شده است به کفری که در میان سفیدی مثل هدایت باشد. در اینجا چهره مشبه است و در سفیدی به هدایت تشبیه شده است، در تشبیه «غصن هذار» به «کفر» سیاهی وجه شبه است؛ و در تشبیه صورت به هدایت، سفیدی.

۳- ضمیر متکلم «كنت»: مشبه است، و «کتاب»: مشبه به. فرو بستن کتاب و لب فرو بستن انسان هر دو رازهای درونی را پنهان می دارد؛ بنابراین وجه شبه، فرو بستن است. در آخرین مصراع یک تشبیه پنهان دیگر وجود دارد و آن تشبیه اشک به عنوان کتاب است. «مثل»: ادات تشبیه.

۴- «كل الزياحين»: مشبه، «جند»: مشبه به، «هو»: ادات تشبیه، «الأمير الأجل»: مشبه به، وجه شبه در تشبیه اول فروستی است و در تشبیه دوم برتری و سروری.

اگر پنهان شود گرانقدر می‌شوند و به خود می‌بالند تا آن که بازگردد آنگاه خوار می‌گردند.
«وَرَد»: گل، گل سرخ.

المبحث الاول فی تقسیم طرفی التشبیه إلی حسی و عقلی

۱ - طرفا التشبیه (المشبه و المشبه به) إِمَّا حسیَّانِ أی مُذْرَکَانِ بِأَحَدِی الْحَوَاسِ الْخَمْسِ الظَّاهِرَةِ. نَحْوُ أَنْتَ کَالشَّمْسِ فِی الضُّیَاءِ وَ کَمَا فِی تَشْبِیهِ الْخَدِّ بِالوَرْدِ. (۱)

۱ - بدان که قسمتی از حسی چیزهایی است که با حواس ظاهری پنجگانه (بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، بساوی) درک نمی‌شود. لیکن تنها ماده آن با حس درک می‌گردد و این تشبیه خیالی نام دارد. بدین گونه که قوه متخیله انسان آن را از چند چیز ترکیب کرده است (مجموع آنها قابل درک حسی نیست) ولی هر یک از آنها در خارج موجود است و با حس درک می‌شود؛ مانند:

كَأَنَّ الْهَبَابَ الْمُشْتَدِيرَ بِرَأْسِهَا كَوَاكِبَ دُرٍّ فِی سَمَاءٍ حَقِيقٍ
گویی حباب گرد بر روی شراب، ستاره‌های مروارید در آسمان حقیق است.

بی‌شک ستاره‌های مروارید و آسمان حقیق را حس درک نمی‌کند چون وجود ندارد؛ لیکن ماده آنها یعنی مروارید و حقیق به تنهایی یافت می‌شود.
مقصود از «حباب» چیزی است که بر روی آب پدید می‌آید. ضمیر «برأسها» به «خمر» باز می‌گردد. (خمر، مؤنث مجازی است.)

و مانند این شعر:

وَ كَأَنَّ مُحْمَرَ الشُّبَّةِ یق إذا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَقَّدَ
أَهْلَامَ يَأْقُوتِ نُجُورِ نِ عَمَلِ رِمَاحِ مِثْلِ زَبْرَجْدِ

گویی لاله‌های سرخ آنگاه که به سوی پایین یا بالا می‌گراید، پرچم‌های یاقوتی است که بر نیزه‌های زبرجدین گسترده باشد.

بی‌شک پرچم‌ها، یاقوت، زبرجد و نیزه‌ها موجود است لیکن مشبه بهی که ماده آن، این چیزهاست (و از اینها ترکیب شده است) موجود و محسوس نیست. و مقصود از عقلی چیزی است که نه آن و نه ماده‌اش به یکی از حواس ظاهری درک نشود، بلکه ادراکش عقلی باشد؛ بنابراین «عقلی»، «وهمی» را نیز فرا می‌گیرد.

وهمی چیزی است که آن و یا ماده‌اش به یکی از حواس درک نشود لیکن اگر در خارج یافت شود با یکی از حواس درک گردد. و به این تشبیه وهمی گویند چون آن و هیچ یک از اجزانش در خارج وجود ندارد و اگر وجود پیدا کند با یکی از حواس درک می‌شود.

مثل: «وَطَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ» (صافات، ۶۵) [این آیه درباره درخت زقوم جهنم است] یعنی میوه‌اش گویی سرهای شیطانهاست.

و مانند این شعر [مروالقیس]:

أَيْسَقْتَنِي زَالِمَشْرِفِي مُضْجَاعِي وَ مَسْتَوْنِي زُرْقِي كَأَنْيَابِ أَهْوَالِ

آیا می‌کشد مرا با این که شمشیر [منسوب به مشرف] هم‌خواه من است و تیرهای کبودی که چون نیش‌های

بحث نخست

درباره تقسیم دو طرف تشبیه به حسی و عقلی است.

دو طرف تشبیه (مشبه و مشبه به) یا هر دو حسی است یعنی به وسیله یکی از حواس پنجگانه ظاهری درک می شود. مانند: «أنت كالشمس في الضياء» تو در درخشش مثل خورشیدی؛ و مانند این که گونه به گل تشبیه گردد.
و در فارسی مانند این بیت حافظ:

همچو گلبرگ طری هست وجود تو هله طخوسرو چمن خلد سراپای تو خوش
۲- و إِمَّا عَقْلِيَانِ أَيْ مَدْرِكَانِ بِالْعَقْلِ. نَحْوُ الْعِلْمِ كَالْحَيَاةِ وَ نَحْوُ «الضَّلَالِ عَنِ الْحَقِّ كَالْعَمَى» وَ نَحْوُ «الْجَهْلِ كَالْمَوْتِ».

و یا مشبه و مشبه به هر دو عقلی است یعنی به واسطه عقل درک می شود. مانند: «دانش چون زنده بودن است»، و مانند: «گم گشتگی از حق مثل کوری است»، و مثل «نادانی مانند مرگ است».
و در فارسی مانند:

روز عیشم ز مسحت و شدت تیره چون ظلم و تلخ چون هجران^(۱)
۳- و إِمَّا الْمَشْبَهَ حِسِّيَّ وَ الْمَشْبَهَ بِهِ عَقْلِيَّ. نَحْوُ طَبِيبِ السُّوءِ كَالْمَوْتِ.
یا مشبه حسی و مشبه به عقلی است. مانند: «پزشک بد چونان مرگ است».
در فارسی مثل:

بر آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلک سروری به دشواریست^(۲)
۴- و إِمَّا الْمَشْبَهَ عَقْلِيَّ وَ الْمَشْبَهَ بِهِ حِسِّيَّ. نَحْوُ الْعِلْمِ كَالنُّورِ.

⇒ فولهاست.

بیشک نیش های فولها و ماده آن در خارج یافت نمی شود و تنها وهم آنها را اختراع کرده است ولی اگر یافت شود با حواس درک می گردد.

«مشرقی»: شمیر است. «مسنوۃ»: تیرهاست. «افوال»: مردم می پندارند آنها جانداران وحشی و وحشتناک هستند و این اساس ندارد. و وجدانیات مانند گرسنگی و تشنگی و مانند این دو به عقل ملحق می شود. سپس تضاد بین دو طرف تشبیه به منزله تناسب فرض می شود و همان تضاد از روی ظرافت گوئی یا استهزاء وجه شبه قرار می گیرد. مثل این که شخص الکن و بی زبان را به «قس بن ساعده» یا مرد خیس را به «حاتم» تشبیه کنیم.

تفاوت بین ظرافت گوئی و استهزاء با قرینه ها شناخته می شود؛ اگر مقصود ظرافت گوئی باشد پس آن تشبیه برای ظرافت است وگرنه برای استهزاء است.

۱- انوری.

۲- حافظ؛ و مانند این شعر نظامی: بساطی سبز چون جان خردمند هوایی معتدل چون مهر فرزند

و یا مشبّه عقلی و مشبّه به حسّی است. مانند: «دانش بسان نور است».
و در فارسی:

دلَم در بَندِ تنهایی بفرسود چو بلبل در قفس روز بهاران^(۱)
و:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدتوبیت نااهل را چون گردکان بر گنبدست^(۲)

وَ اعْلَمُ أَنَّ الْعَقْلِيَّ هُوَ مَا عَدَا الْحَسِّيَّ فَيَشْمُلُ الْمُدْرَكَ ذِهْنًا كَالرَّأْيِ وَالْخُلُقِ وَالْحَقِّ
(۳) وَالْأَمَلِ وَالْعِلْمِ وَالذِّكَاةَ^(۴) وَالشُّجَاعَةَ.

وَ يَشْمُلُ أَيْضًا الْوَهْمِيَّ وَ هُوَ مَا لَا وَجُودَ لَهُ وَ لَا لِأَجْزَائِهِ كَلَّهَا أَوْ بَعْضُهَا فِي الْخَارِجِ
وَلَوْ وُجِدَ لَكَانَ مُدْرَكًا بِأَحَدِي الْحَوَاسِ.

وَ يَشْمُلُ الْوَجْدَانِيَّ وَ هُوَ مَا يُدْرِكُ بِالْقَوِي الْبَاطِنَةَ كَالنِّعَمِ وَالْفَرْحِ وَالشَّبَّعِ وَالْجُوعِ
وَالعَطَشِ وَالرَّيِّ.^(۵)

و بدان که عقلی چیزهای غیر حسّی است. بنابراین عقلی آنچه را که با ذهن
درک می شود فرا می گیرد. مثل اندیشه، خوی و خلق، بخت، آرزو، دانش، زیرکی
داشتن و دلاوری.

و وهمی را نیز فرا می گیرد. وهمی یعنی آنچه وجود ندارد و همه اجزاء یا برخی از
اجزایش نیز در خارج موجود نیست و اگر وجود یابد به یکی از حواس درک می شود.
عقلی، وجدانی را نیز فرا می گیرد. وجدانی چیزی است که با نیروها و احساسهای
درونی درک می گردد. مانند اندوه، شادی، سیری، گرسنگی، تشنگی و سیرابی (سیراب
شدن).

المبحث الثاني

في تقسيم طرفي التشبيه باعتبار الأفراد والتركيب

طرفا التشبيه (المشبه و المشبه به) إما مفردان مطلقان نحو: ضوء كالشمس و خده

۱- سعدی.

۲- سعدی.

۳- حَقٌّ: بالفتح و تشدید ظاء، بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن. (منتخب اللغات، ص ۱۶۰)

۴- ذِکَاةٌ: بالفتح، زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک؛ و بالضم،

آفتاب و این الذکاء یعنی صبح. (منتخب اللغات، ص ۲۰۱)

۵- رَيٌّ: بالفتح و الكسر و تشدید یاء، سیراب شدن و نیکو شدن. (منتخب اللغات، ص ۲۲۷)

بحث دوم

در باره تقسیم دو طرف تشبیه به اعتبار مفرد یا مرکب بودن است.

دو طرف تشبیه (مشبه و مشبه به) یا مفرد مطلق یعنی مفرد بدون قید است، مانند: «ضوءه كالشمس» پرتو او مثل خورشید است، و «خذّه كالورد» گونه او بسان گل است. در این دو مثال «ضوء» و «خذ» که دو مشبه است و «شمس» و «ورد» که مشبه به است بدون قید آمده است.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

دل چو پرگار به هر سو دورانی می‌کرد و ندر آن دایره سرگشته و پا برجا بود
او مقیدان نحو الساعی بغیر طائل كالراقم علی الماء. (۱)

یا مشبه و مشبه به دو مفرد مقیدند؛ مانند: «الساعی بغیر...» یعنی کسی که تلاش بیهوده می‌کند چونان کسی است که بر آب نقش می‌زند.

در این مثال «الساعی» مشبه و مفرد و مقید به قید «بغیر طائل» است. و «راقم» مشبه به مفرد و مقید به قید «علی الماء» است.

و در فارسی مانند این شعر انوری:

لاله بر شاخ زمرد به مثل قدحی از شبه و مرجان است

أو مختلفان نحو ثغره كاللؤلؤ المنظوم و نحو العین الزرقاء كالسنان. (۲) (والمشبه

هوالمقید)

یا دو طرف تشبیه مختلف است؛ مانند: «ثغره كاللؤلؤ المنظوم» دندان پیشین او مانند مروارید به رشته در آمده است. در این مثال «ثغره» مشبه و مفرد بدون قید است، و

۱- و مقید ساختن مفرد به سبب اضافه، صفت، مفعول، حال، ظرف و غیر اینهاست. و شرط قید این است که نقشی در وجه شبه داشته باشد و به همین دلیل این آیه شریفه: «فَرُّ لِيَاْسَ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِيَاْسَ لَهُنَّ» (بقره، ۱۸۷) زنان برای شما بسان لباسند و شما برای آنان مانند لباسید، از شمار تشبیه مفرد به مفرد به حساب آمده است. و «لکم» و «لهن» قید شمرده نشده است. چون نقشی در وجه شبه ندارد.

و مانند: «التَّعَلَّمَ فِي الصِّغْرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ» فراگیری در کودکی چونان نقش کندن در سنگ است. (توجه داشته باشید در این مثال «تعلم» مشبه و مقید به قید «فی الصغر» است، و «نقش» مشبه به و مقید به قید «فی الحجر» است، و این دو قید نقش در وجه شبه دارد.

۲- بیتان: بالكسر فسان و سرنیزه و عصا و تیزی هر چیزی. (منتخب اللغات، ص ۲۶۵)

«لؤلؤ» مشبّه به و مقید به صفت «المنظوم» است.
و مانند:

شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش

برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار

و مثل: «العین الزرقاء كالسنان» چشم آبی مانند سرنیزه است. در این مثال «العین» مشبّه و مقید به صفت «زرقاء» است، و «سنان» مشبّه به بدون قید است.
بسان این شعر منوچهری:

برگ گل سپید بمانند عبقری برگ گل دو رنگ بکردار جعفری

و اما مرکبان ترکیباً لم یُمْکِن افراد أجزائهما بحيث یكون المركب هیئة حاصلة من شئین أو من أشياء تلاصقت حتى إغترها المتکلم شیئاً واحداً و إذا انتزع الوجه من بعضها دون بعض إختل قصد المتکلم من التشبیه.

و یا دو طرف تشبیه مرکب است؛ ترکیبی که جداسازی اجزاء آن ممکن نیست به گونه‌ای که مرکب، یک منظره و شکل پدید آمده از دو چیز یا چند چیز به هم چسبیده است که گوینده آنها را یک چیز لحاظ کرده است؛ و اگر وجه شبه از بعض اجزاء تغییری نکند شود بدون برخی دیگر، آنگاه هدف گوینده از تشبیه تباه می‌شود.

کقوله: (۱)

كَأَنَّ سُهَيْلاً وَالنَّجُومَ وَرَاءَهُ صُفُوفَ صَلَاةٍ قَامَ فِيهَا إِمَامُهَا (۲)

گویی ستاره سهیل و ستاره‌های پشت سر آن چونان صف‌های نمازی است که پیش‌نماز آن به پا خاسته است.

۱- این شعر از ابوالعلاء معری است. (مترجم)

۲- و از همین مرکب است این سخن: [این شعر از بشار است]

كَأَنَّ مِثَارَ النَّعْجِ نَوْقٌ رُوُوسِنَا وَ أَسْيَافُنَا لَيْلٌ تَهَارِي كَوَاكِبُهُ

هبار برانگیخته شده بالای سر ما همراه شمشیرهایمان، گویا شبی است که ستاره‌هایش فرو می‌ریزد. شاهر، منظره هبار و شمشیرهای پرخان در آن هبار را به منظره شبی تشبیه کرده است که ستاره‌های آن به جهات گوناگون فرو می‌ریزد.

و مانند شعر شاهر:

كَأَنَّ الدَّمُوعَ عَلَى خَدَّهَا بِسَقِيَّةٍ طَلَّ عَلَى جُفُونِهَا

گویی اشک‌ها بر گونه‌اش بازمانده شب‌نم بر گلنار است.

مشبه مرکب از اشک‌ها و گونه است، و مشبه به مرکب از شب‌نم و گلنار.

[در این مثال، هیئت و منظره ستاره سهیل و ستاره‌های دنبال آن به هیئت و منظره صف‌های نمازی که پیش‌نماز آن به پا خاسته است، تشبیه شده است.]
 إِذْ لَوْ قِيلَ: كَأَنَّ سُهَيْلًا إِمَامًا وَكَأَنَّ النُّجُومَ صُفُوفَ صَلَاةٍ لَدَهَبَتْ فَائِدَةُ التَّشْبِيهِ.
 زیرا اگر گفته شده بود: گویی ستاره سهیل پیش‌نماز است و ستاره‌های دیگر صف‌های نماز، فایده تشبیه از دست می‌رفت. [چون هدف تشبیه این بوده که منظره و شکل آن ستاره‌ها به منظره و شکل صف‌های جماعت تشبیه شود.]

أَوْ مُرَكَّبَانِ تَرْكِيبًا إِذَا أَفْرَدَتْ أَجْزَاؤُهُ زَالَ الْمَقْصُودُ مِنْ هَيْئَةِ الْمَشْبُوهِ بِه كَمَا تَرَى فِي
 قَوْلِ الشَّاعِرِ الْآتِي حَيْثُ شَبَّهَ النُّجُومَ اللَّامِعَةَ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ بِدُرِّ مُنْتَشِرٍ عَلَى بِسَاطٍ
 أُزْرَقِ.

و یا دو طرف تشبیه مرکب است به گونه‌ای که اگر اجزاء آن جدا شود هدفی که از منظره و شکل مشبّه به در نظر است تباه می‌گردد، همان‌گونه که شما در شعر شاعری که مطرح می‌شود می‌بینید او ستاره‌های درخشان در میان آسمان را به مرواریدهای پراکنده شده بر فرش کبود تشبیه کرده است.

مرکز تحقیقات علوم و ادبیات اسلامی

وَكَأَنَّ أَجْرَامَ النُّجُومِ لَوَامِعًا دُرَّرُ تُيُونٌ عَلَى بِسَاطٍ أُزْرَقِ^(۱)

اجرام اختران تابناک گویی مرواریدهایی است که بر فرش کبود پاشیده شده.

إِذْ لَوْ قِيلَ: كَأَنَّ النُّجُومَ دُرَّرُ وَكَأَنَّ السَّمَاءَ بِسَاطٍ أُزْرَقِ كَانَ التَّشْبِيهِ مَقْبُولًا لَكِنَّهُ قَدْ زَالَ
 مِنْهُ الْمَقْصُودُ بِهَيْئَةِ الْمَشْبُوهِ بِه.

اگر گفته می‌شد: گویی ستاره‌ها مرواریدهایند و گویا آسمان فرش کبودی است، تشبیه مقبول و پسندیده بود لیکن هدف که هیئت و منظره مشبّه به [به صورت مرکب بود] از دست می‌رفت.

و در فارسی مانند این شعر منوچهری:

سراز البرز بر زد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سرز مکمن^(۲)

۱- این شعر از ابوطالب رقی است. (مترجم)

۲- تشبیه مرکب به مرکب در فارسی نمونه‌های فراوان دارد:

بر گل سرخ، از نم اوفتاده لالی

همچو هرق بر هزار شاهد غضبان

و إما مفرد بمرکب کقول الخنساء: (۱)

و یا مشبّه مفرد و مشبّه به مرکب است؛ مانند سخن خنساء:

أغرُّ أبلجُ تأتمُّ الهداهُ به كأنه علمٌ في رأسه نارٌ

او شریف و گشاده‌روست، هدایتگران به او اقتدا می‌کنند گویی او کوهی است که بر سرش آتش است.

در این مثال برادر خنساء به کوهی که بر سر آن آتش باشد تشبیه شده است. و در فارسی مانند این شعر نظامی:

شب به پاس تو هندویست سیاه بسته برگرد خود جلاجل ماه (۲)
و إما مرکب بمفرد نحو: الماء المالح كالسَّم.

و یا مشبّه مرکب و مشبّه به مفرد است، مانند: آب شور مانند زهر است.

در این مثال «الماء المالح» مفرد مقید است نه مرکب. (بنابراین تمثیل مؤلف غلط است.) مصنف در پاورقی چنین مثل زده است:

لا تعجبوا من خاله في خده كحل الشقيق ينقطة سوداء

از خال در گونه‌اش تعجب نکنید، همه لاله‌ها نقطه سیاه دارند.

در این مثال منظره خال در گونه به نقطه سیاه لاله تشبیه شده است. و در فارسی مانند این شعر حافظ:

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذاچیست طاوس که در باغ نعیم افتادست (۳)
بہتر این بود که مؤلف جواهر البلاغه مانند خطیب قزوینی و بسیاری دیگر از دانشمندان علم بلاغت، برای تشبیه مرکب به مفرد به این شعر ابوتمام مثال می‌زد:

مانند سنگ خاره در آب زلال

⇒ در سینه دلش ز نازکی بتوان دید

و یا:

بسان ماهی زرین میان چشمه آب

فلک چو چشمه آب و مه تواند روی

صمغ بخارایی

۱- و مانند این شعر:

و خدائق لیس الشقیق نباتها كالارجوان مستقطاً بالقنبر

و باغهایی که لاله، گیاه آن را پوشانده است به ارغوان که با عنبر نقطه‌گذاری شده است می‌ماند. [این تمثیل مؤلف غلط است و این شعر از قلمرو تشبیه مفرد به مرکب نیست].

۲- یعنی شب چون هندوی پاسبان سیاهی در پیشگاه تو است که زنگوله ماه را بر کمر خود بسته است. و مانند این شعر حافظ:

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله به ندیم شاه مانند که به کف ایباغ دارد

۳- و مانند:

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

حساب وار بر اندازم از نشاط کلاه

يا صاحبي تَقْصِيَا نَظْرَيْكُما تَرِيَا وُجُوهَ الْأَرْضِ كَيْفَ تَصُور
تَرِيَا نَهَاراً مُشْمِساً قَدْ شَابَهُ زَهْرَ الرَّبِيِّ فَكَأَنَّمَا هُوَ مُقْمَرٌ^(۱)

واعلم: أنه متى رُكِبَ أَحَدُ الطَّرْفَيْنِ لَا يَكَادُ يَكُونُ الْأَخْرُ مُفْرَداً مُطْلَقاً بَلْ يَكُونُ مُرَكَّباً أَوْ مُفْرَداً مُقَيِّداً. وَمتى كَانَ هُنَاكَ تَقْيِيدٌ أَوْ تَرْكِيْبٌ كَانَ الْوَجْهَ مُرَكَّباً ضَرْورةً انْتِزَاعِهِ مِنْ الْمُرَكَّبِ أَوْ مِنْ الْقَيْدِ وَالْمَقْيِيدِ.

و بدان هرگاه یکی از دو طرف تشبیه، مرکب شد طرف دیگر هیچ گاه مفرد مطلق (بدون قید) نخواهد بود بل مرکب یا مفرد مقید می‌گردد. و آنگاه که در طرف دیگر تقیید یا ترکیب وجود داشت، وجه شبه نیز مرکب می‌شود چون ضرورتاً باید آن را از مرکب یا از قید و مقید برداشت کرد.

المبحث الثالث

فی تقسیم طرفی التشبیه باعتبار تعددهما^(۲)

ينقسم طرفا التشبيه (المشبه و المشبه به) باعتبار تعددهما أو تعدد أحدهما الى أربعة اقسام:
ملفوف و مفروق و تسوية و جمع.

بحث سوم

درباره تقسیم دو طرف تشبیه به اعتبار تعدد آنهاست.

دو طرف تشبیه (مشبه و مشبه به) به اعتبار چند تا بودن آن دو یا چند تا بودن یکی از آن دو به چهار قسم تقسیم می‌شود:
۱ - ملفوف ۲ - مفروق ۳ - تسویه ۴ - جمع

۱ - فالتشبيه المَلْفُوفُ هُوَ جَمْعُ كُلِّ طَرَفٍ مِنْهُمَا مَعَ مِثْلِهِ كَجَمْعِ الْمُشَبَّهِ مَعَ الْمَشَبَّهِ وَ

۱- ای دو یار من نگاهتان را بر دور دست بیفکنید تا ببینید هرصه‌های زمین چگونه شکل یافته است، می‌بینید یک روز آفتابی که با شکوفه‌های تپه‌ها در هم آمیخته به گونه‌ای که مثل شب مهتابی است. در این مثال، مشبه مرکب است و آن هیبتی است که از مجموع روز آفتابی، شکوفه‌ها و گیاهان سرسبز پدید آمده است.

۲- هرگاه دو طرف تشبیه متعدد شد دو تشبیه یا بیشتر از آن به دست می‌آید نه یک تشبیه.

المُشَبَّه به مَعَ المُشَبَّه به بحيثُ يُوْتى بالمشبّهات معاً على طريق العطف أو غيره ثم يُوْتى بالمشبّهات بها كذلك.

تشبیه ملفوف (به هم پیچیده) این است که هر یک از دو طرف تشبیه با مانند خود جمع شده باشد مانند جمع شدن مشبّه با مشبّه و جمع شدن مشبّه به با مشبّه به به گونه‌ای که مشبّه‌ها با هم آورده شود به وسیله عطف یا غیر عطف سپس مشبه‌ها نیز به شیوه عطف یا غیر عطف در پی بیاید.

توضیح: به شیوه غیر عطف یعنی به گونه صفت، بدل یا تشبیه مثل: الحسن والحسين كالقمرين. در این مثال «قمرین» به معنی ماه و خورشید است و با این که دو مشبّه به است به صورت عطف نیامده.

مانند:

لِيلٌ وَ بَدْرٌ وَ عُصْنٌ شَعْرٌ وَ وَجَةٌ وَ قَدٌّ
خَمْرٌ وَ دُرٌّ وَ وَزْدٌ رِيْقٌ وَ ثَغْرٌ وَ خَدٌّ

شب، ماه تمام و شاخه است؛ گیسو، چهره و قد او.

شراب، مروارید و گل است؛ آب دهان، دندان پیشین و گونه‌اش.

در این مثال، در مصراع نخست سه مشبّه با هم جمع شده است و در مصراع دوم سه مشبّه به. همین‌طور در مصراع سوم سه مشبّه گرد آمده و در مصراع چهارم سه مشبّه به^(۱).

و در فارسی مانند این شعر عبدالواسع جبلی:

تافت زلف و شکفته رخ و زیبا قد او شک سارا و گل سوری و سرو چمن است

و کفوله: (۲)

تَبَسَّمَ وَ قَطُوبٌ فَي نَدَى وَ وَغَى كَالغَيْثِ وَ البرقِ تَحْتِ العَارِضِ البَرْدِ
لبخند و اخم او در بخشش و بیکار مانند باران و آذرخش زیر ابری است که تگرگ می‌بارد.

۱- حقیر بر این باورم که مصراع اول و سوم همه مشبّه به است و مصراع دوم و چهارم همه مشبّه.
۲- این شعر از بهتری است. نگاه کنید به دیوان بهتری، ج ۲، ص ۳۳؛ المناهتین، ص ۲۵۶؛ مثل السائر، ج ۱، ص ۴۰۱. گفتنی است: این شعر در دیوان بهتری «کالبرق و الرعد» چاپ شده است و در دیگر جاها «کالرعد و البرق» ضبط شده و در جواهر «کالغیث و البرق»؛ آنچه در دیوان بهتری آمده است از همه بهتر است چون تبسم به برق و آذرخش و اخم به رعد تشبیه است و این تشبیه مقبول و «لپذیر است، اما تشبیه تبسم به باران مقبول نیست. و نگاه کنید به الاطول، ج ۲، ص ۹۲. (مترجم)

در این مثال «تبسم» و «قطوب» دو مشبّه است که با هم گرد آمده و «غیث» و «برق» نیز دو مشبّه به است. [توجه داشته باشید که در مصراع دوم این شعر ترکیب جلوه خاصی دارد.]
و کقوله:

وَ ضَوْءُ الشُّهُبِ فَوْقَ اللَّيْلِ بَادٍ كَأَطْرَافِ الْإِسْنَةِ فِي الدَّرُوعِ

و پرتو شهاب سنگ‌ها بر بلندای شب آشکار است چونان اطراف سرنیزه‌ها که در زره‌ها فرو رفته باشد.

توجه کنید این شعر دارای یک تشبیه بیشتر نیست و تعدد ندارد، و از باب تشبیه مرکب به مرکب است؛ بنابراین تمثیل مؤلف به این شعر برای تشبیه ملفوف غلط است.

۲- وَالتَّشْبِيهِ الْمَفْرُوقُ هُوَ جَمْعُ كُلِّ مُشَبَّهٍ مَعَ مَا شُبَّ بِهِ.

و تشبیه مفروق (جداشده) گردآوردن هر مشبّه با مشبّه به است.
مانند:

النَّشْرُ مِسْكٌ وَ الْوُجُوهُ دَنَا نِيْرُ أَطْرَافِ الْأَكْفِ عَنَّمْ^(۱)

بوی دهانشان چونان مشک، چهره‌هایشان بسان دینارها و اطراف دستشان مانند میوه درخت عنم است.^(۲)

در این مثال، سه مشبّه و مشبّه به جدا جدا و کنار هم ذکر شده است.

و در فارسی مانند این شعر مسعود سعد:

زمین چو کام نهنگ و گیا چو پنجه‌ش چون دم طاووس و شب چو پرّ غراب^(۳)

۱- این شعر از مُرْقَش اکبر است. نام او عمر بن سعید بن مالک یا هوف بن سعید است. (مترجم)

۲- عَنَّمْ بر وزن عَنَّمْ یک درخت حجازی است که میوه‌ای سرخ رنگ دارد. (مترجم)

۳- از همین دست است شعر ابن سینا:

إِنَّمَا النَّفْسُ كَالزُّجَاجَةِ وَالْعِلْمُ بِسِرَاجٍ وَ حِكْمَةُ اللَّهِ زَيْتٌ
فَإِذَا أَشْرَقَتْ فَأَنْكَرَ حَسَى وَ إِذَا أَظْلَمَتْ فَأَنْكَرَ مَسِيَّتٌ

همانا نفس چونان شیشه، دانش بسان چراغ، و حکمت خداوند روغن زیتون است. پس هر گاه افروخته شود تو زنده‌ای و آنگاه که تاریک گردد تو مرده‌ای.

و مانند این شعرهای حافظ:

زلف او دامست و خالش دانه آن دام و من	بسر امید لانه‌ای ستاده‌ام در دام دوست
بیا رب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره‌جبین	در یکتای که و گوهر یکدانه کیست
لب تو غضر و دهان تو آب حیوانست	قد تو سرو و میان موی و پر به هیات حاج

۳- وَ تَشْبِيهُ التَّسْوِيَةِ هُوَ أَنْ يَتَعَدَّدَ الْمُشَبَّهُ دُونَ الْمُشَبَّهِ بِهِ.

و تشبیه تسویه (برابر و همانند ساختن) این است که مشبه چند تا باشد و مشبه به یکی؛ مانند سخن او:

صُدغ الحبيب و حالي كلاهما كالليالي^(۱)
و ثغره في صفا و أدمعي كاللاكي^(۲)

موی آویخته بر شقیقه یار و حال من هر دو چون شب‌هاست.

و دندان پیشین او و اشک‌های من در صفا چونان مرواریدهاست.

در بیت اول دو مشبه وجود دارد «صُدغ الحبيب» و «حالي»، و یک مشبه به «لیالی»؛

و در بیت دوم نیز دو مشبه هست «ثغره» و «ادمعی»، و یک مشبه به «لاکی».

سُميَ بذلك للتسوية فيه بين المشبهات.

این تشبیه «تسویه» نامگذاری شده است چون در آن چند مشبه با هم برابر و مساوی می‌شوند.

۴- وَ تَشْبِيهِ الْجَمْعِ هُوَ أَنْ يَتَعَدَّدَ الْمُشَبَّهُ بِهِ دُونَ الْمُشَبَّهِ.

و تشبیه جمع آن است که دارای چند مشبه به و یک مشبه باشد.
کقوله:^(۳)

كأما يبسم عن لؤلؤ مُنضد أو بَرَدٍ أو أقاح^(۴)

گویا از مروارید به رشته در آمده یا تگرگ یا گل بابونه لبخند می‌زند.

در این مثال دندانهای پیشین محبوب به مروارید به رشته در آمده و تگرگ و گل

بابونه تشبیه شده است.

سُميَ بِتَشْبِيهِ الْجَمْعِ لِلْجَمْعِ فِيهِ بَيْنَ ثَلَاثِ مُشَبَّهَاتِ بِهَا.

۱- در فارسی مانند:

روزگار من و زلف تو سیه همچو شب است آب جانبخش تو و گفته من چون رطب است

۲- این دو بیت از رشیدالدین وطواط است. نگاه کنید به معاهدالتنصیح، ج ۲، ص ۸۸؛ و انوار الربیع، ج

۵، ص ۲۲۲ (مترجم)

۳- این شعر از بهتری است. (مترجم)

۴- گویی محبوب لبخند می‌زند با دندانهایی که بسان مروارید به رشته در آمده یا مانند تگرگ یا مانند گل

بابونه است.

بنابراین شاعر دندان پیشین محبوب را به سه چیز تشبیه کرده است: ۱- لؤلؤ که گوهر شناخته شده‌ای است. ۲-

بَرَد که دانه تگرگ است. ۳- «أقاح» که جمع «أقحوان» به ضم همزه و فتح آن است و آن شکوفه گیاه خوشبویی

است که پیرامون آن برگ سفید و میان آن زرد است.

تشبیه جمع نامیده شده است چون در آن سه مشبّه به جمع شده.
و مانند سخن او:

مَرَّتْ بِنَارِ أَدَا الضُّحَى تَحْكِي الْغَزَالَ وَ الْغَزَالَا

آن زن هنگام اوج چاشنگاه بر ما گذر کرد در حالی که خورشید و آهو را حکایت می کرد. [نشان می داد].

در این مثال، آن محبوبه به خورشید و آهو تشبیه شده است.
و کقوله: (۱)

ذات حُسْنٍ لَوَاسْتَزَادَتْ مِنَ الْحَسِّ نِ إِيَّسِهِ لَمَّا أَصَابَتْ مَزِيداً
فَهِىَ الشَّمْسُ بِهَجَّةٍ وَالْقَضِيبُ اللَّدُّ نِ قَدْأً وَالزَّيْمُ طَرْفَاً وَجِيداً (۲)

زیبا چهره ای که اگر می خواست بر زیباییش بیفزاید افزونی نمی پذیرفت.
آن زن از خرمی چونان خورشید، و از قامت بسان شاخه نرم، و از چشم و گردن مثل آهوی سپید است.

توجه کنید در بیت دوم محبوبه شاعر به سه چیز تشبیه شده است:

۱ - خورشید ۲ - شاخه نرم ۳ - آهوی سپید.

تشبیه جمع در فارسی مانند این شعر از رقی:

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابگل ها و لاله ها دهم ار تربیت کنی (۳)

مُلَخَّصُ الْقَوْلِ فِي تَقْسِيمِ طَرْفَى التَّشْبِيهِ

أَوَّلًا يَنْقَسِمُ التَّشْبِيهُ بِاعْتِبَارِ طَرْفِيهِ إِلَى جَسِيْنٍ وَ عَقْلِيْنٍ وَ مُخْتَلَفِيْن.

۱- این دو بیت از بهتری است. نگاه کنید به المثل السائر، ج ۲، ص ۱۲۷؛ و الجامع الكبير، ص ۱۲۶ (مترجم)

۲- «قضیب»: شاخه. «لدن»: نرم. «زیم»: آهوی سپید. «طرف»: چشم. «جید»: گردن.
۳- و مانند:

صَارِيْهُ اسْتِ اِبْنِ قَمْرٍ يَا لَالَةَ
حَمْرَاةٍ اِيْسَسْنَ

یا شعاع شمس یا آینه دلهاست این

جامی

یا همچو کمان شهریاری گویی
برگوش سپهر گوشواری گویی

امیر معزی

یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

ای ماه چو ابروان یاری گویی
نعلی زده از زر هیاری گویی

ماری تو که هر که را ببینی بزنی

فَالْحِسْيَانُ يَشْتَرِكُ: ۱ - فِي صِفَةِ مُبْصِرَةٍ كَتَشْبِيهِهِ الْمِرْآةَ بِالنَّهَارِ فِي الْإِشْرَاقِ وَالشَّمْعَ بِاللَّيْلِ فِي الظُّلْمَةِ وَالسَّوَادِ.

جان سخن درباره تقسیم دو طرف تشبیه

نخست این که: تشبیه به اعتبار دو طرفش به چند قسم قسمت می پذیرد: ۱ - دو طرف حسی ۲ - دو طرف عقلی ۳ - مختلف (یکی حسی و یکی عقلی)
آنجا که دو طرف حسی است اشتراک دارند: ۱ - در صفتی که دیدنی است مثل تشبیه آینه به روز در درخشش، و تشبیه مو به شب در تیرگی و سیاهی.

کما فی قول الشاعر:

فَرَعَاءُ تَسْحَبُ مِنْ قِيَامِ شَعْرِهَا وَ تَغِيْبُ فِيهِ وَ هُوَ لَيْلٌ أَسْحَمُ (۱)
فَكَأَنَّهَا فِيهِ نَهَارٌ مُشْرِقٌ وَ كَأَنَّهُ لَيْلٌ عَلَيْهَا مُظْلِمٌ

آن زن گسترده گیسو آنگاه که می ایستد گیسوانش را به زمین می کشد و در آن پنهان می گردد در حالی که موهایش چونان شب تیره است.

گویی او در میان موها روزی تابناک است و گویی آن گیسوان بر او بسان شبی تاریک است.

در این مثال گیسو به شب تشبیه شده در سیاهی، و چهره به روز در روشنایی، و هر دو دیدنی است.

۲ - أَوْ فِي صِفَةِ مَسْمُوعَةٍ نَحْوَ غَرْدِ الطَّيُّورِ وَ نَحْوَ سَجْعِ الْقَمَرِي، وَ نَحْوِ أَنْ أُنِينَ الثَّكَلِي وَ نَحْوِ أَسْمَعُ دَوِيًّا كَدَوِي النَّحْلِ.

۲ - یا آن دو طرف حسی اشتراک دارند که شنیدنی است؛ مانند: «غَرْدُ تَغْرِيدِ الطَّيُّورِ» آواز در گلو چرخاند چونان آواز کردن پرندگان.
صفت مشترک در این دو آواز شنیدنی بودن است. (۲)

«سَجْعُ الْقَمَرِي» بانگ برآورد مثل بانگ برآورد قمری.
در این مثال هم وجه شبه، صفت مشترکی است که شنیده می شود.
و مانند: «أَنْ أُنِينَ الثَّكَلِي» (۳) چون ناله زن فرزند مرده ناله کرد.

۱- امرأة فرعاء: زنی که موهای او فراوان است. «أسحَم»: سیاه، گرفته شده از «سحَم» مانند تعب است.

۲- در فارسی مانند این شعر خاقانی:

گاه چو حال عاشقان صبح کند

مَلَوْنِي

که چو حلّی دلبران مرغ کند نواگری

آواز مرغ را به آواز خلخال تشبیه کرده است

۳- «أَنْ»: فعل ماضی است.

و مثل: «أَسْمَعُ دَوْبًا كَدَوِي النَّحْلِ» صدایی مثل صدای زنبور عسل می شنوم.

و کتشیبه انقاض الرّحلی بصوت الفراريج فی قول الشاعر: (۱)

و مانند تشبیه صدای قافله به صدای جوجه ها در سخن شاعر:

كَأَنَّ أَصْوَاتَ - مِنْ إِيغَالِهِن بِنَا - أَوَاخِرِ الْمَيْسِ إِنْقَاضَ الْفَرَارِيحِ (۲)

گویا صداهای - از شتابی که به سوی ما داشتند - اواخر پالانها چونان صدای جوجه ها بود.

توجه کنید عبارت «مِنْ إِيغَالِهِن بِنَا» وسط مضاف (اصوات) و مضاف الیه (اواخر)

فاصله انداخته است. و «انقاض الفراريج» خبر «كَانَ» است.

و کتشیبه الأصوات الحسنة فی قراءة القرآن الکریم بالمزمير [مزمار].

و مانند تشبیه کردن صداهای نیکو در قرائت قرآن کریم به مزمار (آنچه از زبور به آواز خوش می خوانند).



۳- أو فی صفة مذوقة کتشیبه الفواکح الحلوۃ بالعسل و کتشیبه الريق بالخمر فی قول

الشاعر:

۳- یا آن دو طرف حسی مشترکند در صفتی که چشیده می شود، مانند تشبیه

میوه های شیرین به عسل و تشبیه آب دهان به شراب در سخن این شاعر: (۳)

«كَأَنَّ الْمُدَامَ وَ صَوْبَ الْعَمَامِ وَ رِيحَ الْخَزَامِي وَ ذَوْبَ الْعَسَلِ

۱- این شعر از ذوالرّمه است. (مترجم)

۲- «المیس»: رحل است. «رحل»: بالفتح، رخت و اسپان و مسکن و منزل و پالان شتر و... (منتخب اللغات، ص ۲۲۲) «انقاض»: گفته شده صدای ضعیف جوجه هاست، و گفته شده صدای حیوان است. و «نقض»: صدای غیر جاندار است مانند ااثاث. «فراريج»: جمع «فَرُوج» است، «فَرُوج»: جوجه. و تقدیر شعر این گونه است:

كَأَنَّ أَصْوَاتَ أَوَاخِرِ الْمَيْسِ مِنْ إِيغَالِهِن بِنَا إِنْقَاضَ الْفَرَارِيحِ.

گویا صداهای اواخر پالانها از شتابی که به سوی ما داشتند صدای جوجه ها بود.

۳- این شعر از امرؤ القیس است و در چند مدرک دیگر این گونه نقل شده است:

كَأَنَّ الْمُدَامَ وَ صَوْبَ الْعَمَامِ وَ رِيحَ الْخَزَامِي وَ نَشْرَ الْقَطْرِ
يُقَلُّ بِهَا بَرْدُ أَنْبِيَاهَا إِذَا طَرَبَ الطَّائِرُ الْمُسْتَجِرَ

نگاه کنید به اطول، ج ۲، ص ۹۸؛ مطول، ص ۳۳۸؛ شروح التلخیص، ج ۳، ص ۴۳۰ (مترجم)

يُعَلُّ بِهِ بُرْدُ أَنْيَابِهَا إِذَا النِّجْمُ وَسَطَ السَّمَاءِ اعْتَدَلَ^(۱)

گویا شراب و باران ابر و بوی خوش «خزومی» و آمیزه‌ای از عسل را تگرگ دندانهای آن محبوبه چند باره می‌نوشاند هنگامی که ستاره در میان آسمان اعتدال می‌یابد. در این شعر تشبیه مقلوب وجود دارد؛ و شاعر آب دهان محبوبه‌اش را به مزه شراب، باران آمیخته با بوی «خزومی» (گیاه خوشبویی است) و آمیزه‌ای از عسل تشبیه کرده است.

خلاصه: می‌گوید وقتی آب دهان او را می‌نوشی گویا اینها را نوشیده‌ای.
و در فارسی مانند:

گر لب چون شکرش گلگون بود شاید بدان که

گل ندارد طعم شکر بل شکر گلگون بود

۴- أَوْ فِي صِفَةِ مَلْمُوسَةٍ كَتَشْبِيهِ الْجِسْمِ بِالْحَرِيرِ فِي قَوْلِ ذِي الرِّمَّةِ:

۴- یا آن دو طرف حسی در صفتی که ملموس است اشتراک دارند. مانند تشبیه جسم به جامه ابریشمین در این سخن ذی الرِّمَّةِ: (۲)

لَهَا بَشْرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَ مَنْطِقٌ رَخِيمٌ الْحَوَاشِي لَاهِرَاءِ وَ لَا تُزْرُ^(۳)

او پوستی چونان جامه ابریشمین دارد و گفتاری که حواشی آن نرم و سلیس است، نه زیاد و بی اندازه و نه اندک.

وَ عَيْنَانِ قَالَتِ اللَّهُ كُنَّا فَكَاثِنَا قَوْلَانِ بِالْأَلْبَابِ مَا تَفَعَّلَ الْخَمْرُ

و دو چشمی که خداوند گفته است: پدید آید آنگاه پدید آمده‌اند؛ و با خرده‌کاری می‌کنند که شراب می‌کند.

۵- أَوْ فِي صِفَةِ مَشْمُومَةٍ كَتَشْبِيهِ الرِّيحَانِ بِالْمَسْكِ وَ النِّكْهَةِ بِالْعَنْبَرِ.

یا آن دو طرف حسی در صفتی که بوییدنی است اشتراک دارند. مانند تشبیه گل خوشبو به مسک و تشبیه بوی خوش به عنبر.

۱- «مدام»: شراب. «ضوب»: از صاب المنطريهوب - باران ریخت و می‌ریزد زمانی که به فراوانی ببارد، «خزومی»: گیاه خوشبویی است. «هلل»: آشامیدن دوباره است، گفته می‌شود: هَلَّلْتُ بَقْدَ نَهْلٍ، یعنی پس از سیراب شدن دوباره آشامید.

۲- دیوان ذوالرِّمَّةِ، چاپ اروپا، ص ۲۰۲، (مترجم) و در فارسی مانند:

بر چون پرنده و لیک دلش گونه پلاس من بر پلاس صبر کنم از پرنده او

۳- «رخیم الحواشی»: اطرافش کوتاه است؛ «هراء» به ضم «هاء» گفتار فراوان، و گفته شده: گفتار فاسد و از هم گسسته است.

و مانند:

بوی بهشت می‌گذرد با نسیم صبح این نکهت دهان تو یا بوی لادن است
والعقلیان - هما اللذان لم يدركا هما و لا مادتهما باحدى الحواس و ذلك كتشبيه
السفر بالعذاب و الضلال عن الحق بالعمى و الاهتداء إلى الخير بالإبصار.
و یا دو طرف تشبیه عقلی است بدین سان که آن دو و ماده آن دو با یکی از حواس
درک نمی‌شود؛ مانند تشبیه سفر به عذاب، و تشبیه گمراهی از حق به گوری، و تشبیه
راهیابی به خیر به بینایی.

والمختلفان - إما أن يكون المشبه عقليا و المشبه به حسيا كتشبيه الغضب بالنار من
التلظى و الاشتعال.

و آنجا که دو طرف تشبیه مختلف است (یکی حسی و یکی عقلی) یا بدین گونه
است که مشبه عقلی و مشبه به حسی است مانند تشبیه خشم به آتش از جهت زبانه
زدن و شعله افروختن.

و كتشبيه الرأى بالليل فى قول الشاعر:

و مانند تشبیه اندیشه و نظریه به شب در این سخن شاعر:

الرأى كالليل مُسَوِّدٌ جَوَائِبُهُ وَاللَّيْلُ لَا يَنْجَلِي إِلَّا بِاصْبَاحِ

اندیشه چونان شب کرانه‌هایش تیره است، و شب سپری نمی‌شود مگر این که صبح
برآید.

و إما أن يكون المشبه حسياً و المشبه به عقلياً كتشبيه الكلام بالخلق الحسن و
كتشبيه العطر بخلق الكرم فى قول الصاحب بن عباد:

و یا بدین گونه است که مشبه حسی و مشبه به عقلی است؛ مانند تشبیه گفتار به
اخلاق نیکو، و تشبیه عطر به اخلاق شخص کریم در سخن صاحب بن عباد:

أَهْدَيْتُ عِطْرًا مِثْلَ طَيْبِ ثَنَائِهِ فَكَأَنَّمَا أَهْدَى لَهُ أَخْلَاقَهُ^(۱)

عطری فرستادم که بسان طیب ثنای اوست، پس گویا اخلاقش را به او هدیه
می‌کنم.^(۲) (طیب: بوی خوش)

۱- نگاه کنید به اسرار البلاغة، ص ۲۱۶؛ و نهاية الايجاز، ص ۱۹۱ - ۱۹۲ (مترجم)

۲- ثناء به عطر تشبیه می‌شود لکن صاحب بن عباد معقول (ثناء) را به شیوه محسوس لحاظ کرده است و

ثانياً - يَنْقَسَم التَّشْبِيه بِاعْتِبَار طَرَفِيهِ إِلَى مُفْرَدِيْنَ مُطْلَقِيْنَ أَوْ مُقَيَّدِيْنَ أَوْ مُخْتَلِفِيْنَ وَ إِلَى مُرَكَّبِيْنَ أَوْ مُخْتَلِفِيْنَ.

مطلب دوم: تشبیه به اعتبار دو طرفش تقسیم می شود به:

- ۱- دو طرف، مفرد مطلق (بدون قید)
- ۲- دو طرف، مفرد مقید.
- ۳- دو طرف، مختلف (یکی مفرد مطلق و یکی مقید)
- ۴- دو طرف، مرکب.
- ۵- دو طرف، مختلف (یکی مرکب و یکی غیر مرکب)

فالمفردان المطلقان كتشبيه السماء بالدهان في الحُمْرة في قوله تعالى: أن جایی که دو طرف تشبیه، مفرد مطلق (بدون قید) باشد مانند تشبیه آسمان به پوست (چرم) سرخ در این آیه شریفه:

فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (۱)

در آن هنگام که آسمان شکافته شود و مثل چرم سرخ گلگون گردد. (۲)

و كَتَشْبِيهِ الكَشْحِ بِالْجَدِيلِ وَ السَّاقِ بِالْأَنْبُوبِ فِي قَوْلِ امْرِؤَالْقَيْسِ:

و مانند تشبیه «کشح» یعنی «از کمر تا استخوان پهلو و به فارسی آن را تهیگاه

گویند» (۳) به «جدیل» (۴) و تشبیه ساق پا به نی در سخن امروالقیس:

وَ كَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ وَ سَاقٍ كَأَنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمَذْلَلِ (۵)

→ آن را از روی مبالغه، اصل برای آن محسوس قرار داده است و آن ثناء را چیزی تخیل کرده که دارای پوست آنگاه عطر را به آن تشبیه کرده است.

۱- الزحمن، ۳۷

۲- «دهان» به روغن گداخته یا ته مانده روغن جوشان نیز ترجمه شده است. (مترجم)

۳- منتخب اللغات، ص ۴۴۸

۴- «جدیل» بالفتح، مهاری که از چرم تابند و رسی که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمایل که در

گردن اندازند. (منتخب اللغات، ص ۱۳۹)

۵- «کشح»: ما بین خاصره تا استخوان پهلوست (کوتاهترین و آخرین استخوان) و از ناف تا پشت.

«خاصره» تهیگاه و آنچه میان سرسرین و کوتاهترین استخوان پهلوست. (مترجم)

«جدیل»: مهار بافته شده از پوست، و گفته شده طنابی از پوست است، یا طناب مویی در گردن شتر است.

«مُخَصَّر»: باریک. «السَّقِيُّ»: نی های روپیده در آب است، مفرد آن «سَقِيَّة» است. «بِرْدِي»: گیاهی است که در

آب می روید.

و تهیگاه لطیفی که چونان بند چرمین باریک بود؛ و ساق پایی که مثل بند نی رویده در آب، نرم و انعطاف پذیر بود.

والمقیّدان بوصف أو إضافة أو حال أو ظرف أو نحو ذلك كقولهم فيمن لا يَحْضَل مِنْ سَعْيِهِ عَلَى فائِدَةٍ: «هو كالراقم على الماء» فالمشبه هو الساعي على هذه الصفة و المشبه به هو الراقم بهذا القيد. و وجه الشبه التسويه بين الفعل و الترك في الفائدة.

و آنجا که دو طرف تشبیه مقید به صفت، اضافه، حال یا ظرف و مانند آن [مثل مفعول] باشد، مانند سخن مردم که به کسی که تلاش بیهوده می کند می گویند: او مانند شخصی است که بر آب راقم می زند. بنابراین «ساعی» که این صفت را داشته باشد مشبه است و «راقم» که این قید [على الماء] را دارا باشد مشبه به است و وجه شبه برابر دانستن کار و ترک آن در فایده است.

و کقوله: (۱)

وَالشَّمْسُ مِنْ بَيْنِ الْأَرَاثِكِ قَدْ حَكَتْ سَيْفًا صَقِيلًا فِي يَدْرِ غِشَاءٍ (۲)

و خورشید از میان درختان پیلو حکایت می کند شمشیر براقی را که در دست لرزانی باشد.

در این مثال «شمس» مشبه و مقید به دیده شدن از بین درختان پیلو است. و «سیف» مشبه به و مقید به بودن در دست لرزان است.

والمختلفان والمشبه به هو المقيد كما في قول ذي الرمة:

و آنجا که دو طرف تشبیه مختلف (یکی مفرد و یکی مقید) و مشبه به مقید باشد مانند سخن ذوالرمة:

قَبِ الْمَيْسِ فِي أَطْلَالِ مَيَّةٍ فَاسْأَلْ رُسُومًا كَأَخْلَاقِ الرِّدَاءِ الْمُسَلْسَلِ (۳)

➡ «مذلل»: گیاهی که به وسیله آب نرم شده است به گونه ای که مطاوعت می کند از هر کس که دستش را به سوی آن دراز کند. وزیر، ابوبکر عاصم بن ایوب در شرحی که بر دیوان امرؤالقیس نگاشته است گفته: امرؤالقیس، تهیگاه آن زن را در نرمی و تا شدن و لطافت به مهار تشبیه کرده است؛ و ساق پای آن زن را به نی رویده در زیر نخل تشبیه کرده است، در حالی که نخل بر آن از خورشید سایه می افکند؛ و چهره او را به سفیدی تشبیه کرده.

۱- این شعر از قاضی فاضل است. (مترجم)

۲- «اراک» درختی از درختان شور است که با شاخه هایش مسواک می شود، مفرد آن «أراکة» است، در هندی و احياناً در فارسی به آن درخت «پیلو» می گویند. (مترجم)

۳- «میس»: شتران ارجمند، و گفته شده شتران سفیدی است که سفیدیشان با سرخی آمیخته شده یا با

تیرگی اندکی.

شتران را در ویرانه‌های «میّه» نگه دار، آنگاه از برخاک مانده‌هایی که چونان کهنه ردای نازک و نخ نماست بپرس.

توضیح: «میّه»: نام مکانی است. «أخلاق» جمع «خَلَق» بر وزن «شرف» به معنی کهنه است؛ و «أخلاق الرِّداء» از باب اضافه صفت به موصوف است به جای ردای کهنه، گفته: کهنه رداء. و «رداء» جامه ویژه‌ای است. در این مثال «رسوم» که بازمانده‌های خانه‌هاست مشبّه و مفرد است و «أخلاق الرِّداء المُسَلَّسِل» مشبّه به.

أوالمُشَبَّه هو المقيّد كما في قول الشاعر:

يا مشبّه مقيّد است مانند سخن شاعر:

كَأَنَّ فِجَاجَ الْأَرْضِ وَهِيَ عَرِيضَةٌ عَلَى الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّةٌ حَابِلٌ (۱)

گویا راههای گسترده و پهنی که بین کوههاست، برای کسی که ترسان و مورد تعقیب است مثل تور صیّاد است.

در این مثال «فِجَاج الْأَرْض» که مشبّه است مقيّد به قید «هِيَ عَرِيضَةٌ» که جمله حالیه است شده است، و مشبّه به «كَفَّةٌ حَابِلٌ» تور صیّاد بدون قید آمده.

والمركبان كقول الشاعر:

و آنجا که دو طرف تشبیه مرکب باشد مانند سخن شاعر:

الْبَدْرُ مُنْتَقِبٌ بِغَيْمٍ أَبْيَضٍ هُوَ فِيهِ بَيْنَ تَفَجَّرٍ وَ تَبَلُّجٍ
كَتَنَّفَسِ الْحَسَنَاءِ فِي الْمِرْأَةِ إِذْ كَمَلْتُ مَحَاسِنَهَا وَ لَمْ تَتَزَوَّجْ

ماه تمام که نقابی از ابر سفید آن را پوشانده است و آن در آستانه آشکار شدن و روشن گشتن است، چونان نفس کشیدن زن نیکو چهره‌ای در آینه است هنگامی که نیکویی‌هایش کامل گشته و هنوز ازدواج نکرده است.

در این مثال «بدر» با آن حالت و هیئت خاص، مشبّه مرکب است و «تنفس الحسناء» با آن حالت ویژه مشبّه به مرکب.

والمختلفان والمشبّه مفرد كقوله تعالى:

و آنجا که دو طرف تشبیه مختلف و مشبّه مفرد باشد، مانند این سخن خدای برین:

⇒ «اطلال»: جمع «طلل» (تپه) و آن قسمتی از بازمانده‌های خانه‌هاست که مشخص، معلوم و برآمده باشد.

«رسوم»: قسمتی از بازمانده‌ها و ویرانه‌های خانه است که به زمین چسبیده.

«أخلاق»: جمع «خَلَق» (به فتح لام) و به معنی جامه کهنه است.

«مُتَسَلِّسِل»: نازک، گرفته شده از «تَسَلَّسَلِ الثُّوب» به معنی پوشید جامه را تا این که نازک شد.

۱- «فِجَاج» جمع «فَج» است و «فَج» راه گشاد و آشکار میان دو کوه است. «كَفَّة» چیزی که با آن صید

می‌کنند. (تور) «حَابِل»: صیّاد.

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَزَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ (۱)
 اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در برابر
 تندباد در یک روز طوفانی.

در این آیه شریفه، «أعمالهم» مشبه مفرد، و «زَمَادٍ» با آن هیئت خاص مشبه به مرکب
 است.

و مانند سخن شاعر: (۲)

أَغْرُ أَبْلَجٍ تَأْتُمُّ الْهُدَاةُ بِهِ كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارٌ

او شریف و گشاده روست، هدایتگران به او اقتدا می کنند، گویی او کوهی است که بر
 سرش آتش باشد.

در این شعر «برادر خنساء» مشبه مفرد و «عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارٌ» مشبه به مرکب است.

او المشبه به مفرد کقول أبي الطيب المتنبي:

یا مشبه به مفرد است مانند سخن ابوالطيب متنبي.

تُشْرِقُ أَعْرَاضُهُمْ وَأَوْجُهُمْ كَأَنَّهَا فِي نُفُوسِهِمْ شَيْمٌ (۳)

آبروها و چهره هایشان می درخشند گویا اینها خلق و خواهایی در جانهای آنان است.
 شاعر درخشیدن آبروها و چهره ها را به درخشش اخلاق شایسته تشبیه کرده است؛
 درخشش چهره ها به سفیدی آنهاست و درخشش آبروها به شرف و نیکویی آنها. در
 این مثال «شیم» مشبه به مفرد است.

ثالثاً - التشبيه يَنْقَسِمُ باعتبار طَرَفَيْهِ إِلَى: ۱ - ملفوفٍ وهو ما أتى فيه بالمشبهات أولاً
 على طريق العطف أو غيره ثم بالمشبهات بها كذلك كقول الشاعر:

سوم: تشبیه به اعتبار دو طرف آن تقسیم می شود به ۱ - ملفوف و آن تشبیهی است
 که در آن نخست مشبه ها به وسیله عطف یا غیر عطف آورده می شود سپس مشبه به ها
 نیز به شیوه عطف یا غیر عطف آورده می شود. مانند قول شاعر:

لَيْلٌ وَ بَدْرٌ وَ عُصْنٌ شَفْرٌ وَ وَجَةٌ وَ قَدْ
 خَسَمَرٌ وَ دَرٌّ وَ وَرْدٌ رَيْسِقٌ وَ ثَغْرٌ وَ خَدٌّ

شب، ماه تمام و شاخه است؛ گیسو، چهره و قد او.
 شراب، مروارید و گل است؛ آب دهان، دندان پیشین و گونه اش.

۱- ابراهیم، ۱۸

۲- این شعر از خنساء است. (مترجم)

۳- نگاه کنید به بیتمة الدهر، ج ۱، ص ۲۰۰ و شرح دیوان متنبي نوشته برقوتی، ج ۲، ص ۲۳۶ (مترجم)

شاعر در بیت اول شب را به گیسو، ماه را به چهره، شاخه را به قد تشبیه کرده است. و در بیت دوم شراب را به آب دهان، مروارید را به دندان، و گل را به گونه. و نخست مشبّه‌ها را آورده و بعد مشبّه‌به‌ها را، همان‌گونه که در نظم شاعر می‌نگری.

۲- والی مفروق و هو ما أوتى فيه بمشبهة و مشبه به ثم بأخر و آخر كقول أبي نواس:

۲- و تقسیم می‌شود به مفروق و آن تشبیهی است که در آن یک مشبه با مشبّه‌به

آورده می‌شود سپس یک مشبه دیگر با مشبه‌به دیگر و... مانند شعر ابونواس:

تَبَكِّي فَتَذْرِي الدَّرْمِينَ نُرْجِسَ وَ تَمْسَحُ الْوَرْدَ بِعُنَابِ

می‌گرید پس مروارید از نرگس فرو می‌پاشد و چهره گلگون با سرانگشت عناب گونه

پاک می‌کند. (دست بر گونه گلگون می‌مالد)

توضیح: «عُنَاب» به ضم اول میوه‌ای مثل سنجد سرخ رنگ است. در این شعر،

سرانگشت آن محبوبه چون حنا بسته بوده است به عناب تشبیه شده و مقصود این

است: وقتی اشک‌هایش بر گونه می‌افتد با سرانگشت حنا بسته پاک می‌کند.

شَبَّهَ الدَّمْعَ بِالذَّرِّ لِصَفَائِهِ وَالْعَيْنَ بِالنُّرْجِسِ لِمَا فِيهِ مِنَ اجْتِمَاعِ السَّوَادِ بِالْبَيَاضِ

وَالْوَجْهَ بِالْوَرْدِ.

شاعر اشک را برای صفايش به مروارید تشبیه کرده، و چشم را به نرگس برای

اجتماع سیاهی و سفیدی در آن، و چهره را به گل همانند دانسته. (ورد به معنی گل

سرخ هم هست)

گفتنی است: در این شعر سرانگشت نیز به «عُنَاب» تشبیه شده لیکن مؤلف از آن

غفلت کرده است چون به گونه استعاره تصریحیه آمده است.

رابعاً - يَنْقَسِمُ التَّشْبِيهُ أَيْضاً بِاعْتِبَارِ طَرَفِيهِ إِلَى:

۱- تشبیه التسوية و هو ما تَعَدَّدَ فِيهِ الْمَشْبَهُ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

چهارم - تشبیه به اعتبار دو طرفش نیز تقسیم می‌شود به:

۱- تشبیه تسویه و آن تشبیهی است که مشبه آن متعدد باشد مانند قول شاعر:

صُدْعُ الْحَبِيبِ وَ حَالِي كَلَاهِمَا كَاللَّيَالِي

و ثَغْرُهُ فِي صَفَاءِ وَ أَدْمَعِي كَاللَّلَاكِي

موهای آویخته بر شقیقه یار و حال من هر دو چون شب‌هاست.

و دندان پیشین او در صفا و اشک‌هایم مثل مرواریدهاست.

شَبَّهَ فِي الْأَوَّلِ صُدْعَ الْحَبِيبِ وَ حَالَهُ هُوَ بِاللَّيَالِي فِي السَّوَادِ وَ فِي الثَّانِي شَبَّهَ ثَغْرَ

الْحَبِيبِ وَ دُمُوعَهُ بِاللَّلَاكِي فِي الْقَدْرِ وَ الْأَشْرَاقِ.

شاعر در بیت اول «صُدغ» یار و حال خویش را در سیاهی به شب‌ها تشبیه کرده است، و در بیت دوم «لغر» یار و اشک‌های خود را در ارزش و درخشش به مرواریدها تشبیه کرده است. (۱)

۲ - تشبیه الجمع و هو ما تَعَدَّد فِيهِ الْمَشْبَهُ بِه كَقَوْلِ الْبَاحْتَرِيِّ:

۲ - تشبیه جمع و آن تشبیهی است که مشبّه به در آن متعدد باشد، مانند سخن باحتری:

بَاتٌ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ أَغْنِيكَ مَجْدُولٍ مَكَانَ الْوِشَاحِ
كَأَنَّمَا يَبْسُمُ عَنْ لَوْلُو مَنصِدٍ أَوْ بَرْدٍ أَوْ أَقَاحِ (۲)

همدم من شب را تا صبح سپری کرد، آن نرم‌پیکری که جای حمایل او پرگوش است و به هم تافته بود.

پنداری وقتی که لبخند می‌زند دندانهایش مروارید در رشته در آمده یا دانه‌های تگرگ یا گل‌های بابونه است.

شَبَّةٌ تَغْرَهُ بِثَلَاثِهِ أَشْيَاءَ بِاللَّوْلُوِّ وَ الْبَرْدِ وَ الْأَقَاحِ وَ قَدْ تَقَدَّمَ الْكَلَامُ عَلَى هَذِهِ الْأَقْسَامِ. شاعر، دندان او را به سه چیز تشبیه کرده است: ۱ - مروارید. ۲ - تگرگ. ۳ - گل بابونه. و درباره این اقسام سخن گفته شد.

تمرین

أذْكَرُ أَحْوَالَ طَرْفِي التَّشْبِيهِ فِيمَا يَأْتِي.

تمرین

حالات مشبّه و مشبّه به را در مثالهایی که می‌آید ذکر کن.

۱ - «صُدغ»: به ضم صاد میان چشم و گوش است، ولی مقصود در اینجا بسویی است که بر آن موضع آویخته می‌شود.

«لغر» هم بر دهان به کار می‌رود و هم بر دندانهایی که در رستنگاه خویش است. (در لثه‌هاست) و اینجا همان دندانها مورد نظر است.

۲ - «اغنید»: نرم پیکر. «مجدول»: به هم پیچیده و فیر سست، مقصود در اینجا لازمه آن یعنی لاغر بودن شکم و دوپهلوست.

«وشاح»: چیزی شبیه گردن‌بند است که از پوست پهن بافته می‌شود و جواهر نشان می‌گردد آنگاه زن به کمر می‌بندد یا بر شانه چپ می‌نهد و زیر بغل راست می‌بندد.

«منصِد»: منظم، به هم پیوسته. «برد»: تگرگ. «اقاح»: به فتح همزه و ضم آن، گیاهی است که شکوفه سفید دارد و در وسط آن مجموعه کوچکی زردی هست و برگهای شکوفه‌اش روشن و کوچک است، مفرد آن «قحرانة» به ضم قاف است.

عَلِمَ لَا يَنْفَعُ كَدَوَاءٍ لَا يَنْجِعُ. (۱)

دانشی که سود نمی‌دهد مثل دارویی است که درمان نمی‌بخشد.

الصَّدِيقُ الْمَنَافِقُ وَالْأَبْنُ الْجَاهِلُ كِلَاهِمَا كَجِمْرِ الْغَضَا. (۲)

دوست دورو و پسر نادان هر دو چونان اخگرهای درخت‌های «غضا» هستند.

الْحَقُّ سَيْفٌ عَلَى أَهْلِ الْبَاطِلِ. (۳)

حق بر باطل گرایان چون شمشیر است.

الْحِمِيَّةُ مِنَ الْأَنَامِ كَالْحَمِيَّةِ مِنَ الطَّعَامِ. (۴)

پرهیز از مردم چونان پرهیز از خوراک است.

قال محمد بن لَنَكِك البصري:

محمد پسر لنکک بصری گفته است:

قَضَى الْأَمْرَاءُ وَأَنْقَرَضُوا وَبَادُوا وَخَلَفَنِي الزَّمَانُ عَلَى عُلُوجٍ

فرمانروایان رفتند، نابود شدند و هلاک گشتند؛ و روزگار مرا بر سختی‌ها باز گذاشت.

و قالوا قَدْ لَزِمْتَ الْبَيْتَ جِدًّا فَقُلْتُ لِفَقْدِ فَائِدَةِ الْخُرُوجِ

گفتند: تو واقعاً خانه‌نشین شده‌ای، گفتم: چون بیرون آمدن سودی ندارد.

فَمَنْ الْقَسَى إِذَا أَبْصَرْتَ فِيهِمْ وَدَارَ الْبَيْنَ فِي أَعْلَى الشُّرُوجِ

پس با چه کسی ملاقات کنم هنگامی که در آنان آگاهانه می‌نگرم و جدایی بر فراز

زین‌ها می‌چرخد.

زَمَانٌ عَزَّ فِيهِ الْجُودُ حَتَّى كَأَنَّ الْجُودَ فِي أَعْلَى الْبُرُوجِ (۵)

زمانی که بخشش در آن گرانقدر شده است به گونه‌ای که گویا جود در بلندترین

برج‌هاست.

۱- «علم»: مشبه مفرد و مقید است. «دواء»: مشبه به مفرد و مقید است. مشبه عقلی و مشبه به حسی است.

در روایت آمده است: «عَلِمَ لَا يَنْفَعُ كَكَنْزٍ لَا يُشْمَرُ». نگاه کنید به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۹۱

۲- «جمر» بالكسر، اخگرهای آتش، جمره واحد. (منتخب اللغات، ص ۱۳۴).

«غضا» بالفتح جمع «غضاة» و آن درختی مانند درخت کنار است (منتخب اللغات، ص ۳۷۶) در این مثال

«صدیق» مشبه مفرد مقید است، همین طور «ابن» و «جمر» مشبه به مفرد مقید است و این تشبیه تسویه است.

۳- «حق» مشبه مفرد مطلق است و «سیف» مشبه به مفرد مقید. این روایت از علی - علیه السلام - است.

نگاه کنید به فررالحکم و دررالكلم، ج ۱، ص ۳۷۷

۴- «حمیه» مشبه مفرد مقید است و «جمیه» دوم مشبه به مفرد مقید، و هر دو مشبه و مشبه به عقلی است.

۵- مؤلف خواسته است بگوید: «جود» مشبه مفرد است و مشبه به چیزی است که در بلندترین برجها

باشد؛ بنابراین مشبه به مفرد مقید می‌شود.

يا شبيه البدرِ حُسناً	وضیاء و منالاً ^(۱)
و شبيه الغضنِ لِيناً	و قواماً و اعتدالاً
أنت مثل الوردِ لوناً	و نسیماً و بلالاً
زارنا حتى إذا ما	سرّنا بالقرب زالا ^(۲)

ای که مانند ماه تمامی از زیبایی، درخشش و دستیابی و شبیه شاخه‌ای از نرمی، راست قامتی و اعتدال تو چونان گل سرخی از رنگ، نسیم و نری و طراوت.

به دیدارمان آمد، آنگاه که به وصلش شادمان کرد ناپدید شد.

يا صاحِبَيَّ تَقْصِيًا نَظْرِيكُما	تريا وجوه الأرض كيف تصوّر ^(۳)
تريانهاراً مُشَمَّساً قد شابه	زهرُ الربى فكأنما هو مُقْمِر ^(۴)

ای دو یار من نگاهتان را بر دور دست بیفکنید تا ببینید عرصه‌های زمین چگونه شکل یافته است.

می بینید یک روز آفتابی که با شکوفه‌های تپه‌ها در هم آمیخته به گونه‌ای که مثل شب مهتابی است.^(۵)

فكم معنى بدیع تحت لفظ كقوله	هناك تزواج كل ازدواج ^(۶)
كسراج في زجاج أو كروح	سرت في جسم معتدل المزاج

چه بسا معنی تازه‌ای که با لفظی کاملاً قرین و جفت شده است.

۱- این اشعار از ابویکر خالدی است. (مترجم)

۲- در بیت اول، شخص مخاطب شاعر، مشبه مفرد است و «بدر» مشبه به مفرد و «حسناً و ضیاء و منالاً» همه وجه شبه‌هاست.

در بیت دوم «غضن» مشبه به مفرد است و «لیناً و قواماً و اعتدالاً» وجه شبه‌هاست.

در بیت سوم «أنت» مشبه مفرد است و «ورد» مشبه به مفرد و «لوناً و نسیماً و بلالاً» همه وجه شبه‌هاست.

۳- این شعر از ابو تمام است. (مترجم)

۴- در این شعر مشبه مرکب است و آن هیتی است که از مجموع روز آفتابی، شکوفه‌ها و گیاهان سرسبز پدید آمده است و مشبه به شب مهتابی است.

۵- شاعر می‌خواهد بگوید: گیاهان به جهت کثرت و غلظت و شدت سبزی رنگشان نزدیک به سیاهی شده است و از نور خورشید کاسته است، تا آنجا که چون شب مهتابی گردیده، پس روز آفتابی آمیخته شده با شکوفه تپه‌ها را به شب مهتابی تشبیه کرده است؛ مشبه مرکب است و مشبه به مفرد مقید.

۶- «معنی بدیع» مشبه مفرد مقید است و به دو چیز تشبیه شده است:

الف - شراب در شیشه، ب - روان در جسم معتدل المزاج.

و این دو مشبه به نیز مفرد مقید است.

شبهه شراب در شیشه یا روان که در پیکری معتدل المزاج راه یافته است.

الْخَدُّ وَرْدٌ وَالْعِذَارُ رِيَاضٌ وَالطَّرْفُ لَيْلٌ وَالْبِيَاضُ نَهَارٌ^(۱)

آن گونه چون گل، ریش بسان باغها، آن چشم مانند شب، و سفیدی مثل روز است.

الْعُمُرُ وَالْإِنْسَانُ وَالدُّنْيَا هُمُ كَالظَّلِّ فِي الْإِقْبَالِ وَالْإِدْبَارِ^(۲)

عمر، انسان و دنیا مانند سایه است در روی کردن و روی گرداندن.

كَأَنَّ مِثَارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُوسِنَا وَ أَسْيَافُنَا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبَهُ^(۳)

غبار برانگیخته شده بالای سر ما همراه شمشیرهایمان گویا شبی است که

ستاره‌هایش فرو می‌ریزد.^(۴)

خَسُودٌ كَمَا كَانَ بَنَانُهَا فِي خُضْرَةِ النَّقْشِ الْمُرْزَدِ^(۵)

سَمَكٌ مِنَ الْبَلُورِ فِي شَبَكِ تَكْوَنَ مِنْ زَبْرِجَدِ^(۶)

گویا انگشتان آن زن نازک اندام در میان نقش سبز و حلقه حلقه، یک ماهی بلورین

است که در وسط توری ساخته شده از زبرجد باشد.^(۷)

كَأَنَّ قُلُوبَ الطَّيْرِ رَطْبًا وَيَابَسًا لَدَى وَ كَرِّهَا الْعُنَابُ وَالْحَشْفُ الْبَالِي^(۸)

۱- «خَدُّ» مشبه مفرد. «ورد» مشبهه مفرد. «عذار» مشبه مفرد. «ریاض» مشبهه مفرد. «طرف» مشبه مفرد.

«لَیْلٌ» مشبهه مفرد. «بیاض» مشبه مفرد. «نهار» مشبهه مفرد.

این شعر از قلمرو تشبیه مفروق است.

۲- «عمر»، «انسان» و «دنیا» مشبه است و «ظل» مشبهه و «فی الاقبال و الادبار» وجه شبه است. و این

تشبیه تسویه است. و همه مشبه‌ها و مشبهه مفرد مطلق است.

۳- این شعر از بشارین برد است. (مترجم)

۴- هیئت پدید آمده از شمشیرهایی که به سرعت در میان غبار بالا و پایین می‌رود به هیئت ستاره‌هایی که

در شب تاریک فرو می‌ریزد تشبیه شده است. (تشبیه مرکب به مرکب).

۵- این شعر از ابوالفنائم حمصی است. (مترجم)

۶- «خود» بالفتح، زن نازک و جوان صاحب حسن (منتخب اللغات، ص ۱۷۵)

«بنان» بالفتح، انگشتان یا سرهای انگشتان. (منتخب اللغات، ص ۸۸)

«مرزده» حلقه حلقه بافته شده.

«زبرجد» جوهری است معروف سبز رنگ. (منتخب اللغات، ص ۲۳۱)

۷- یعنی انگشتان او که از آنها به «بنان» تعبیر شده است مانند تور زبرجدی خالکوبی شده است، یعنی

خالکوبی‌ها بر سفیدی انگشتان او که چونان بلور است احاطه کرده. مفردات هر یک از آنها با حسن درک می‌شود

ولی مرکب غیر موجود است. شبه هیئت دست سفیدی است که حلقه حلقه خالکوبی شده است و مشبهه به هیئت

ماهی بلورینی است که در تور زبرجدی باشد.

۸- این شعر از امرؤالقیس است. در این شعر تشبیه ملفوف هست؛ در مصراع اول دو مشبه یکی دل‌های تازه

و یکی دل‌های خشک گرد آمده است، و در مصراع دوم دو مشبهه یکی هُنَاب و یکی حَشْف بَالِی یعنی خرما

پوسیده گرد آمده است. شاعر می‌خواسته عقاب را به زیادی صید کردن پرندگان وصف کند پس دل‌های تازه را به

دل‌های تازه و خشک پرندگان در آستانه آشیانه آن عقاب چونان عتاب و خرماي خشک و پوسیده است.

مَنْ يَضْعُ الخَيْرَ مَعَ مَنْ لَيْسَ يَعْرِفُهُ كَوَاقِدِ الشَّمْعِ فِي بَيْتِ لِعَمِيَانِ^(۱)
 کسی که کار خیر می‌کند با کسی که آن را نمی‌شناسد چونان کسی است که شمع را در خانه‌ای برای کوران بیفروزد.

المبحث الرابع فی تقسیم التشبیه باعتبار وجه الشبه

وَجْهُ الشُّبْهِ هُوَ الوَصْفُ الخاص^(۲) الَّذِي يُقْصَدُ اشتراك الطرفين فِيهِ كَالكْرَمِ فِي نحو

⇒ عتاب و دل‌های خشک را به خرماي کهنه تشبیه کرده است. عتاب درختی است دارای دانه‌هایی چون دانه زیتون و بهترین آنها سرخ شیرین است.

۱- در این شعر تشبیه ملفوف است چون در بیت اول، شاعر کار خیر و معرفت آن را جمع کرده است و این دو با هم تلازم دارد؛ سپس در بیت دوم دو مشبّه به آورده است یکی روشن کردن شمع و یکی نگاه کردن به نور آن. [این تفسیر مؤلف بود، به نظر حقیر این تفسیر غلط است. در این شعر مشبّه و مشبّه به مفرد مقید است. مشبّه کسی است که کار خیر می‌کند بر کسی که به آن شناخت ندارد، و مشبّه به کسی است که شمع در خانه‌ای بر کوران بیفروزد.]

۲- این صفت خاص یا حقیقی است [یعنی واقعاً در دو طرف وجود دارد] مانند سختی و خشونت در «زید کالاسد» در این مثال وجه شبه یک صفت واقعی است که در هر دو وجود دارد. و یا آن صفت تخیلی است [در یکی از آن دو وجود ندارد و به شیوه تخیلی ما آن صفت را بر آن که ندارد اثبات می‌کنیم] مانند این شعر:

يا مَنْ لَهُ شَعْرٌ كَحَظِّ اَسْوَدٍ جسمی نَحِيْلٌ مِنْ فَرَاقِكِ اَصْفَرِ

ای کسی که موهایش چون بخت من سیاه است، جسم من از فراق تو لاهر و زرد است. بی تردید وجه شبه در این تشبیه بین «شعر» و «حظ» سیاهی است و مشبّه و مشبّه به در این سیاهی اشتراک دارند لیکن سیاهی در مشبّه (شعر) حقیقتاً وجود دارد ولی در «حظ» سیاهی تنها از راه تخیل یافت می‌شود. چون «حظ» از چیزهای دارای رنگ نیست.

سپس بدان: وجه شبه یا داخل در حقیقت مشبّه و مشبّه به است مثل جایی که جامه‌ای را به جامه دیگر تشبیه می‌کنیم در جنس آن دو یا در نوع آن دو یا در فصل آن [یعنی وجه شبه یا جنس است یا نوع یا فصل و این سه نشان دهنده ذاتیات هستند]. مثل سخن تو که گویی: «هذا القميص مثل ذلك في كونها كتاناً او قطناً» این پیراهن مثل آن است که در این که هر دو از کتان است یا هر دو از پنبه است.

و یا خارج از حقیقت آن دو است با این حال باید صفت حقیقی برای مشبّه و مشبّه به باشد و آن صفت حقیقی گاهی حسی است مانند سرخی در تشبیه گونه به گل سرخ و گاهی عقلی است مانند شجاعت در تشبیه مرد به شیر و یا اضافی است و صفت اضافی صفتی است که یک هیئت ثابت در ذات نباشد بل معنایی وابسته به ذات باشد. مانند صفت «جلاء» (ازاله و زدودن) در تشبیه پنبه به صبح [صفت ازاله در ذات دلیل و صحیح نیست لیکن

⇒ وابسته به آنهاست، هم دلیل شک و تیرگی جهل را می‌زداید و هم صبح تیرگی شب را] سپس وجه‌شبهه گاه واحد است و گاه به منزله واحد (چون مرکب از چند چیز است) و گاهی وجه‌شبهه متعدد است و هر یک از آنها ممکن است حسی باشد و ممکن است عقلی باشد.

اما واحد حسی مانند سرخی در تشبیه گونه به گل سرخ و واحد عقلی مانند نفع در تشبیه علم به حیات. و مرکب حسی در جایی که دو طرف تشبیه مفرد باشد مانند این شعر [گسناجم محمود بن الحسین]:

وَقَدْ لَاحَ فِي الصَّبْحِ الثَّرِيَا كَمَا تَرَى
كَسُنُقُودٍ مُلَاجِيَةِ حَسِينِ نَوْرًا

در بامداد ستاره‌های پروین درخشید بسان خوشه انگور ملاحظیه هنگامی که شکوفه آرد.

بی‌شک وجه‌شبهه در این شعر، هیتی است که از به هم پیوستگی دانه‌های سفید، ریز و گردی پدید آمده که برخی از آنها بر برخی دیگر به شکل خاصی استوار شده است.

و مشبه و مشبه‌به در آن مفرد است. مشبه «ثریا» و مشبه‌به «هنقوده» است.

و گاهی مشبه و مشبه‌به مرکب است مانند این شعر:

وَالْبَدْرُ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ كَدِرْهَمٍ
مُسَلَّقِي عَلَي دِيبَاجَةِ زَرْقَاءِ

ماه تمام در میان آسمان به درهمی می‌ماند که بر پارچه ابریشمین افتاده باشد.

وجه‌شبهه در این شعر، هیتی است که از طلوع صورتی سفید، درخشان و گرد در صفحه‌ای کبود و گسترده پدید آمده است.

و دو طرف تشبیه مرکب است. مشبه مرکب از بدر و سماء و مشبه‌به مرکب از درهم و دیباجه است.

و گاه دو طرف تشبیه مختلف است مانند قول او:

و حَدَائِقُ لَيْسِي الشَّقِيْقُ نَبَاتِهَا
كَالْأَرْجِسَانِ مَسْنَقَطًا بِالسَّقْبَرِ

و باغبانی که لاله گیاهانش را پوشانده است مانند ارغوان که با عنبر نقطه گذاری شده است می‌باشد.

وجه‌شبهه هیتی است پدید آمده از گسترده صفحه سرخی که با چیز سیاهی به طور پراکنده نقطه گذاری شده است.

وجه شبه، هیتی است پدید آمده از گسترده صفحه سرخی که با چیز سیاهی به طور پراکنده نقطه گذاری شده است.

«شقیق» مشبه مفرد است؛ و مشبه‌به، مرکب از ارغوان و عنبر است.

و مانند این شعر:

لَا تَسْتَعْجِلُوا مِنْ خَالِهِ فِي خَدِّهِ
كُلَّ الشَّقِيْقِ بِنَقْطَةِ سَوْدَاءِ

از خال بر گونه‌اش در شگفتی نمانید، همه لاله‌ها نقطه سیاه دارد.

وجه‌شبهه در این تشبیه هیتی است که از طلوع نقطه سیاه و گرد در وسط صفحه سرخ و گسترده پدید آمده است. و مشبه، مرکب از خال و خد است. و مشبه‌به مفرد «شقیق» است.

و وجه‌شبهه مرکب عقلی مانند:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرِ وَ عِنْدَ كَرِيْبِهِ
كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الزَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

کسی که هنگام گرفتاری به عمرو پناه بیاورد مانند کسی است که از بیابان تفتیده به آتش پناه آورد.

وجه‌شبهه در این شعر هیتی است پدید آمده از پناه آوردن کسی از ضرر به چیزی که ضررش بیشتر است به طمع سود بردن. وجه‌شبهه مرکب از همه آن چیزهاست.

«رمضا» زمینی است که حرارت شدید خورشید آن را گرم کرده است. و مقصود از «همرو» در اینجا «جساس» پسر مره بکری است؛ گفته می‌شود هنگامی که کلیب پسر ربیعہ تغلبی را افکند بر سرش ایستاد، او به همرو گفت: یا یک جرعه آب به فریادم برس، ولی همرو کار او را تمام کرد.

خلیل کحاتم و نحوه سیره کالمسک و أخلاقه کالعنبر.

بحث چهارم

در باره تقسیم تشبیه به اعتبار وجه شبه است.

وجه شبه صفت خاصی است که اشتراک مشبّه و مشبّه به در آن قصد می شود. مانند کرم در «خلیل کحاتم» خلیل مانند حاتم است، در این مثال وجه شبه «کرم» است و وجود آن در هر دو قصد شده است؛ و مانند «له سیره کالمسک» منش او چونان مشک است؛ و مانند «أخلاقه کالعنبر» خلق و خوی او مثل عنبر است.

توضیح: در این دو مثال «بوی خوش» وجه شبه است. بوی خوش حقیقتاً در هر دو مشبّه به وجود دارد ولی در هر دو مشبّه این بوی خوش به شیوه تخیلی اثبات شده است یعنی تخیلاً «سیره» و «أخلاق» را نیز دارای بوی خوش می پنداریم.

و اشتراک الطرفین قد یكون ادعائياً بنزول التضاد منزلة التناسب وإبراز الخسيس في صورة الشریف تهكماً أو تمليحاً و يظهر ذلك من المقام.

و اشتراک مشبّه و مشبّه به در وجه شبه گاهی ادعایی است [نه واقعی] بدین گونه که تضاد بین مشبّه و مشبّه به به منزله تناسب گرفته می شود و فرومایه به صورت ارجمند جلوه می یابد برای مسخره کردن یا برای سخن نمکین گفتن، و این که برای مسخره کردن است یا برای نمکین ساختن از موقعیت آشکار می گردد.

و ینقسم التشبیه باعتبار وجه الشبه الی:

⇒ و اما آنجا که وجه شبه متعدد حسی باشد مانند:

کالخمر لوناً و طعماً

مُهْفَهْفٌ وَجَمَاتٌ

لاغر اندامی که دو گونه اش از رنگ و مزه شبیه شراب است.

در این مثال «لوناً» و «طعماً» دو وجه شبه حسی است.

و وجه شبه متعدد عقلی مانند نفع و ضرر در این شعر:

کالبحر فيه النفع و الضرر

طسلق شدید البأس راحته

کف دست او گشاده و بسیار سخت است بسان دریا که هم سود دارد هم زیان.

در این مثال نفع و ضرر دو وجه شبه عقلی است. و گاهی وجه شبه متعدد، مختلف است. مانند این شعر:

کالتيف في الرونق و المضاء

هذا أبو الهيجاء في الهيجاء

این در جنگ «أبو الهيجاء» است مانند شمشیر در رونق و برندگی. وجه شبه در این شعر یکی «رونق» است که

حسی است و دیگری «مضاء» که عقلی است. و «أبو الهيجاء» لقب عبدالله پسر حمدان هدوی است و هيجاء از

نامهای جنگ است.

و بدان که هر جا وجه شبه حسی باشد باید دو طرف آن نیز حسی باشد، اما در وجه شبه عقلی لازم نیست

مشبّه و مشبّه به عقلی باشد چون حسی یا عقلی درک می شود.

۱- تشبیه تمثیل و هو ما كان وجه الشبه فيه وصفاً مُتَزَعاً مِنْ مُتَعَدِّد حَسِيّاً كَانَ أَوْ

غیر حسّی.

و تشبیه به اعتبار وجه شبه تقسیم می شود به:

۱- تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در آن صفت برداشت شده از چند

چیز باشد، چه آن چیزها حسّی باشد چه غیر حسّی، مانند سخن او:

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا كَالشُّهَابِ وَ ضَوْؤِهِ يُوَافِي تَمَامَ الشَّهْرِ ثُمَّ يَغِيبُ

انسان نیست مگر ماه و پرتو آن که یک ماه را به سر می رساند سپس پنهان می گردد.

فَوَجْهُ الشُّبْهِ سُرْعَةُ الْفَنَاءِ اِنْتِزَعُهُ الشَّاعِرُ مِنْ أَحْوَالِ الْقَمَرِ الْمُتَعَدِّدَةِ إِذْ يَبْدُو هِلَالاً
فَيَصِيرُ بَدْرًا ثُمَّ يَنْقُصُ حَتَّى يُدْرِكَهُ الْمُحَاقُ. (۱) و یسّمی تشبیه التّمثیل.

وجه شبه سرعت نابود شدن است که شاعر از حالات گوناگون ماه برداشت کرده

است، زیرا ماه در آغاز به گونه هلال آشکار می شود بعد تمام می گردد و سپس از آن

کاسته می شود نهایتاً تاریکی آن را در می یابد. و به این تشبیه تمثیل می گویند. (۲)

۲- و تشبیه غیر تمثیل و هو ما لم یکن وجه الشبه فيه صورةً مُتَزَعَةً مِنْ مُتَعَدِّدٍ نَحْوِ

وجهه کالبدر و کقول الشاعر:

۲- و تشبیه غیر تمثیلی و آن تشبیهی است که وجه شبه در آن شکل و هیئت

برداشت شده از چند چیز نباشد؛ مانند چهره او چونان ماه تمام است. و مثل سخن

شاعر: (۳)

لَا تَطْلُبِينَ بِأَلَةٍ لَكَ رُتَبَةً قَلَمُ الْبَلِیغِ بِغَيْرِ حَظٍّ مِغْرَلٌ

با ابزاری که داری رتبه ای را طلب مکن؛ قلم بدون بهره بلیغ، دوک ریشتن است.

در این شعر وجه شبه اندک بودن فایده است و آن برداشت شده از چند چیز نیست.

۳- و مُفْصَلٌ وَ هُوَ مَا ذَكَرَ فِيهِ وَجْهُ الشُّبْهِ أَوْ مَلْزُومَةٌ نَحْوِ طَبَعُ فَرِيدٍ كَالنَّسِيمِ رِقَّةً وَ يَدُهُ

كَالْبَحْرِ جُوداً وَ كَلَامُهُ كَالدَّرِّ حُسْنًا وَ الْفَاظَةُ كَالْعَسَلِ حَلَاوَةً.

۳- و تشبیه مفصل و آن تشبیهی است که وجه شبه یا ملزومه در آن ذکر شود؛ مانند

۱- «محاق» بالضم و به هر سه حرکت نیز آمده، آخر شب ماه یا سه شب آخر ماه (مستخب اللغات، ص

۵۱۰) محاق: پوشیده شده، احاطه شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی شود.

۲- تشبیه تمثیلی در فارسی مانند این شعر فضلی جربادقانی:

خونابه فرستند به هم چشم و دل من چون کاسه که همسایه به همسایه فرستد

و این شعر قیلان بیک:

گر دست به من زنند می ریزم اشک مانند درخت های باران دیده

۳- این شعر از ابوالعلاء معری است. (مترجم)

طبع فرید در لطافت هسان نسیم است، دست او در بخشش شبیه دریاست، سخن او در زیبایی چونان مروارید است، و واژه‌هایش در شیرینی مثل عسل است. (۱)
 توضیح: در این چند مثال «رقه»، «جودا»، «حسناً» وجه شبه است؛ لیکن در مثال آخر «حلاوة» یعنی شیرینی ملزوم وجه شبه است نه خود وجه شبه. لازمه شیرینی میل طبع انسان است. و همان «لازم» یعنی میل طبع وجه شبه است، و هم در الفاظ زیبا وجود دارد و هم در عسل، یعنی طبع انسان به هر دو گرایش دارد.
 و مانند سخن ابن رومی:

شبيهُ البَدْرِ حُسْنًا و ضياءٌ و منالاً و شبهه القُصنِ لينا و قواماً و اعتدالاً.

در زیبایی، تابش و موقعیت چون ماه است؛ و در نرمی، پایداری و اعتدال شبیه شاخه.

[در این شعر حُسناً، ضیاء، منالاً، لیناً، قواماً و اعتدالاً همه وجه شبه است].

۴. و مُجْمَلٌ و هو ما لا يذكر فيه وجه الشبه و لا ما يستلزمه نحو: النحو في الكلام كالمِلْحِ في الطَّعامِ فَوَجْهُ الشَّبهِ هو الاصلاح في كُلِّ.

۴. و تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه یا ملزومش در آن ذکر نمی‌شود؛ مثل: نحو در سخن مانند نمک در غذا است.

در این مثال وجه شبه «اصلاح» در هر یک از نحو و نمک است. [یعنی نحو سخن را و نمک غذا را اصلاح می‌کند و این «اصلاح» در کلام ذکر نشده است].

توضیح: «ولا ما يَسْتَلْزِمُهُ»: و نه آنچه وجه شبه لازمه آن است، یعنی ملزوم وجه شبه. خلاصه: تشبیه مجمل آن است که نه وجه شبه در آن ذکر شود و نه ملزوم آن.

تشبیه مجمل در فارسی مانند این شعر فانی زنوری:

دل من است به دست تو شوخ چون خولیه (۲) که گرفتار چنگ شاهین است و مانند سخن او:

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ نَسَجَهُ مِنْ عَنكَبُوتٍ

همانا دنیا چونان خانه‌ای است که بافتش از عنکبوت است.

در این مثال وجه شبه سستی و بی‌بنیادی است که در کلام ذکر نشده است.

و اعْلَمُ أَنَّ وَجْهَ الشَّبهِ الْمُجْمَلِ إِذَا أَنْ يَكُونُ خَفِيًّا وَ إِذَا أَنْ يَكُونُ ظَاهِرًا وَ مِنْهُ م-

۱- و تشبیه مفضل در فارسی مانند این شعر حافظ:

به جلوة گل سوری نگاه می‌کردم که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ

۲- پرنده‌ای است مثل گنجشک و سینه‌ای سرخ‌قام دارد.

وُصِفَ فِيهِ أَحَدُ الطَّرْفَيْنِ أَوْ كِلَاهُمَا بِوَصْفٍ يُشْعِرُ بِوَجْهِ الشَّبْهِ وَ مِنْهُ مَا لَيْسَ كَذَلِكَ.

و بدان وجه شبه در تشبیه مجمل یا پوشیده و پنهان است [زود درک نمی شود] و یا آشکار است، و برخی از این تشبیه مجمل به گونه ای است که برای یکی از دو طرف تشبیه یا برای هر دو طرف تشبیه صفتی آورده می شود که نشانگر وجه شبه است و در برخی از تشبیه مجمل چنین صفتی آورده نمی شود.

توضیح: از این عبارت مؤلف چند قسم زیر پدید می آید:

- ۱- جایی که وجه شبه پوشیده باشد.
- ۲- جایی که وجه شبه آشکار باشد.
- ۳- جایی که صفتی برای مشبّه بیاوریم که نشانگر وجه شبه باشد.
- ۴- جایی که صفتی برای مشبّه به بیاوریم که نشانگر وجه شبه باشد.
- ۵- جایی که هم برای مشبّه و هم برای مشبّه به صفتی بیاوریم که نشانگر وجه شبه باشد.
- ۶- جایی که برای هیچ کدام صفت نشان دهنده وجه شبه بیاوریم.

اکنون شرح این اقسام را در پاورقی بخوانید. (۱)

۱- «تشبیه مجمل»: آن است که وجه شبه در آن مذکور نبوده باشد؛ و این قسم شیوعش زیاد است. و وجه در تشبیه مجمل یا ظاهر است مانند «زید کالاسد»؛ و یا خفی است به حیثیتی که هوام الناس منتقل به آن نشوند ولیکن خواص بیابند، چنان که زمخشری حکایت کرده که: از فاطمة انصاریه پرسیدند از افضلیت پسرانش ربیع الکامل و همارة الوهاب و قیس الحفاط و انس الفوارس که از زیاد عیسی داشت، گفت: «همارة لابل فلان لابل فلان» و بعد از آن گفت: «تَكَلُّهُمْ إِنْ كُنْتُ أَهْلَمُ أَهْلَهُمْ أَفْضَلُ هُمْ كَالْحَلَقَةِ الْمُفْرَفَةِ لَا يُدْرِي أَيْنَ طَرَفَاهَا» یعنی چنان که در حلقه که در قالب ریخته باشند جزوی ممتاز از جزوی نیست و جزوی را نمی توان طرف و جزوی دیگر را وسط گفتن، همچنین ایشان نیز در فضیلت مساوی اند و احدی را امتیاز بر دیگری نیست. و این بر چهارگونه است: یکی آن که در هر یک از طرفین، وصفی که مشعر است بر وجه شبه مذکور باشد؛ چنان که ابوتمام گفته در مدح حسن بن سهل:

صَدَفْتُ هَنَةً وَ لَمْ تَصِدْفِ مَوَاهِبَهُ عَنِّي وَ عَاوَدَهُ ظَنِّي فَلَمْ يَخْبِ
كَالْقَيْثِ إِنْ جِثْتَهُ وَ إِنْكَافَى رَيْقَهُ وَ إِنْ تَرَحَّلْتَ هَنَةً لَيْجٌ فِي الطَّلَبِ

یعنی: من از او روگردان شدم و عطاهای او از من رونگردانید و مکرر از او امیدوار بودم و هرگز ناامید نشدم. عطاهای او از قبیل باران است به تو می رسد خواه به سوی او روی و خواه از او دوری گزینی. و از این دو وصفی که در طرفین مذکور شد وجه شبه مفهوم می گردد.

دوم: آن که وصف مذکور در جانب مشبّه باشد و بس؛ چون: «زید الفاضل کافلاطن» سوم: آن که هر دو طرف خالی از آن وصف باشند؛ چون «صُدغ الحبيب و حالی کلاهما کاللیالی». (انوار البلاغه، نوشته محمد هادی بن محمد صالح مازندرانی، قرن ۱۱ هـ ص ۲۶۲ و ۲۶۳)

۵- و قَرِيبٌ مُّبْتَدَلٌ وَهُوَ مَا كَانَ ظَاهِرَ الْوَجْهِ يَنْتَقِلُ فِيهِ الدَّهْنُ مِنَ الْمُشَبَّهِ إِلَى الْمُشَبَّهِ بِهِ مِنْ غَيْرِ اِحْتِيَاجٍ إِلَى شِدَّةِ نَظَرٍ وَ تَأَمُّلٍ لظهور وَجْهِه بَادِي الرِّأْيِ.

۵- تشبیه قریب مبتدل [نزدیک و در دسترس، پیش پا افتاده و متداول] و آن تشبیهی است که وجه شبه آن آشکار باشد و ذهن بدون نیاز به اندیشیدن زیاد و کاوش سخت، در آغاز تفکر، از مشبه به مشبه به منتقل شود.

و ذَلِكَ لِكَوْنِ وَجْهِهِ لَا تَفْصِيلَ فِيهِ كَتَشْبِيهِ الْعَخْدِ بِالْوَرْدِ فِي الْخُمْرَةِ أَوْ لِكَوْنِ وَجْهِهِ قَلِيلَ التَّفْصِيلِ، كَتَشْبِيهِ الْوَجْهِ بِالْبَدْرِ فِي الْإِشْرَاقِ وَالِاسْتِدَارَةِ وَالْعُيُونِ بِالْتَّرْجَسِ، وَ يَا أَشْكَارَ بُوْدُنِ وَجْهِه شَبَهَ بَرَايِ اَيْنِ اسْتِ كِه وَجْه شَبَه تَفْصِيلِ نَدَارْدِ [یعنی یکی است و متعدد یا مرکب نیست]؛ مانند تشبیه گونه به گل سرخ در سرخی، یا آشکار بودن وجه شبه برای این است که تفصیل آن اندک است؛ مانند تشبیه چهره به ماه تمام در تابش و گرد بودن، و تشبیه چشم‌ها به نرگس [در زیبایی و شکل].

که در این دو مثال وجه شبه تعدد دارد ولی تفصیل و تعدد آن اندک است.
و قَدْ يُتَصَرَّفُ فِي الْقَرِيبِ بِمَا يُخْرِجُهُ عَنِ ابْتِدَالِهِ إِلَى الْغَرَابَةِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:
و گاه در تشبیه قریب تصرفی می‌شود که آن را از ابتدال به غرابت می‌کشاند؛ مانند سخن شاعر: (۱)

لَمْ تَلَقْ هَذَا الْوَجْهَ شَمْسُ نَهَارِنَا
إِلَّا بِوَجْهِ لَيْسَ فِيهِ حَيَاءٌ
خورشید روز ما با این چهره برخورد نمی‌کند مگر با چهره‌ای که در آن شرم و حیا نیست. (۲)

فَأَنَّ تَشْبِيهِ الْوَجْهِ الْحَسَنِ بِالشَّمْسِ مُبْتَدَلٌ وَلَكِنْ حَدِيثُ الْحَيَاءِ أَخْرَجَهُ إِلَى الْغَرَابَةِ. بِي تَرْدِيدِ تَشْبِيهِ چَهْرَه زَبَا بَه خورشید پیش پا افتاده است لیکن سخن از حیا و شرم آن را به غرابت کشانده است.

و قَدْ يَخْرُجُ وَجْهُ الشَّبَه مِنْ الْاِبْتِدَالِ إِلَى الْغَرَابَةِ وَ ذَلِكَ بِالْجَمْعِ بَيْنَ عِدَّةِ تَشْبِيهَاتِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

و گاهی وجه شبه از ابتدال به سوی غرابت می‌گراید بدین سان که چند تشبیه با هم جمع شود؛ مانند سخن شاعر:

كَأَنَّمَا يَبْسُمُ عَنْ لَوْلُو
مُنْضُدٌ أَوْ بَرْدٌ أَوْ أَقْحَاحٌ

۱- این شعر از منتبئی است؛ نگاه کنید به دیوان منتبئی با شرح برقوتی، ج ۱، ص ۲۰ (مترجم)
۲- در این شعر منتبئی تشبیه ضمنی و مقلوب وجود دارد؛ شاعر می‌خواهد بگوید: چهره معدوح، خورشید است و دیگر نیازی به طلوع خورشید نیست و طلوع خورشید طبیعت از روی بی‌شرمی است.

گویا از دندانهایی که چون مروارید به رشته در آمده یا تگرگ یا گل بابونه است، لبخند می زند.

[توجه کنید که در این شعر یک مشبه و سه مشبه به وجود دارد، از این رو مؤلف تعبیر به چند تشبیه کرده است].

او با استعمال شرط کقوله:

یا تشبیه قریب با به کارگیری شرط به غرابت می گراید؛ مانند سخن او: (۱)
عَزَمَاتِهِ مِثْلُ النُّجُومِ ثَوَائِباً لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّقَاتِ أَقْوَالُ

تصمیم های او مثل ستارگان درخشان است اگر برای ستارگان درخشان ناپدید شدن نباشد. [در این مثال وجود شرط در مصراع دوم، تشبیه را از قرابت خارج ساخته است].

و در فارسی مانند این شعر مختاری:

ماهی اگر ماه را از سرو بود قد سروی اگر سرو را از ماه بود بر

و فتحعلی خان صبا گفته است:

لبش قند اگر قند گویا بدی قدش سرو اگر سرو پویا بدی

۶- و بعيد غریب و هو ما احتاج فی الانتقال من المشبه إلى المشبه به الی فکر و تدقیق نظر لِحْفَاءِ وَجْهِهِ بَادِي الرَّأْيِ كَقَوْلِهِ:

۶- و تشبیه بعید غریب [دور و شگفت] و آن تشبیهی است که انتقال از مشبه به مشبه به نیاز به تفکر و باریک اندیشی دارد چون وجه شبه آن در آغاز تفکر پوشیده است؛ مانند سخن او:

وَالشَّمْسُ كَالعِرَآةِ فِي كَفِّ الْأَسْلِ (۲) و خورشید چونان آئینه در دست لرزان است .
فَإِنَّ الْوَجْهَ فِيهِ هُوَ الْهَيْئَةُ الْحَاصِلَةُ مِنَ الْاسْتِدَارَةِ مَعَ الْإِشْرَاقِ وَالْحَرَكَةِ السَّرِيعَةِ
الْمُتَّصِلَةِ مَعَ تَمُوجِ الْإِشْرَاقِ، حَتَّى تَرَى الشَّمْعَ كَأَنَّهُ يَهْمُ بِأَنْ يَنْبَسِطَ حَتَّى يَفِيضَ مِنْ
جَوَانِبِ الدَّائِرَةِ يَتَدَوَّلُهُ فَيَرْجِعُ إِلَى الْإِنْقِبَاضِ. (۳)

وجه شبه در این تشبیه هیئتی است پدید آمده از گردی همراه با درخشش، و حرکت شتابانی که با موج داشتن شمع متصل است، به گونه ای که گویا شمع می خواهد

۱- این شعر از رشیدالدین وطواط است. (مترجم)

۲- این شعر هم به ابن معتر منسوب است و هم به ابوالنجم. (مترجم)

۳- «اسل»: فلج، خشک شده؛ لیکن در این شعر باید به معنی لرزان گرفت.

«یهم»: مثل رة یرة به معنی می خواهد و قصد می کند.

«ثم یتدول»: سپس قصد شمع عوض می شود برای او ظاهر می شود یعنی فکر دیگری برایش رخ

می دهد. (این چند سطر در جواهر البلاغه از ص ۲۷ بیان مختصر گرفته شده است).

گسترش یابد و از پیرامون دایره خورشید سر ریز شود سپس قصدش عوض می شود و به انقباض باز می گردد [یعنی نورش را جمع می کند].

و حکم وجه الشبه أن يكون في المشبه به أقوى منه في المشبه و إلا فلا فائدة في التشبيه.

و قانون وجه شبه این است که در مشبه به قویتر از مشبه باشد وگرنه تشبیه سودی ندارد. (۱)

تمرین

ببین آرکان التشبيه و أقسام كل منهما فيما يلي.

تمرین

ارکان تشبیه و اقسام هر یک را در عبارتهایی که می آید بیان کن.

۱ - فَكَانَهَا فِيهِ نَهَارٌ مُشْرِقٌ وَ مُكَلَّفٌ الْأَيَّامِ ضِدًّا طَبَاعِهَا

مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةٌ نَارٍ (۲)

و کسی که روزگار را بر خلاف طبیعت هایش مکلف سازد چونان جوینده پاره ای از آتش در آب است. (۳)

۲ - وَالذَّهْرُ يَفْرَعُنِي طَوْرًا وَ أَقْرَعُهُ كَأَنَّهُ جَبَلٌ يَهْوِي إِلَى جَبَلٍ (۴)

یک بار روزگار مرا می کوبد و من نیز آن را می کوبم، گویی آن کوهی است که به سوی کوهی فرود می آید.

۳ - فَإِنِ أَغْشَى قَوْمًا بَعْدَهُ أَوْ أَرْزَمَهُمْ فَكَالْوَحْشِ يُدْنِيهَا مِنَ الْأَنْسِ الْمَخْلُ (۵)

اگر پس از او با جامعه ای ملاقات کنم یا به زیارت آنان بروم چونان حیوانات وحشی

۱- این عبارت قابل نقد است. (مترجم)

۲- این شعر از تهامی است. (مترجم)

۳- «مکلف» مشبه مفرد مقید است. «متطلب» مشبه به مفرد مقید، ادات تشبیه ذکر نشده، وجه شبه: بیهودگی تلاش بیجاست. (تشبیه قریب مبتذل است) و چون وجه شبه در آن ذکر نشده است مجمل است، و از این جهت که وجه شبه برداشت شده از چند چیز نیست تشبیه غیر تمثیل است.

۴- ضمیر «کانه» که به «دهر» باز می گردد مشبه مفرد است و «جبل» مشبه به مقید. وجه شبه هیئت برخورد و حشتناک دو چیز بزرگ است بنابراین تشبیه تمثیل است.

«کان»: ادات تشبیه، وجه شبه ذکر نشده است پس تشبیه مجمل است، تشبیه شخص نسته به کوه تشبیه

مبتذل و قریب است.

۵- این شعر از مسلم بن ولید است. (مترجم)

است که قحطی و خشکسالی آنان را به انسان نزدیک می‌سازد. (۱)

۴ - الشَّمْسُ مِنْ مَشْرِقِهَا قَدْ بَدَتْ
كَأَنَّهَا بِوَتَقَّةٍ أُخْمِيَتِ
مُشْرِقَةٌ لَيْسَ لَهَا حَاجِبٌ (۲)
يَجُولُ فِيهَا ذَهَبٌ ذَائِبٌ (۳)

خورشید از مشرق خویش آشکار شد در حالی که بی‌پرده می‌درخشید.
چونان بوته گداخته شده‌ای که در آن طلای مذاب به جوش می‌آید و حرکت می‌کند. (۴)

۵ - قالت أعرابية تصف بنيتها: هم كَالْحَلْقَةِ الْمُفْرَغَةِ لَا يُدْرِي أَيْنَ طَرْفَاهَا. (۵)

یک زن بادیه‌نشین در وصف پسرانش گفت: آنان بسان حلقه ریخته شده هستند که دو طرفش معلوم نیست. [آغاز و پایانش معلوم نیست]. (۶)

توضیح: حلقه‌ها دو گونه است: گاه یک آهن را گرد می‌سازند؛ در این حلقه، محل برخورد دو سر آن معلوم است. و گاه فلز گداخته شده را در یک قالب دایره شکل می‌ریزند؛ این حلقه همه جایش همسان است.

۶ - عَزَمَاتُهُمْ قُضِبٌ وَ قَيْضٌ أَكْفَهُمْ
سُحْبٌ وَ بَيْضٌ وَ جَوْهَرُهُمْ أَقْمَارٌ (۷)

۱- «انس» به فتح اول و دوم کسی است که با او انس می‌گیری و جمع آن «آناس» است؛ «آنس» واژه دیگری از قلمرو «انس» به کسر اول است. «محل»: خشکسالی، قحطی.

شاهر حالش را در بی‌رغبتی به ملاقات با مردم به حال حیوانات وحشی تشبیه کرده است که تا ناچار نشوند و در تنگنای قحطی قرار نگیرند به انسانها رو نمی‌کنند.

مشبه: حالت شاهر در بی‌رغبتی به ملاقات با مردم است. مشبه‌به: حالت حیوانات وحشی در هنگام رویکرد اضطراری به مردم است. کاف: ادات تشبیه. وجه‌شبهه: هیئت برداشت شده از بی‌رغبتی، ملاقات و اضطرار. تشبیه تمثیل و مجمل است.

۲- این شعر از وزیر مهلبی است. (مترجم)

۳- «حاجب»: مانع. «بوتقه»: ظرفی است که زرگر در آن طلا را ذوب می‌کند. [در فارسی به آن بوته می‌گویند].

۴- مشبه: حالت ویژه طلوع خورشید. مشبه‌به: حالت خاص طلای ذوب شده در بوته زرگران. وجه‌شبهه: هیئت برداشت شده از یک چیز زرد درخشان با انقباض و انبساط. «کان»: ادات تشبیه. تشبیه تمثیل و مجمل است.

۵- «یعنی چنان که در حلقه که در قلب ریخته باشند جزوی ممتاز از جزوی نیست و جزوی را نمی‌توان طرف و جزوی دیگر را وسط گفتن، همچنین ایشان نیز در فضیلت مساوی‌اند و احدی را امتیاز بر دیگری نیست.» (انوارالبلاغه، ص ۲۶۳)

۶- مشبه: «هم». مشبه‌به: حلقه مُفْرَغَه - مفرد مقید. وجه‌شبهه: عدم تفاوت و وجود تساوی. «کاف»: ادات تشبیه.

تشبیه مجمل است و وجه‌شبهه در آن ذکر نشده است و به اتفاق همه بلغاء «لایدری این طرفاها» وصف مشبه‌به است. نگاه کنید به کرانه‌ها، ج ۳، ص ۱۹۴ و انوارالبلاغه، ص ۲۶۳؛ و مختصر، ص ۴۶ بیان.

۷- «عزمت» مشبه. «قضب»: مشبه‌به. ادات تشبیه حذف شده است. وجه‌شبهه: قاطعیت است.

اراده‌های آنان شمشیرهای برنده، بخشش دستانشان ابرها، و سپیدی چهره‌هایشان ماههاست. (۱)

۷ - قال علی عليه السلام: مَثَلُ الَّذِي يَعْلَمُ الْخَيْرَ وَلَا يَعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السَّرَاحِ يُضِيءُ لِلنَّاسِ وَيُحْرِقُ نَفْسَهُ. (۲)

حضرت علی عليه السلام فرمودند: مثل کسی که خیر را می‌داند و به آن عمل نمی‌کند مثل چراغ است به مردم پرتو می‌بخشد و خود را می‌سوزاند. (۳)

۸ - قال صاحب كلیلة و دمنه: الدنیا كالماء المالح، كلما ازددت منه شرباً ازددت عطشاً. (۴)

صاحب «کلیله و دمنه» [ابن مقفع] گفته است: دنیا چونان آب شور است، هرچه بیشتر از آن بیاشامی تشنه‌تر می‌شوی.

۹ - فَأَنْهَضُ بِنَارٍ إِلَى فَحْمٍ كَأَنَّهَا فِي الْعَيْنِ ظُلْمٌ وَإِنْصَافٌ قَدْ اتَّفَقَا (۵)
در ذغال آتشی بیفروز، آتش و ذغال در چشم انسان بسان ظلم و انصافی است که با هم سازش کرده باشند. (۶)

۱۰ - فتراه في ظلم الوغى فتخاله قمرأ يكره على الرجال يگوكب (۷)

⇒ «بيض اكنهم»: مشبه، «سحب»: مشبه به. ادات حذف شده، و وجه شبه کثرت و سرشاری است. «بيض وجوههم»: مشبه، «اقمار»: مشبه به. ادات حذف شده، و وجه شبه زیبایی و درخشش است. این تشبیه مفروق و مجمل است.

۱- «قضب»: جمع «قضیب» است و آن شمشیر برنده است.

۲- بهارالانوار، ج ۲، ص ۳۸، روایت ۵۶

۳- مشبه: عالم بی عمل. مشبه به: چراغ. ادات تشبیه: مثل. وجه شبه: زیان دیدن و سود رساندن. این تشبیه مجمل است، وجه شبه در آن ذکر نشده و عبارت یضی للناس و يحرق نفسه وصف مشبه به است. وجه شبه باید در هر دو طرف تشبیه وجود داشته باشد؛ نور دادن و سوختن، تنها در چراغ هست.

۴- «دنیا»: مشبه، «الماء المالح»: مشبه به مفرد مقید. «ك»: ادات تشبیه. افزون شدن عطش بر اثر افزون شدن تناول، وجه شبه است.

تشبیه مجمل است، وجه شبه در آن ذکر نشده و عبارت «كلما ازددت منه شرباً...» وصف مشبه به است.

۵- این شعر از تنوخی است. (مترجم) نگاه کنید به الايضاح، ج ۲، ص ۲۲۲؛ و الطراز، ج ۱، ص ۳۰۷

۶- در این شعر تخیلاً برای ظلم، سیاهی؛ و برای انصاف، سپیدی و روشنی اثبات شده است؛ و روشنی آتش و سیاهی ذغال به روشنی تخیلی انصاف و سیاهی تخیلی ظلم تشبیه شده است البته با حالت اجتماع. وجه شبه اجتماع یک چیز روشن و یک چیز تیره است. «كان» ادات تشبیه است، و تشبیه تمثیل و مجمل و غریب است.

۷- مشبه: صورت مدروح است در حالی که با شمشیر براق در میان تیرگی‌های کارزار حرکت می‌کند. مشبه به: صورت ماه است که ظلمت شب را همراه با ستاره‌ای روشن می‌شکافد. وجه شبه: ظهور چیز درخشانی است همراه با چیز تابناک دیگری در وسط تاریکی. «تخال»: فعلی است که برای تشبیه به کار گرفته شده. تشبیه تمثیل و مجمل است.

او را در تیرگی های جنگ می بینی آنگاه می پنداری ماهی است که بر مردان با ستاره [شمشیر] حمله می کند. (۱)

۱۱ - كَأَنَّ الثُّرَيَّا فِي أَوَاخِرِ لَيْلِهَا تَفْتَحُ نَوْرَ أَوْ لَجَامٍ مُفَضَّضٍ (۲)

گویا ستاره پروین در پایانهای شب آن شکفتن شکوفه است یا لگام نقره کوب شده. (۳)

۱۲ - كَأَنَّ الدَّمْعَ عَلَى حَدِّهَا بَقِيَّةَ طَلٍّ عَلَى جُلْنَارٍ (۴)

گویا اشکها بر گونه اش بازمانده شبنم بر گلنار است. (۵)

۱۳ - صَحْوٌ وَغَيْمٌ وَضِيَاءٌ وَظُلْمٌ مِثْلُ سُرُورٍ شَابَهُ عَارِضٌ غَمٌّ (۶)

آسمان صاف و ابر، تابش و تیرگی شبیه شادمانی است که با پدیده اندوه به هم آمیزد. (۷)

المبحث الخامس فی تشبیه التمثیل

تشبیه التمثیل اَبْلَغُ مِنْ غَيْرِهِ، لِمَا فِي وَجْهِهِ مِنَ التَّفْصِيلِ الَّذِي يَحْتَاجُ إِلَى إِعْمَانِ فِكْرِ وَتَدْقِيقِ نَظَرٍ وَهُوَ أَعْظَمُ أَثْرًا فِي الْمَعْنَى يَرْفَعُ قَدْرَهَا وَيُضَاعِفُ قَوَاهَا فِي تَحْرِيكِ النُّفُوسِ لَهَا فَإِنْ كَانَ مَدْحًا كَانَ أَوْقَعُ أَوْ ذَمًّا كَانَ أَوْجَعُ أَوْ بُرْهَانًا كَانَ أَسْطَعُ وَ مِنْ نَمِّ يَحْتَاجُ إِلَى كَدِّ الدَّهْنِ فِي فَهْمِهِ لِاسْتِخْرَاجِ الصُّورَةِ الْمُنْتَزَعَةِ مِنْ أُمُورٍ مُتَعَدِّدَةٍ حَسْبِئِهِ

۱- «کوکب»: در اینجا شمشیر است.

۲- این شعر از ابن معتر است. (مترجم)

۳- «ثریا»: مشبه مفرد مقید است. «تفتح نور» و «لجام مفضض» دو مشبه مفرد مقید است. و تشبیه جمع است.

«کان»: ادات تشبیه. وجه شبه: درخشش دانه های روشن در میان تیرگی است. تشبیه تمثیل و مجمل و جمع است.

۴- این شعر از ناشی اکبر است (مترجم)

۵- «طل»: باران ضعیف [شبنم]. «جلنار» شکوفه انار است و مفرد آن «جلناره» است (این واژه فارسی معرب است).

منظره و شکل اشکها بر گونه محبوبه مشبه، و شکل بازمانده شبنم بر گلنار مشبه به است. وجه شبه: وجود رطوبت بر چیزی لطیف و سرخ فام است. «کان»: ادات تشبیه. تشبیه تمثیل و مجمل است.

۶- این شعر از ابن طباطبا است. (مترجم)

۷- «صحو و غیم» یک مشبه، «ضیاء و ظلم» مشبه دیگر. «سرور شابه عارض غم» مشبه به. این تشبیه تسویه است. وجه شبه: آمیختگی دو چیز، یکی روشن و دیگری تیره است. «مثل»: ادات تشبیه. تشبیه تمثیل و مجمل است.

كائنت أو غير حسيّة لتكون وَجَه الشَّبه كقول الشاعر:

بحث پنجم

درباره تشبیه تمثیل است.

تشبیه تمثیل از غیر تمثیل رساتر است چون وجه شبه آن دارای تفصیلی است که نیاز به ژرف کردن تفکر و باریک‌اندیشی دارد. تشبیه تمثیل بازتاب بزرگتری در معانی ایجاد می‌کند، ارزش معانی را بالا می‌برد و قدرت معانی را در تحریک انسانها چندین برابر می‌سازد.

بنابراین اگر تمثیل ستایش باشد دلپذیرتر، و اگر نکوهش باشد دردخیزتر، و اگر برهان و دلیل باشد روشن‌تر می‌گردد؛ و از این رو احتیاج به زحمت ذهن در فهمیدنش هست که بتواند صورت برداشت شده از چیزهای گوناگون را استخراج کند، چه آن چیزها حسی باشد و چه غیر حسی؛ برای این که آن صورت استخراج شده وجه شبه گردد. مانند سخن شاعر:

وَلَا حَتَّ الشَّمْسُ تَحْكِي عِنْدَ مَطْلِعِهَا
مِرَاةٌ تَبْرِ بَدَتْ فِي كَفِّ مُرْتَعِشٍ
و خورشید هنگام [در جای] طلوعش آشکار گشت در حالی که حکایت می‌کرد
آینه طلایی را که در دست لرزانی ظاهر شده باشد.
فَمَثَلُ الشَّمْسِ حِينَ تَطْلُعُ حَمْرَاءَ لَامِعَةً مُضْطَرِبَةً بِمِرَاةٍ مِنْ ذَهَبٍ تَضْطَرِبُ فِي كَفِّ
مُرْتَعِشٍ.

شاعر خورشید را هنگامی که سرخ‌فام، درخشنده و مضطرب طلوع می‌کند، تشبیه تمثیلی کرده است به آینه‌ای از طلا که در دست لرزش‌دار حرکت می‌کند.
و تشبیه التمثیل نوعان:

الاول: ما كان ظاهر الأداة نحو: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ. ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ
الْجَمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا»^(۱)
و تشبیه تمثیل دوگونه است:

۱ - آنچه ادات تشبیه در آن آشکار است؛ مانند: «مثل...» کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتابهایی را حمل می‌کنند. (آن را بر دوش می‌کشند اما چیزی از آن نمی‌فهمند).

فالمشبه: هم الذين حملوا التوراة ولم يعقلوا ما بها. والمشبه به الحمار الذي يحمل الكتب النافعة دون استفادته منها والأداة الكاف ووجه الشبه الهيئة الحاصلة من التمسك في حمل النافع دون فائدة.

پس مشبه کسانی هستند که مکلف به تورات شده‌اند و در آن نیندیشیده‌اند. و مشبه به الاغی است که کتابهای سودمند را حمل می‌کند و از آنها بهره‌ای نمی‌برد. و کاف ادات تشبیه است. و وجه شبه، هیئتی است پدیدآمده از رنج کشیدن در حمل چیزی سودمند و بهره نبردن از آن.

الثاني: ما كان حَقِي الأداة كقولك للذي يتردد في الشيء بين أن يفعله وألا يفعله: أراك تُقدّم رجلاً و تُؤخر أخرى إذاً الأصل: أراك في ترددك مثل من يُقدّم رجلاً مرة ثم تؤخرها مرة أخرى فالأداة محذوفة و وجه الشبه هيئة الإقدام والإحجام المصحوبين بالشك.

قسم دوم تمثیل آن است که ادات تشبیه در آن آشکار نباشد. تو به کسی که تردید دارد کاری را بکند یا نکند می‌گویی: «أراك تُقدّم رجلاً و تُؤخر أخرى» تو را می‌بینم یک پا به پیش می‌نهی و بار دیگر واپس می‌نهی؛ اصل این جمله چنین است: «أراك في ترددك مثل من يُقدّم رجلاً مرة ثم يُؤخرها مرة أخرى» تو را در این تردیدت می‌نگرم چونان کسی که یک پا پیش می‌نهد سپس بار دیگر واپس می‌نهد. پس ادات تشبیه حذف شده است و وجه شبه هیئت پیشی گرفتن و بازگشتن همراه با تردید است.

توضیح: «و تُؤخر أخرى» در این عبارت، واژه «أخری» صفت «مرة» محذوف است یعنی یک پا پیش می‌نهی سپس همان پا را عقب می‌کشی.

«المصحوبين» صفت «اقدام» و «احجام» است یعنی اقدام و احجامی که همراه با تردید باشد.

مواقع تشبيه التمثيل

لتشبيه التمثيل موقعان:

١- أن يكون في مُفْتَح الكلام ليكون قياساً موضحاً وبرهاناً مُصاحِباً و هو كثير جداً في القرآن، نحو: «مَثَل الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ

جاهای تشبیه تمثیل

جاهای تشبیه تمثیل دو مورد است:

۱ - این که در آغاز سخن باشد، در این هنگام قیاسی روشنگر و برهانی همراه کلام خواهد بود، و این در قرآن بسیار زیاد است؛ مانند: «مَثَلُ الَّذِينَ...»^(۱) مثل کسانی که دارایی‌های خویش را در راه خدا انفاق می‌کنند همانند بذری است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه یکصد دانه باشد.

۲ - ما يَجْعَىٰ بَعْدَ تَمَامِ الْمَعْنَى لِإِبْضَاحِهَا وَ تَقْرِيرِهَا فَيُشَبِّهُ الْبَرهَانَ الَّذِي تَثْبُتُ بِهِ الدَّعْوَىٰ نَحْو:

۲ - آنچه پس از پایان یافتن معانی برای روشن ساختن و جایگزین کردن معانی می‌آید؛ آنگاه این تمثیل شبیه برهانی است که با آن، ادعا اثبات می‌گردد؛ مانند: (۲)

وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدِيعَةٌ وَ لَا بَدَّ يَوْمًا أَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

مال و کسان امانت‌هایی بیش نیستند و ناگزیر امانت‌ها روزی پس داده می‌شوند. توجه کنید این شعر شاهد مثال برای قسم دوم تمثیل نیست. در این شعر مثل نوع اول تمثیل در آغاز کلام آمده است، و تشبیه و ادعا همراه است. و مانند:

لَا يَنْزِلُ الْمَجْدُ إِلَّا فِي مَنَازِلِنَا كَالنُّومِ لَيْسَ لَهُ مَأْوَىٰ سِوَى الْمَقْلِ

بزرگواری فرود نمی‌آید مگر در نخانه‌های ما، مانند خواب که جایی جز در میان چشم‌ها ندارد.

[در این شعر تمثیل در پایان سخن آمده است و چونان برهانی ادعا را اثبات می‌کند.]

تأثير تشبيه التمثيل في النفس

إِذَا وَقَعَ التَّمثِيلُ فِي صَدْرِ الْقَوْلِ بَعَثَ الْمَعْنَى إِلَى النَّفْسِ بِوَضُوحٍ وَ جَلَاءٍ مُؤَيِّدٍ بِالْبَرهَانِ لِيَقْنَعَ السَّامِعُ.

بازتاب تشبیه تمثیل در روان

زمانی که تمثیل در آغاز سخن باشد معنی را آشکارا و روشن و تأیید شده با برهان به جان آدمی می‌فرستد تا شنونده قانع گردد.

و اذا أتى بعد استيفاء المعاني كان

۱- إِمَّا دَلِيلًا عَلَى إِمكَانِهَا كَقَوْلِ الْمُتَنَبِّي:

و زمانی که تمثیل پس از پایان یافتن کامل معانی بیاید

۱- دلیل بر امکان آن معنی است؛ مانند سخن متنبی: (۱)

وَ مَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَيْشِ فِيهِمْ وَلَكِنْ مَعْدِنَ الذَّهَبِ الرَّغَامِ

و من با این که در میان آنان زیست می‌کنم از آنان نیستم لیکن معدن زر خاک است.

[مشبه حال شاعر است که خود را از اهل زمان خویش نمی‌شمرد، و مشبه به حال

طلای آمیخته با خاک است با این که از جنس خاک نیست]. (۲)

۲- وَ إِمَّا تَأْيِيدًا لِلْمَعْنَى الثَّابِتِ نَحْو:

تَرْجُو النُّجَاةَ وَ لَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيُبْسِ (۳)

۲- یا تمثیل معنی ثابتی را تأیید می‌کند؛ مانند: «ترجو...» به نجات امید بسته‌ای و

راههایش را نپیموده‌ای، بی شک کشتی در خشکی حرکت نمی‌کند.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

وَ عِلَّةُ هَذَا أَنَّ النَّفْسَ تَأْنَسُ إِذَا أُخْرِجَتْهَا مِنْ خَفِيِّ إِلَى جَلِيِّ وَ مِمَّا تَجْهَلُهُ إِلَى مَا هِيَ بِهِ

أَعْلَمُ وَ لِذَا تَجِدُ النَّفْسَ مِنَ الْأَرِيحِيَِّّةِ مَا لَا تَقْدُرُ قَدْرَهُ إِذَا سَمِعَتْ قَوْلَ أَبِي تَمَام:

و علت مطلب این است: بی تردید جان آدمی انس می‌گیرد زمانی که او را از چیز

پوشیده‌ای به سوی چیز آشکار ببری و از چیزی که نمی‌داند به سوی چیزی که به آن

آگاهتر است بکشانی. از این رو نفس آنچنان نشاطی می‌یابد که نمی‌تواند اندازه‌اش را

مشخص کند زمانی که این سخن ابوتمام را بشنود:

وَ طُولُ مَقَامِ الْمَرْءِ فِي الْحَيِّ مُخْلِقٌ لِذِي بَاجْتِيهِ فَاغْتَرِبَ تَجَدَّدَ (۴)

فَبَأْتِي رَأْيُ الشَّمْسِ زَيْدَتِ مَحَبَّةً إِلَى النَّاسِ أَنْ لَيْسَتْ عَلَيْهِمْ بَسْرَمَدٌ

طول اقامت آدمی در میان قبیله دو گونه‌اش را کهنه می‌کند، پس دوری و غربت

۱- دیوان متنبی، ج ۲، ص ۳۳۹ (مترجم)

۲- چون که ادعا کرد: او از آنان نیست با این که در میان آنان زیست می‌کند، و این از راه هادی تقریباً محال شمرده می‌شود، برای این ادعا به طلا مثال زد که جایش در خاک است با این که آن اشرف است.

۳- این شعر از ابوالعتاهیه است. (مترجم) حال کسی را که نجات از هذاب روز واپسین را می‌جوید و راههای نجات را نمی‌پوید به کشتی تشبیه کرده که می‌کوشد در خشکی حرکت کند.

۴- «دییاجتان»: دو گونه. «سرمده»: پیوسته.

گزین تا نو شوی.

به درستی که من خورشید را می بینم که در نظر مردم از آن محبوبیت روزافزون برخوردار است چون برای آنان پیوسته نمی تابد.

و بَعْدُ فَالْتَمَثِيلُ يُكْسِبُ الْقَوْلَ قُوَّةً فَإِنْ كَانَ فِي الْمَدْحِ كَانَ أَهْزًا لِلْعَطْفِ وَ أَنْجَلَ فِي النَّفْسِ وَ إِنْ كَانَ فِي الذَّمِّ كَانَ وَقَعَهُ أَشَدَّ وَ إِنْ كَانَ وَعَظْمًا كَانَ أَشْفَى لِلصَّدْرِ وَ أْبْلَغَ فِي التَّنْبِيهِ وَ الزُّجْرِ وَ إِنْ كَانَ افْتِخَارًا كَانَ شَأْوَهُ أَبْعَدَ.

پس از آن، تمثیل به سخن نیرو می بخشد؛ اگر گفتار در قلمرو ستایش باشد بیشتر عاطفه را به هیجان می آورد و تیر سخن ژرفتر در جان می نشیند، و اگر در نکوهش باشد شدیدتر نفوذ می کند، و اگر پند باشد بهتر سینه را درمان می دهد و در آگاه ساختن و بازداشتن رساتر است، و اگر گفتار در راستای به خود بالیدن باشد دامنه و قلمرو آن دورتر و گسترده تر می شود. [«شأو»: دامنه، قلمرو، میدان]

كَقَوْلِ مَنْ وَصَفَ كَأْسًا غَلَاها الحُبَابِ:

مانند سخن کسی که جامی را که بر فراز آن حباب است وصف کرده:

وَ كَأَنَّهَا وَ كَأَنَّ حَامِلَ كَأَنَّهَا

إِذْ قَامَ يَجْلُوها عَلَى التُّدْمَاءِ^(۱)

شمس الضحی رقصت فنقط و جنبها

بِذُرِّ الدُّجَى بِكواكبِ الجوزاءِ

و گویا آن شراب و حامل جام آن آنگاه که برخاست تا بر ندیمان عرضه کند، بسان خورشیدی است که می رقصد و ماه تاریکی چهره اش را با ستاره های جوزا نقطه چین کرده است.

«جوزاء» نام برجی از بروج آسمان. و نام ستاره هایی است. حبابهایی که بر روی شراب افتاده است به نقطه هایی که ماه با ستاره های جوزا بر خورشید می نهد تشبیه شده است.

۱- «عمر» مؤنث مجازی است از این رو ضمیر «کائنها» و «کاسها»، «یجلوها» را مؤنث آورده است.

«دجی»: تاریکی.

المبحث السادس في ادوات التشبيه^(۱)

أدوات التشبيه هي ألفاظٌ تُدَلُّ على المُمَاثَلَةِ كالكافِ وَكَأَنَّ وَ مِثْلُ وَ شِبْهُ وَ غَيْرَهَا مِمَّا يُوَدِّي معنى التَّشْبِيهِ كَيُحْكِي وَ يُضَاهِي وَ يُضَارِعُ وَ يُمَاتِلُ وَ يُسَاوِي وَ يُشَابِهُ وَ كَذَا أَسْمَاءُ فَاعِلِهَا.

بحث ششم

در باره ابزار تشبیه است.

ابزار تشبیه الفاضی است که بر همانندی دلالت می‌کند؛ مانند: کاف، کأن، مثل، شبه و غیر اینها از واژه‌هایی که معنی تشبیه را می‌رساند مثل یحکی، یضاهی، یضارع، یمائل، یساوی و یشابه و همین‌طور اسمهای فاعلی که از این افعال گرفته می‌شود. [محکی، مضاهی، مضارع، مماثل، مساوی و مشابه].

فأدوات التشبيه بعضها اسم و بعضها فعلٌ و بعضها حرف و هي إمَّا ملفوظة و إمَّا مَلْحُوظة نحو فاروق كالبدر و أخلاقه في الرِّقَّةِ النَّسِيمِ. و نحو اندفع الجيْشُ اندفاع السَّيْلِ، أي كاندفاعه.

پس برخی از ابزار تشبیه اسم و برخی فعل و برخی حرف است. و ابزار تشبیه یا در لفظ آمده یا مورد نظر است [در تقدیر گرفته شده] مانند: «فاروق کالبدر». فاروق مثل ماه تمام است. [در این مثال ادات ذکر شده] و مانند: «أخلاقه في الرِّقَّةِ النَّسِيمِ»: اخلاق او در لطافت چون نسیم است. [در این مثال ادات تشبیه در تقدیر است].

و مانند: «اندفع الجيْشُ اندفاع السَّيْلِ»: سپاه پیشروی کرد چونان پیشروی سیل. در این مثال کاف مقدر است.

و الأضلُّ في الكافِ وَ مِثْلُ وَ شِبْهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُضَافَةِ لِمَا بَعْدَهَا أَنْ يَلِيَهَا الْمَشَبَّهُ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيرًا.^(۲)

۱- تشبیه مفید تفاوت است اما تشابه با الفاظ «تَشَابُه»، «تَمَاتِل»، «تَشَاكُل»، «تَسَاوِي» و «تَضَارِع» مفید تساوی است. و همین‌طور سخن تو که می‌گویی: «كلاهما سواء و مساوي». در این افعال الحاق ناقص به زائد وجود دارد. [یعنی اینها مفید تشبیه است نه تشابه].

۲- و گاه بر سر غیر مشبّه به در می‌آید زمانی که تشبیه مرکب باشد یعنی هیشی باشد که از چند چیز برداشت شده است و بعد از کاف برخی از آن چیزهایی که هینت از آنها برداشت شده قرار گرفته باشد؛ مانند: «وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ شَجَرًا تَذْرُوه الرِّيحُ» (کهف، ۲۵) «ای پیامبر! زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می‌فرستیم و به وسیله آن، گیاهان زمین

اصل در کاف، مثل و شبه از اسمهایی که به ما بعدش اضافه می شود این است که بر سر مشبه به درآید یا در لفظ و یا در تقدیر. [ممکن است در لفظ مثلاً کاف بر سر مشبه به نباشد ولی در تقدیر باشد].^(۱)

وَالْأَصْلُ فِي كَأَنَّ وَ شَابَهُ وَ مَائِلٌ وَ مَا يُرَادُ بِهَا أَنَّ يَلِيهَا الْمَشَبَّهُ كَقَوْلِهِ:

و اصل در کأن، شابه، مائل و آنچه مرادف اینهاست این است که در کنار مشبه در آید. مانند سخن او:

كَأَنَّ الثَّرِيَّا رَاحَةً تُشِيرُ الدَّجِي لِيَنْتَظِرَ طَالَ اللَّيْلِ أَمْ قَدْ تَعَرَّضَا

گویا ستاره های پروین کف دستی است که تاریکی را وجب می کند تا ببیند شب دراز شده یا پهن [در این مثال، کأن بر سر «الثریا» در آمده که مشبه است].

و كَأَنَّ تُفِيدُ التَّشْبِيهَ إِذَا كَانَ خَبْرُهَا جَامِداً نَحْوُ: كَأَنَّ الْبَحْرَ مِرَاةً صَافِيَةً وَ قَدْ تَفِيدُ الشُّكَّ إِذَا كَانَ خَبْرُهَا مُشْتَقًّا نَحْوُ: كَأَنَّكَ فَاهِمٌ وَ كَقَوْلِهِ:

«كأن» مفید تشبیه است زمانی که خبر آن جامد باشد؛ مانند: «كأن البحر مرآة صافية» گویا دریا آینه صافی است [در این مثال «مرآة» خبر «كأن» و جامد است. از این رو «كأن» تشبیه را منی فهماند.] و زمانی که خبر «كأن» مشتق باشد «كأن» مفید تردید است؛ مثل «كأنك فاهم» گویا تو فهمیده ای [در این مثال «فاهم» خبر کأن و مشتق است از این رو کأن مفید شک است.] و مانند قول او:

كَأَنَّكَ مِنْ كُلِّ النَّفُوسِ مَرْكَبٌ فَأَنْتَ إِلَى كُلِّ النَّفُوسِ حَبِيبٌ

گویا تو از همه مردم ترکیب یافته ای که محبوب همه مردمی. [«مرکب» خبر «كأن» و مشتق است از این رو «كأن» در اینجا مفید شک است].

وَ قَدْ يَغْنَى عَنِ أَدَاةِ التَّشْبِيهِ «فِعْلٌ» يَدُلُّ عَلَى حَالِ التَّشْبِيهِ وَ لَا يَعْتَبَرُ أَدَاةً. فَإِنْ كَانَ

⇒ (سرسبز می شود) در هم فرو می رود اما بعد از مدتی می خشکد و بادها آن را به هر سو پراکنده می کند. مراد تشبیه حال دنیاست در سرسبزی و غرمی منظرش در آغاز و این که زیبایش در نهایت می رود و رونقش در پایان اندک اندک تپاه می شود، به حال گیاهی که از آب زیبا می گردد و سبزش تازه می شود سپس کم کم به خشکی می گراید و همه می گرده آنگاه بادها آن را به پرواز در می آورد آنگاه به گونه ای می شود که گویا مرکز چیز قابل ذکری نبوده است. و وجه شبه در این تشبیه هیتی است که هم در دنیا وجود دارد و هم در گیاه؛ و آن هیئت برداشت شده از زیبایی، تعجب آفرینی و سودبخشی است که در پی آن تپاه شدن و نابود گشتن باشد.

۱- مانند سخن خدای برین: «أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ» که مقدر آن «كَمْثَلِ ذَوِي صَيْبٍ» است. برای پژوهش

الْفِعْلُ لِلْيَقِينِ أَفَادَ قُرْبَ الْمِشَابَهَةِ لِمَا فِي فِعْلِ الْيَقِينِ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى تَيْقُنِ الْإِتْحَادِ وَ تَحَقُّقِهِ وَ هَذَا يُفِيدُ التَّشْبِيهَ مِبَالِغَةً.

و گاهی فعلی که دلالت بر حال تشبیه می کند از ادات تشبیه بی نیاز می سازد ولی آن فعل از ادات تشبیه به حساب نمی آید. پس اگر آن فعل برای یقین باشد مفید نزدیکی مشابَهت مشبّه به مشبّه به است؛ چون فعل یقین دلالت بر یقینی بودن اتحاد و تحقق آن دارد و این به تشبیه مبالغه می بخشد.

مانند: «قَلَمًا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُنْطَرِنًا»^(۱)

هنگامی که آن (عذاب الهی) را به صورت ابر گسترده ای دیدند که به سوی درّه ها و آبگیرهای آنان در حرکت است، گفتند: این ابری است که بر ما می بارد.

[در این مثال «رأوا» از افعال یقین است چون دیدن یکی از یقین آورترین ادراکهاست از این جهت مفید تشبیه است و آنان عذاب آسمانی را به ابر باران زا تشبیه کردند.]
و مانند: «رَأَيْتُ الدُّنْيَا سَرَابًا غَرَّارًا» دنیا را سرابی بسیار فریبنده دیدم.
[در این مثال نیز «رأیت» از افعال یقین و مفید تشبیه است.]

وَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ لِلشَّكِّ أَفَادَ بُعْدَهَا لِمَا فِي فِعْلِ الرَّجْحَانِ مِنَ الْإِشْعَارِ بِقَدَمِ التَّحَقُّقِ وَ هَذَا يُفِيدُ التَّشْبِيهَ ضَعْفًا نَحْوُ:

و اگر فعل برای شک باشد دور بودن مشابَهت را می رساند؛ چون فعل رجحان نشانگر تحقق نداشتن است و این، تشبیه را ضعیف می سازد؛ مانند:
«وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا»^(۲) هرگاه آنان را ببینی گمان می کنی مروارید پراکنده اند.

توضیح: ضمیر «بُعدها» به مشابَهت برمی گردد. مقصود از «فِعْلُ الرَّجْحَانِ» افعالی است که نشان دهنده گمان و ظن است مثل: حسب، ظن و... در این آیه شریفه «حَسِبْتَهُمْ» مفید تشبیه است ولی چون از فعل رجحان استفاده شده است، توان تشبیه کمتر از افعال یقینی است.
و مانند سخن او:

قومٌ إذا لَبِسُوا الدُّرُوعَ حَسِبْتَهَا سُحْبًا مُرَزَّدَةً عَلَى أَقْمَارِ

قومی که هرگاه زره‌ها را برتن کنند تو می‌پنداری آن زره‌ها ابرهائی است که بر ماهها بافته شده است. [در این مثال «حَسِبْتَهَا» افاده تشبیه کرده است].

و مانند سخن خدای برین:

«خَوْزٌ عَيْنٍ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»^(۱) و همسرانی از حورالعین دارند همچون

مروارید در صدف پنهان.

و مثل سخن خدای متعال:

«وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ»^(۲) و برای اوست کشتی‌های ساخته

شده که در دریا به حرکت در می‌آیند و همچون کوهی هستند.

و مانند سخن شاعر:

وَالْوَجْهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَالْفَرْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسَوَّدٌ

ضِدٌّ أَنْ لَمَّا اسْتَجَمَعَا حَسْنَا وَالضُّبْدُ يَظْهَرُ حُسْنَهُ الضُّدُّ

و چهره مانند صبح سپید، و گیسو چونان شب سیاه.

دو ضد آنگاه که با هم آیند زیبا می‌شوند زیبایی ضد را ضد آن آشکار می‌کند.

[توجه کنید که در این سه مثال آخری از افعال یقین و از افعال شک و رجحان هیچ

استفاده نشده است و ادات تشبیه در آنها کاف و مثل است].

المبحث السابع

فی تقسیم التشبیه باعتبار أداته

ینقسم التشبیه باعتبار أداته إلى:

الف - التشبیه المرسل و هو ما ذکرت فیه الأداة کقول الشاعر:^(۳)

بحث هفتم

درباره تقسیم تشبیه به اعتبار ابزار تشبیه است

تشبیه به اعتبار ابزار تشبیه تقسیم می‌شود:

الف - به تشبیه مرسل و آن تشبیهی است که ابزار تشبیه در آن ذکر شده است.

۱- واقعه، ۲۲ و ۲۳

۲- الزحمن، ۲۴

۳- این تشبیه را مرسل می‌نامند چون رها شده از تأکید است.

مانند سخن شاعر:

إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ نَسَجُهُ مِنْ عَنكَبُوتٍ

دنیا چون خانه‌ای است که بافتش از عنکبوت باشد. [در این مثال «ک» از ادات تشبیه است].

و در فارسی مانند این شعر ناصحی:

فرصت غنیمت است حریفان درین چمن

فرداست همچو گل همه بر باد رفته‌ایم

ب - التشبيه المؤكّد و هو ما حُذِفَتْ منه أداته نحو: يَسْجَعُ سَجَعُ الْقَمَرِي.

ب - تشبیه مؤکد و آن تشبیهی است که ابزار تشبیه از آن حذف شده باشد. مثل

«سَجَع...» بانگ برآورد بانگ برآوردن قمری، یعنی چون بانگ برآوردن قمری.

و مانند سخن شاعر:

أنت نجم فسي رفعة و ضياء تجتليک العيون شرقاً و غرباً

تو ستاره‌ای در بلندی و تابش، چشم‌ها از خاور و باختر به تو می‌نگرد. [در این مثال

«ک» از ادات تشبیه است] و در این مثال «أنت نجم» مشبّه و مشبّه‌به است و ادات تشبیه محذوف است].

و مِنَ الْمُؤكّد ما أضيف فيه المشبّه به إلى المشبّه:

و برخی از تشبیه مؤکد به گونه‌ای است که در آن مشبّه‌به به مشبّه اضافه شده است.

مانند سخن شاعر: (۱)

والرّيح تَعْبَثُ بِالعُصُونِ وَ قَدْ جَرَى ذَهَبُ الأَصِيلِ عَلَى لُجَينِ الماءِ

و باد با شاخه‌ها بازی می‌کرد و طلای عصرگاهان بر نقره آب جاری بود.

توضیح: «أصیل»: پایان روز پس از عصر تا مغرب. «ذَهَبُ الأَصِيلِ»: طلای

عصرگاهان. مقصود از این اضافه «صَفْرَةُ الأَصِيلِ الذّی كالذّهَبِ» است، یعنی زردی عصر که مثل طلاست.

«لُجَينِ» بر وزن «حسین» به معنی نقره است. «لُجَينِ الماءِ» در اصل «على الماء الذّی

كاللُجَينِ» بوده است، یعنی آبی که در زلالی مثل نقره است.

تشبیه مؤکد در فارسی مانند این شعر رودکی:

شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

در ادبیات فارسی اضافه مشبّه به به مشبّه کاربرد فراوان دارد.
مولوی سروده است:

باز بر آورد عشق سر به مثال نهنگ تا شکند زورق عقل به دریای عشق
در این شعر زورق مشبّه به است و به عقل اضافه شده.

این اضافه اضافه تشبیهی نامیده می شود. مثل: کاخ هستی، شط آتش، دایه ابر، مهد زمین، کلاه شکوفه، اطفال شاخ، بحر مکاشف، بحر جان، بنات نبات، فراش باد، قباي سبز ورق، آتش عشق، دریای عشق، دیوار امت، منادی شرع، واعظ شیب، سرادق گردون، چراغ حیات، باد ممات، شمع خرد، سفره دل، چراغ چشم، نیر تدبیر، گوهر عمر، لعل لب، مرمر سینه، آینه دل، نرگس چشمان، دیو نفس و...

والمؤكد أوجز وأبلغ وأشدّ وقعاً في النفس أمّا أنه أوجز فلحذف أدواته وأمّا أنه أبلغ فلا يهامه أن المشبّه عين المشبّه به.

و تشبیه مؤکد نسبت به مرسل مختصرتر و دارای مبالغه بیشتر است و بهتر در جان می نشیند، امّا مختصرتر است چون اداتش حذف شده و ابلغ است زیرا به وهم می اندازد که مشبّه عین مشبّه به است. (۱)

ج - التّشبيه البليغ ما بلغ درجة القبول لجسّنه أو الطيب الحسن فكلما كان وجه الشبه قليل الظهور يحتاج في إدراكه إلى أعمال الفكر كان ذلك أفعال في النفس وأدعى إلى تأثيرها و اهتزازها لما هو مركز في الطبع من أن الشيء إذا نيل بعد الطلب له و الاشتياق إليه و مُعاناة الحنين نحوه، كان نيله أحلى و موقعه في النفس أجل و أطف و كانت به أضنّ و أشغف و ما أشبه هذا الضرب من المعاني بالجوهر في الصّدف لا يبرز إلا أن تشقّه عينه و بالحبيب المتحجب لا يريك وجهه حتى تستأذن. (۲)

ج - تشبیه بلیغ تشبیهی است که برای نیکویش به درجه قبول رسیده باشد یا

۱- گفتمی است ابزار تشبیه در فارسی بسیار است، من نگاه شما را به قسمتی از آنها فرا می خوانم: چون، چنانچون، چنان، چو، همچون، همچو، سان، بسان، عین، آسا، سار، سا، مثل، مثال، گویی، گفتمی، گویا، گویا، پنداری، به صورت، هیئت، به هیئت، حکایت، مانند، همانند، ماند، میمانی، گون، وار، وش، ون، وان، دیس و...

۲- «أفعل في النفس»: اثر بیشتری در جان می گذارد. کارآمدتر است. ضمیر «تأثيرها و اهتزازها» به نفس برمی گردد. «مركز» ثابت، استوار، نهاده شده. «معاناة»: رنج کشیدن. «حنين»: شوق، آرزومندی. «اضن»: بخيل تر. «اشغف»: دلسته تر. «الآن تشقه عينه»: مگر این که آن را بشکافی، ماده اش را بشکافی.

تشبیهی است که دلپذیر و زیبا باشد. پس هر وجه تشبیهی که ظهورش اندک باشد و در درک آن نیاز به اندیشیدن پیدا شود این تشبیه در جان کارآمدتر است، و بازتاب روانی و هیجان بیشتری را می‌طلبد. چون این در نهاد انسان نهاده شده است که اگر چیزی پس از جستجو و اشتیاق به دست آید و برای رسیدن به آن شور و شوق تحمل شده باشد دست‌یابی به آن شیرین‌تر و جای‌گیری آن در جان آدمی ارجمندتر و لطیف‌تر است، و نفس نسبت به آن بخیل‌تر و دلبسته‌تر است؛ و چقدر شبیه است این معانی [که پس از رنج به دست می‌آید] به گوهری که در صدف است، جلوه نمی‌کند مگر این که آن را بشکافی؛ و شبیه است به یاری که در پرده رفته، روی به تو نمی‌نمایاند مگر این که اجازه بخواهی و اذن بگیری.

و سبب هذه التسمية أن ذكر الطرفين فقط يؤهم اتحادهما و عدم تفاضلها فيعلو المشبه إلى مستوى المشبه به و هذه هي المبالغة في قوة التشبيه و التشبيه البليغ هو ما حذفت فيه أداة التشبيه و وجه الشبه (۱).
و سبب این نامگذاری به بلیغ این است که اگر تنها مشبه و مشبه‌به ذکر شود [بدون وجه‌شبه و ادات] به ذهن انسان می‌افتد که این دو اتحاد دارند و یکی بر دیگری برتری ندارد. آنگاه مشبه تا سطح مشبه‌به بالا می‌رود و این مبالغه در قدرت تشبیه است. و تشبیه بلیغ آن است که ادات و وجه‌شبه آن محذوف باشد؛ مانند:

فَأَقْضُوا مَآرِبَكُمْ عِجَالاً إِنَّمَا
أَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ

نیازهایتان را با شتاب برآورده سازید، همانا عمرهای شما سفری از سفرهاست. [در این مثال هم ادات تشبیه و هم وجه‌شبه حذف شده است، این گونه بوده «أعماركم كسفر من الأسفار»].

۱- و نوهی از تشبیه بلیغ این است که مشبه‌به مصدر بیان‌کننده نوع می‌شود؛ مثل: «أقدم البهندي إقدام الأسد»: سرباز پیش تاخت تاختن شیر، [در اینجا «إقدام» مصدر بیان‌کننده نوع و مشبه‌به است] و مانند: «وراع المدین روغان الثعلب»: بدهکار فریب داد فریب دادن روباه. [در این مثال «روغان» مصدر بیان‌کننده نوع و مشبه‌به است.

و برخی از آن این گونه است که مشبه‌به به مشبه اضافه می‌شود. مثل: «لبس فلان ثوب العافية» فلانی جامه تندرستی پوشید [در این مثال «ثوب» مشبه‌به است و به «عافية» که مشبه است اضافه شده. و قسمتی از تشبیه بلیغ این گونه است که مشبه‌به حال قرار داده می‌شود. مانند: «حمل القائد على أهدانه أسداً»: رهبر برای دشمنانش شیری را حمل کرد. [در این مثال «أسداً» حال و مشبه‌به است، البته به تأویل مشتق می‌رود].

و نحو:

عَزَمَاتُهُمْ قُصْبٌ وَ فَيْضٌ أَكْفُهُمْ سُحْبٌ وَ بَيْضٌ وَ جُوهِهِمْ أَقْمَارٌ

و مانند: اراده‌های آنان شمشیرهای برنده، بخشش دست‌هایشان ابرها، و سپیدی چهره‌هایشان ماههاست. [در این شعر سه تشبیه وجود دارد و از هر سه، ادات و وجه شبه حذف شده است].

المبحث الثامن

فی فوائد التشبیه

الغرض من التشبیه و الفائدة منه هی الايضاح و البیان (فی التشبیه غیر المقلوب) و یرجع ذلک الغرض إلی المشبه و هو إما:

۱- بیان حاله و ذلک حیثما یکون المشبه متبهما غیر معروف الصفة التي یُرَادُ إثباتها له قبل التشبیه، لیفید التشبیه الوصف و یوضّحه المشبه به، نحو شجر النارج کشجر البرتقال.

بمبحث هشتم

در باره فایده‌های تشبیه است.

هدف و فایده تشبیه روشن ساختن و بیان کردن در تشبیه غیر مقلوب است و این غرض به مشبه باز می‌گردد. اغراض تشبیه عبارت است از:

۱- بیان حال مشبه و این در زمانی است که مشبه مبهم باشد و پیش از تشبیه به صفتی که خواسته می‌شود اثبات آن، شناخته شده نباشد. [یعنی پیش از تشبیه به صفتی که پس از تشبیه بر آن اثبات می‌شود معروف و مشهور نباشد.] آنگاه تشبیه این صفت را برای مشبه می‌فهماند، و مشبه به آن را توضیح می‌دهد. مانند: «شجر النارج کشجر البرتقال» درخت نارنج مانند درخت پرتقال است.

و مانند سخن شاعر:

إِذَا قَامَتْ لِحَاجَتِهَا تَشْتَت كَأَنَّ عِظَامَهَا مِنْ خَيْرَانِ

زمانی که برای حاجتش بر می‌خیزد آنچنان خم می‌شود که گویی استخوانهایش از درخت بید است.

شَبَّهَ عِظَامَهَا بِالْخَيْرَانِ بَيَانًا لِمَا فِيهَا مِنَ اللَّيْنِ. (۱)

شاعر استخوانهای آن زن را به چوب بید تشبیه کرده است تا نرمی آنها را بیان کند.
و مانند:

دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش تن از غریب عزیزان چو مرغ در مضراب

۲- او بیان امکان حاله و ذلک حین یُسْنَدُ إِلَيْهِ أَمْرٌ مُسْتَعْرَبٌ لَا تَزُولُ غَرَابَتَهُ إِلَّا بِذِكْرِ شَبِيهِ لَهُ مَعْرُوفٍ وَاضِحٍ مُسَلِّمٍ بِهِ لِيُثَبِّتَ فِي ذَهْنِ السَّامِعِ وَيَتَقَرَّرَ.

۲- غرض دوم بیان امکان حال مشبه است یعنی هنگامی که خبر شگفتی به مشبه اسناد داده می شود به گونه ای که شگفتی آن از بین نمی رود مگر این که نظیری برای آن ذکر گردد، که شناخته شده آشکار و قطعی [در آن صفت] باشد، تا در ذهن شنونده ثابت و پابرجا گردد.

مانند:

وَيَلَاءُ إِنْ نَظَرْتُ وَ إِنْ هِيَ أُعْرِضْتُ وَقَعُ السُّهَامِ وَ نَزَعُهُنَّ أَلِيمٌ (۱)
وای اگر آن زن نگاه کند و اگر روی برگرداند فرورفتن تیرها و برآوردن آنها دردناک است.
شبهه نظرها بوقوع السهام و شبهه إعراضها بنزعها بياناً لامكان إيلامها بهما جميعاً.
شاعر نگاه افکندن آن محبوبه را به فرورفتن تیرها، و روی برگرداندن او را به برآوردن تیرها تشبیه کرده است؛ تا بیان کند امکان دردآور بودن نگاه او را و امکان دردآور بودن روی گرداندن او را. و مانند:
ذوق مردن بود اندک چو هوس بسیار است

خواب کم رو دهد آنجا که مگس بسیار است

۳- او بیان مقدار حال المشبه في القوة والضعف و ذلک إذا كان المشبه معلوماً معروف الصفة التي يُراد اثباتها له معرفة اجمالية قبل التشبيه بحيث يراد من ذلك التشبيه بيان مقدار نصيب المشبه من هذه الصفة و ذلك بأن يعتمد المتكلم لأن يبين للسامع ما يعنيه من هذا المقدار.

۳- غرض سوم بیان اندازه حال مشبه از جهت قوت و ضعف است؛ و این هنگامی است که پیش از تشبیه، مشبه معلوم است و به صفتی که خواسته می شود اثبات آن

→ این هنگام اثری از بلاغت در آن نیست چون از تخیل تهی است و نیازی به اندیشیدن ندارد لیکن از اختصار در بیان و نزدیک سازی حقیقت به ذهن ها خالی نیست مانند این که می گویند: زمین مثل توپ است.

۱- این شعر از ابن رومی است. (مترجم)

برایش اجمالاً شناخته شده است. [به طور سر بسته و بدون مشخص بودن اندازه به آن صفت شناخته شده و شهرت یافته است].

و از آن تشبیه بیان اندازه بهره مشبه از صفت قصد می شود؛ بدین سان که گوینده در نظر می گیرد برای شنونده بیان کند مقصود او چه اندازه [از صفت] است. مانند سخن او: (۱)

كَأَنَّ مِشِيَّتَهَا مِنْ بَيْتِ جَارَتِهَا مَرَّ السَّحَابِ لَارِيَتْ وَ لَا عَجَلٌ
گویی راه رفتن او از خانه زن همسایه حرکت توده ابری است که نه کند است و نه شتابان.

[در این مثال اندازه سرعت آن زن در راه رفتن بیان شده است]. (۲)

و كَتَشْبِيهِ الْمَاءِ بِالْتَّلْجِ فِي شِدَّةِ الْبُرُودَةِ.
و مانند تشبیه آب به برف در سردی زیاد. [که این هم برای بیان اندازه سردی است].
و مانند سخن او: (۳)

فِيهَا اثْنَانِ وَ أَرْبَعُونَ حَلْوَبَةً سُوداً كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْأَسْحَمِ
در آن قافله چهل و دو ماده شتر دوشیدنی سیاه هست چونان پرزاغ سیاه.
شَبَّةَ النِّيَاقِ السُّودِ بِخَافِيَةِ الْغُرَابِ بَيَانًا لِمَقْدَارِ سَوَادِهَا فَالسَّوَادُ صِفَةٌ مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ
الطَّرْفَيْنِ.

شاعر ماده شتران سیاه را به پرزاغ تشبیه کرده است تا اندازه سیاهی آنها را بیان کند.
پس سیاهی صفت مشترک مشبه و مشبه به است.
و در فارسی مانند:

و آن ابر همچو کلبه ندافان اکنون چو گنج لؤلؤ مکنون است

۴- أو تقرير حال المشبه و تمكينه في ذهن السامع بابرآزها فيما هي فيه أظهر كما إذا كان ما أُسْنِدَ إِلَى المشبه يحتاج إلى التثبيت و الايضاح فتأتي بمشبهه به حسی قریب التصور یزید معنی المشبه ایضاحاً لما فی المشبه به من قوّة الظهور و التمام، نحو: هل دولة الحسن الأكدولة الزهر و هل عمر الصبا إلا أصيل أو سحر.

۱- این شعر از اهلی است. (مترجم)

۲- به طور سر بسته منه می دانند آن محبوبه راه می رود ولی مقدار کند بودن یا تند بودن آن را نمی دانند، که شاعر بیان کرده است.

۳- این شعر از هنتره است. (مترجم)

۴ - غرض چهارم بیان حال مشبه و جای دادن آن در ذهن شنونده است؛ بدین سان که جلوه داده شود حال مشبه در چیزهایی که آن حال در آن چیزها آشکارتر است. مثل این که به مشبه چیزی اسناد داده شود که نیاز به ثابت کردن و روشن ساختن دارد، آنگاه یک مشبه به حسی که تصورش نزدیک باشد آورده می شود که بر روشنی معنی مشبه بیفزاید به جهت قدرت ظهور و تمامیتی که در مشبه به وجود دارد.

مانند: «هَلْ دَوْلَةُ الْحُسْنِ إِلَّا كَدَوْلَةِ الزُّهْرِ» آیا دولت زیبایی چیزی غیر از دولت شکوفه است؟ و مثل «هَلْ عُمُرُ الصَّبَا إِلَّا أَصِيلٌ أَوْ سَحْرٌ» آیا دوران کودکی چیزی جز یک عصرگاه یا با مداد است؟^(۱)

توضیح: در عبارت «با برازها فیما هی فیہ أظهر» ضمیر «ابرازها» و «هی» به «حال» بر می گردد و ضمیر «فیہ» به «ما» ی موصوله در «فیما» و معنی آن این گونه است: «جلوه داده شود حال مشبه در چیزهایی که آن حال در آن چیزها آشکارتر است.» مثلاً دل شکسته را تشبیه به شیشه شکسته می کنیم و جلوه می دهیم دل شکسته را در میان شیشه های شکسته؛ چون شکستگی شیشه بسیار آشکار است.

«زهر»: به فتح اول به معنی شکوفه است، و «زهر» به ضم اول و فتح ثانی جمع آن است.

«صبا»: بالكسر کودکی، و بالفتح، بادی که از جانب مشرق وزد، و بالفتح و مدّ همزه بازی کردن کودکان.^(۲)

«اصیل»: آن وقت بعد از عصر است تا فرو رفتن آفتاب.^(۳)

در این دو مثال دو امر (دولت زیبایی و عمر صبا) به دو امر زودگذر «دولت شکوفه» و «وقت عصرگاه و بامداد» تشبیه شده است. و مانند سخن او:^(۴)

إِنَّ الْقُلُوبَ إِذَا تَنَافَرُوذَهَا مِثْلَ الزَّجَاجَةِ كَسْرَهَا لَا يُجْبَرُ

به راستی دلها آنگاه که مهرش برمد شبیه شیشه است که شکستگی آن جبران نمی پذیرد.

۱- این نوع تشبیه در تشبیه امور معنوی به اموری که با حس درک می شود فراوان است مانند: «التعلم فی البصر كالنقش فی الحجر»: فراگیری در کودکی مانند کندن نقش در سنگ است.

۲- منتخب اللغات، ص ۲۸۸

۳- منتخب اللغات، ص ۵۲

۴- این گونه نیز نقل شده: «مِثْلَ الزَّجَاجَةِ كَسْرَهَا لَا يُشْعَبُ» نگاه کنید به معجم المصطلحات البلاغیة و

نظورها، ص ۳۲۹ (مترجم)

شَبَّه تَنَافَرَ الْقُلُوبِ بِكَسْرِ الزُّجَاجَةِ تَثْبِيثًا لِيَتَعَدَّرَ عَوْدَةَ الْقُلُوبِ إِلَى مَا كَانَتْ عَلَيْهِ مِنَ الْأَنْسِ وَالْمَوَدَّةِ.

شاعر رمیدن دلها را به شکسته شدن شیشه تشبیه کرده است تا ثابت کند بازگشت دلها به مهر و محبت پیشین ممکن نیست. (۱)

۵- أو بيان إمكان وجود المشبه بحيث يندو غريباً يُسْتَبَعَدُ حُدُوثُهُ وَالْمَشْبَهَ بِهِ يُزِيلُ غَرَابَتَهُ وَ يُبَيِّنُ أَنَّهُ مُمَكِّنُ الْحُصُولِ.

۵- یا برای بیان وجود مشبه است بدین سان که وجود مشبه دور به نظر می آید و پدید آمدن آن بعید شمرده می شود و مشبه به، آن دور بودن را می زداید و بیان می کند که حصول آن ممکن است. مانند سخن او: (۲)

فَيَا تَفَقِّي الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَإِنَّ الْمِسْكَ بَغَضُ دَمِ الْغَزَالِ (۳)

پس اگر از مردم برتری یافته ای با این که تو از آنان هستی (شگفت نیست) بی تردید مشک نیز قسمتی از خون آهو است.

[در این شعر، نخست امر شگفت برتری یافتن ممدوح از مردم گفته شده است و در مصراع دوم روشن کرده است که برتری یافتن یک چیز از همه همگنانش ممکن است همان طور که مشک قسمتی از خون آهوست و از همه خونهای آهو برتری یافته است.] و در فارسی مانند این شعر وصفی کرمانی:

ناف آهو نخست خون بوده است سنگ بوده است ز ابتدا گوهر
کهران مهتران شوند به عمر کس نزاده است مهتر از مادر

۱- رمیدن دلها و مهرورزیدن دلها از امور معنوی است، لکن شاعر رمیدن دلها را به شکسته شدن شیشه تشبیه کرده است تا ثابت کند بازگشت دلها به مهر و محبت پیشین ممکن نیست. شاعر به قوت ظهور و تمامیت مشبه به نگریسته است و شنونده را از رمیدن دلها که اگر پدید آید پایان ندارد، انتقال داده به شکسته شدن شیشه که اگر شکسته شود جبران نمی شود. پس یک امر معنوی را برای تو به صورت حسی ترسیم کرده است.

۲- این شعر از متنبی است. نگاه کنید به دیوان متنبی با شرح برقوتی، ج ۲، ص ۳۰ (مترجم)

۳- یعنی هیچ شگفت شمردنی در برتری تو نسبت به مردم نیست با این که تو یکی از آنانی، چون برای تو نظیری هست و آن مشک است. بی تردید مشک برخی از خون آهو است و بر بقیه خونها برتری یافته است. پس در این شعر حال ممدوح تشبیه ضمنی به حال مشک شده است، و تشبیه ضمنی تشبیهی است که در آن مشبه و مشبه به به شکل یکی از صور شناخته شده تشبیه قرار ندارد، بل مشبه و مشبه به در ترکیب مورد اشاره قرار می گیرد تا بفهماند حکمی که به مشبه اسناد داده شده است، ممکن است مانند: «المؤمن مرآة المؤمن»: مؤمن آینه مؤمن است.

۶- أو مدحه و تحسین حاله ترغیباً فیہ أو تعظیماً له بتصویره بصورة تُهیجُ فی النفس قوی الاستحسان بأن یعمد المتکلم الی ذکر مشبّه به مُفجّب قد استقرّ فی النفس حسنه و حُبّه فیصوّر المشبّه بصورته.

۶- غرض ششم مدح مشبّه و زیباسازی حال اوست برای این که شیفتگی و رغبت به او پدید آید یا بزرگ داشته شود؛ با تصویر کردن مشبّه به صورتی که انگیزه‌های نیکو شمردن را برانگیزد بدین گونه که گوینده نظر می‌کند به مشبّه به شگفت‌انگیزی که زیبایی و مهر او در جان جا گرفته است آنگاه مشبّه را به شکل او تصویر می‌کند. مانند سخن او:

و زاد بک الحسنُ البدیعُ نضارةً کأنک فی وجه المَلاخة خالٌ

زیبایی نوین بر خرمیت افزود، گویا تو یک خال در چهره زیبایی هستی. و مانند:

کأنک شمس و المُلوک کواکبٌ اذا طَلَعَتْ لَمْ یبُدْ مِنْهُنَّ کواکبٌ (۱)

گویا تو خورشیدی و شاهان ستاره‌هایند، آنگاه که خورشید برآید دیگر ستاره‌ای آشکار نمی‌ماند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و مانند سخن او:

سَبَقْتُ الیک مِنَ الحَدائقِ وَرَدَّةٌ و اَتَتْکَ قَبْلَ اوانِها تَطْفِیلاً

طَمَعْتُ بِلِثْمِکَ اِذْ رَأَیْتُکَ فَجَمَعْتُ فَمَها اِلیک کَطالِبٍ تَقْبِیلاً

گلی از باغها به سوی تو سبقت گرفت و زود هنگام [پیش از رسیدن] داوطلبانه به پیشت آمد، وقتی تو را دید به بوسیدنت طمع کرد آنگاه دهانش را به سوی تو جمع کرد مانند کسی که خواهان بوسیدن است.

[در این شعر غنچه به کسی تشبیه شده است که خواهان بوسیدن است].

و مانند سخن او:

لَه خالٌ عَلی صَفَحاتِ خَدِ کُنُقَطَةُ عَنبرٍ فی صَحنِ مَرَمَرٍ

وألحاظ کأسیابٍ تُنادی عَلی عاصی الهوی: اللّهُ اکبر

او خالی بر صفحه‌های گونه‌اش دارد که چونان نقطه عنبرین در قدح مرمرین است. و نگاههایش با گوشه چشم چونان شمشیرهایی است که بر فرمان‌ناپذیر از عشق، بانگ الله اکبر بر می‌آورد.

و در فارسی مانند این بیت:

عرفت بر ورق روی نگارین به چه ماند

همچو بر صفحه گل قطره باران بهاری

۷- أو تشویه المشبه و تقيحه، تنفيراً منه أو تحقيراً له بأن تُصوِّره بصورةٍ تُمجِّها النفس و يَشمئز منها الطبع كقوله:

۷- غرض هفتم زشت جلوه دادن و قبیح کردن مشبه است برای ماندن مردم از او یا کوچک کردن او. بدین سان که مشبه را به شکلی تصویر کنی که روان انسان از آن برمد و سرشت آدمی از آن بیزار گردد؛ مانند سخن او:

و إذا أشار مُحدثاً فكأنه قزْدٌ يُقَهِّقه أو عَجوزٌ تَلْطِمُ^(۱)

و هنگامی که در حال سخنرانی اشاره می‌کند گویا بوزینه‌ای است که قهقهه سر می‌دهد یا پیرزنی است که سیلی بر چهره می‌زند. و مانند سخن او:

وترى أنا ملها دَبْثُ على مِزمارها كَخَنَافِسٍ دَبْثُ على أوتار^(۲)

و انگشتانش را می‌نگری که بر تاراش می‌جنبد چونان سوسک‌ها که بر تارها می‌خزند.

[در این شعر انگشتان آن شخص برای تقبیح به سوسک‌های خزنده بر تارها تشبیه شده است].

و در فارسی مانند این شعر سعدی:

شخصی نه چنان کریه منظر	کز زشتی او خبر توان داد
وانگه بفلش نعوذ بالله	مردار به آفتاب مرداد

۸- أو استطرافه أي عُدّه طريفاً حديثاً بحيث يجئ المشبّه به طريفاً غير مألوف للذهن إمّا لابراره في صورة الممتنع عادة كما في تشبيه لحم فيه جُمُرٌ موقدٍ يبحر من

۱- این شعر از متنی است و آن را در نکوش ابراهیم بن اسحاق الاهور گفته است. نگاه کنید به دیوان متنی با شرح برفوتی، ج ۲، ص ۳۸۵ (مترجم)

۲- «مزمارة» بالکسر: تار که می‌نوازند. منتخب اللغات، ص ۴۹۷
«خنافس» جمع خنفساء: جانور گنده بوی از جنس انسکت خبزدوک، سرگین گردان، جُقل، نوعی سوسک. فرهنگ دهخدا.

المسک موجه الذهب.

۸ - هدف هشتم شگفت و تازه شمردن مشبه است یعنی مشبه را شگفت و نو به حساب آرند. بدین گونه که مشبه به شگفت و ناآشنای با ذهن آورده می شود یا برای جلوه دادن آن مشبه به صورت چیزی که عادتاً محال است. مانند این که ذغالی را که در آن جرقه های افروخته وجود دارد به دریایی از مشک که دارای موجهای زرین است تشبیه کنیم.

و مانند سخن او:

و كأنُّ مُخْمَرُ الشَّقِي
قِ إِذَا تَصَوَّبَ أَوْ تَصَعَّدُ (۱)
أَعْسَلَامٌ يَأْقُوتِ نُثِير
نَ عَلِي رِمَاحٍ مِنْ زَبْرَجِد

و گویا لاله های سرخ هنگامی که در وزش بادها به طرف پایین یا بالا می گراید چونان پرچم هایی از یاقوت است که بر نیزه های زبرجدین گسترده شده باشد. (۲)
[در این مثال لاله های سرخ به چیزی تشبیه شده است که شکل گرفتن آن عادتاً محال است و آن پرچم هایی از...].

وإِذَا لُتْدُورِ حُضُورِ الْمَشْبَهَةِ فِي الذَّهْنِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَشْبَهَةِ كَقَوْلِهِ:

و یا استطراف پدیده این است که حضور مشبه به در ذهن همراه با حضور مشبه کم است.

مانند سخن او:

أَنْظُرُ إِلَيْهِ كَزُورِقٍ مِنْ فِضَّةٍ
قَدْ أَثْقَلَتْهُ حُمُولَةٌ مِنْ عَنَبَرٍ

به آن [هلال] نگاه کن چونان قایق نقره ای است که باری از عنبر آن را سنگین کرده است.

توضیح: این شعر را ابن معتر در وصف هلال سروده است.

هدف از تشبیه در این شعر استطراف مشبه است. یعنی شاعر می خواهد مشبه را چیزی تازه و شگفت جلوه دهد؛ و وجه استطراف این است که هنگام حضور یافتن مشبه (هلال) در ذهن، حضور پیدا کردن قایق نقره ای که بار سنگینی از عنبر داشته باشد

۱- این شعر از صنوبری است. (مترجم)

۲- و مانند این شعر انوری:

کز میان آب روشن بر لروزی آذری

سافرش پر باده رنگین چنان آید به چشم
و مانند این شعر میر شمس الدین فقیر دهلوی:

زمرّه بال مرفی لعل منقار

بود گلبن که دارد غنچه پر بار

کم است.

ضمیر «أثقلتُهُ» به «زورق» برمی گردد.

«حُمُولَةٌ»: به ضم به معنی بارهاست. (۱) و تفسیر مؤلف در پاورقی جواهر به چیزی

که بار را در آن می نهند و حمل می کنند غلط است.

«عنبر»: مومی است خوشبو در کوهستان هندوچین. (۲) سید نصرالله نقوی گفته

است:

زورق بر او هلال چو بر گردون آکنده حشو دایره از عنبر

تشبیه علی غیر طرقة الاصلية

التشبيه الضمني

هو تشبیه لا یوضَع فیهِ المُشَبَّه والمُشَبَّه به فی صُورَةٍ مِنْ صُورِ التَّشْبِیهِ المَعْرُوفَةِ،

بَلْ یُلَمَّحُ المُشَبَّه و المُشَبَّه به و یُفْهَمَانِ مِنَ المَعْنَى و یكون المُشَبَّه به دائماً بِرُهَاناً علی

امکانِ ما أُسْنِدُ الی المُشَبَّه کقول المَتَنِّبِ:

تشبیه با غیر از شیوه های اصلی

تشبیه ضمنی

و آن تشبیهی است که مشبّه و مشبّه به در آن به شکل تشبیه معروف قرار نمی گیرد بل

به مشبّه و مشبّه به اشاره می گردد و آن دو از معنی فهمیده می شود. در این تشبیه مشبّه به

پیوسته دلیل بر امکان داشتن چیزی است که به مشبّه اسناد داده می شود.

مانند شعر متنبی:

۱- نگاه کنید به لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۷۹؛ و منتخب اللغات، ص ۱۵۰

۲- و بدان اگر وجه شبه در مشبّه به نسبت به مشبّه کامل تر و شناخته تر باشد، در چنین تشبیهی فرض از

تشبیه به مشبّه برمی گردد. همان گونه که در مفتاح العلوم سکاکی آمده است. و بر همین قاعده حرکت کرده است

ابوالعلاء معری در تفسیر شعرش «ظَلَمْنَاکَ لى تشبیه صُدْفِیکَ بِالْبِسْکِ» ما در این که دو شقیقه تو را به مشک

مانند کردیم به تو ستم روا داشتیم. و قانون تشبیه هم این است که مشبّه در وجه شبه از مشبّه به کاستی داشته

باشد. شارحان کتاب «تلخیص المفتاح» شناخته تر بودن را شرط کرده اند ولی کامل تر بودن را شرط نکرده اند. و

در کتاب مطوّل و کتاب اطول مباحث جالب توجهی وجود دارد، به آن دو کتاب مراجعه کن.

مَنْ يَهْنُ يَسْهَلُ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَالِجْرَحٍ بِمَيِّتٍ إِيلَامٌ^(۱)
کسی که خوار گردد خواری بر او آسان می شود، مرده از زخم درد نمی کشد.

(أى إن الذى اعتاد الهوان يسهل عليه تحمله ولا يتألم له وليس هذا الادعاء باطلاً لأن الميِّت إذا جرح لا يتألم).

یعنی کسی که به خواری عادت کرده است پذیرش خواری برای او آسان است و برای آن آزرده نمی شود. این ادعا باطل نیست چون مرده از مجروح شدن آزرده نمی گردد.

و فى ذلك تلميحٌ بالتشبيه فى غير صراحةٍ و ليس على صورةٍ من صور التشبيه المعروفة بل إنه تشابه يقتضى التساوى و أما التشبيه فيقتضى التفاوت.

در این شعر به تشبیه اشاره شده است بدون تصریح. و تشبیه در آن به گونه یکی از شکل های شناخته شده تشبیه نیست، بل آن «تشابه» است که تساوی مشبّه و مشبّه به را اقتضا می کند؛ اما تشبیه مقتضی تفاوت است. (یعنی کاستی داشتن مشبّه از مشبّه به).

مرکز تحقیقات علوم و ادبیات

التشبيه المقلوب

قد يُعكس التشبيه فيجعل المُشَبَّه مُشَبَّهًا به و بالعكس.

تشبیه واژگون

گاهی تشبیه وارونه می شود بدین سان که مشبّه به جای مشبّه به و مشبّه به جای مشبّه قرار داده می شود.^(۲)

۱- دیوان منتهی، با شرح عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۵۷

۲- تشبیه مقلوب که منعکس هم نامیده می شود تشبیهی است که هدف از تشبیه در آن به مشبّه به باز می گردد؛ و این هنگامی است که تشبیه زاید به ناقص و الحاق اصل به فرع، برای مبالغه اراده شود. و این نوع برخلاف عادت در تشبیه جریان می یابد و ورود آن اندک است. و تنها زیبایی آن در جایی است که معنای متعارف واژگون گردد؛ مانند سخن بحتری:

فِي طَلْقَةِ الْبَدْرِ شَيْءٌ مِنْ مَحَابِبِهَا وَ لِقْظِيْبٍ نَعِيْبٍ مِنْ تَشْبِيْهَا

در سیمای ماه تمام، چیزی از زیبایی های آن زن هست؛ و شاخه بهره ای از تا شدن او دارد. و متعارف این است که چهره های زیبا به ماهها و قامتها در راست بودن و تا شدن به شاخه تشبیه شود، لیکن شاعر، برای مبالغه آن را واژگون ساخته است. این هنگامی است که الحاق کامل به ناقص در وجه شبه اراده

فَتَمَوِّدُ فَاثِدَتْهُ إِلَى الْمُشَبَّهِه لِإِدْعَاءِ أَنْ الْمُشَبَّهِه أَمْ وَأَظْهَرَ مِنَ الْمُشَبَّهِه فِي وَجْهِ الشَّبْهِه
وَيُسَمَّى ذَلِكَ بِالتَّشْبِيهِه المَقْلُوبِ أَوْ المَعكُوسِ. (۱)

فایده این تشبیه به مشبه به باز می گردد چون ادعا شده که مشبه به کامل تر و آشکارتر از مشبه در وجه شبهه است. و این تشبیه تشبیه مقلوب یا معکوس نامیده می شود.

نحو: كَأَنَّ ضَوْءَ النَّهَارِ جَبِيئُهُ.

گویا پرتو روز جبین اوست.

كَأَنَّ نُشْرَ الرُّوْضِ حُسْنُ بَيْرِيته.

گویا بوی بوستان، نیکویی سیرت اوست.

كَأَنَّ المَاءَ فِي الصَّفَاءِ طِبَاعُه.

گویی آب در صفا سرشت اوست.

و مانند شعر محمد پسر وهب جمیری:

وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ عُرَّتَه وَجَهَ الخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدِحُ (۲)

و بامداد آشکار گشت گویی سپیدی آن، چهره خلیفه است هنگامی که ستایش

⇒ شود. اما اگر مشبه و مشبه به مساوی باشد نیکوست که از تشبیه به تشابه بگرایند برای این که از برتری دادن یکی از در چیز مساوی بر دیگری دوری و پرهیز شود. مانند شعر ابی اسحاق صابی:

تَشَابُهٌ دَشَعِي اذْ جَعَرِي وَ مُدَامَتِي فَمِنْ مِثْلِ مَا فِي الكَأْسِ هِنِي تَشَكُّبُ

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَيْبَالِغَمْرَأَسْبَلْتُ جَفُونِي أَمْ مِنْ عَيْزَتِي كُنْتُ أَشْرَبُ

هنگامی که اشکم فرو می ریزد با شرابم همسان است، همانند آنچه در جام است چشمم فرو می ریزد. سوگوند به خدا نمی دانم آیا پلک هایم شراب فرو می ریزد یا من از اشکم می آشامم.

هست مانا پر چو چشم خون نشان در کفم از بساده احمر قدح

یا شرابست این که می ریزم ز چشم یا سرشکست این که دارم در قدح

و مانند این شعر صاحب بن عبید:

رَقِّ الرُّجَاجِ وَ رَقِّ الخَنْزُرِ وَ تَشَابُهَاتُ الشَّاكِلِ الأَمْرُ

فَكأنَّمَا غَمْرٌ وَ لا قَدَحٌ وَ كَأَنَّمَا قَدَحٌ وَ لا غَمْرٌ

هراقی در ترجمه آن گفته است:

از مسقای می و لطافت جام به هم آمیختند جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام

۱- و به تشبیه معکوس نزدیک است تشبیهی که حلی در کتاب «حسن التوسل» ذکر کرده است و آن را «تشبیه تفضیل» نامیده است. و آن بدین گونه است که: چیزی به چیز دیگری لفظاً یا تقدیراً تشبیه شود سپس به ادعای این که مشبه از مشبه به برتری دارد از تشبیه عدول شود. مانند سخن او:

حَسِبْتُ جَمَالَهَا بَدْرًا مُنِيرًا وَ أَيْنَ البَدْرِ مِنْ ذَاكَ الجَمَالِ

زیبایی او را ماه درخشان پنداشتم ولی ماه تمام کجا چنین جمالی دارد. [نگاه کنید به حدائق السحر، ص

۲- حمیری خواسته است به وهم اندازد که: چهره خلیفه در درخشش و نور از سپیدی صبح کامل تر است.

می شود.

شَبَّهَ غُرَّةَ الصُّبْحِ بِوَجْهِ الْخَلِيفَةِ إِيهاماً أَنَّهُ أتمَّ مِنْهَا فِي وَجْهِ الشَّبْهِ.

روشنایی صبح را به چهره خلیفه مانند کرده است تا به وهم اندازد چهره خلیفه از روشنایی صبح در وجه شبه کامل تر است.

و كَقَوْلِ الْبَحْتَرِيِّ فِي وَصْفِ بَرَكَةِ الْمُتَوَكِّلِ:

و مانند سخن بحتری در وصف برکه متوکل:

كَأَنَّهَا حِينَ لَجَّتْ فِي تَدْفُقِهَا يَدُ الْخَلِيفَةِ لَمَّا سَأَلَ وَادِيهَا^(۱)

گویی آن برکه آنگاه که پیوسته می جوشد دست خلیفه است زمانی که سیلاب در وادی آن دست‌ها به راه افتد. [هنگامی که عطا بخشد].

و هذا التشبيه مظهرٌ من مظاهر الإفتنان والابداع، كقوله تعالى حكاية عن الكفار: «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» في مقام أَنَّ الرِّبَا مِثْلُ الْبَيْعِ عَكْسُوا ذَلِكَ لِإِيهَامِ أَنَّ الرِّبَا عِنْدَهُمْ أَحَلُّ مِنَ الْبَيْعِ لِأَنَّ الْغَرَضَ الرِّبْحَ وَهُوَ أَثْبَتٌ وَجُوداً فِي الرِّبَا مِنْهُ فِي الْبَيْعِ فَيَكُونُ أَحَقُّ بِالْحِلِّ عِنْدَهُمْ.

و این تشبیه جلوه‌ای از جلوه‌های هنروری و نوآوری است. خدای متعال سخن کافران را حکایت می‌کند که گفتند: «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا»^(۲) به جای این که گویند: «أَنَّ الرِّبَا مِثْلُ الْبَيْعِ» سخن را وارزون کردند تا به خاطر آورند: ربا پیش آنان از داد و ستد حلالتر است. چون غرض سود است و وجود سود در ربا ثابت‌تر از معامله است. بنابراین ربا پیش آنان به حلال بودن شایسته‌تر است.

المبحث التاسع

فِي تَقْسِيمِ التَّشْبِيهِ بِاعْتِبَارِ الْغَرَضِ إِلَى مَقْبُولٍ وَإِلَى مَرْدُودٍ

يُنْقَسِمُ التَّشْبِيهُ بِاعْتِبَارِ الْغَرَضِ إِلَى حَسَنِ مَقْبُولٍ وَإِلَى قُبْحٍ مَرْدُودٍ.

۱ - فَالْحَسَنُ الْمَقْبُولُ هُوَ مَا وَفَى بِالْأَغْرَاضِ السَّابِقَةِ كَمَا يَكُونُ الْمُشَبَّهِ بِهِ أَعْرَفَ مِنَ الْمَشَبَّهِ فِي وَجْهِ الشَّبْهِ إِذَا كَانَ الْغَرَضُ بَيَانِ حَالِ الْمَشَبَّهِ أَوْ بَيَانِ الْمِقْدَارِ أَوْ أَنْ يَكُونَ أتمَّ شَيْءٍ فِي وَجْهِ الشَّبْهِ. إِذَا قُصِدَ الْحَاقُّ النَّاقِصُ بِالْكَامِلِ، أَوْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيَانِ الْإِمْكَانِ مُسَلِّمٌ

۱- بحتری خواسته است به وهم اندازد که: دست خلیفه ریزش عطایش از برکه آب قویتر است.

الحکم و معروفاً عند المخاطب إذا كان الغرض بيان إمكان الوجود و هذا هو الأكثر في التشبيهات إذ هي جارية على الرشاقة سارية على الدقة و المبالغة ثم إذا تساوى الطرفان في وجه التشبيه عند بيان المقدار كان التشبيه كاملاً في القبول و إلا فكلما كان المشبه به أقرب في المقدار إلى المشبه كان الشبه أقرب إلى الكمال و القبول.

بحث نهم

درباره تقسیم تشبیه به اعتبار غرض به پذیرفته شده و رد شده است.

تشبیه به اعتبار غرض به زیبای پذیرفته شده و زشت رد شده تقسیم می شود.

۱- زیبای پذیرفته شده تشبیهی است که به هدفهای پیشین وفا کرده است. مانند این که مشبه به شناخته تر از مشبه در وجه شبه باشد، هرگاه غرض از تشبیه بیان حال مشبه یا بیان مقدار مشبه باشد. یا مشبه به کامل تر در وجه شبه باشد هرگاه هدف، ملحق کردن ناقص به کامل باشد؛ یا در قلمرو بیان امکان، حکمش قطعی و پیش مخاطب شناخته شده باشد وقتی که غرض بیان امکان وجود مشبه است. و بیشتر تشبیهات این گونه است چون تشبیهات بر اساس زیبایی جریان می یابد و بر نازک اندیشی و مبالغه ره می پیماید.

سپس زمانی که دو طرف تشبیه در وجه شبه مساوی باشد، اگر قصد بیان مقدار است، این تشبیه کاملاً پذیرفته است. و اگر مساوی نباشد، پس هرچه مشبه به در مقدار به مشبه نزدیک تر باشد، این تشبیه به کمال و قبول نزدیک تر است.

۲- والقبيح المردود هو ما لم يَفِ بالغرض المطلوب منه، لعدم وجود وجه بين المشبه والمشبه به أو مع وجوده لكنه بعيد.

۲- زشت ناپسند و آن تشبیهی است که به غرض مطلوب از آن وفا نکرده باشد. چون بین مشبه و مشبه به وجه شبیهی وجود ندارد یا وجود دارد لیکن دور است.

تنبيهات

الأول: بعض أساليب التشبيه أقوى من بعض في المبالغة و وضوح الدلالة و لها مراتب ثلاثة:

یادآوری ها

یادآوری اول: برخی از شیوه های تشبیه قویتر از بعض دیگر در مبالغه و آشکار بودن

دلالت است. و این شیوه‌های تشبیه سه مرتبه دارد:

الف: أعلاها و أبلغها ما حُذِفَ فيها الوجهُ والأداة نحو: عليّ أسدٌ و ذلك أنك ادّعت الاتحاد بينهما بحذف الاداة و ادّعت التشابه بينهما في كلّ شيء بحذف الوجه و لذا سمى هذا تشبيهاً بليغاً.

الف: بالاترین و مبالغه‌آمیزترین این مراتب شیوه‌ای است که در آن وجه شبه و ادات تشبیه حذف شده باشد؛ مثل «علی اسد» علی شیر است. و بیان مطلب این است که تو با حذف ادات ادعا کرده‌ای که مشبّه و مشبّه‌به اتحاد دارد [و یکی است] و با حذف وجه شبه ادعا کرده‌ای که بین مشبّه و مشبّه‌به از هر جهت تشابه وجود دارد، و از همین رو تشبیه بلیغ نامیده می‌شود.

ب: المتوسطة ما تحذف فيها الاداة وحدها كما تقول: عليّ أسدٌ شجاعاً أو يحذف فيها وجه الشبه فتقول عليّ كالأسد و بیان ذلك: أنك بذكرك الوجهَ حَصَرْتَ التشابه فلم تدع للخيال مجالاً في الظنّ بأنّ التشابه في كثير من الصفات كما أنك بذكر الاداة نَصَصْتَ عليّ وجود التفاوت بين المشبّه و المشبّه‌به و لم تترك باباً للمبالغة.

ب: مرتبه متوسط از این مراتب یا تشبیه متوسط تشبیهی است که تنها ادات تشبیه در آن حذف شده باشد؛ همان‌گونه که می‌گوییم: «علیّ أسدٌ شجاعاً» علی از جهت شجاعت شیر است. (در این مثال وجه شبه ذکر شده و ادات تشبیه حذف گردیده است) یا تنها وجه شبه آن حذف شده باشد؛ می‌گوییم: «علیّ كالأسد» علی مانند شیر است. (در این مثال ادات تشبیه ذکر شده و وجه شبه حذف گردیده است).

و بیان مطلب این است که: تو با ذکر کردن وجه شبه تشابه را منحصر به یک چیز کرده‌ای، و برای خیال فرصتی نگذاشته‌ای که گمان کند تشابه در بسیاری از صفات است. همان‌گونه که با ذکر کردن ادات تشبیه تصریح کرده‌ای که بین مشبّه و مشبّه‌به تفاوت وجود دارد و بابی را برای مبالغه باز نگذاشته‌ای.

ج: أقلها ما ذكر فيها الوجهُ و الأداة و حينئذٍ فقدت المزيّتين السابقتين.

ج: پایین‌ترین مراتب تشبیهی است که در آن وجه شبه و ادات تشبیه ذکر شده باشد؛ در این هنگام تشبیه دو امتیاز پیشین را از دست داده است. (یعنی نه ادعای اتحاد و همسانی بین مشبّه و مشبّه‌به وجود دارد چون ادات حذف نشده است، و نه ادعای

تشابه از هر جهت وجود دارد چون وجه شبه ذکر شده است).

الثانی: قد یكون الغرض من التشبيه حسناً جميلاً و ذلك هو النَّمَطُ الَّذِي تَسْمُو اليه نفوس البلغاء و قد أتوا فيه بكلّ حَسَنٍ بديع كقول ابن نباته في وصف فرس أغر مُحَجَّلٍ.

یادآوری دوم: گاهی غرض از تشبیه زیبایی و جمال است. و این همان روشی است که جانهای بلیغان به سوی آن اوج می گیرد و آنان در این قلمرو هرچه تشبیه زیبا و تازه بوده پدید آورده اند؛ مانند سخن ابن نباته در وصف اسب ارجمند و دست و پا سپیدی:

و كأنما لطم الصباح جبينه فأقتص منه فحاض في أحشائه

و گویا صبح بر جبین آن اسب سیلی زده است پس آن اسب از صبح انتقام گرفته و در اندرون آن فرو رفته است.

توضیح: «مُحَجَّلٍ»: اسبی که چهار دست و پای او سپید است.
«أحشائه»: آنچه در درون است. ضمیر «أحشائه» به صبح باز می گردد.

و قد لا يوفق المتكلم إلى وجه الشبه أو يصل إليه مع بُغْدٍ و ما أخلق مثل هذا النوع بالاستكراه و أحقه بالذم لِمَافِيهِ مِنَ القبح و الشناعة بِحَيْثُ يَنْقُرُ منه الطبع السليم.

و گاهی گوینده به وجه شبه دست نمی یابد یا دیر دست می یابد؛ و این نوع از تشبیه چقدر شایسته است که نفس انسان آن را ناگوار بیابد، و چقدر سزاوار نکوهش است چون در آن زشتی و ناروایی است به گونه ای که طبع سالم از آن می گریزد.

الثالث: عَلِمَ مِمَّا سَبَقَ أَنْ اقسام التشبيه مِنْ حَيْثُ الْوَجْه و الأداة كالاتي:

یادآوری سوم: از آنچه گذشت دانسته می شود که اقسام تشبیه از جهت وجه شبه و ادات تشبیه چونان چیزهایی است که در پی می آید:

- ۱ - التشبيه المُرْسَل هو ما ذكرت فيه الأداة.
- ۲ - التشبيه المؤكّد هو ما حذف منه الأداة.
- ۳ - التشبيه المُجْمَل هو ما حذف منه وجه الشبه.
- ۴ - التشبيه المفصل هو ما ذكر فيه وجه الشبه.
- ۵ - التشبيه البليغ هو ما حذف منه الأداة و وجه الشبه و هو أرقى أنواع التشبيه بلاغة و قد تقدم الكلام عليه مستوفياً.

۶- التشبيه الضمني هو تشبيه لا يوضع فيه المشبه والمشبّه به في صورة من صور التشبيه المعروفة بل يلمح المشبه والمشبّه به ويفهمان من المعنى.

۱- تشبيه مرسل و آن تشبیهی است که ادات تشبیه در آن ذکر شده است.

۲- تشبيه مؤكّد و آن تشبیهی است که ادات تشبیه در آن ذکر نشده است.

۳- تشبيه مُجمل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در آن محذوف است.

۴- تشبيه مفصل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در آن مذکور است.

۵- تشبيه بليغ و آن تشبیهی است که ادات و وجه شبهه هر دو در آن حذف شده

باشد. و آن از جهت بلاغت بالاترین نوع تشبیه است که درباره آن کاملاً سخن گفته شد. (۱)

۶- تشبيه ضمّني و آن تشبیهی است که مشبه و مشبه به در آن به شکل تشبیه

شناخته شده قرار نمی گیرد بل به آن دو اشاره می شود و آنها از معنی به دست می آید.

نحو:

عَلَا فَمَا يَسْتَقِرُّ الْمَالُ فِي يَدِهِ وَ كَيْفَ تُمْسِكُ مَاءَ قُنَّةِ الْجَبَلِ

بلند قدر گشت پس مال در دستش نمی ماند، و چگونه قله کوه آب را نگه می دارد؟

فالمشبّه الممدوح و هو ضمير «علا» و المشبّه به «قنة الجبل» و وجه الشبه عدم الاستقرار و الاداة محذوفة ايضاً.

و هذا النوع يؤتى به ليفيد أنّ الحكم الذي أُسئِد إلى المشبّه ممكن.

مشبه کسی است که ستایش شده است و آن ضمیر مستتر در «علاء» است. مشبه به

«قنة الجبل» (قله کوه) است.

وجه شبه «عدم الاستقرار» (نماندن) است. و ادات تشبیه حذف شده است.

و این نوع از تشبیه آورده می شود تا بفهماند حکمی که به مشبه اسناد داده شده

است ممکن است. (۲)

۱- مقصود از بلیغ در اینجا چیزی است که برای نیکویش به درجه قبول رسیده باشد، یا منظور از بلیغ لطیف و زیباست.

۲- مانند قول او:

لَا تَنْكِرِي عَطْلَ الْكَرِيمِ مِنَ الْفَنَى فَالسَّيْلُ حَرْبٌ لِمَكَانِ الْعَالِي

ای زن، تهیدست بودن کریم را انکار مکن، سیل با جای بلند دشمن است.

یعنی جدا بودن مرد کریم را از ثروت انکار مکن این شگفت نیست چون در قله های کوهها که جاهای بلند

أَسْئَلَةٌ تُطَلَّبُ أَجْوِبَتُهَا

ما هو علم البيان لغة و اصطلاحاً؟ ما هو التشبيه؟ ما أركان التشبيه؟ طرفا التشبيه حسيان ام عقليان؟ ما المراد بالحسي؟ ما هو التشبيه الخيالي؟ ما المراد بالعقلي؟ ما هو التشبيه الوهمي؟ ما هو وجه الشبه؟ ما هي ادوات التشبيه؟ هل الاصل في أدوات التشبيه ان يليها المشبه او المشبه به؟ متى تفيد كأن التشبيه؟ ما هو التشبيه البليغ؟ ما هو التشبيه الضمني؟ ما هو التشبيه المرسل؟ كم قسماً للتشبيه باعتبار طرفيه؟ كم قسماً للتشبيه بالجمع؟ ما هو تشبيه التسوية؟ ما هو تشبيه التمثيل؟ ما هو التشبيه المفضل؟ ما هو التشبيه المجمل؟ كم قسماً للتشبيه باعتبار الغرض منه؟

پرسش‌هایی که پاسخ می‌طلبد

علم بیان از منظر لغت و اصطلاح چیست؟ تشبیه چیست؟ اركان تشبیه چه چیزهایی است؟ دو طرف تشبیه حسی است یا عقلی؟ مقصود از حسی چیست؟ تشبیه خیالی چیست؟ مراد از عقلی چیست؟ تشبیه وهمی چیست؟ وجه شبه چیست؟ ادوات تشبیه چیست؟ آیا اصل در ادوات تشبیه این است که کنار مشبه درآید یا مشبه به؟ کی «کأن» مفید تشبیه است؟ تشبیه بلیغ چیست؟ تشبیه ضمنی چیست؟ تشبیه مرسل چیست؟ تشبیه به اعتبار دو طرفش چند قسم دارد؟ تشبیه به اعتبار تعدد دو طرفش چند قسم دارد؟ تشبیه ملفوف چیست؟ تشبیه مفروق چیست؟ تشبیه تسویه چیست؟ تشبیه جمع چیست؟ تشبیه به اعتبار وجه شبه چند قسم دارد؟ تشبیه تمثیل چیست؟ تشبیه غیر تمثیل چیست؟ تشبیه مفضل چیست؟ تشبیه مجمل چیست؟ تشبیه به اعتبار غرض چند قسم دارد؟

﴿ است آب نمی‌ماند.﴾

در اینجا هوشمند متوجه تشبیه می‌شود لیکن این تشبیه صریح نیست بل یک جمله مستقل آورده است و این معنی را به گونه برهان و دلیل در آن گنجانده. پس این تشبیه با غیر از شیوه‌های اصلی آن ارائه می‌شود به گونه ضمنی و غیر مصرح، و به عنوان دلیل بر حکمی که به مشبه اسناد داده شده قرار می‌گیرد همان‌گونه که شرحش گذشت. و گاهی ازاده می‌شود که به وهم بیفتد: مشبه و مشبه به در وجه شبه مساوی است آنگاه تشبیه ترک می‌شود تا تساوی مشبه و مشبه به آدها شود نه ترجیح مشبه به.

تطبيق عام على أنواع التشبيه

إشترَيْتُ ثوباً أَحْمَرَ كَالْوَرْدِ فِي هَذِهِ الْجُمْلَةِ تَشْبِيهِ مُرْسَلٌ مُفْصَلٌ. الْمُشَبَّهُ ثوباً و
المشبه به الورد و هما حسيان مفردان. و الأداة الكاف و وجه الشبه الحمرة في كل و
الغرض منه بيان حال المشبه.

اجرا و نمونه آوری فراگیر بر انواع تشبيه

جامه سرخی چونان گل سرخ خریدم. در این جمله تشبیه مرسل مفصل وجود دارد.
«ثوباً» مشبه «ورد» مشبه به و هر دو مفرد حسی است. «کاف» از ادات تشبیه است، و
وجه شبه سرخی است که در هر دو طرف تشبیه وجود دارد. و هدف از تشبیه بیان حال
مشبه است.

ما الدَّهْرُ إِلَّا الرَّبِيعُ الْمُسْتَنِيرُ إِذَا أتى الرَّبِيعُ أتاكَ النُّورُ وَ النُّورُ^(۱)
فَالأَرْضُ ياقوتة و الجو لؤلؤة و النَّبْتُ فيروزج و الماء بلور

روزگار نیست مگر بهار درخشان، زمانی که بهار فرا رسد شکوفه و نور برایت
می آورد.

آنگاه زمین یاقوت، هوا مروارید، گیاه فیروزه، و آب بلور است.

«الارض ياقوتة» تشبیه بلیغ مجمل، المشبه الارض و المشبه به ياقوتة و هما
حسيان مفردان و وجه الشبه محذوف و هو الخضرة في كل و الاداة محذوفة والغرض
منه تحسينه و الجو لؤلؤة و النبات فيروزج و الماء بلور كذلك و في البيت كله تشبه
مفروق لانه أتى بمشبهه و مشبه به و آخر و آخر.

«الارض ياقوتة» تشبیه بلیغ مجمل است. «ارض» مشبه، «ياقوتة» مشبه به، و هر دو
مفرد حسی است. و وجه شبه که سبزی در هر یک از مشبه و مشبه به است حذف شده.
و غرض از تشبیه زیبا نمودن مشبه است.

سه جمله «الجولؤلؤة» و «النبت فيروزج» و «الماء بلور» هر کدام مثل «الارض ياقوتة»
است. [همان مشخصات را دارد]. و در تمام این شعر تشبیه مفروق وجود دارد چون
چند مشبه و مشبه به پی در پی آمده است.

العمر و الإنسان و الدنيا همو كالظِّل في الإقبال و الإدبار

عمر، انسان و دنیا همه چونان سایه است در روی کردن و پشت کردن.

فيه تشبيه تسوية مرسل مفصل. المشبه العُمر و الانسان و الدنیا و المشبه به الظل و المشبه بعضه حسی و بعضه عقلي و المشبه به حسی و الكاف الاداة و وجه الشبه الإقبال و الإدبار والغرض تقرير حاله فی نفس السامع.

در این شعر تشبیه تسویه، مرسل و مفصل هست. عمر، انسان و دنیا مشبه است؛ و ظل مشبه به است. برخی از افراد مشبه، حسی و برخی از افراد آن عقلي است و مشبه به حسی است. کاف از ادات تشبیه است و وجه شبه روی کردن و پشت کردن است. و غرض از تشبیه جایگیر کردن حال مشبه در جان شنونده است.

كَمْ نعمة مَرَّتْ بنا و كأنها فَرَسٌ يَهْرول أو نسيم ساري

چه بسا نعمت که بر ما گذشت و گویا آن اسبی بود که شتابان می رود یا نسیمی جریان دارد.

في البيت تشبيه جمع مرسل مجمل. المشبه نعمة والمشبه به فرس يهروول أو نسيم ساري و هما حسيان و كأن الاداة و وجه الشبه السرعة في كل و الغرض منه بيان مقدار حاله.

در این شعر تشبیه جمع، مرسل و مجمل است. «نعمت» مشبه و «فرس یهروول» و «نسیم ساری» هر دو مشبه به است و هر دو حسی است. «کأن» از ادات تشبیه است و وجه شبه «سرعت» است که در هر دو وجود دارد، و غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه است.

ليل و بدر و عُصن شمر و وجه و قد

شب، ماه تمام و شاخه است؛ گیسو، چهره و قد او.

فيه تشبيه بليغ مجمل ملفوف، المشبه شعر و هو حسی والمشبه به ليل و هو حسی والاداة محذوفة و وجه الشبه السواد في كل والغرض منه بيان مقدار حاله.

و في الثاني المشبه وجه والمشبه به بدر و هما حسيان و وجه الشبه الحسن في كل والاداة محذوفة والغرض تحسينه.

و في الثالث المشبه قد و المشبه به عُصن و هما حسيان و وجه الشبه الاعتدال في كل والاداة محذوفة والغرض بيان مقداره هذا و ان شئت فقل: هذا تشبيه مقلوب يجعل

المشبه به مشبهاً والمشبّه مشبّهاً لغرض المبالغة بأن تجعل الليل مشبهاً و الشّعر مشبّهاً به.

در این شعر تشبیه بلیغ، مجمل و ملفوف است. «شعر» مشبّه حسی و «لیل» مشبّه به حسی و ادات تشبیه محذوف است و وجه شبه سیاهی است که در مشبّه و مشبّه به وجود دارد. و غرض از تشبیه بیان اندازة حال مشبّه است.

و در تشبیه دوم [تشبیه چهره به ماه] چهره مشبّه و «بدر» مشبّه به و هر دو حسی است. و وجه شبه زیبایی است که در هر دو وجود دارد. ادات تشبیه حذف شده، و غرض از تشبیه زیبا نمودن مشبّه است.

و در تشبیه سوم [تشبیه قد به شاخه] «قد» مشبّه، «غصن» مشبّه به و هر دو حسی است. و وجه شبه «اعتدال» است که در هر دو وجود دارد. ادات تشبیه حذف گردیده، و غرض بیان مقدار مشبّه است.

و اگر خواستی بگو: این تشبیه مقلوب است با قرار دادن مشبّه به مشبّه و مشبّه مشبّه به برای مبالغه، بدین سان که «لیل» را مشبّه سازی و «شعر» را مشبّه به.

و قد لاح في الصبح الثريا كماترى كسئنفود ملاحية حين نورا
در بامداد ستاره‌های پروین^(۱) آشکار شد همان گونه که می بینی مانند خوشه انگور
ملاحیه هنگامی که شکوفه دهد.

فيه تشبيه تمثيل مُرْسَلٌ مُجْمَلٌ، المشبّه هيئة الثريا الحاصلة من اجتماع أجرام مُشْرِقة مستديرة منيرة و المشبّه به هيئة عُنفود العنّب المُنَوَّر و الجامع الهيئة الحاصلة من اجتماع أجرام منيرة مستديرة في كلّ والاداة الكاف والغرض منه بيان حاله.

در این بیت تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل وجود دارد. مشبّه هیئت ستاره‌های پروین است که از اجتماع جرم‌های درخشان، گرد و فروزان پدید آمده است، و مشبّه به هیئت خوشه انگور شکوفه برآورده است، و وجه شبه هیئتی است که از اجتماع جرم‌های فروزان و گرد پدید آمده است و در هر دو وجود دارد. و کاف از ادات تشبیه است و غرض از تشبیه بیان حال مشبّه است.

تمرین

بَيْنَ أَنْوَاعِ التَّشْبِيهِ فِيمَا يَأْتِي.

انواع تشبیه را در مثال‌های آبنده بیان کن.

۱ - الْوَزْدُ فِي أَعْلَى الْعُصُونِ كَأَنَّهُ مَلِكٌ تَخَفُّ بِهِ سَرَاةٌ جُنُودُهُ (۱)

گل سرخ بر بالای شاخه‌ها گویا پادشاهی است که سران سپاهش پیرامونش را گرفته‌اند.

خَلِيجٌ فِيهِ يَمُدُّهٗ بِحَرِّ الْكَلَامِ

۲ - إِذَا ارْتَجَلَ الْخِطَابَ بَدَا

مِنَ الْيَاقُوتِ بَلْ حَبُّ الْقَمَامِ (۲)

كَلَامٌ بَلْ مُدَامٌ بَلْ نِظَامٌ

آنگاه که بدون مقدمه سخنرانی می‌کند جویباری در دهانش جریان می‌یابد که دریایی از سخن آن را یاری می‌کند.

سخن بل شراب بل رشته‌ای از یاقوت بل دانه تگرگ.

تُزْرِي عَلَى عَقْلِ اللَّيِّبِ الْأَكْبَسِ

۳ - يَا صَاحِبِي تَبْقَظُ مِنْ رَقْدَةٍ

نَهْرٌ تَدْفُقُ فِي حَدِيقَةِ نَرْجِسٍ (۳)

هَذِي الْمَجْرَةُ وَالنُّجُومُ كَأَنَّهُمَا

ای دو دوست من بیدار شوید از خفتنی که بر خرد خردمند تیزهوش پرده می‌افکند. این کهکشان و ستاره‌ها گویا جویی است که در باغ نرجس می‌جوشد.

لَاخٌ مِنْ تَحْتِ الشَّرِيَا (۴)

۴ - وَكَأَنَّ الصُّبْحَ لَمَّا

جِ يُسْفِدُنِي وَيُحْيِيَا (۵)

مَلِكًا أَقْبَلَ فِي الثَّأِ

گویا بامداد آنگاه که از زیر ستاره‌های پروین آشکار می‌شود پادشاهی است که در تاج رو کرده است و به او فدایت شوم و سلام گفته می‌شود.

مِ سِرَاجٍ وَحِكْمَةِ اللَّهِ زَيْتٍ

۵ - إِنَّمَا النَّفْسُ كَالزُّجَاجَةِ وَالْعِلْمُ

وَإِذَا أَظْلَمَتْ فَأَنْتَ كَمَيْتٍ (۶)

فَإِذَا أَشْرَقَتْ فَأَنْتَ حَيٌّ

همانا نفس چونان شیشه، و دانش چراغ، و حکمت خداوند روغن زیتون است. پس هرگاه برافروخته شد تو حتماً زنده‌ای، و زمانی که تیره گشت به راستی تو

۱- این تشبیه مرسل، مجمل و تمثیل است.

۲- این تشبیه مؤکد، مجمل، بلیغ و جمع است.

۳- این شعر از ابو عبدالله حسین بن احمد معروف به ابن حججاج است. در برخی از نقل‌ها به جای «تبقظ»

«تنبها» آمده است. و به جای «والنجوم» «فی السماء» آورده شده. این شعر دارای تمثیل مرسل مجمل است.

۴- این تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۵- فداه یفدیه اذا قال له: جملت فداک. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۵۰

۶- این تشبیه مفروق است. تشبیه نخست مرسل و دو تشبیه بعدی مؤکد است.

مرده‌ای.

۶- و غیر تقی یأمرُ النَّاسَ بِالتَّقَى طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَ هُوَ مَرِيضٌ (۱)
و غیر پرهیزگاری که مردم را به پرهیزگاری فرمان می‌دهد پزشکی است که مردم را مداوا می‌کند و خود بیمار است.

۷- إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَبِيبٌ تَكشَّفَتْ لَهُ عَن عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ (۲)
زمانی که خردمند دنیا را بیازماید، دشمنی در لباس دوست برای او رخ می‌نماید.
۸- جَمْرَةٌ الْخَدِّ أَحْرَقَتْ عَنبرَ الْخَا لِ قَمِينِ ذَلِكَ الْعِذَارُ دُخَانٍ (۳)
اخگر گونه بر عنبر خال آتش افروخته است از این رو ریش‌های کنار چهره چونان دود برآمده است.

۹- كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ التَّفْتُّ رَأَيْتَهُ يُهْدِي إِلَى عَيْنِكَ نَوْراً كَافِياً (۴)
او چونان ماه تمام است از هر سو که رو کنی او را می‌نگری، نور کافی به چشمانت هدیه می‌کند.

۱۰- وَأَشْرَقَ عَن بَشْرِ هُو النَّورِ فِي الضُّحَى وَ صَافِي بِأَخْلَاقِي هِيَ الطَّلُّ فِي الصُّبْحِ (۵)
و درخشید با شادمانی چونان شکوفه در چاشتگاه، و صفا یافت به اخلاقی که بسان شبنم در بامداد بود.

گفتنی است واژه «نور» به فتح نون به معنی شکوفه است. شکوفه در چاشتگاه در اوج رونق است، و شبنم در بامداد در اوج صفا.

تمرین آخر

بیان انواع التشبيه: البليغ و الضمني و التمثيل و المقلوب و المؤكد و المفضل و المُجْمَل.

۱- این تشبیه مفرد مقید به مفرد مقید، مرسل و مجمل است.

۲- این تشبیه ضمنی، مؤکد و مجمل است و این شعر از ابونواس است.

۳- در این شعر «جمرة الخد» و «عنبر الخال» از باب اضافه مشبّه به به مشبّه است؛ و «العذار دخان» تشبیه بلیغ (مؤکد و مجمل) است.

۴- این شعر از متنبی است. نگاه کنید به دیوان متنبی تألیف عبدالرحمن برقوتی، ج ۱، ص ۹۳. این تشبیه مرسل و مفصل است.

۵- در مصراع اول «بشر» به «النور فی الضحی» تشبیه شده است، و در مصراع دوم «اخلاق» به «الطل فی الصبح»؛ بنابراین دو تشبیه مفرد به مفرد مقید شکل گرفته است. این دو تشبیه مؤکد، مجمل و بلیغ است.

تمرین دیگر

برای بیان انواع تشبیه: بلیغ، ضمنی، تمثیل، مقلوب، مؤکد، مفصل و مجمل.

۱ - خَلَطَ الشَّجَاعَةَ بِالْحَيَاءِ فَأُضْبِحَا كَالْحُسْنِ شَيْبَ لِسْمُغَرِّمٍ بِذَلَالٍ^(۱)

شجاعت را با شرم درآمیخت، پس این دو چونان زیبایی شده است که برای دلداده‌ای با ناز آمیخته شده باشد.

«شیب»: آمیخته شده است. «مُغَرِّم»: دلداده، شیفته و عاشق. «ذَلَال»: ناز و عشوه.

۲ - شَقَائِقُ يَحْمِلُنَ النَّدَى فِكَانَهُ دُمُوعُ التَّصَابِي فِي خُدُودِ الْخَرَائِدِ^(۲)

لاله‌هایی که شبنم دارند گویا آن شبنم‌ها اشک‌های عشق بر گونه‌های دوشیزگان است.

۳ - عَذَبَ الْفِرَاقُ لَنَا قُبَيْلَ وَ دَاعِنَا ثُمَّ اجْتَرَعْنَاهُ كَسْمٍ نَاقِعٍ

فَكَانَمَا أَثَرُ الدُّمُوعِ بِخُدَّهَا طُلُّ تَنَائِرِ فَسَوْقٍ وَرَدٍ يَانِعٍ^(۳)

اندکی پیش از خداحافظی جدایی برای ما گوارا بود، سپس آن را چونان زهر کشنده جرعه جرعه نوشیدیم.

گویا اثر اشک‌ها بر گونه‌اش بسان شبنمی است که بالای گل رسیده‌ای پراکنده شده است.

۴ - وَتَرَى الْعُصُونَ تَمِيلُ فِي أَوْرَاقِهَا مِثْلَ الْوَصَائِفِ فِي صُتُوفِ حَرِيرٍ^(۴)

و شاخه‌ها را می‌نگری که در میان برگ‌هایش خم می‌شود، چونان کنیزکان در جامه‌های ابریشمی.

۵ - وَ حَدِيقَةٍ يَنْسَابُ فِيهَا جَدْوَلٌ طَرَفِي بِرَوْنِقِ حُسْنِيهِ مَذْهُوشٍ^(۵)

يَبْدُو خِيَالُ عُصُونِهَا فِي مَائِهِ فَكَانَتْما هُوَ مِغْصَمٌ مَنقُوشٌ

و باغی که در آن جویی جریان دارد چشمانم از اوج زیباییش از هوش رفته است.

تصویر شاخه‌هایش در آب آن جوی آشکار می‌شود گویی مچی نقش یافته است.

۶ - أَنْظُرُ إِلَى حُسْنِ تَكْوِينِ السَّمَاءِ وَقَدْ

لَا حَتَّ كَوَاكِبُهَا وَاللَّيْلُ دَيْجُورٌ

۱- این شعر از ابوتمام است. شجاعت آمیخته با شرم را تشبیه کرده است به زیبایی آمیخته با ناز. نگاه کنید به «المثل السائر» ج ۱، ص ۳۹۰. این تشبیه مرسل، تمثیل و مجمل است.

۲- این شعر از بهتری است و تشبیه در آن تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- در بیت اول تشبیه مرسل و مجمل است، و در بیت دوم تشبیه تمثیل مؤکد و مجمل.

۴- این تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۵- این تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

كَأَنَّهَا خَيْمَةٌ لَيْسَتْ عَلَى عَمَدٍ

زرقاء لَمَّا رُصِّعَتْ فِيهَا الدَّنَائِرُ (۱)

به زیبایی پدید آمدن آسمان بنگر، ستاره‌هایش آشکار شده است و شب تیره است. گویی آسمان خیمه کبود بی پایه‌ای است که به دینارها جواهر نشان شده است.

۷ - وَقَدْ سَفَرَ الدَّجَى عَنْ ضَوْءِ فَجْرِ مُنِيرٍ مِثْلَمَا سَفَرَ النُّقَابُ (۲)
فَخِلْتُ الصَّبْحَ فِي إِثْرِ الثُّرَيَّا بَشِيرًا جَاءَ فِي يَدِهِ كِتَابٌ

تاریکی از پرتو سپیده‌ فروزان پرده برداشت، چونان هنگامی که نقاب برگرفته می‌شود. پس پنداشتم بامداد در پس ستاره‌های پروین مژده دهنده‌ای است که در دستش کتاب دارد.

۸ - وَ لَقَدْ ذَكَرْتُكَ وَالنَّجُومَ كَأَنَّهَا شَرَّزْتُ تَطَائِرَ مِنْ دُخَانِ الْعَرْفَجِ

و قطعاً تو را یاد کردم هنگامی که ستاره‌ها چونان مرواریدهایی بر زمینی از فیروزه بود. ستاره‌ها از میان ابرها می‌درخشید بسان اخگرهایی که از میان دود درخت «عرفج» به پرواز می‌آید.

۹ - وَ نَارَنْجِي بَيْنَ الرِّيَاضِ نَظَرْتُهَا عَلَى عُصْنِ رَطْبٍ كَقَامَةِ أُعْيَدِ (۳)
إِذَا مَيَّلَتْهَا الرِّيحُ مَالَتْ كَأَكْرَةِ بَدَتْ ذَهَابًا مِنْ صَوْلَجَانِ زُمُرُدِ

و نارنجی در میان بوستانها نگاهش کردم بر شاخه‌ تر چونان نرم پیکری بود. زمانی که باد آن را می‌گرداند بسان دستگیره می‌چرخید، از چوگان زمردین جلوه‌ای زرین پدیدار ساخته بود.

۱۰ - وَ حَدِيقَةٍ عَنَاءٍ يَنْتَظِمُ النَّدَى بِفُرُوعِهَا كَالدَّرِّ فِي الْأَسْلَاقِ (۴)
وَالْبَدْرُ يَشْرُقُ مِنْ خِلَالِ غُصُونِهَا مِثْلَ الْمَلِيحِ يُطِلُّ مِنْ شَبَاكِ

و باغ سرسبزی که شبنم به شاخه‌هایش مانند مروارید در رشته‌ها نظام یافته است. و ماه از میان شاخه‌هایش می‌درخشد بسان خوبرویی که از پنجره سر بر می‌آورد.

۱۱ - لَوْ كُنْتُ تَشْهَدُ يَا هَذَا عَشِيَّتَنَا وَالْمُرْنَ يَسْكَبُ أَحْيَانًا وَ يَنْحَدِرُ (۵)
وَالْأَرْضُ مُضْفَرَّةٌ بِالْمُرْنَ كَأَسِيَةِ أَبْصَرْتُ تَبْرًا عَلَيْهِ الدَّرُّ يَنْتَثِرُ

۱- این تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- این تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴- در بیت اول آن تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است و در بیت دوم نیز.

۵- تشبیه تمثیل، مؤکد و مجمل است.

اگر حاضر بودی ای شخص شامگاه ما را در حالی که ابرگاهی فرو می بارید و سرازیر می گشت و زمین زرد و از ابر پوشیده بود، طلایی را می دیدی که بر آن مروارید پراکنده می شود.

۱۲ - وَالْأَقَاحِي قُصُورٌ كُلُّهَا ذَهَبٌ مِّنْ حَوْلِهَا شُرَفَاتٌ كُلُّهَا دُرٌّ (۱)

گلهای بابونه کاخهایی همه از طلا دارد که پیرامونش کنگره هایی همه از مروارید است.

۱۳ - كَأَنَّمَا النَّارُ فِي تَلْهَيْهَا وَالْفَخْمُ مِنْ فَوْقِهَا يُغْطِيهَا (۲)

زنجبیه شبکت آناملها مِّنْ فَوْقِ نَارِنَجِيَّةٍ لِتُخْفِيهَا

گویا آتش در شعله ور شدنش و ذغالی که بالای آن شعله را فرو می پوشاند چونان یک زن سیاه پوست است که انگشتانش را از بالای نارنجی گشوده است تا آن را در دست خویش پنهان سازد.

۱۴ - وَالْوَزْدُ فِي شَطِّ الْخَلِيجِ كَأَنَّهُ رَمَدٌ أَلْسَمٌ بِمُقَلَّةٍ زَرْقَاءَ (۳)

گل سرخ در ساحل رود بسان درد چشمی است که به پیه چشم زنی کبودچشم عارض شده باشد.

۱۵ - هَذِي الْمَجْرَةُ وَالنُّجُومُ كَأَنَّهُمَا نَهْرٌ تَدْفُقُ فِي حَدِيقَةِ نَرْجِسٍ (۴)

این کهکشان و ستاره ها گویا جویی است که در باغ نرجس می جوشد.

۱۶ - أَنْظِرْ إِلَى حُسْنِ هِلَالٍ بَدَا يَهْتِكُ مِنْ أَنْوَارِهِ الْجِنْدَسَا (۵)

كَمِنْجَلٍ قَدْ صَيَغَ مِنْ عَسْجِدٍ يَخْضُدُ مِنْ زَهْرِ الدُّجَى نَرْجِسًا

به زیبایی هلالی که آشکار شده و تیرگی را با پرتوهایش می شکافد نگاه کن، مانند داسی است که از طلا ساخته شده و از غنچه تاریکی گل نرگس درو می کند.

۱۷ - وَالْبَدْرُ يُسْتَرُّ بِالنُّيُومِ وَ يَنْجَلِي كَتَنْفَسِ الْحَسَنَاءِ فِي مِرْآئِهَا (۶)

و ماه در میان ابرها پنهان می گردد و آشکار می شود چون نفس کشیدن [رخ نمودن] زن زیباروی در آینه اش.

۱- تشبیه ضمنی، تمثیل، مجمل و مؤکد است.

۲- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۵- «جندس» به معنی تاریکی است. و تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۶- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۱۸ - كَانَمَا الْأَغْصَانُ لَمَّا أَنْقَتَتْ أَمَامَ بَدْرِ التَّمِّ فِي غَيْبِهِ (۱)
بِنْتُ مَلِيكِ خَلْفَ شُبَّاكِهَا تَفَرَّجَتْ مِنْهُ عَلَى مَوَكِبِهِ

و شاخه‌ها آنگاه که در پیشگاه ماه تمام در اوج تیرگی شب خم می‌شود، گویا دختر پادشاهی است پشت پنجره‌اش که بر موکبش از پنجره، دل می‌گشاید. [تفريح می‌کند]

۱۹ - كَأَنَّ شُعَاعَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ غُدُوَّةٍ عَلَى وَرَقِ الْأَشْجَارِ أَوَّلَ طَالِعِ (۲)
دِنَانِيرُ فِي كَفِّ الْأَشْلَى يَضُمُّهَا لِقَبْضِ فَتْهَوِيٍّ مِنْ قُرُوجِ الْأَصَابِعِ

گویا پرتو خورشید در هر صبحگاه بر برگ درختان در آغاز طلوع، دینارهایی در دست لرزانی است که آن دینارها را جمع می‌کند تا نگه دارد پس از لابلای انگشتانش فرو می‌ریزد.

۲۰ - لَئِنْ بَسَطَ الزَّمَانُ يَدَيَّ لَثِيمٍ فَصَبْرًا لِلذِي فَعَلَ الزَّمَانُ (۳)
فَقَدْ تَعَلُّوْا عَلَى الرَّأْسِ الذَّنَابِي كَمَا يَغْلُو عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ

اگر زمان دو دست فرومایه‌ای را بگشاید شکبیا باش بر آنچه زمان کرده است. پس گاهی پر بالاتر از سر می‌رود همان‌گونه که دود از آتش فراتر می‌رود.

[ذنابی به معنی پرو دم مرغ و...]

۲۱ - ذَهْرٌ عَلَا قَدْرُ الْوَضِيحِ بِهِ كَقِيْرٍ مَرْمَرٍ وَغَدَا الشَّرِيفُ يَحُطُّهُ شَرْفُهُ (۲)
كَالْبَحْرِ يَرُسُّ فِيهِ لَوْلُوهُ سُفْلًا وَتَطْفُو فَوْقَهُ جَيْفُهُ

روزگاری که ارزش فرومایه به سبب آن بالا می‌رود و گرانمایه چنان می‌گردد که شرفش او را فرو می‌افکند، مانند دریا مروارید در آن ته‌نشین می‌شود و مردارهایش بر روی آب بر می‌آید.

۲۲ - لَوْ أَوْزَقَتْ مِنْ دَمِ الْأَبْطَالِ سُمْرَقْنَا لِأَوْزَقَتْ عِنْدَهُ سُمْرُ الْقَنَا الذُّبُلِ (۵)
إِذَا تَوَجَّهَ لِسِي أَوْلَسِي كَتَائِبِهِ لَمْ تَفْرِقِ الْعَيْنُ بَيْنَ السَّنْهْلِ وَالْجَبَلِ
فَالْجَيْشُ يَنْقُضُ حَوْلِيهِ أَيْسَتَهُ نَفْضَ الْعُقَابِ جَنَاحِيهِ مِنَ الْبَلَلِ

اگر چوب نیزه‌ای از خون پهلوانان برگ در می‌آورد، حتماً چوب نیزه‌های باریک و

۱- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- تشبیه تمثیل، مجمل و در مصراع آخر مؤکد است. در حقیقت در این شعر دو مشبّه‌به هست: یکی بالا رفتن پر، و دیگری بالا رفتن دود. پس این تشبیه تشبیه جمع است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است. توجه کنید پایین رفتن مروارید تنها اختصاص به دریا دارد پس وجه‌شبه مشترک نیست.

۵- در بیت آخر تشبیه تمثیل، مؤکد و مجمل است.

بلند برگ دار شده بود.

آنگاه که چشم به پیشاپیش گردانهای او توجه کند بین دشت و کوه فرق نمی گذارد.

پس سپاه پیکانهایش را به دو سویش می افکند همان گونه که عقاب دو بالش را از

تری می تکاند.

۲۳- لَوْ كُنْتَ شَاهِدَنَا عَشِيَّةَ أَنْسِهَا وَالْمُزْنَ يَبْكِينَا بِعَيْنِي مُذْنِبٌ^(۱)

وَالشَّمْسُ قَدْ مَدَّتْ أَدِيمَ شُعَاعِهَا فِي الْأَرْضِ تَجَنُّحٌ غَيْرَ أَنْ لَمْ تَذْهَبْ

خِلْتِ الرِّذَاذَ بُرَادَةً مِنْ نَضَّةٍ قَدْ عَزَبَلْتِ مِنْ فَوْقِ نَطْعِ مُذْهَبٍ

اگر گواه ما در شامگاه آنس با او بودی در حالی که ابر باد و چشم گنهکار بر ما

می گریست، و خورشید پوست پرتوش را در زمین گسترده بود به غروب می گرایید

بدون این که برود، تو پنداشتی باران ریز براده ای از نقره است که بر بالای سفره چرمین

زرینی غریال شده است.

۲۴- لَلَّهِ دَوْلَابٌ يَفِيضُ بِسَلْسَلِ فِي رَوْضَةٍ قَدْ أَيْنَعَتْ أَفْنَاأَ^(۲)

قَدْ طَارَحَتْهُ بِهَا الْحَمَائِمُ شَجْوَاهَا فَيُجِيبُهَا وَ يُسْرِجُّ الْأَلْحَانَا

فَكَأَنَّهُ ذَنْبٌ يَدُورُ بِمَفْهَدٍ يَبْكِي وَ يَسْأَلُ فِيهِ عَمَّنْ بَاتَا

ضَائِقَاتِ مَجَارِي طَرْفِهِ عَنِ ذَمِّهِ فَتَفْتَحُ أَضْلَاغُهُ أَجْفَانَا

خدا را، چرخ آبکشی که پیوسته فرو می ریزد در بوستانی که شاخه ها را سرشار کرده

است.

کبوتران با آن چرخ اندوه خویش را باز می گویند. آن چرخ به کبوتران پاسخ می دهد و

آهنگ ها را در گلو می چرخاند.

گویا او عاشق بیماری است که در خانه ای که اهل آن باز می گردند می چرخد،

می گیرد و از کسانی که دور شده اند می پرسد.

مجاری چشم آن از اشکش تنگ گشته، از این رو دنده هایش پلک گشوده اند.

۲۵- أَخْرَسُ يُنْبِكُ بِإِطْرَاقِهِ عَنِ كُلِّ مَا شِئْتَ مِنَ الْأَمْرِ

يُنْذِرِي عَلَي قِرطَاسِهِ ذَمُّهُ يُبْذِرِي لَنَا السُّرَّ وَ مَا يَنْذِرِي

كَمَا شِئْتَ أَخْفَى هَوَاهُ وَ قَدْ نَمَّتْ عَلَيْهِ عَبْرَةٌ تَجْرِي^(۳)

۱- در بیت سوم تشبیه تمثیل و مجمل وجود دارد.

۲- «ذم»: کسی که هشق او را به ستوه آورده است. «معهد»: منزلی است که قوم پس از دور شدن از آن به

آن باز می گردند. «بان»: جدا شد، دور شد. و در این شعر تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل هست.

۳- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

[این شعر درباره قلم است].

لالی که با سر به زیر افکندنش از هرچه بخواهی به تو خبر می دهد.
اشکش بر کاغذش فرو می افتد و برای ما راز و آنچه را که می داند ظاهر می کند.
مانند عاشقی که عشقش را پنهان می دارد و اشک جاری به زبان او سخن چینی می کند.

۲۶ - الشَّمْسُ مِنْ مَشْرِيقِهَا قَدْ بَدَتْ
مُشْرِقَةً لَيْسَ لَهَا حَاجِبٌ (۱)
كَأَنَّهَا بُودَقَةٌ أَحْمِيثٌ
يَجُولُ فِيهَا ذَهَبٌ ذَائِبٌ

خورشید درخشان و بی پرده از مشرق خویش ظاهر شده است، گویا بونه گداخته شده‌ای است که در آن طلای ذوب شده جولان دارد.

۲۷ - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ
فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ» (۲)

زندگی دنیا را برای آنان به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم و به وسیله آن گیاهان زمین (سرسبز می شود و) درهم فرو می رود، اما پس از مدتی می خشکد و باها آن را به هر سو پراکنده می کند.

۲۸ - إِذَا مَا تَرَدَّى لِأُمَّةٍ الْحَرْبُ أُرْعَدَتْ كَمَا تَرْدَى الرِّيحُ الرِّيحُ

حَشَا الْأَرْضِ وَ اسْتَدْمَى الرَّمَا حِ الشَّوَارِعِ
وَأَسْفَرَ تَحْتَ النِّقَمِ حَتَّى كَأَنَّهُ

صَبَاحٌ مَشَى فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ سَاطِعٌ (۳)
زمانی که برای امتی جنگ پیش آید درون زمین می لرزد و نیزه‌های راست، خونخواهی می کند، و در زیر غبار می درخشد گویا بامداد بلند و درخشان است که در تیرگی شب راه می رود.

۲۹ - وَ كَأَنَّ أَجْرَامَ السَّمَاءِ لَوَامِعًا
دُرَّرَ تُثْرَنَ عَلَى بِسَاطِ أَزْرَقِ (۴)

و گویا جرمهای آسمانی در حالی که می درخشد مرواریدهایی است که بر سفره کبودی پراکنده شده باشد.

۳۰ - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي

۱- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- کهنه، ۴۵. و تشبیه آن تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

یوم عاصف^(۱)

اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در برابر تندباد در یک روز طوفانی.

۳۱- و قال تعالی: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»^(۲)

کسانی که کافر شدند اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می پندارد؛ اما هنگامی که به سراغ آن می آید چیزی نمی یابد.

۳۲- و قال تعالی: «وَأَنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ»^(۳)

مثل زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم؛ که در پی آن گیاهان (گوناگون) زمین که مردم و چهارپایان از آن می خورند می روید؛ تا زمانی که زمین زیبایی خود را یافته و آراسته می گردد و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره مند گردند، (ناگهان) فرمان ما شب هنگام یا در روز (برای نابودی آن) فرا می رسد و آنچنان آن را درو می کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشتزاری) نبوده است.

۳۳ - حُمُرُ السُّيُوفِ كَأَنَّمَا ضَرَبْتَ لَهُمْ
أَيْدِي الْقَيْوُنِ صَفَاتِحًا مِنْ عَسَجِدٍ^(۴)
فِي نَيْتِهِ طَلَبُوا غِبَارَكَ إِنَّهُ
رَهَجٌ تَرْفَعُ عَنْ طَرِيقِ السُّودِدِ
كَالرَّمْحِ فِيهِ بَضْعٌ عَشْرَةٌ فَقِرَّةٌ
مُنْقَادَةٌ خَلْفَ السُّنَانِ الْأَصِيدِ

آنان شمشیرهایشان سرخ است، گویا دست های آهنگران برایشان شمشیرهایی از طلا ساخته است.

جوانانی که به دنبال غبار تو بودند به راستی آن گردی است که از راه سروری بلند می شود.

مانند نیزه ای که چند ده بند دارد در پس سر نیزه ای بلند و برنده فرمان پذیر است.

۳۴ - خَبْرِي نِي مَا ذَاكَرْتِ مِنَ الشَّيْبِ فَلَا عِلْمَ لِي بِذَنْبِ الْمَشِيْبِ^(۵) أَضْيَاءَ النَّهَارِ أَمْ

۱- ابراهیم، ۱۸. و تشبیه آن تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- نور، ۳۹. و تشبیه آن تمثیل، مرسل و مجمل است.

۳- یونس، ۲۴. و تشبیه آن تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۵- این شعر از ابوالعلاء معری است؛ و تشبیه در بیت دوم آن مرسل و مجمل است، همین طور تشبیه در

وَضَحَ اللُّؤْلُؤُ أَمْ كَوْنَهُ كَثْرَ الحَبِيبِ

واذکری لی فضل الشبَابِ وَ مَا یَجْمَعُ مِنْ مَنْظَرِ یَرُوقُ وَ طیبِ غَدْرِهِ بِالْحَلِیلِ أَمْ حُبِّهِ
لِلْفَعْلِ أَمْ أَنَّهُ كَدَّهْرِ الأَدِیبِ

ای زن به من خبر بده چرا پیری را ناگوار می داری؟ من از گناه پیری چیزی نمی دانم.
آیا پرتو روزیا روشنایی مروارید یا این که پیری چونان دندان پیشین یار است؟ [گناه
است]

برتری جوانی و آنچه در بردارد از چشم انداز دلپذیر و نیک را بر شمار. نیرنگ جوان
با دوست یا میل به گمراهی یا این که جوان بسان روزگار ادیب است. [بی چیز و
تهیدست است].

۳۵ - وَالْبَدْرُ أَوَّلَ مَا بَدَأَ مُتَلَثِّمًا يُبْدِي الضِّيَاءَ لَنَا بِخَدِّ مُسْفِرٍ (۱)

فَكَأَنَّمَا هُوَ خَوْذَةٌ مِنْ لِيْضَةٍ قَدْ رُكِبَتْ فِي هَامَةِ مِنْ عَنَبِرٍ

و ماه در آغاز که نقابدار ظاهر گشت با گونه‌ای نمایان درخشش را بر ما پدیدار
ساخت.

گویا آن کلاه خودی از نقره است که بر سری از عنبر نهاده شده است.

۳۶ - خِلَّتْهَا فِي الْمُعْصَفَرَاتِ القَوَانِي

وَزَدَةٌ فِي شَقَائِقِ النُّعْمَانِ (۲)

در میان سرخ رنگ شده‌ها که به شدت قرمز بود او را گل سرخی در میان شقایق
نعمانی پنداشتم.

۳۷ - شَبَّهْتُ بَدْرَ سَمَانِنَا لَمَّا دَنَّتْ مِنْهُ الثُّرَيَّا فِي قَمِيصِ سُندُسٍ (۳)

مَلِكًا مَهِيئًا قَاعِدًا فِي رَوْضَةٍ حَيَّاهُ بَغْضُ الزَّائِرِينَ بِنَرَجِسٍ

تشبیه کردم ماه آسمان را آنگاه که ستاره‌های پروین در پیراهن ابریشمین به آن
نزدیک شود، به پادشاه سهمناکی که در بوستانی نشسته است و برخی از ملاقات
کنندگان با نرجس به او تهنیت می‌گویند.

۱- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- «معصفرات»: «معصفر» به گل کاجره رنگ کرده شده (منتخب اللغات، ص ۴۹۸)

«قوانی»: قرمزها، چیزهایی که به شدت سرخ است. «ورده»: گل، گل سرخ. «شقایق النعمان»: لاله. و تشبیه در
این شعر مجمل است.

۳- تشبیه تمثیل و مجمل است.

۳۸- و إِنِّي عَلَىٰ إِشْفَاقٍ عَيْنِي مِنَ الْبَكَاءِ

لَتَجْمَعَنَّ مِنِّي نَظْرَةً ثُمَّ أُطْرِقُ (۱)

كَمَا حُلْتُ عَنْ مَاءِ بَشْرٍ طَرِيدَةٍ

تَمُدُّ إِلَيْهَا جِيدَهَا وَ هِيَ تَفْرَقُ

و من بر اساس بیمی که چشمانم از گریستن داشت گاه یک نگاه دزدکی از من به او می افتاد سپس سرم را زیر می افکندم. چونان شکار رمیده‌ای که از آب چاهی بازداشته می شود و آن شکار به سوی آب گردن می کشد در حالی که از آن دور می گردد.

۳۹- أَنَا كَالْوَرْدِ فِيهِ رَاحَةٌ قَوْمٍ ثُمَّ فِيهِ لِأَخْرِينِ زُكَامٌ (۲)

من بسان گلم، در گل راحت گروهی است و گروه دیگری از آن سر درد می گیرند.

۴۰- يَا حَبَّذَا يَوْمُنَا وَ نَحْنُ هَلِي زُووسِنَا نُفَقِدُ الْأَكَالِيلا (۳)

فِي جَنَّةٍ ذُلْتُ لِقَاطِفِهَا قُطِوْقُهَا الدَّانِيَاتِ تَذِيلًا

كَأَنَّ أُتْرَجَّهَا تَمِيلُ بِهَا أَغْصَانُهَا حَامِلًا وَ مَخْمُولًا

سِلَاسِلٌ مِّنْ زَبْرَجَدٍ حَمَلَتْ مِّنْ ذَهَبٍ أَصْفَرَ قَنَادِيلاً

چه خوب است امروز ما، ما بر سرهایمان تاجها می نشانیم؛ در باغی که کاملاً میوه‌های در دسترس و نزدیک آن برای چیدنده‌اش رام است.

شاخه‌های ترنج با آن ترنج خم می شود هم حامل و هم محمول [یعنی هم شاخه و هم میوه خم می شود] گویی آن شاخه‌ها از زبرجد است و قندیل‌هایی از طلای زرد حمل کرده است.

۴۱- كَمْ وَالِدٍ يَحْرُمُ أَوْلَادَهُ وَ خَيْرُهُ يَحْظِي بِه الْأَبْعَدُ (۴)

كَالْعَيْنِ لَا تَنْظُرُ مَا حَوْلَهَا وَ لِحَظِّهَا يُدْرِكُ مَا يَبْعُدُ

چه بسا پدری که فرزندان خویش را محروم می سازد و آن که دورتر است از خویش بهره می گیرد.

مانند چشم که پیرامون خود را نمی نگرد و نگاهش درک می کند آنچه را که دور است.

۱- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- تشبیه مرسل است. و چون وصفی که در شعر ذکر شده ویژه گل است تشبیه مجمل نیز هست چون وجه شبه باید مشترک باشد ولی «زکام» پدیده گل است.

۳- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴۲ - رِيْمٌ يَتِيهَ بِحُسْنِ صُورَتِهِ غَيْبَتِ الْفُتُورِ بِلَخْظِ مُقَلَّتِهِ (۱)
فَكَأَنَّ عَقْرَبَ صُدَّغِهِ وَقَفَّتْ لَمَّا دَنَّتْ مِنْ نَارِ وَجْنَتِهِ

سپید آهویی که به سبب زیبایی چهره‌اش ناز و تکبر می‌کند، چونان خسته و آرمیده‌ای که با نگاه چشمش بازی می‌کند.
گویا کژدم موهای آویخته بین چشم و گوشش وقتی به آتش رخسار او رسیده ایستاده است.

۴۳ - وَ شَادِنٍ أَهَيْفَ حَيًّا بِنَرْجَسِيَّةٍ كَأَنَّهَا إِذْ بَدَتْ فِي غَايَةِ الْعَجَبِ (۲)
كُفٌّ مِنَ الْفِضَّةِ الْبَيْضَاءِ سَاعِدُهَا زَبْرَجْدٌ حُمَلَتْ كَأَسَا مِنَ الذَّهَبِ

آهو بچه‌ای میان باریک با چشمان نرگس‌گونه‌اش سلام داد، گویا آنگاه که آشکار شد در اوج شگفت‌زایی بود.

کف دستی از نقره سپید و ساعدش زبرجد که جامی از طلا را حمل کرده بود.

۴۴ - نَثَرَ الْجَوُّ عَلَى الْأَرْضِ بَرْدًا أَيْ دَرَّ لِلسُّحُورِ لَوْجَمَدِ (۳)
لَوْلَوْ أَصْدَافُهُ السُّحُبِ الَّتِي أَنْجَزَ الْبَارِقُ مِنْهَا مَا وَعَدَ

هوا بر زمین تگرگ پراکند، چه مرواریدی برای سینه‌هاست اگر جامد بود.
مرواریدی که صدفهایش ابرهاست، ابرهایی که برق‌زنده‌هایش به آنچه وعده داده بود وفا کرد.

۴۵ - أَبْصَرْتُ طَائِفَةَ نَرْجِسٍ فِي كُفِّ مَنْ أَهْوَاهُ غَضَّةُ (۴)
فَكَأَنَّهَا بُرْجُ الزَّبْرِ جَدِيدٍ أَنْبَتَتْ ذَهَبًا وَ فِضَّةً

یک دسته نرجس در دست کسی دیدم که چشم فروهشتنش را دوست دارم.
گویا او برج زبرجد است که طلا رویانده و آن را شکسته است.

[نکته: شاید در ابتدا به نظر رسد که «ذهباً و فضةً» یعنی طلا و نقره باشد لیکن با

توجه به «غضة» اگر «فضة» خوانده شود و «ها» ضمیر باشد هم وزن می‌شود].

۴۶ - كَأَنَّ الْأَفَقَ مَحْفُوفًا بِنَارٍ وَ تَحْتَ النَّارِ آسَادٌ تَزِيرُ (۵)

گویا افق با آتش پوشیده شده است و زیر آتش شیرانی می‌غرند.

۱- در بیت اول آن تشبیه تمثیل مؤکد و مجمل است، و در بیت دوم تشبیه مرسل و مجمل.

۲- تشبیه «کف من الفضة...» ضمنی، و تشبیه «ساعدها زبرجد» صریح و بلیغ است.

۳- تشبیه در بیت اول ضمنی، و در بیت دوم صریح و بلیغ است.

۴- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۵- تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۴۷ - و ما الناس إلا كالديار وأهلها بها يوم حَلَوْها و غَدَوْا بِلِاقِعِ (۱)

و نیستند مردم مگر مثل خانه‌ها و اهل آنها، روزی در آن خانه‌ها جایگزین شده‌اند و بامدادان خانه‌ها خالی گشته است.

بلاغه التشبيه (۲)

و بَعْضُ ما أُثِرَ مِنْهُ عَنِ العَرَبِ و المُخَدَّثِينَ.

تنشأ بلاغة التَّشْبِيهِ مِنْ أَنَّهُ يَنْتَقِلُ بِكَ مِنَ الشَّيْءِ نَفْسِيهِ إِلَى شَيْءٍ طَرِيفٍ (۳) يُشْبِهُهُ أَوْ صُورَةٍ بَارِعَةٍ تُعَمِّلُهُ وَ كَلِّمًا كَانَ هَذَا الِانْتِقَالَ بَعِيداً قَلِيلَ الخُطُوبِ بِالبالِ (۴) أَوْ مُنْتَزِجاً بِقَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ مِنَ الخِيَالِ كَانَ التَّشْبِيهِ أَرْوَعَ (۵) لِلنَّفْسِ وَ أَدْعَى إِلَى إعجابها (۶) وَ اهْتزازها. فإذا قُلْتَ: فلانٌ يشبه فلاناً في الطَّوْلِ، أو أَنَّ الأَرْضَ تشبه الكُرَّةَ (۷) في الشَّكْلِ، لم يكن في هذه التَّشْبِيهاتِ أثرٌ للبلاغةِ لِظهور المشابهة و عَدَمِ احتِياجِ العُثورِ عَلَيْها إلى براعة و جُهدِ أدبي و لِحُلُولِها مِنَ الخِيَالِ.



بلاغت تشبيه

و بعض چیزهایی که از عرب و نوآمده‌ها نقل شده است.

بلاغت تشبیه پدیده این است که تو را منتقل می‌کند از چیزی به چیز شگفتی که مانند آن است، یا منتقل می‌کند به صورت دلربا و برتری که آن را ترسیم می‌کند. و هرچه این انتقال، دوریاب و خطورش به خاطر اندک باشد یا آمیخته با مقدار کم یا زیادی از تخیل باشد، این تشبیه دلپذیرتر و تعجب‌آفرین‌تر است، و بیشتر نفس را به شگفتی فرا می‌خواند و زیاده‌تر آن را به هیجان در می‌آورد.

۱- در این شعر لبید، وجود مردم در دنیا را و سرعت نابود شدنشان را به سرعت سکنی گزیدن مردم در خانه‌ها و سرعت فنا شدن آنها تشبیه کرده است. بنابراین تشبیه تمثیل، مرسل و مجمل است.

۲- تشبیه با این که ویژگی ایجاز در لفظ دارد مبالغه در وصف را می‌فهماند، و پنهان را به سوی آشکار و معقول را به سوی محسوس می‌کشاند، و چیز کم‌ارزش را گرانقدر و گرانقدر را کم‌ارزش قرار می‌دهد؛ و بعید را به قریب نزدیک می‌سازد، بر وضوح معنا می‌افزاید و آن را تأکید می‌کند، پس در نفس جاگیرتر و پایدارتر می‌شود؛ و تشبیه دلپذیری، زیبایی و شکوه را داراست.

۳- تازه، شگفت.

۴- خاطر، ذهن.

۵- به شگفت آورنده‌تر، تعجب‌آفرین‌تر، دلپسندتر.

۶- ضمیر «اعجابها» و «اهتزازها» به نفس برمی‌گردد.

۷- توپ، گوی.

بنابراین زمانی که بگویی: فلانی در درازی شبیه به فلانی است، یا بگویی: زمین در شکل مانند توپ (گوی) است، این تشبیه‌ها اثر بلاغتی ندارد چون همانندی و مشابهت آنها آشکار است، و دستیابی به آن مشابهت نیاز به والایی و برتری بلاغی و تلاش ادبی ندارد چون از خیالگرایی خالی است.

وهذا الضرب من التشبيه يُقصد به البيان والايضاح و تقريب الشيء إلى الأفهام و أكثر ما يستعمل في العلوم والفنون.

و این گونه تشبیه [که از تخیل خالی است] بیان، آشکار کردن و نزدیک ساختن چیزی به اندیشه‌ها از آن قصد می‌شود و بیشتر در دانش‌ها و فنون به کار می‌رود.

ولكنك تأخذك روعة التشبيه حينما تسمع قول المعري يصف نجماً:

لیکن دلپذیری و زیندگی تشبیه تو را می‌گیرد هنگامی که می‌شنوی معری در وصف ستاره‌ای گفته است:

يُسرعُ اللَّمَعُ في احمرار كما تُسرعُ في اللَّمَحِ مُقَلَّةُ الغُضبانِ

با شتاب در نور سرخ چشمک می‌زند همان‌گونه که چشم شخص خشمناک به شتاب می‌نگرد.

فإن تشبیه لَمَحَاتِ النُّجْمِ و تَأَلُّفِهِ مَعَ احمرار ضوئِهِ بِسرعة لَمَحَةِ الغُضبانِ مِنَ التشبیهات النادرة، التي لا تنقاد إلا لأديب.

محققاً تشبیه چشمک زدنهای ستاره و درخشش آن همراه با سرخی پرتو، به سرعت نگریستن شخص خشمناک، از تشبیه‌های کمیابی است که مگر برای ادیب برای کسی رام و میسر نمی‌شود.

و من ذلك قول الشاعر:

از همین دست است سخن شاعر:

و كأنَّ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهَا سُنَنٌ لآخَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعٌ^(۱)

و گویا ستاره‌ها در میان تاریکی‌هایشان بسان سنت‌هایی است که در بین بدعت‌ها درخشیده است.

فإن جمال هذا التشبيه جاء من شعورك ببراعة الشاعر و حذقه^(۲) في عقد المشابهة

۱- در این شعر قلب وجود دارد. ظاهر آن این است که: سنت‌هایی که در بین آنها بدعت‌ها می‌درخشد لیکن مقصود عکس آن است.

۲- زیرک شدن و مهارت یافتن.

بَيْنَ حَالَتَيْنِ مَا كَانَ يَخْطُرُ بِالْبَالِ تَشَابُهُمَا وَ هُمَا حَالَةُ النُّجُومِ فِي رُقْعَةٍ (۱) اللَّيْلِ بِحَالِ السُّنَنِ الدِّينِيَةِ الصَّحِيحَةِ، مَتَّفِرَقَةً بَيْنَ الْبَدْعِ الْبَاطِلَةِ وَ لِهَذَا التَّشْبِيهِ رُوِّعَتْ أُخْرَى جَاءَتْ مِنْ أَنَّ الشَّاعِرَ تَخَيَّلَ أَنَّ السُّنَنَ مُضَيَّبَةً لِمَاعَةٍ (۲) وَ أَنَّ الْبَدْعَ مُظْلَمَةً قَاتِمَةً (۳).

به راستی زیبایی این تشبیه پدید آمده از احساس توبه و الای شاعر و مهارت اوست در قرار دادن مشابَهت میان دو حالتی که میان آن دو حالت تشابهی به خاطر نمی رسد؛ و آن دو حالت، یکی حالت ستارگان در پهنه شب است که تشبیه شده به حال سنت های صحیح دینی که بین بدعت های باطل پراکند شده باشد.

و این تشبیه زیبایی و دلپذیری دیگری نیز دارد و آن این است که شاعر تخیل کرده است:

سنتها درخشان و فروزانند و بدعتها تاریک و سیاه فام.

و مِنْ أَبْدَعِ التَّشْبِيهَاتِ قَوْلُ الْمُتَنَبِّي:

و از شگفتی زاترین تشبیه ها سخن متنبی است:

بُلَيْثٌ بِلَى الْأَطْلَالِ إِنْ لَمْ أَقِفْ بِهَا

وَأُتُوْفٌ شَحِيحٌ ضَاعَ فِي التُّرْبِ خَاتِمَهُ (۴)

پوسیده گردم چونان پوسیدگی بازمانده خانه ها اگر بر آن بازمانده ها نایستم، بسان خسیسی که انگشتریش را در خاک گم کرده است.

يَدْعُو الشَّاعِرُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْبَلَى وَالْفَنَاءِ إِذَا هُوَ لَمْ يَقِفْ بِالْأَطْلَالِ لِيَذْكُرَ عَهْدَ مَنْ كَانُوا بِهَا ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُصَوِّرَ لَكَ هَيْئَةَ وُتُوْفِهِ فَقَالَ: كَمَا يَقِفُ شَحِيحٌ فَقَدْ خَاتِمَهُ فِي التُّرَابِ مَنْ كَانَ يُوَفِّقُ إِلَى تَصْوِيرِ حَالِ الدَّاهِلِ الْمُتَحَيِّرِ الْمُحْزُونِ، الْمُطْرَقِ بِرَأْسِهِ، الْمَسْتَقِلِّ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ فِي اضْطِرَابٍ وَ دَهْشَةٍ بِحَالِ شَحِيحٍ فَقَدْ فِي التُّرَابِ خَاتِمًا ثَمِينًا.

شاعر به خود نفرین می کند به پوسیده شدن و نابود گشتن اگر بر ویرانه ها نایستد، تا به یاد آورد روزگار کسانی را که در آن جاها زیست می کردند. سپس می خواهد هیئت ایستادنش را برای تو ترسیم کند، گفته است: مثل ایستادن خسیسی که انگشتریش را در خاک گم کرده است. چه کسی موفق می شود حال فراموشی یافته سرگردان و غمگینی

۱- پهنه، گسترده، صفحه.

۲- فروزان.

۳- سیاه فام، تیره یا خاکستری.

۴- دیوان متنبی، تألیف عبدالرحمن برقوتی، ج ۲، ص ۲۳۲

را که سرش را به زیر افکنده و با دلهره و وحشت از جایی به جایی می‌رود، تصویر کند مانند حال خسیسی که انگشتی گرانقدر را در خاک گم کرده است.

هذه بلاغة التشبيه من حيث مَبْلَغ طَرَفته و بَعْد مَرماه و مقدار ما فيه من خيال. این بلاغت تشبیه است از جهت اندازه شگفتی‌زایی آن و دوری مقصد آن و مقدار بهره‌مندی آن از تخیل.

أما بلاغته من حيث الصورة الكلامية التي يوضع فيها فمتفاوتة أيضاً فأقل التشبيهات مرتبة في البلاغة ما ذكرت أركانها جميعها لأن بلاغة التشبيه مبنية على ادعاء أن المشبه عين المشبه به و وجود الأداة و وجه الشبه معاً يحولان دون هذا الإدعاء فإذا حذفت الأداة وحدها، أو وجه الشبه وحده ارتفعت درجة التشبيه في البلاغة قليلاً لأن حذف أحد هذين يقوى ادعاء اتحاد المشبه والمشبه به بعض التقوية أما أبلغ أنواع التشبيه فالتشبيه البليغ لأنه مبنى على ادعاء أن المشبه والمشبه به شيء واحد.

اما بلاغت تشبیه از جهت ساختار و شکل کلامی که در آن قرار می‌گیرد نیز متفاوت است. تشبیهی که همهٔ ارکان آن ذکر شده باشد در پایین‌ترین مرتبهٔ بلاغت است، برای این که بلاغت تشبیه مبتنی بر این است که ادعا شود مشبهٔ عین مشبه‌به است ولی وجود ادات و وجه شبه با هم مانع از این ادعا می‌شود. پس اگر ادات یا وجه شبه به تنهایی حذف گردد، درجهٔ تشبیه در بلاغت اندکی بالا می‌رود؛ برای این که حذف یکی از این دو ادعای اتحاد مشبه و مشبه‌به را تا حدی تقویت می‌کند. اما ابلغ انواع تشبیه تشبیه بلیغ است، چون مبتنی است بر این ادعا که مشبه و مشبه‌به یک چیز است.

هذا و قد جرى العَرَبُ والمُحدَثون على تشبيه الجوادِ بالبحر والمطر والشجاع بالأسد والوجه الحسن بالشمس والقمر والشهم الماضي في الأمر بالسيف والمالي المنزلة بالنجم والحليم الرزين بالجبل والأمانى الكاذبة بالأحلام والوجه الصبيح بالدينار والشعر الفاجم بالليل و الماء الصافي باللجين والليل بموج البحر والجيش بالبحر الزاخر والخيل بالريح والبرق والنجوم بالدرر والأزهار والأسنان بالبرد واللؤلؤ والسفن بالجبال والجداول بالحيات الملتوية والشيب بالنهار ولمع السيوف و غرة الفرس بالهلال و يُشبهون الجبانَ بالنعامه والذبابه واللثيم بالثعلب والطائش بالفراش والذليل بالوتد والقاسى بالحديد والصخر بالبيد والحمار بالخيال بالأرض المُجدبة.

این را داشته باش. عرب و نوآمده‌ها بر این راه رفته‌اند که تشبیه می‌کنند بخشنده را به دریا و باران، دلیر را به شیر، چهره نیکو را به خورشید و ماه، مرد تیزفهم و کارساز در امور را به شمشیر، بلندمرتبه را به ستاره، بردبار گرانمایه را به کوه، آرزوهای دروغ را به رویاها، چهره زیبا را به دینار، موی سیاه را به شب، آب زلال را به نقره، شب را به موج دریا، سپاه را به دریای سرشار، سواران را به باد و برق، ستارگان را به مرواریدها و شکوفه‌ها، دندانها را به تگرگ و مروارید، کشتی‌ها را به کوهها، جویها را به مارهای پیچان، پیری را به روز، درخشش شمشیرها و سپیدی اسب را به ماه نو. و تشبیه می‌کنند ترسو را به شترمرغ و مگس، پست را به رویاه، مرد سبک را به پروانه، خوار را به میخ، سنگ دل را به آهن و تخته سنگ، کودن را به الاغ، و خسیس را به زمین خشک و قحطی زده.

«رَزِين»: گرانمایه. «أَحْلَام»: رویاها، خوابها. «الشَّعْرُ الْفَاحِم»: موی سیاه، گیسوی قیرفام. «لَجِين»: نقره. «زَاخِر»: سرشار، پرخروش. «أَسْنَان»: دندانها. «بَرْد»: تگرگ. «جَدَاوِل»: جویها. «حَيَات»: مارها. «نَعَامَةٌ»: شترمرغ. «تُعَلَّب»: رویاه. «طَائِش»: سبک. «بَلِيد»: کودن، کم خرد.

وَقَدْ اشتهر رجالٌ مِنَ الْعَرَبِ بِخِلَالِ مَحْشُودَةٍ فَصَارُوا فِيهَا أَغْلَامًا فَجَرَى التَّشْبِيهِ بِهِمْ، فَيُشَبَّه الْوَفِيُّ بِالسَّمُولِ وَالكَرِيمُ بِحَاتِمٍ وَالْعَادِلُ بِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحَكِيمُ بِالْأَحْنَفِ وَالْقَصِيحُ بِسَحْبَانَ وَالْخَطِيبُ بِقَسٍّ وَالشُّجَاعُ بِعَمْرُو بْنِ مَعْدِي كَرِبٍ وَالْحَكِيمُ بِلِقْمَانَ وَالذَّكِيُّ بِأَيَّاسٍ وَاشْتَهَرَ آخَرُونَ بِصِفَاتِ ذَمِيمَةِ فَجَرَى التَّشْبِيهِ بِهِمْ أَيْضًا، فَيُشَبَّه الْعَمِيُّ بِبَاقِلٍ وَالْأَحْمَقُ بِبَهْنَقَةٍ وَالنَّادِمُ بِالْكَسَمِيِّ وَالْبَخِيلُ بِمَادِرٍ وَالْهَجَّاءُ بِالْحُطَيْئَةِ وَالْقَاسِيُ بِالْحَجَّاجِ الثَّقَفِيِّ أَحَدِ جَبَابِرَةِ الْعَرَبِ الْمَتَوَفَى سَنَةَ ٨٩٧ هـ

و مردانی از عرب به خصلت‌های پسندیده‌ای شهرت یافته‌اند و در آن خصلت‌ها حَلَم گشته‌اند؛ پس تشبیه به آنان جریان یافته است. بنابراین باوفا را به «سَمُول»^(۱) تشبیه می‌کنند، و بخشنده را به «حَاتِم»، و عادل را به امیرالمؤمنین^(۲) علی^{علیه السلام}، و بردبار را به «أَحْنَف»^(۳) و زبان‌آور درست‌سخن را به «سَحْبَانَ»، سخنران را به «قَس»^(۴)

۱- او سمول بن حیان یهودی است که ضرب‌المثل وفا شده و از شاعران جاهلیت است. وی در سال ۸۶۲ هـ

ق مرده است.

۲- او امیرالمؤمنین و وصی رسول الله - صلی الله علیه و آله - و پیشتاز همه مسلمانان در گرایش به اسلام است؛ و به عدل، فروتنی و زهد شهرت دارد. خداوند متعال اسلام را به وسیله او نصرت داد و هزرت بخشید و در سال ۴۰ هجری به شهادت رسید.

۳- او احنف بن قیس از بزرگان تاهمان است؛ تیزفهم، بردبار و در میان قومش گرانقدر بود؛ هرگاه به خشم

دلیر را به «عمرو بن معدی کرب»، حکیم را به «لقمان»^(۵) نیز فهم را به «ایاس»^(۶).
 و مردان دیگری به خصیلت‌های نکوهیده‌ای شهرت یافته‌اند پس تشبیه به آنان نیز
 جریان دارد؛ بنابراین تشبیه می‌کنند در مانده از سخن را به «باقل»^(۷) و کم‌خرد را به
 «هبنقه»^(۸) و پشیمان را به «کسعی»^(۹) و نحسیس را به «مادیر»^(۱۰) و شخص بسیار
 هجوکننده را به «حطیئة»^(۱۱) و سنگدل را به «حجاج ثقفی» یکی از ستمگران عرب
 وفات یافته در سال ۹۷ ه. ق.
 «خلال»: صفات، خصیلت‌ها.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

- ⇒ می‌آمد صد هزار شمشیر برای او غضب می‌کرد و نمی‌پرسیدند چرا او غضب کرده. در سال ۶۷ ه. ق مرد.
- ۴- اوقس بن ساعده ایادی، سخنور همهٔ عرب است و ضرب‌المثل بلاغت و حکمت.
- ۵- حکیم مشهوری که خداوند متعال به او حکمت داده بود یعنی درستی در سخن و عمل.
- ۶- ایاس، بالفتح: نام غلام سلطان محمود غزنوی؛ و سین مهملهٔ این بدل زای معجمه است. (غیاث اللغات، ص ۹۹)
- ۷- مردی که به در ماندگی در سخن شهرت داشت یک بار آهویی را خرید یازده درهم، کسی از او پرسید: چقدر خریده‌ای؟ او انگشتانش را گشود به قصد فهماندن ده درهم و زبانش را نیز درآورد تا یازده را تکمیل کند، آنگاه آهو فرار کرد، پس ضرب‌المثل ناتوانی در سخن شد.
- ۸- آن لقب ابوالوَدَاهات یزید پسر ثروان قیسی، ضرب‌المثل حماقت است.
- ۹- او فامد پسر حرث است؛ یک بار برای شکار خارج شد پنج گورخر را با پنج تیر زد و در هر بار می‌پنداشت که خطا کرده است، پس به خشم آمد و کمانش را شکست چون صبح شد دید گورخران بر زمین افتاده‌اند و تیرها آهسته به خون است، از شکستن کمانش پشیمان شد و انگشت بزرگ خویش را دندان گرفت و قطع کرد.
- ۱۰- لقب مردی از بنی هلال است، نام او مخارق بوده و به بخل و پستی شهرت داشته است.
- ۱۱- شاعر مخضرم است. او بسیار هجو کننده و تلخ بوده است، کسی از گزند زبان او سالم نمانده است، مادر و پدر و خود را هجو کرده است. او دارای دیوان شعری است. و در سال ۳۰ هجری مرده است.

نمایه بحث تشبیه

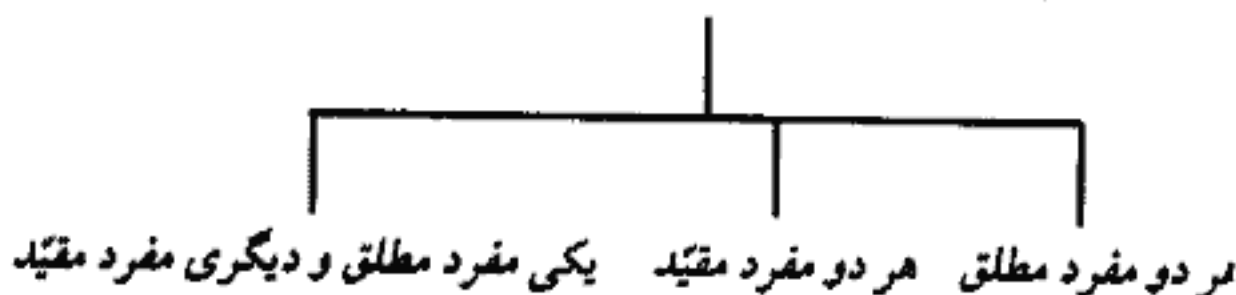
ارکان تشبیه



تقسیم تشبیه به اعتبار حسی و عقلی بودن دو طرف تشبیه



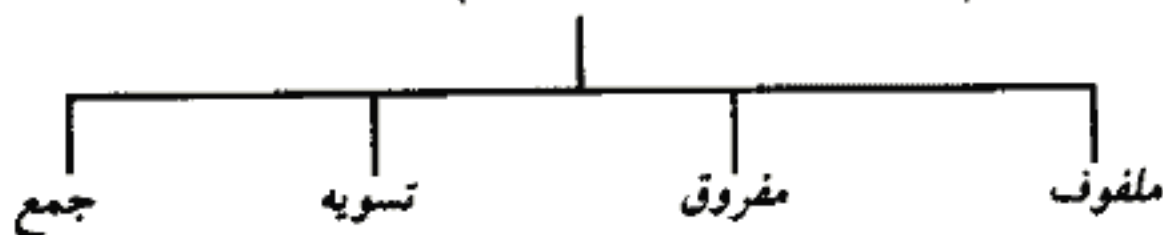
تقسیم تشبیه به اعتبار مفرد مطلق و مفرد مقید بودن



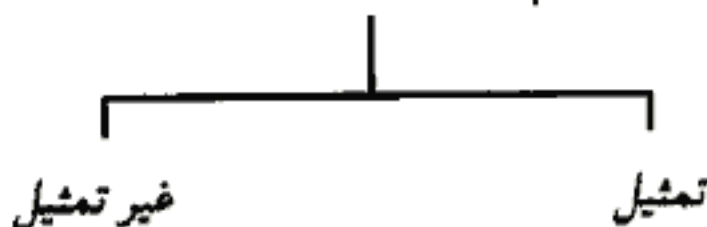
تقسیم تشبیه به اعتبار مفرد و مرکب بودن دو طرف تشبیه



تقسیم تشبیه به اعتبار تعدد یا عدم تعدد دو طرف آن



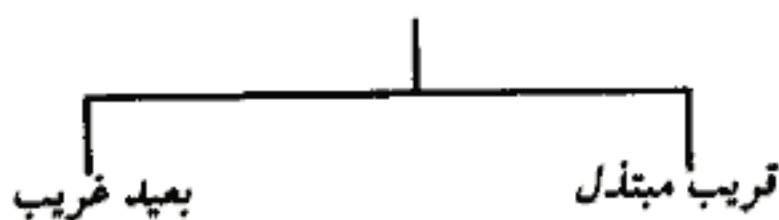
تقسیم تشبیه به اعتبار وجه شبه



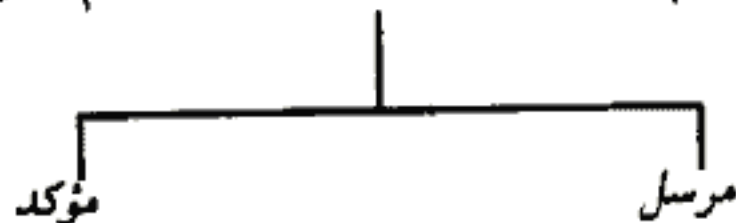
تقسیم تشبیه به اعتبار ذکر وجه شبه و عدم ذکر



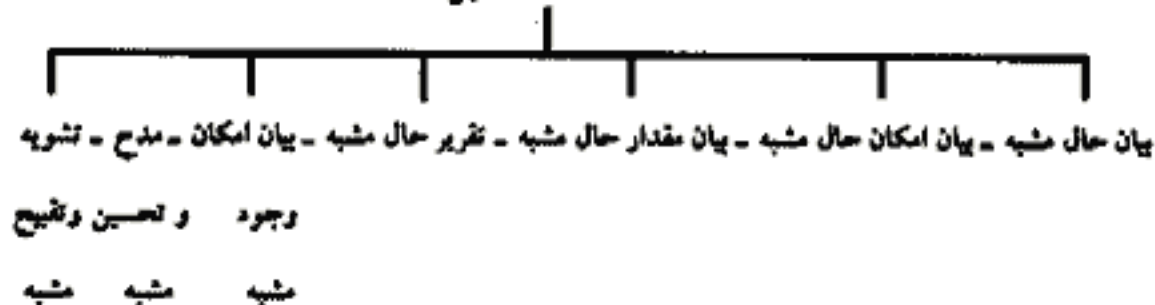
تقسیم تشبیه به اعتبار آشکار بودن و آشکار نبودن وجه شبه



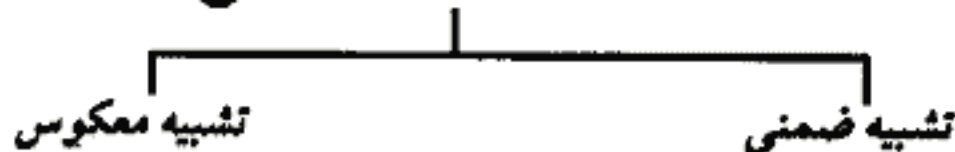
تقسیم تشبیه به اعتبار ذکر ادات و عدم ذکر



اهداف تشبیه



تشبیه به شیوه‌های غیر رایج



تقسیم تشبیه به اعتبار غرض



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الباب الثاني

في المجاز (١)

المجاز مُشْتَقٌّ مِنْ جازَ الشَّيْءَ يَجُوزُهُ إِذَا تَعَدَّاهُ (٢) سَمُّوا بِهِ اللَّفْظَ الَّذِي نُقِلَ مِنْ مَعْنَاهُ الْأَصْلِيِّ وَاسْتَعْمِلَ لِيَتَدَلَّ عَلَى مَعْنَى غَيْرِهِ مَناسِبٌ لَهُ وَالْمَجَازُ مِنْ أَحْسَنِ الْوَسَائِلِ الْبَيَانِيَّةِ الَّتِي تَهْدِي إِلَيْهَا الطَّبِيعَةُ لِإيضاحِ الْمَعْنَى إِذْ بِهِ يُخْرَجُ الْمَعْنَى مُتَّصِفًا بِصِفَةِ حِسِّيَّةٍ. تَكَادُ تُفَرِّضُهُ عَلَى عِيَانِ السَّماعِ لِهَذَا شَغَفَتِ الْعَرَبُ بِاسْتِعْمالِ الْمَجَازِ لِإميلِها إِلَى الْإِتساعِ فِي الْكلامِ وَإلى الدَّلالةِ عَلَى كَثرةِ مَعانِي الْألفاظِ وَلما فِيهِ مِنَ الدَّقَّةِ فِي التَّعبيرِ، فَيَحْصِلُ لِلنَّفْسِ بِهِ سُرورٌ وَأُرِيحِيَّةٌ وَأمرٌ ما كَثُرَ فِي كلامِهِمْ حَتَّى أَتوا فِيهِ بِكُلِّ مَعْنَى رَأى وَزَيَّنوا بِهِ خُطَبَهُمْ وَأشعارَهُمْ وَفِي هَذَا الْبَابِ مباحث.

باب دوم درباره مجاز است

مجاز از «جاز الشیء» مجوز» گرفته شده است. می گویند: «جاز الشیء» زمانی که از آن

۱- می گویم: همه آفریده ها نیاز به نام دارند که با آن نام بر آنها دلالت می شود، و هر کدام از آنها با نامش شناخته می شود برای این که شناسایی متقابل در بین مردم پدید آید. و این یک ضرورت حتمی است. پس اسمی که نهاده شده برای یک مسمی، برای آن مسمی حقیقت است؛ وقتی که از آن مسمی به دیگری نقل داده شد مجاز می شود. و بدان که برای هر مجازی یک حقیقت وجود ندارد که آن مجاز فرع آن حقیقت باشد. لفظ «الرحمن» در «منعم» استعمال مجازی می شود و در معنای وضعی خود که نازک دل است استعمال نشده است؛ لیکن غالباً مجاز فرع یک حقیقت است.

۲- مجاز در اصل مفعول (مجوز) بوده و از «جاز» گرفته شده است، حرکت واو «مجوز» به حرف ساکن پیش از آن داده شد و سپس وار قلب به الف گشت. وزن مفعول سه استعمال دارد: ۱- اسم زمان ۲- اسم مکان ۳- مصدر (حدث) شیخ عبدالقاهر جرجانی در اسرار البلاغة گفته است: این مصدر نقل داده شده است به کلمه هایی که از جای اصلی اش گذشته است یا آن را از جای اصلی اش گذرانده اند. (مترجم)

بگذرد و تجاوز کند، مجاز را نام نهاده‌اند بر لفظی که از معنای اصلی اش نقل داده شده و استعمال گردیده تا بر معنای غیر اصلی و متناسب با معنای اصلی دلالت کند.

و مجاز از بهترین ابزارهای بیانی است که طبیعت آدمی به آن راه می‌یابد تا معنی را روشن سازد. زیرا به وسیله مجاز معنا موصوف به صفت حسی در می‌آید، به گونه‌ای که نزدیک می‌شود این صفت آن معنا را بر دیدگان شنونده عرضه کند. از این جهت عرب به استعمال مجاز علاقه دارد، چون به گسترش کلام و به دلالت الفاظ بر معانی انبوه گرایش دارد.

و برای این که مجاز نازک‌بینی در تعبیر دارد نفس به سبب آن مجاز شادمانی، آسودگی و نشاط می‌یابد. این مجاز برای هر کاری در کلام عرب گسترش یافته است. تا آنجا که در قلمرو مجاز هر معنای شگفت و والایی را پدید آورده‌اند. و سخنرانی‌ها و سروده‌هایشان را به آن آراسته‌اند.

و در این باب بحث‌هایی هست.

«أریحیة»: نشاط، آسودگی. «رائق»: «والا، شگفتی‌زا.

مركز المبحث الاول

فی تعریف المجاز و أنواعه

المَجَازُ هُوَ اللَّفْظُ الْمُسْتَعْمَلُ فِي غَيْرِ مَا وُضِعَ لَهُ فِي اصْطِلَاحِ التَّخَاطُبِ لِعِلَاقَةِ مَعَ قَرِينَةٍ مَانِعَةٍ مِنْ إِرَادَةِ الْمَعْنَى الْوَضْعِي.

بحث نخست

در تعریف مجاز و انواع آن است.

مجاز لفظی است که در غیر آنچه در اصطلاح تخاطب برای آن وضع شده استعمال شده است. و این استعمال به جهت پیوند و مناسبتی است که بین معنای حقیقی و مجازی وجود دارد و همراه با قرینه‌ای است که مانع از اراده معنی وضعی آن می‌شود. توضیح: «اصطلاح تخاطب» یعنی اصطلاحی که با آن اصطلاح گفتگو می‌شود و بر اساس آن سخن می‌گویند. هر لغتی دارای اصطلاحات ویژه و کاربردهای خاص است، به این اصطلاحات اصطلاح اهل لغت می‌گویند. اهل شرع دارای اصطلاحات ویژه‌ای هستند که به آنها اصطلاح اهل شرع یا متشرعه می‌گویند. همه دانش‌ها و فنون دارای اصطلاحات خاص خود هستند. ما می‌گوییم: اصطلاح علم صرف، اصطلاح علم نحو یا بلاغت یا فیزیک یا... حتی شاغلان به حرفه‌های گوناگون اصطلاحات ویژه خود را

دارند؛ مثل اصطلاح خیاطان، نجاران، رانندگان و...
به این اصطلاحات که ویژهٔ دانش‌ها و اصناف خاص است اصطلاح عرف خاص می‌گویند.

خلاصه: باید ببینیم گوینده بر اساس چه اصطلاحی سخن می‌گوید؛ اگر کلماتی را که به کار می‌برد در همان اصطلاح برای همان معانی قرار داده شده باشد حقیقت است، و اگر در آن اصطلاح برای آن معانی قرار داده نشده باشد مجاز است.

مثلاً در عرف رانندگان، دنده برای آن وسیلهٔ خاصی به کار می‌رود که در ماشین وجود دارد، و در عرف عام بر آن تکه استخوانهای ویژه‌ای که در سینه هست استعمال می‌شود. پس در اصطلاح رانندگان استعمال دنده بر همان وسیله حقیقت است، و اگر اصطلاح تخاطب اصطلاح عرف عام باشد استعمال دنده بر آن استخوانها حقیقت می‌شود.

وَالْعَلَاقَةُ هِيَ الْمُنَاسِبَةُ بَيْنَ الْمَعْنَى الْحَقِيقِي وَالْمَعْنَى الْمَجَازِي قَدْ تَكُونُ الْمُشَابَهَةُ بَيْنَ الْمَعْنَيْنِ وَقَدْ تَكُونُ غَيْرَهَا^(۱) فَإِذَا كَانَتِ الْعَلَاقَةُ الْمُشَابَهَةَ فَالْمَجَازُ اسْتِعَارَةٌ وَالْأُفْهُوُ مَجَازٌ مُرْسَلٌ.

و علاقه یعنی مناسبتی که بین معنی حقیقی و معنی مجازی وجود دارد؛ گاهی مشابهت و همانندی است و گاهی غیر مشابهت. اگر آن علاقه مشابهت باشد مجاز «استعاره» است، و اگر مشابهت نباشد آن مجاز «مُرْسَل» است.

توضیح: واژه «ماه» برای کرهٔ مخصوص که در آسمان است وضع شده است، اکنون اگر برای چهرهٔ زیبا به کار برده شود واژه «ماه» استعاره می‌شود، چون بین ماه حقیقی و ماه مجازی مشابهت وجود دارد و آن زیبایی است.

وَالْقَرِينَةُ هِيَ الْمَانِعَةُ مِنْ إِرَادَةِ الْمَعْنَى الْحَقِيقِي قَدْ تَكُونُ لَفْظِيَّةً وَقَدْ تَكُونُ حَالِيَّةً كَمَا سَيَأْتِي.

و قرینه یعنی چیزی که مانع می‌شود از اراده کردن معنی حقیقی گاهی لفظیه است و گاه حالیه همان‌گونه که به زودی خواهد آمد.

۱- علاقه مناسبت بین معنی منقول عنه و منقول الیه است؛ و علاقه نامیده شده است چون به واسطهٔ علاقه معنی دوم با معنی اول پیوند پیدا می‌کند و ذهن از معنی اول به معنی دوم منتقل می‌گردد؛ و با شرط دانستن ملاحظهٔ علاقه، غلط خارج می‌شود. مانند سخن تو که می‌گویی: «خذ هذا الكتاب» این کتاب را بگیر و مثلاً اشاره به اسب می‌کنی، این استعمال غلط است نه مجاز، زیرا علاقه و مناسبتی بین کتاب و اسب لحاظ نشده است.

توضیح: وقتی می‌گوییم «ماه انجمن سخن خواهد گفت» در این تعبیر «ماه» استعاره است، و «سخن خواهد گفت» قرینه مانع است، یعنی مانع می‌شود که ماه آسمان را اراده کنیم چون ماه آسمان سخن نمی‌گوید.

و يَنْقَسِمُ الْمَجَازُ إِلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ مَجَازٌ مُفْرَدٌ مُرْسَلٌ وَ مَجَازٌ مُفْرَدٌ بِالِاسْتِعَارَةِ وَ يَجْرِيان فِي الْكَلِمَةِ وَ مَجَازٌ مُرَكَّبٌ مُرْسَلٌ وَ مَجَازٌ مُرَكَّبٌ بِالِاسْتِعَارَةِ وَ يَجْرِيان فِي الْكَلَامِ وَ مَتَى أُطْلِقَ الْمَجَازُ يُنْصَرَفُ إِلَى الْمَجَازِ اللَّغَوِيِّ.

مجاز بر چهار قسم تقسیم می‌شود: ۱- مجاز مفرد مرسل ۲- مجاز مفرد بالاستعاره. و این دو در کلمه جریان می‌یابد. ۳- مجاز مرکب مرسل ۴- مجاز مرکب بالاستعاره. و این دو در کلام جریان پیدا می‌کند.

و هرگاه واژه مجاز به طور مطلق و بدون قید لغوی یا عقلی استعمال شود مقصود از آن مجاز لغوی است.

و أنواع المَجَازِ كَثِيرَةٌ أَهَمُّهَا الْمَجَازُ الْمُرْسَلُ وَ هُوَ الْمَقْصُودُ بِالذَّاتِ وَ سَيَأْتِي مَجَازٌ يُسَمَّى الْمَجَازَ الْعَقْلِيَّ وَ يَجْرِي فِي الْإِنْسَانِ.

و انواع مجاز بسیار است؛ مهمترین آنها مجاز مرسل است و همان مقصود بالذات است و به زودی می‌آید، مجازی که مجاز عقلی نامیده می‌شود و در اسناد جریان می‌یابد.

توضیح: مجاز لغوی در کلمه جریان دارد ولی مجاز عقلی در اسناد، یعنی در نوع ربطی که بین برخی از کلمات هست.

المبحث الثاني

فِي الْمَجَازِ اللَّغَوِيِّ الْمَفْرَدِ الْمُرْسَلِ وَ عِلَاقَاتِهِ

المَجَازُ الْمَفْرَدُ الْمُرْسَلُ هُوَ الْكَلِمَةُ الْمُسْتَعْمَلَةُ قَضْدًا فِي غَيْرِ مَعْنَاهَا الْأَصْلِيَّةِ لِتِلْكَ عِلَاقَةٍ غَيْرِ الْمَشَابَهَةِ مَعَ قَرِينَةٍ^(۱) دَالَّةٍ عَلَى عَدَمِ إِرَادَةِ الْمَعْنَى الْوَضْعِيَّةِ.^(۲)

۱- قرینه چیزی است که گوینده آن را دلیل قرار می‌دهد بر این که از لفظ، معنایی را که بر آن وضع شده اراده نکرده است. پس قرینه ذهن را از معنی وضعی به سوی معنی مجازی برمی‌گرداند. و این که قرینه مقتید به «مانعه» شد کنایه خارج می‌شود چون قرینه کنایه مانع از اراده معنی اصلی نمی‌شود. و قرینه یا لفظیه است یا

بحث دوم

در بارهٔ مجاز لغوی مفرد مرسل و علاقه‌های آن است.

مجاز مفرد مرسل کلمه‌ای است که عمداً در غیر معنای اصلی‌اش به کار رفته است؛ برای در نظر گرفتن مناسبتی که آن غیر از مشابهت است، همراه با قرینه‌ای که دلالت می‌کند بر این که معنای وضعی آن اراده نشده است. [گفتنی است: اگر علاقه بین معنای مجازی و وضعی مشابهت باشد استعاره می‌شود].

وله علاقات كثيرة أهمها:

۱- السببية وهي كون الشيء المنقول عنه سبباً ومؤثراً في غيره وذلك فيما إذا ذكر لفظ السبب وأريد منه المسبب نحو: رَعَت الماشية العَيْثُ أَي الثَبَاتُ لِأَنَّ العَيْثُ أَي العَطْرَ سَبَبٌ فِيهِ. (۳) و قرینته لفظیة و هی «رَعَت» لِأَنَّ العِلَاقَةَ تُعْتَبَرُ مِنْ جِهَةِ المَعْنَى

⇒ حالیه؛ قرینۀ لفظیۀ قرینۀ ای است که در کلام به آن تلفظ شده است؛ و قرینۀ حالیۀ قرینۀ ای است که از حال متکلم یا از واقع فهمیده می‌شود. و شرط نیست که قرینۀ مجاز قرینۀ ای باشد که مراد را مشخص کند. و بدان که هر یک از مجاز و کنایه نیاز به قرینه دارد لیکن قرینۀ مجاز مانع است و قرینۀ کنایه غیر مانع.

۲- این مجاز «مرسل» نامیده شده است چون از مقید بودن به یک علاقه خاص آزاد است و علاقه‌های فراوان دارد. و اسم علاقه از وصف کلمه‌ای که در جمله ذکر می‌شود به دست می‌آید. و مقصود از علاقه تنها بیان ارتباط و مناسبت است؛ پس زیرک درمی‌یابد آنچه را مناسب هر جایی است. [یعنی اگر وصف کلمه جزئیت یا سببیت یا کلیت است، علاقه همان نام را می‌گیرد.] و گفته شده: این مجاز «مرسل» نامیده شده است چون از ادعای اتعادی که در استعاره معتبر است رها شده است.

۳- و مانند قول شاعر:

لَهُ أَيَادٍ سَارِبَةٌ أَمْسَتْ مَسْنَاهَا وَ لَا أَمَدَهَا
 او نعمت‌های سرشاری بر من انعام کرده است من از آنها بهره می‌گیرم و آنها را نمی‌شمارم.
 و مانند قول او:

قَامَتْ تُظِلُّنِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي
 قَامَتْ تُظِلُّنِي وَ مِنْ عَجَبٍ شَمْسٌ تُظِلُّنِي مِنَ الشَّمْسِ

آن شخصی که از جانم بر من گرمی‌تر است به پا خامست تا بر من سایه افکند، شگفتا که آفتابی بر من در برابر خورشید سایه می‌اندازد. [این که مؤلف، این شعر را در قلمرو مجاز مرسل ذکر کرده است بی‌دلیل است. به این شعر پیوسته برای استعاره تمسک می‌شده است. واژه «شمس» در آغاز مصراع آخر استعاره است.]

فایده: مقصود از علاقه فقط تحقق ارتباط است، و هوشمند سخن ویژه هر موقعیتی را می‌شناسد. سپس گفته شده: علاقه از حیث معنی منقول‌عنه (معنی وضعی) لحاظ می‌شود. و گفته شده: از حیث معنی منقول‌الیه لحاظ می‌شود چون آن مدار و محور است. و گفته شده: علاقه از جهت معنای منقول‌عنه و منقول‌الیه هر دو لحاظ می‌شود تا حق آن دو رعایت شده باشد.

المنقول عنه و نحو لفلان علی یدّ ترید بالید النعمة لأنها سبب فیها.

و برای مجاز علاقه‌های فراوان هست، مهمترین آنها عبارت است از:

۱- علاقه سببیت: و آن سبب بودن و مؤثر بودن منقول عنه در غیر است، و این مجاز در جایی است که لفظ سبب ذکر شود و مسبب از آن اراده گردد؛ مانند: «رَعَتِ الْمَاشِيَةَ الْغَيْثَ» چهارپایان باران را چریدند. یعنی گیاه را. برای این که باران سبب در رویدن گیاه است. و قرینه این مجاز یعنی «رَعَتِ» لفظیه است، برای این که علاقه از جهت معنای منقول عنه اعتبار می‌شود. و مانند «لفلان علی یدّ» برای فلانی بر من دستی (نعمتی) هست. اراده می‌کنی از دست نعمت را برای این که دست سبب در نعمت است.

شرح: «علاقات»: مناسبت‌ها و پیوندهای بین معنای مجازی و حقیقی.

«منقول عنه»: وقتی شما می‌گویید «لفلان علی یدّ» برای فلانی بر من دستی (نعمتی) هست، در این تعبیر معنای حقیقی «ید» عضو مخصوص است و همان منقول عنه است یعنی از آن نقل داده شده است، و نعمت معنای مجازی و منقول الیه است.
«ماشیه»: به چهارپایان از گاو، گوسفند و شتر می‌گویند.

«لأنّ العلاقة تعتبر»: یعنی در اینجا قرینه (رعت) لفظی است لیکن علاقه‌ای که یک مناسبت معنوی است با توجه به معنی منقول عنه لحاظ می‌شود. و «رعت» قرینه است چون فعل چریدن با گیاه تناسب دارد نه با باران. خلاصه: در مثال اول «غیث» مجاز مرسل است و علاقه آن سببیت است. یعنی سبب (باران) ذکر شده و مسبب (گیاه) اراده شده است. و در مثال دوم «ید» علت فاعلی و سبب ذکر شده و مسبب (نعمت) اراده شده است. (۱)

۲- والمسیبیه هی أن یكون المنقول عنه مسبباً وأثرأ لشیء آخر و ذلك فیما إذا ذکر لفظ المسبب و أريد منه السبب، نحو: «و يُنزلُ لکم من السماء رزقاً» ای مطراً یُسببُ الرزق.

→ و بدان که: یک لفظ گاهی با توجه به یک معنی هم شایسته است که مجاز مرسل باشد و هم استعاره به در اعتبار. [یعنی اگر به اعتبار علاقه مشابهت باشد استعاره می‌شود و اگر به اعتبار علاقه‌ای غیر از مشابهت باشد مجاز مرسل می‌شود].

۱- مجاز مرسل با علاقه سببیت در فارسی مانند:

کنم با وصل و هجران صبر چندانی که بتوانم که باشد صبر در آغاز صبر و نوش در پایان مقصود از لفظ صبر اخیر در مصراع دوم دوا می‌شود که سبب تلخی است، پس در اینجا همراه از ذکر سبب همان مسبب است که تلخی باشد. (هنجار گفتار، ص ۱۹۷)

۲- علاقة مسببیت: بدین سان که منقول عنه مسبب (معلول) و پدیدده برای چیز دیگری باشد و این در جایی است که لفظ مسبب (پدیدده) ذکر گردد و سبب (علت) اراده شود؛ مانند: «وَ يُنَزَّلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا»^(۱) و از آسمان برای شما روزی می فرستد. یعنی باران می فرستد که آن باران سبب پدید آمدن روزی می شود. توجه کنید: در جایی که علاقة سببیت بود لفظ مجاز سبب بود و از آن اراده سبب می شد، و اینجا که علاقة سببیت است لفظ مجاز سبب است و از آن اراده سبب شده است.

۳- والكلیة هی كونه الشيء متضمناً للمقصود و لغيره و ذلك فیما إذا ذكر لفظ الكل و أريد منه الجزء نحو «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ» أي أناملهم والقريئة حالیه و هی استحالة ادخال الإصبع كله فی الأذن و نحو شربت ماء النیل و المراد بغضه بقريئة شربت.

۳- علاقة کلیت: و آن بودن یک چیز به گونه ای است که هم مقصود و هم غیر آن را فراگیرد. و این در جایی پدید می آید که لفظ کل ذکر گردد و جزء آن اراده شود. مانند: «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ»^(۲) انگشتانشان را در گوشهایشان فرو می برند. یعنی سر انگشتانشان را. در این مثال قریئه حالیه است و آن محال بودن فرو بردن تمام انگشت در گوش است. و مثل «شربت ماء النیل» آب نیل را نوشیدم که مراد بعضی از آن است به قریئه «شربت» [یعنی از شربت می فهمیم که تمام آب را نمی توان نوشید]. و در فارسی مانند این شعر جامی:

سپید شد چو درخت شکوفه دار سرم

وزین درخت همین میوه غم است برم

مقصود از سر در این بیت موی سر است.

۴- والجزئية هی كون المذكور ضمن شيء آخر و ذلك فیما إذا ذكر لفظ الجزء و أريد منه الكل كقوله تعالى: «فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» و نحو نشر الحاکم عیونه فی المدینة أي الجواسیس فالعیون مجاز مرسل علاقته الجزئية لأن كل عین جزء من جاسوسها والقريئة الاستحالة.

۴ - علاقة جزئیت: بدین سان که آن مجاز مذکور در ضمن چیز دیگری باشد، و این در جایی است که لفظ جزء ذکر گردد و کل آن اراده شود.
 مثل سخن خدای برین: «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ»^(۱) پس گردن [بنده و برده] مؤمن آزاد سازند.

[در این آیه شریفه «رَقَبَةٍ» یعنی گردن استعمال شده و از آن یک برده اراده شده، یعنی جزء آمده و کل قصد شده است].

و مانند: «نَشَرَ الْحَاكِمُ عُيُونَهُ فِي الْمَدِينَةِ» حاکم چشم‌هایش [جاسوسانش] را در شهر پخش کرد. در این مثال «عیون» مجاز مرسل است و علاقه و مناسبت آن جزئیت است. برای این که «عین» چشم جزئی از جاسوس است. و قرینه در اینجا قرینه استحاله است. یعنی محال بودن. بدین معنی که محال است لفظ در معنی حقیقی آن به کار رفته باشد و حاکم چشمان حقیقی خویش را در مدینه روانه کرده باشد.
 و در فارسی مانند این شعر حافظ:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستاتم که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
 مقصود از نگین در این شعر کل انگشتری است. پس جزء ذکر گشته و کل اراده شده است.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

۵ - وَاللَّازِمِيَّةُ هِيَ كَوْنُ الشَّيْءِ يَجِبُ وَجُودُهُ عِنْدَ وَجُودِ شَيْءٍ آخَرَ، نَحْوُ طَلَعِ الضُّوءِ، أَيْ الشَّمْسِ. فَالضُّوءُ مَجَازٌ مَرْسَلٌ عِلَاقَتُهُ اللَّازِمِيَّةُ لِأَنَّهُ يَوْجَدُ عِنْدَ وَجُودِ الشَّمْسِ وَالْمَعْتَبَرُ هُنَا اللَّزُومُ الْخَاصُّ وَهُوَ عَدَمُ الْإِنْفِكَاحِ.

۵ - علاقة لازمیت: بدین شکل که مجاز وجودش هنگام وجود داشتن چیز دیگری حتمی شود. مثل: «طَلَعَ الضُّوءُ» نور طلوع کرد، یعنی خورشید طلوع کرد. پس «ضوء» مجاز مرسل است و علاقه آن لازمیت است. چون این ضوء هر جا خورشید یافت شود پدید می‌آید و آنچه اینجا معتبر است لزوم خاص یعنی جدا نشدن لازم از ملزوم است.
 و در فارسی مانند این شعر حافظ:

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود وز دور، بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم
 واژه «مهتاب» که به معنی پرتو است لازمه وجود ماه است. بنابراین لازم گفته شده و ملزوم اراده شده است.

۶ - والملزومیة هي كون الشيء يجب عند وجوده وجود شيء آخر، نحو: ملأت الشمس المكان أي الضوء فالشمس مجاز مرسل علاقته الملزومية لأنها متى وجدت وجد الضوء والقرينة «ملأت».

۶ - علاقة ملزومية: و آن بدین سان است که مجاز هنگامی که وجود می یابد از وجود آن، وجود چیز دیگری نیز حتمی می شود. مانند: «ملأت الشمس المكان» خورشید مکان را پر کرد. یعنی پرتو خورشید پر کرد.

«شمس» مجاز مرسل است و علاقة آن ملزومیّت است. چون هرگاه خورشید یافت شود پرتو آن نیز یافت می شود. و قرینه این مجاز «ملأت» است.

[یعنی به وسیله لفظ «ملأت» (پر کرد) می فهمیم که خود خورشید پر نکرده و نمی شود خورشید جایی را پر کند پس مراد پرتو آن است].

و در فارسی مانند آنچه سهراب سپهری سروده است:

راه می بینم در ظلمت، من پر از فانوسم.

یعنی پر از نورم که لازمه فانوس است. بنابراین فانوس که ملزوم است ذکر گردیده و لازم آن اراده شده است.

[گفتنی است: در جایی که علاقة لازمیت بود مجاز مرسل لازم قرار گرفته بود، و در اینجا که علاقة ملزومیّت است مجاز مرسل ملزوم قرار گرفته است].

۷ - والآية هي كون الشيء واسطة لإيصال أثر شيء إلى آخر و ذلك فيما إذا ذكر اسم الآلة و أريد الأثر الذي يُنتج عنه، نحو: «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» أي ذكراً حَسَنًا فِلِسَانٍ بِمَعْنَى ذِكْرٍ حَسَنٍ مُجَازٌ مُرْسَلٌ عِلَاقَتُهُ الْآيَةُ لِأَنَّ اللِّسَانَ آلَةٌ فِي الذِّكْرِ الْحَسَنِ.

۷ - علاقة آلیت: و آن بدین گونه است که مجاز واسطه برای رساندن اثر چیزی به دیگری باشد؛ و آن هنگامی است که اسم آلت ذکر گردد و اثری که پدیده آن است اراده شود؛ مانند: «وَأَجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»^(۱) و برای من در میان امت های آینده زبان صدق (ذکر خیری) قرار ده. «لسان صدق» به معنی ذکر حسن، یاد نیکو است. پس «لسان» به معنی «ذکر حسن» مجاز مرسل است. علاقة آن آلیت است، برای این که زبان ابزار در ذکر نیکوست.

و در فارسی مانند این شعر منوچهری دامغانی:

رسد دست تو از مشرق به مغرب ز اقصای مداین تا به مدین
«دست» در این بیت مجاز مرسل است و مراد از آن قدرت و سلطه است. و علاقه آن آلیت است چون دست یکی از ابزار قدرت می باشد.

۸- والتقييد ثم الاطلاق هو كون الشيء مقيداً بقيد أو أكثر نحو: مشفر زيد مجروح فإن المشفر لغة: شفة البعير، ثم أريد هنا مطلق شفة فكان في هذا منقولاً عن المقيّد إلى المطلق وكان مجازاً مرسلأ علاقته التقييد ثم نُقِلَ مِنْ مُطْلَقِ شَفَةِ إِلَى شَفَةِ الْإِنْسَانِ فَكَانَ مَجَازاً مَرْسِلاً بِمَرْتَبَتَيْنِ وَكَانَتْ عِلَاقَتُهُ التَّقْيِيدَ وَ الْإِطْلَاقَ.

۸- علاقه تقييد سپس اطلاق است. (نخست مقيّد آوردن پس از آن بدون قيد آوردن) بدین شکل که لفظ مجاز مقيّد به یک قيد يا بیشتر باشد؛ مثل «مشفر زيد مجروح» لب زيد مجروح است، «مشفر» در لغت به معنی لب شتر است. [مقيّد به قيد شتر است] سپس از آن مطلق لب [چه شتر و چه غير شتر] اراده شده است. بنابراین در اینجا مقيّد به مطلق نقل داده شده است و مجاز مرسل گشته است با علاقه تقييد؛ سپس از مطلق لب نقل داده شده به لب انسان، پس دو بار مجاز مرسل گشته است. [یک بار از لب شتر نقل داده شده به مطلق لب، و یک بار از مطلق لب به لب انسان] و علاقه آن تقييد و اطلاق است.

و در فارسی مانند این شعر مولوی:

گفت پیغمبر که: چون کوی دری عاقبت زآن در برون آید سری

[پیغمبر مطلق است و در اینجا مقيّد شده]

۹- والعموم هو كون الشيء شاملاً لكثير نحو قوله تعالى: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ» أي النبي ﷺ فالناس مجاز مرسل علاقته العموم و مثله قوله تعالى: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» فَإِنَّ الْمُرَادَ مِنَ النَّاسِ وَاحِدٌ وَ هُوَ نَعِيمُ بْنُ مَسْعُودٍ الْأَشْجَعِيُّ.

۹- علاقه عموم: و آن بدین ترتیب است که لفظ مجاز بسیاری را فرا می گیرد. مثل سخن خدای والا: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ...»^(۱) آیا نسبت به مردم حسد می ورزند؟ مقصود

از «ناس» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند. بنابراین «ناس» مجاز مرسل و علاقه آن عموم است. و مانند این سخن خدای برین: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ»^(۱) کسانی که مردم به آنان گفتند. مراد از «ناس» یک نفر و او نعیم پسر مسعود اشجعی است.

۱۰ - والخصوص هو كون اللفظ خاصاً بشيء واحد كاطلاق اسم الشخص على القبيلة نحو ربيعة و قريش.

۱۰ - علاقه خصوص: و آن بدین سان است که لفظ مجاز ویژه یک چیز باشد. مانند اطلاق اسم شخص بر قبيله مثل ربيعه و قريش. توضیح: «ربيعه»^(۲) و «قريش» نام دو شخص بوده است و بر دو قبيله اطلاق شده است.



۱۱ - واعتبار ماكان هو النظر الى الماضي أي تسمية الشيء باسم ماكان عليه نحو: «وَأَتُوا الْيَتَامَى أَمْوَالَهُمْ» أي الذين كانوا يتامى ثم بَلَّغُوا فاليتامى مجاز مرسل علاقتة اعتبار ماكان. وهذا إذ اجْرَيْنَا عَلَى أَنَّ دلالة الصفة على الحاضر حقيقة و على ما عداها مجاز.

۱۱ - علاقه اعتبار ماكان: ملاحظه آن چه بوده است. نگزش به گذشته. یعنی نامگذاری چیزی به اسم گذشته آن. مانند: «وَأَتُوا الْيَتَامَى أَمْوَالَهُمْ»^(۳) و اموال یتیمان را (هنگامی که به حدّ رشد رسیدند) به آنها بدهید، یعنی کسانی که یتیم بودند سپس بالغ شدند. پس «یتامی» مجاز مرسل است و علاقه آن اعتبار ماكان است.

۱- آل عمران، ۱۷۳
 ۲- ربيعه پدر تیره‌ای از هوازن است و آن ربيعه بن عامر بن صعصعة است.
 ۳- نساء، ۲

و این مجاز بودن در جایی است که ما دلالت صفت را بر وصف حاضر حقیقت بدانیم و در غیر حاضر مجاز.

[مثلاً دلالت یتیم را بر بچه‌ای که در زمان یتیمی به سر می‌برد حقیقت بدانیم و اطلاق یتیم را پس از زمان بلوغ بر او مجاز بدانیم].

و در فارسی مانند این اشعار عطار که در آن انسان را به اعتبار گذشته‌اش خاک و مشتی خاک خوانده است.

آفسرین جان آفرین پاک را آن که جان بخشید و ایمان خاک را
حمد جان از جان پاک آن پاک را کاو خلافت داد مشتی خاک را

۱۲ - و اعتبار مایکون هو النظر إلى المستقبل و ذلك فيما إذا أطلق على الشيء اسم ما يؤول إليه، كقوله تعالى: «إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا» أَي عَصِيرًا يُوُولُ أَمْرُهُ إِلَى خَمْرٍ لِأَنَّهُ حَالٌ عَصْرُهُ لَا يَكُونُ خَمْرًا فَالْعَلَاقَةُ هُنَا اِعْتِبَارُ مَا يُوُولُ إِلَيْهِ وَ نَحْوُ: «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا» وَ الْمَوْلُودُ حِينَ يُوُولُ لَا يَكُونُ فَاَجِرًا وَ لَا كَاْفِرًا وَ لَكِنَّهُ قَدْ يَكُونُ كَذَلِكَ بَعْدَ الطَّقُوْلَةِ فَاطْلُقُ الْمَوْلُودَ الْفَاَجِرَ وَ أَرِيدُ بِهِ الرَّجُلَ الْفَاَجِرَ وَ الْعَلَاقَةُ اِعْتِبَارُ مَا يَكُونُ.

۱۲ - اعتبار مایکون: ملاحظه آنچه می‌شود. نگرش به آینده. و این در جایی است که بر چیزی اسم آینده آن را به کار ببریم. اسم چیزی را که در آینده به آن می‌رسد. مانند سخن خدای برین: «إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا»^(۱) من در خواب دیدم که شراب می‌فشارم. یعنی عصاره و افشراهی را می‌فشارم که کارش به شراب شدن می‌انجامد. [یا انگور را می‌فشارم که شراب گردد.] چون در زمان فشردن که شراب نیست. بنابراین علاقه در اینجا اعتبار مایوول‌الیه است. [یعنی اعتبار آینده، آنچه می‌شود، آنچه به سوی آن می‌رود]

و مانند: «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا»^(۲) آنان جز تبه‌کار و کافر نزنایند. نوزاد هنگامی که به دنیا می‌آید نه تبه‌کار است نه کافر، لیکن پس از سپری شدن دوران کودکی چنین می‌شود. پس فاجر و کافر بر نوزاد اطلاق گشته است و مرد تبه‌کار اراده شده و علاقه اعتبار مایکون است.

و در فارسی مانند این شعر ناصر خسرو:

بند قبای چاکری سلطان چون از میان ریخته نگشایی

مراد از میان ریخته مثلثی شدن پس از مرگ است.

در گفتار روزانه ما این مجاز را بسیار به کار می‌بریم. مثلاً به دانشجوی رشته پزشکی

می‌گوییم: دکتر، به دانشجوی علوم دینی می‌گوییم: حجة الاسلام و...

۱۳ - والحالیة - هی کون الشیء حالاً فی غیره و ذلك فیما إذا ذکر لفظ الحال و ارید المَحَلّ لما بَینَهما مِنَ المُلَازِمةِ نحو: «فَی رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِیْهَا خَالِدُونَ» فالمراد مِنَ الرَّحْمَةِ الْجَنَّةُ الَّتِی تَحُلُّ فِیْهَا الرَّحْمَةُ فَهُمْ فِی جَنَّةٍ تُحَلُّ فِیْهَا رَحْمَةُ اللّهِ. فقیه مجاز مرسل علاقتہ الحالیة و کقوله تعالی: «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ» اِی لِبَاسِکُمْ لِحُلُولِ الزَّیْنَةِ فِیهِ فَالزَّیْنَةُ حَالٌ وَاللِّبَاسُ مَحَلُّهَا وَ نَحْوُ اَرِی بَیَاضاً یَظْهَرُ وَ یَخْتَفِی وَ اَرِی حَرَکَةً تَغْلُو وَ تَسْفَلُ.

۱۳ - علاقه‌حالیّت: و آن بدین گونه است که چیزی جا گرفته و وارد شده در چیز دیگری باشد. و این مجاز در جایی است که لفظ جا گرفته ذکر گردد و محلّ اراده شود. چون بین محلّ (جا، ظرف، مکان) و حال (جا گرفته، وارد شده، اقامت گزیده، مظلوف) ملازمه هست.

مانند: «فَی رَحْمَةِ اللّهِ هُمْ فِیْهَا خَالِدُونَ»^(۱) در رحمت خداوند خواهند بود و جاودانه در آن می‌مانند. مراد از «رحمت» بهشتی است که رحمت در آن جا می‌گیرد. پس آنان در بهشتی هستند که رحمت در آن جا بگزين می‌شود و وارد می‌گردد. بنابراین در لفظ «رحمت» مجاز مرسل هست و علاقه آن حالیت است. [یعنی «رحمت» گفته شده و «جنت» اراده شده است].

و مانند سخن خدای برین: «خُذُوا زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ»^(۲) زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید. یعنی لباستان را بردارید چون زینت در لباس جا داده می‌شود. پس زینت حال است و لباس محل آن.

و مانند: «أَرِی بَیَاضاً یَظْهَرُ وَ یَخْتَفِی» یک سپیدی می‌بینم که آشکار و پنهان می‌شود. [در این مثال سپیدی عَرَض است و مقصود از آن محلی است که سپیدی بر آن عارض شده است].

و مثل: «أرى حَرَكَةَ تَعْلُو و تَسْفُل» حرکتی را می بینم که بالا و پایین می رود. [در این مثال نیز حرکت عارض جسمی شده است که آن محل حرکت است و همان جسم که محل عروض حرکت است قصد شده].

در فارسی مانند این شعر حافظ:

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

مقصود از «می» در این شعر، «جای می» یعنی «جام» است^(۱). بنابراین «حال» ذکر شده و «محل» مراد است.

۱۴ - والمحلّية هي كون الشيء يحلّ فيه غيره و ذلك فيما إذا ذكِرَ لفظُ المحلّ و اريدَ به الحالّ فيه كقوله تعالى: «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ» و المراد مَنْ يحلّ في النّادي و كقوله تعالى: «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ» أي ألسنتهم. لأنّ القول لا يكون عادةً إلاّ بها.

۱۴ - علاقة محلّية: و آن بودن چیزی است به گونه ای که چیز دیگری در آن جایگزین می شود. و این مجاز در جایی می آید که لفظ محل ذکر گردد و آنچه در محل جا گرفته اراده شود.

مانند سخن خدای برین: «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ»^(۲) پس مجلسش را فرا خواند. که مقصود کسی است که در مجلس جای دارد.

و مانند سخن خدای والا: «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ»^(۳) با دهانهایشان می گویند. یعنی با زبانهایشان می گویند. چون عادتاً گفتار تنها با زبان پدید می آید.

و در فارسی مثل این شعر حافظ که در آن مقصود از دهان، زبان است:

من به گوش خود از دهانش دوش سخنانی شنیده ام که مهرس

و در گفتگوهای روز مرّه می گوئیم: «ایران به خروش آمد»، «مجلس به پاخاست»، «باشگاه به هیجان آمد»، «آمریکا عزادار است»، «اسرائیل رسواست» و... همه این مثالها از قلمرو ذکر محلّ و اراده حال است.

توجه کنید: در جایی که علاقة محلّیت باشد لفظ مجاز محلّ قرار می گیرد، و در جایی که علاقة حالّیت باشد لفظ مجاز حالّ قرار داده می شود.

۱- برگرفته از کتاب «زیباشناسی سخن پارسی» نوشته میر جلال الدین کزازی، بیان، ص ۱۲۶

۲- هلق، ۱۷

۳- آل همران، ۱۶۷

۱۵ - وَالتَّبْدِيلِيَّةُ هِيَ كَوْنُ الشَّيْءِ بَدْلًا عَنِ شَيْءٍ آخَرَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ»
والمُرَادُ: الْأَدَاءُ.

۱۵ - علاقه بدلیت: بدین شکل که چیز (مجاز) بدل از چیز دیگری باشد؛ مثل سخن خدای برین: «فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ»^(۱) پس هرگاه نماز را قضا کردید یعنی ادا کردید.

۱۶ - وَالتَّمْبِئِيَّةُ هِيَ كَوْنُ الشَّيْءِ مُبَدَّلًا مِنْهُ شَيْءٌ آخَرَ، نَحْوُ أَكَلْتِ دَمٍ زَيْدٍ أَيْ دَيْتَهُ فَالِدَّمُ مَجَازٌ مُرْسَلٌ عِلَاقَتُهُ التَّمْبِئِيَّةُ لِأَنَّ الدَّمَ مُبَدَّلٌ عَنْهُ الدِّيَّةُ.

۱۶ - علاقه مبدلیت: و آن بدین سان است که چیز (مجاز) مبدل منه باشد یعنی چیزی را بدل آن آورده باشند. مثل «أَكَلْتِ دَمَ زَيْدٍ» خون زید را خوردی یعنی خونبها و دیه او را خوردی. پس «دم» مجاز مرسل و علاقه آن مبدلیت است، برای این که دیه و خونبها بدل آن است.

توجه کنید در جایی که علاقه بدلیت بود مجاز مرسل بدل بود و در اینجا که علاقه مبدلیت است مجاز مرسل مبدل عنه است و بدل در کلام نیامده است؛ بنابراین در جایی که علاقه بدلیت باشد بدل ذکر می‌گردد و مبدل عنه اراده می‌شود و در اینجا به عکس.

۱۷ - وَالتَّمْجَاوِرَةُ هِيَ كَوْنُ الشَّيْءِ مُجَاوِرًا لِشَيْءٍ آخَرَ نَحْوُ: كَلَّمْتُ الْجِدَارَ وَالْعَامُودَ أَيْ الْجَالِسِ بِجَوَارِهِمَا فَالْجِدَارُ وَالْعَامُودُ مَجَازَانِ مُرْسَلَانِ عِلَاقَتُهُمَا التَّمْجَاوِرَةُ.

۱۷ - علاقه مجاورت (پیوند همسایگی): و آن بدین گونه است که مجاز همسایه چیز دیگری باشد؛ مثل: «كَلَّمْتُ الْجِدَارَ وَالْعَامُودَ» با دیوار و ستون سخن گفتم؛ یعنی با کسی که کنار دیوار و ستون نشسته بود سخن گفتم. بنابراین دیوار و ستون مجاز مرسل است و علاقه آن مجاورت و همسایگی است.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

یعنی من همسایه ملک بودم.

۱۸ - وَالتَّمْلِقُ الْأَشْتَقَاقِيُّ هُوَ إِقَامَةُ صَيْغَةِ مَقَامٍ أُخْرَى وَ ذَلِكَ:

۱۸ - وابستگی و پیوند اشتقاقی: و آن جایگزین کردن صیغه‌ای به جای صیغه دیگری است؛ بدین ترتیب:

الف: کاتلاق المصدر علی اسم المفعول فی قوله تعالی: «صَنَّ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَّ كُلَّ شَيْءٍ» ای مصنوعه.

الف: مثل به کارگیری مصدر بر اسم مفعول، در سخن خدای برین: «صَنَّ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَّ كُلَّ شَيْءٍ»^(۱) این صنع و آفرینش خداوندی است که همه چیز را متقن آفریده. [در این آیه شریفه صنع به جای مصنوع به کار رفته است].

ب: و کاتلاق اسم الفاعل علی المصدر فی قوله تعالی: «لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ» ای تکذیب.

ب: و مانند به کار بردن اسم فاعل بر مصدر، در سخن خدای برین: «لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ»^(۲) برای آن رخداد، شخص دروغ‌پردازی نیست. [در این آیه کریمه اسم فاعل (کاذبه) به جای مصدر (تکذیب) استعمال شده است].

ج: و کاتلاق اسم الفاعل علی اسم المفعول فی قوله تعالی: «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» ای لا معصوم.

ج: و مانند به کارگیری اسم فاعل به جای اسم مفعول، در سخن خدای والا: «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»^(۳) امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست. [در این آیه شریفه «عاصم» به جای «معصوم» یعنی نگه داشته شده به کار رفته است].

د: و کاتلاق اسم المفعول علی اسم الفاعل فی قوله تعالی: «حِجَابًا مَسْتُورًا» ای سائراً.

د: و مانند به کارگیری اسم مفعول به جای اسم فاعل، در سخن خدای والا: «حِجَابًا مَسْتُورًا»^(۴) حجاب پوشیده شده [در این آیه کریمه «مستورا» به جای «سائراً» پوشاننده استعمال شده است].

۱- نمل، ۸۸

۲- واقعه، ۲

۳- هود، ۲۳

۴- اسراء، ۲۵

و القَرِينَةُ عَلَى مَجَازِيَةِ مَا تَقَدَّمَ هِيَ ذِكْرُ مَا يَمْنَعُ ارَادَةَ الْمَعْنَى الْأَصْلِيَّةِ (۱)
و قرینه بر مجاز بودن آنچه گذشت ذکر چیزی است که مانع از اراده معنی اصلی می شود.

در شناخت علاقه‌ها نباید به آنچه در کتاب ذکر شده است بسنده کرد، علاقه‌های دیگری نیز وجود دارد؛ مثل:

۱ - علاقه جنس:

مثل اطلاق زر و سیم بر دینار و درهم، و آب و گل بر ساختمان، و تخته بر تاپوت.

۲ - علاقه تضاد:

بدین سان که واژه‌ای به جای واژه متضاد با آن استعمال گردد.

۳ - علاقه غلبه:

و آن در مجازی است که چیز یا وصفی بر چیز یا وصف دیگری غلبه داده شده باشد.

۴ - علاقه مشارفت و مقاربت:

بدین شکل که پیش از وقوع فعل، فعل را وقوع یافته ذکر کنیم؛ مثل:

«فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ» (۲) یعنی «اِذَا أَرَدْتَ الْقِرَاءَةَ».

پس چون قرآن می خوانی از شیطان مطرود به خدا پناه بر.

المبحث الثالث (۳)

فی تعریف المجاز العقلي و علاقته (۴)

المَجَازُ الْعَقْلِيُّ هُوَ إِسْنَادُ الْفِعْلِ أَوْ مَا فِي مَعْنَاهُ مِنْ أَسْمِ فَاعِلٍ، أَوْ أَسْمِ مَفْعُولٍ أَوْ مَصْدَرٍ إِلَى غَيْرِ مَا هُوَ لَهُ فِي الظَّاهِرِ مِنْ حَالِ الْمُتَكَلِّمِ لِعَلَاقَةٍ مَعَ قَرِينَةٍ تَمْنَعُ مِنْ أَنْ يَكُونَ الْإِسْنَادُ إِلَى مَا هُوَ لَهُ.

بحث سوم

درباره تعریف مجاز عقلی و علاقه‌های آن است.

۱- خوب بود اطلاق جمع بر مفرد و ماضی بر مستقبل و... نیز ذکر می شد.

۲- نحل، ۹۸

۳- برای دریافت بهتر و پژوهش بیشتر درباره مجاز عقلی حتماً به کتاب «کرانه‌ها» ج ۱، از صفحه ۲۳۷ به بعد مراجعه فرمایید.

۴- این مجاز عقلی نامیده شده است برای این که مجاز بودن آن از عقل فهمیده می شود نه از لغت، به گونه‌ای که در مجاز لغوی بود.

مجاز عقلی اسناد فعل یا آنچه به معنای فعل است چون اسم فاعل، اسم مفعول و مصدر به چیزی غیر از آنچه که در ظاهر حال متکلم برای آن چیز است. و این اسناد به جهت وجود علاقه است و همراه قرینه‌ای که ما را از این که اسناد به چیزی باشد که برای اوست باز می‌دارد.

توضیح: وقتی شخص خدا باوری می‌گوید: «أَتَيْتَ الرَّبَّيْعَ الْبَقْلَ» بهار گیاه را رویاند، در این مثال فعل «أَتَيْتَ» اسناد داده شده است به «ربیع» (بهار) که بنابر ظاهر حال متکلم، این رویاندن مال «ربیع» نیست و برای خداست. پس «أَتَيْتَ» فعل است. «ربیع» غیر ما هوله است، یعنی غیر چیزی است که رویاندن مال اوست؛ چون رویاندن بنابر ظاهر حال متکلم برای خداست. و اگر کسی که خداوند متعال را قبول ندارد به مسخرگی بگوید:

«أَتَيْتَ اللَّهَ الْبَقْلَ» خداوند گیاه را رویاند، در اینجا «أَتَيْتَ» اسناد داده شده است به «الله» که بنابر ظاهر حال گوینده این رویاندن برای الله نیست، و از دیدگاه او رویاندن برای طبیعت است. و مسخره آمیز بودن لحن سخن او قرینه است بر این که این اسناد به نظر او حقیقی نیست.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

اشهر علاقات المجاز العقلي

۱- الإسناد إلى الزمان، نحو «مَنْ سَرَّهُ زَمَنْ سَاءَتْهُ أَرْزَانُ» أَسْنَدَ الْإِسَاءَةَ وَالسُّرُورَ إِلَى الزَّمَنِ وَهُوَ لَمْ يَفْعَلْهَا بَلْ كَانَا وَاقِعِينَ فِيهِ عَلَى سَبِيلِ الْمَجَازِ.

مشهورترین علاقه‌های مجاز عقلی

۱- اسناد به زمان، مانند: «مَنْ سَرَّهُ زَمَنْ سَاءَتْهُ أَرْزَانُ» کسی را که زمانی شادمان سازد زمانهایی ناخرسند می‌گرداند. غمگین ساختن و شادمان ساختن را به زمان اسناد داده است با این که زمان، این دو کار را نکرده است. بلکه شادمان ساختن و غمگین ساختن در زمان واقع شده است.

توضیح: «و هو لم يفعلها بل كانا واقعين فيه» آن زمان شادمان و غمگین نکرده است بل فاعل حقیقی آن خداوند متعال است.

توجه کنید عبارت «بل كانا واقعين فيه على سبيل المجاز» غلط است. چون معنای آن چنین است: بل شادمانی و غمگینی مجازاً در زمان واقع شده است. با این که وقوع این دو در زمان مجازی نیست، حقیقتاً فعل در زمان واقع می‌شود، فقط اسناد فعل به

زمان مجازی است نه وقوع آن در زمان.

۲ - الإسناد إلى المكان، نحو: «وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ» فَقَدْ أُسْنِدَ الْجَرَى إِلَى الْأَنْهَارِ وَ هِيَ أَمَكِنَّةٌ لِلْمِيَاهِ وَ لَيْسَتْ جَارِيَةً بَلِ الْجَارِيَةُ مَاوُهَا.

۲ - اسناد به مکان، مانند: «وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ»^(۱) و از زیر (آبادهای) آنها نهرها را جاری ساختیم. جاری شدن به نهرها اسناد داده شده است با این که رودخانه جای آبهاست و جاری نمی‌شود، آنچه جاری می‌گردد آب رودخانه‌هاست.

۳ - الإسناد إلى السبب، نحو:

إِنِّي لَمِنْ مَغْشَرِ أَفْنَى أَوَائِلِهِمْ قِيلَ الْكُمَاةِ الْأَيْنِ الْمُحَامُونَ^(۲)

۳ - اسناد به سبب، مانند: به راستی من از جامعه‌ای هستم که گروههای نخستین آنان را نابود ساخت سخن جنگ‌آوران که می‌گفتند: هان کجایند یاوران ما؟

فَقَدْ تُسِبِّبُ الْإِفْنَاءِ إِلَى قَوْلِ الشُّجْعَانِ، هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟

و لَيْسَ ذَلِكَ الْقَوْلُ بِفَاعِلٍ لَهُ وَ مُؤَثِّرٍ فِيهِ وَ إِنَّمَا هُوَ سَبَبٌ فَقَطْ.

نابود ساختن به سخن دلیرانی نسبت داده شده است که «هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ» می‌گفتند. آیا جنگ‌آوری هست؟ در حالی که این سخن فاعل نابودی و مؤثر در آن نبوده است، این سخن تنها سبب بوده.

[آنچه آنان را نابود ساخته است پیکار قهرمانانه بوده است که در پی این سخنان پدید آمده است].

۴ - الإسناد إلى المصدر كقول أبي فراس الحمداني:

۴ - اسناد به مصدر است، مانند سخن ابوفراس حمدانی:

سَيَذْكُرُنِي قَوْمِي إِذَا جَدَّ جِدُّهُمْ وَ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلْمَاءِ يُفْتَقَدُ الْبَدْرُ

به زودی قوم من مرا یاد خواهند کرد، زمانی که بکوشد کوشیدن آنان و در شب تیره ماه تمام جستجو می‌شود.

۱- انعام، ۶

۲- «قيل» در این شعر فعل مجهول نیست اسم به معنی «گفته و گفتار» است.

«کماة»: جمع «کمی» است و «کمی» دلیری است که از سر تا به پا پوشیده از سلاح است.

فَقَدْ أُسْنِدَ الْجَدُّ إِلَى الْجِدِّ أَيْ الْإِجْتِهَادِ وَ هُوَ لَيْسَ بِفَاعِلٍ لَهُ بَلْ فَاعِلُهُ الْجَادُّ فَأَصْلُهُ
جَدُّ الْجَادِّ جِدًّا. أَيْ إِجْتِهَادٌ إِجْتِهَادًا، فَحُذِفَ الْفَاعِلُ الْأَصْلِيُّ وَ هُوَ الْجَادُّ وَ أُسْنِدَ الْفِعْلُ
إِلَى الْجِدِّ.

فعل «جَدَّ» به «جِدِّ» که مصدر و به معنی اجتهاد (کوشیدن) است اسناد داده شده
است. و «جِدَّ» فاعل فعل نیست، فاعل فعل «جَادَّ» (کوشنده) است. بنابراین اصل آن
«جَدُّ الْجَادِّ جِدًّا» بوده است، یعنی کوشید کوشنده کوشیدنی. پس فاعل اصلی که
«جَادَّ» باشد حذف شده است و فعل به «جِدَّ» که مصدر است اسناد داده شده.

۵- إسناد ما بُنِيَ لِلْفَاعِلِ إِلَى الْمَفْعُولِ نَحْو: سَرَّني حَدِيثُ الْوَامِقِ فَقَدْ اسْتَعْمَلَ
اسم الفاعل و هو الْوَامِقُ، أَيْ الْمَحَبُّ بِدَلِّ الْمَوْمُوقِ أَيْ الْمَحْبُوبِ، فَإِنَّ الْمَرَادَ: سُرِّرْتُ
بِمَحَادَثَةِ الْمَحْبُوبِ.

۵- اسناد اسم فاعل یا فعل معلوم به مفعول، مانند «سَرَّني حَدِيثُ الْوَامِقِ» داستان
عاشق (دوست دارنده، دل داده) مرا شادمان ساخت. اسم فاعل یعنی «وامق» که به
معنی دوست دارنده است به جای «مَوْمُوقِ» که به معنی محبوب است به کار رفته
است. چون مراد چنین است: «سُرِّرْتُ بِمَحَادَثَةِ الْمَحْبُوبِ» از گفتگو با محبوب شادمان
شدم.

توضیح: «ما بُنِيَ الْفَاعِلِ» هم شامل اسم فاعل می شود و هم فعل معلوم، که در اینجا
مقصود اسم فاعل است.

۶- إسناد ما بُنِيَ لِلْمَفْعُولِ إِلَى الْفَاعِلِ نَحْو: جَعَلْتُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ حِجَابًا مَسْتُورًا أَيْ
سَاتِرًا فَقَدْ جُعِلَ الْحِجَابُ مَسْتُورًا مَعَ أَنَّهُ هُوَ السَّاتِرُ.

۶- اسناد اسم مفعول یا فعل مجهول به فاعل [در معنا] است، مثل «جَعَلْتُ بَيْنِي وَ
بَيْنَكَ حِجَابًا مَسْتُورًا» میان خود و تو حجاب پوشیده شده قرار دادم، با این که حجاب
پوشاننده است.

توضیح: ضمیر مستتر در «مستور» به حجاب برمی گردد که حجاب در معنا فاعل
است. در حالی که ضمیر مستتر در «مستور» باید به چیزی برگردد که در معنا مفعول
باشد. نکته دیگر این که: در این دو مثال هم مجاز لغوی واقع شده است و هم مجاز
عقلی.

تنبيهات

الف - كما يكون هذا المجاز في الاسنادِ يَقَعُ في النسبة الإضافية نحو جَرى الأنهار و غُرَاب البين و مكر اللیل فنسبة الجزی إلى الأنهار مجازٌ علاقته المكانية و نسبة البين إلى الغراب، مجاز علاقته السببیه و نسبة المکر إلى اللیل مجاز، علاقته الزمانية.

یادآوریها

الف - همان گونه که این مجاز در اسناد واقع می شود در نسبت اضافی نیز واقع می شود، مانند: «جری الأنهار» (جاری شدن رودها) و «غراب البین» (زاغ جدایی) و «مکر اللیل» (نیرنگ شب). نسبت جریان داشتن به رودخانه ها مجاز و علاقۀ آن مکانیت است، و نسبت جدایی به غراب مجاز و علاقۀ آن سببیت است، و نسبت مکر به شب مجاز و علاقۀ آن زمانیت است.

توضیح: در مثال «جری الأنهار» (جری) به «انهار» اضافه شده است با این که باید به «ماء» اضافه شود. در زبان عربی به جغد و بوم «غراب البین» می گویند. می پندارند آن مرغ شومی است که وجودش جدایی آفرین است. از این رو به زعم آنان جغد سبب مرگ، طلاق و جدایی می گردد. بر اساس این پندار، نسبت جدایی به غراب نسبت اضافی است چون جدایی را واقعاً باید به مرگ، طلاق و مانند آن نسبت داد. علاقۀ این مجاز سببیت است.

و «مکر اللیل» شب، ظرف زمانی برای نیرنگ است نه فاعل نیرنگ. بنابراین مکر باید به ماکر و مانند اینها اضافه شود نه به لیل.

و در فارسی مانند نسبت های اضافی مجازی در این اشعار حافظ:

بسیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان

ایمن به لعب زهره چنگی و مریخ سلح شورش

و یا:

کجا روم جکنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم و جور روزگار ملول

و یا:

ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا

ب - الفعل المبني للفاعل و اسم الفاعل إذا أُسْنِدَا إلى المفعول فالعلاقة المفعولية
والفعل المبني للمجهول و اسم المفعول إذا أُسْنِدَا إلى الفاعل فالعلاقة الفاعلية و
اسم المفعول المستعمل في موضع اسم الفاعل مجاز علاقته الفاعلية و اسم الفاعل
المستعمل في موضع اسم المفعول مجاز، علاقته المفعولية.

ب - فعل معلوم و اسم فاعل زمانی که به مفعول اسناد داده شوند علاقه آنها
مفعولیت است، و فعل مجهول و اسم مفعولی که در جای اسم فاعل به کار رود مجاز
است و علاقه آن فاعلیت است، و اسم فاعلی که در جای اسم مفعول به کار رود
مجازی است که علاقه آن مفعولیت است.

ج - هذا المجاز مادة الشاعر المُفْلِق و الكاتب البليغ و طريق من طرق البيان التي
لا يستغنى عنها واحد منهما.

ج - این مجاز (مجاز عقلی) دستمایه شاعر شگفتی آفرین و نویسنده بلیغ است و
راهی از راه‌های بیان است که هیچ کدام از شاعر و نویسنده از آن راهها بی نیاز نیستند.

تطبيق على أشهر علاقات المجاز العام

اجرا و نمونه آوری برای مشهورترین علاقه‌ها در عموم مجازها

اذكر علاقات المجاز العقلي فيما يلي:

علاقه‌های مجاز عقلی را در آنچه می‌آید ذکر کن.

أَبَا الْمِسْكِ أَرْجُو مِنْكَ نَصْرًا عَلَى الْعِدَا

وَأَمَلُ عِرْزًا يَخْضِبُ الْبَيْضَ بِالْدَمِ (۱)

وَيَسُومًا يَفِيظُ الْحَاسِدِينَ وَحَالَةً

أَقِيمُ الشَّقَافِيهَا مَقَامَ التَّنْعَمِ (۲)

۱- ابامسک: کنیه کافور [نام شخصی است] اخشیدی است. بیض: شمشیرها.

می‌گوید: امید دارم که تو مرا بر دشمنان یاری کنی و عزتی به من واگذاری که به وسیله آن به آنان دستیابی
بیابم و شمشیرهایم را به خونهایشان خضاب کنم.

۲- می‌گوید: امیدوارم به وسیله تو به روزی برسم که حسودان من در آن روز خشمگین گردند. برای این که
بزرگداشت تو را از منزلت من می‌نگرند. و همین‌گونه امیدوارم به وسیله تو به حالتی برسیم که تو مرا برای انتقام
گرفتن از آنان یاری کنی، پس متنعم بشوم به تیره‌روزیم در جنگ با آنان.

[گفتنی است: این شعر از منتهی است و در تفسیر مصراع آخر آن یک معنی روشن وجود دارد که در ترجمه
آورده شد، و تفسیر دیگری نیز هست که بر قوتی آن را در شرح دیوان منتهی این‌گونه مطرح ساخته است: امیدوارم
به سبب عزت بخشیدن تو به حالتی برسیم که پیش من تیره‌روزیم در آن حالت مثل تنعم است. یعنی در جنگ با

ای ابامسک از تو می‌خواهم مرا بر دشمنان یاری کنی و آرزو دارم عزتی را که شمشیرها را به خون خضاب کند.

و آرزو دارم روزی را که رشک‌ورزان را به خشم آورد؛ و حالتی را که در آن حالت، تیره‌روزی را جایگزین بهره‌وری و خوشبختی دشمن سازم.

۲ - قال الله تعالى: «لا غاصم اليوم من أمر الله إلا من رجم»^(۱)

خداوند برین فرمود: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاهدارنده‌ای نیست، مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند.»

۳ - ذهبنا إلى حديقة فناء.

به سوی باغ بسیار آوازگر رفتیم.

۴ - بنی اسماعيل كثيراً من المدارس بمصر.

(در برخی از نسخه‌ها به جای اسماعیل جمال آمده) اسماعیل بسیاری از مدرسه‌ها را در مصر ساخت.

۵ - تكاد عطاياهُ يُجنُّ جنونها إذا لم يُعوذها برقية طالِب^(۲)

نزدیک است بخشش‌های او را پنهان کند انبوه بودنش، زمانی که آن عطایا را تعویذ نکند به افسون و دعای کسی که خواهان بخشش است. (یا بگوییم: نزدیک است عطایای او دیوانه کند جنون آن را).

توجه کنید: «جُنون» در اینجا مصدر است پس به معنی انبوه بودن و پوشیده بودن است یا به معنی دیوانگی و دیوانه شدن. چون سخن بر سر اسناد فعل به مصدر است. «تعویذ»: به معنی پناه دادن و در پناه درآوردن است.

«رقیة»: افسون و دعایی است که برای رفع چشم‌زخم و بلاها به کسی می‌آویزند. ضمیر «جنونها» و «یُعوذها» به عطایا برمی‌گردد.

الإجابة

الف - عِزًّا يَخْضِبُ الْبَيْضَ بِالْدَمِّ.

إِسْنَادُ خَضِبِ السُّيُوفِ بِالْدَمِّ إِلَى ضَمِيرِ الْعِزِّ غَيْرُ حَقِيقِي لِأَنَّ الْعِزَّ لَا يَخْضِبُ

→ دشمنان، تیره‌روز کردم پس متنعم و برخوردار شوم به این تیره‌روزی. نگاه کنید به دیوان متنبی با شرح

برقوتی، ج ۲، ص ۳۹۴

۱- هود، ۴۳

۲- این شعر از ابوتعام است. نگاه کنید به شرح صولی بر دیوان ابوتعام، ج ۱، ص ۲۸۱ (مترجم)

السُّيُوفُ وَلَكِنَّهُ سَبَبُ الْقُوَّةِ وَجَمْعُ الْأَبْطَالِ الَّذِينَ يَخْضِبُونَ السُّيُوفَ بِالْدَّمِ فَفِي الْعِبَارَةِ مَجَازٌ عَقْلِيٌّ عِلَاقَتُهُ السَّبَبِيَّةُ.

پاسخ

الف - «عِزًّا يَخْضِبُ الْبَيْضَ بِالْدَّمِ» عزتی که شمشیرها را به خون خضاب کند [آغشته سازد].

آغشته ساختن شمشیرها به خون، اسناد داده شده به ضمیری که به «عزّ» برمی گردد. [ضمیر مستتر در یخضب] و این اسناد غیر حقیقی است. برای این که «عزّ» شمشیرها را به خون آغشته نمی کند، لیکن آن «عزّ» سبب توانمندی و گرد آمدن پهلوانانی می شود که آنان، شمشیرها را با خون آغشته می کنند. بنابراین در عبارت مجاز عقلی وجود دارد و علاقه آن سببیت است.

[عزّ سبب، و یاوران و قهرمانان مسبب]



ب - و يوماً یغیظ الحاسدین.

اسناد غیظ الحاسدین إلى ضمیر الیوم غیر حقیقی، غیر أنّ الیوم هو الزّمان الّذی یحصل فیهِ الغیظ، ففی الکلام مجاز عقلی عِلَاقَتُهُ الزّمانیة.

و روزی که رشک ورزان را به خشم می آورد. به خشم درآوردن رشک ورزان به ضمیری اسناد داده شده است که به «یوم» باز می گردد و این اسناد غیر حقیقی است برای این که روز زمانی است که خشم در آن پدید می آید بنابراین در کلام مجاز عقلی وجود دارد و علاقه آن زمانیت است.

ج - «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»

المعنى لا معصوم اليوم من أمر الله إلا من رحمة الله فاسم الفاعل أسند إلى المفعول وهذا مجاز عقلی عِلَاقَتُهُ المفعولیة.

ج - «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ...» هیچ نگه دارنده ای نیست. (۱)

معنی آن چنین است: هیچ نگه داشته شده ای از فرمان خداوند متعال نیست مگر

۱- هود، ۴۳. و ممکن است «عاصم» در معنای حقیقی آن استعمال شده باشد و معنی چنین باشد: هیچ چیز مردم را از قضای الهی پاس نمی دارد مگر کسی که خداوند او را رحم کند؛ پس خداوند، کسی است که نگه می دارد.

کسی که خداوند او را رحم کند، پس اسم فاعل به مفعول [آنچه در معنا مفعول است] اسناد داده شده است و این مجاز عقلی است و علاقة آن مفعولیت است.

د - ذَهَبْنَا إِلَى حَدِيقَةِ غَنَاءٍ.

غناء مشتق من العَنِّ و الحدیقة لاتغن و إنما الذی یغن عَصَافِيرُهَا أو ذُبَابُهَا ففی الکلام مجاز عقلی، علاقته مکانیة.

«ذَهَبْنَا إِلَى حَدِيقَةِ غَنَاءٍ» به سوی باغ بسیار آوازگر رفتیم.

«غناء» گرفته شده از «عَن» است، و باغ آواز نمی خواند آنچه آواز می خواند گنجشگ های باغ و مگس های آن است. بنابراین در سخن مجاز عقلی هست با علاقة مکانیت (تسمیه محل به اسم حال).

ه - بَنَى إِسْمَاعِيلُ كَثِيرًا مِنَ الْمَدَارِسِ.

إِسْمَاعِيلُ أَمِيرُ مِصْرَ لَمْ يَبْنِ بِنَفْسِهِ وَلَكِنَّهُ أَمَرَ فِی الْإِسْنَادِ مَجَازٌ عَقْلِيٌّ عِلَاقَتُهُ السَّبَبِيَّةُ

ه - اسماعیل بسیاری از مدارس را ساخت.

خود اسماعیل امیر مصر نساخت لیکن فرمان داد، پس در اسناد مجاز عقلی هست و علاقة آن سببیت است.

و در برخی از نسخه ها آمده است: «بَنَى جَمَالٌ كَثِيرًا مِنَ الْمَدَارِسِ» جمال عبدالناصر بسیاری از مدارس را ساخت.

جمال، رئیس الجمهورية العربية المتحدة لم یبن بنفسه ولكنه...

جمال رئیس جمهور کشور عربی متحد مصر خود نساخت لیکن...

و - تَكَادَ عَطَايَاهُ يُجَنُّ جُنُوتُهَا

إِسْنَادُ الْفِعْلِ إِلَى الْمَصْدَرِ مَجَازٌ عَقْلِيٌّ عِلَاقَتُهُ الْمَصْدَرِيَّةُ.

و - (یا نزدیک است بخشش های او جنونش را دیوانه سازد) یا نزدیک است انبوه بودن بخشش های او آنها را بپوشاند.

در این مثال فعل «يُجَنُّ» به مصدر «جُنُون» اسناد داده شده است و علاقة آن مصدریت است.

بَيْنَ الْمَجَازِ الْعَقْلِيِّ وَادِّكُّرْ عِلَاقَتَهُ فِيمَا يَلِي.

نمونه دیگر

مجاز عقلی و عِلَاقَةُ آن را در آنچه می آید بیان کن.

۱ - أَهْلَكْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ: (۱) شب و روز ما را نابود ساخت.

۲ - مَنزِلٌ عَامِرٌ بِنِعْمِ اللَّهِ: (۲) خانه‌ای که آباد کننده [آباد شده] است به سبب نعمت‌های خداوند.

۳ - أَنشَأَ وَزِيرُ الْمَعَارِفِ عِدَّةَ مَدَارِسٍ: (۳) وزیر آموزش و پرورش تعدادی مدرسه تأسیس کرد.

۴ - مَشْرَبٌ عَذْبٌ: (۴) آبشخوری گوارا.

۵ - هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ: امروز روز سختی است. (۵)

۶ - رَبِيحَتِ تِجَارَتُهُمْ: داد و ستد آنان سود کرد. (۶)

بلاغه المجاز المرسل و المجاز العقلي

إذا تأملت أنواع المجاز المرسل والعقلي رأيت أنها في الغالب تؤدي المعنى المقصود بإيجاز، فإذا قلت: «هَرَمَ القائد الجيش» أو «قَرَّرَ المجلس كذا» كان ذلك أوجز من أن تقول: «هَرَمَ جنود القائد الجيش» أو «قَرَّرَ أهل المجلس كذا» ولا شك أن الإيجاز ضرب من صروب البلاغة.

بلاغت مجاز مرسل و مجاز عقلی (۷)

۱- در «أَهْلَكْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» مجاز عقلی وجود دارد و عِلَاقَةُ آن ظرفیت است. نابود ساختن به شب و روز اسناد داده شده است با این که فاعل نابودی خداوند متعال است و شب و روز ظرف برای نابودی است.
۲- در «مَنزِلٌ عَامِرٌ بِنِعْمِ اللَّهِ» مجاز عقلی هست و عِلَاقَةُ آن مفعولیت است زیرا اسم فاعل اسناد داده شده به چیزی که در معنا مفعول است.

۳- در «أَنشَأَ وَزِيرُ الْمَعَارِفِ عِدَّةَ مَدَارِسٍ» مجاز عقلی هست و عِلَاقَةُ آن سببیت است.

۴- در «مَشْرَبٌ عَذْبٌ» گوارا بودن به مکان اسناد داده شده است نه به آب، برای عِلَاقَةُ مکانیت.

۵- ناگوار بودن و سخت بودن برای رخدادها و حوادث روز است نه خود روز، پس وصف روز به سختی وصف برای زمان است و این مجاز [عقلی] است و عِلَاقَةُ آن زمانیت است.

۶- سود به تجارت اسناد داده شده است، با این که سود کننده تاجر است نه تجارت، بنابراین اسناد مجاز عقلی است و عِلَاقَةُ آن مفعولیت است.

۷- مجاز مرسل لغت را گسترش می‌دهد و به هنرآوری در تعبیر کمک می‌کند، و نویسنده و سخنران را برای ایراد یک معنی به شیوه‌های گوناگون یاری می‌رساند. و همان‌طور که در کتاب «الطراز» آمده است گاهی انگیزه آن

وقتی در انواع مجاز مرسل و مجاز عقلی بیندیشی می‌نگری آنها غالباً معنی مقصود را با اختصار بیان می‌کنند.

بنابراین وقتی بگویی: «هَزَمَ الْقَائِدُ الْجَيْشَ» پیشوا ارتش را شکست داد، یا «قَرَّرَ الْمَجْلِسُ كَذَا» مجلس چنین تصویب کرد، اینها مختصرتر از این است که بگویی: «هَزَمَ جُنُودَ الْقَائِدِ الْجَيْشِ» سپاهیان پیشوا ارتش را شکست داد، یا «قَرَّرَ أَهْلُ الْمَجْلِسِ كَذَا» اهل مجلس چنین تصویب کردند. بی‌تردید ایجاز و اختصار، شیوه‌ای از شیوه‌های بلاغت است.

و هناك مظهر آخرٌ للبلاغة في هذين المجازين، هو المهارة^(۱) في تَخْيِيرِ^(۲) العلاقة بين المعنى الأصلي والمعنى المجازي بحيث يكون المجاز مَصَوْرًا للمعنى المقصود خيرَ تصوير - كما في إطلاق العين على الجاسوس و الأذن على سريع التائر بالوشاية^(۳) و الحُفَّ و الحافر على الجمال^(۴) و الخيل^(۵)، في المجاز المرسل و كما في إسناد الشيء إلى سببه أو مكانه أو زمانه في المجاز العقلي. فَإِنَّ الْبَلَاغَةَ تُوجِبُ أَنْ يُخْتَارَ السَّبَبُ الْقَوِيُّ وَالْمَكَانَ وَالزَّمَانَ الْمُخْتَصَّانَ.

و جلوه‌ای دیگر از بلاغت در این دو مجاز وجود دارد و آن زبردستی در گزینش علاقه و پیوند بین معنی اصلی و معنی مجازی است. به گونه‌ای که مجاز به بهترین شکل معنی مقصود را تصویر می‌کند. مثل این که «عین» (چشم) برای جاسوس به کار می‌رود. و «أذن» (گوش) برای کسی به کار می‌رود که در برابر سخن چینی زود واکنش نشان می‌دهد. و «حُفَّ» (سم شتر) برای شتران، و «حافر» (سم اسب) برای اسبان استعمال می‌شود. همهٔ اینها در مجاز مرسل است. و مثل این که در مجاز عقلی، چیزی به سبب یا مکان یا زمانش اسناد داده می‌شود. بی‌تردید بلاغت سبب می‌شود که

⇒ زیباسازی لفظی است مثل قافیه‌پردازی، ضرورت شعری، مشاکله، اختصار و یا سبک‌سازی لفظی و بسیاری از اوقات انگیزه مجازآوری راجع به معناست.

۱- «مهارة»: زبردستی.

۲- «تخیر»: گزینش.

۳- «وشایه»: سخن چینی کردن.

۴- «جمال»: شتران.

۵- «خیل»: اسبان.

و «إِنَّ الْبَلَاغَةَ تَوْجِبُ...» یعنی بین معنای حقیقی و معنای مجازی ممکن است علاقه‌های فراوانی وجود داشته باشد، بلاغت سبب می‌شود که قویترین علاقه‌ها گزینش شود.

انگیزه قوی یا مکان و زمان خاص گزینش شود.

و اذا دَقَّقْتَ النَّظَرَ رَأَيْتَ أَنَّ أَغْلَبَ ضُرُوبِ^(۱) الْمَجَازِ الْمُرْسَلِ وَالْمَجَازِ الْعَقْلِيِّ لَا تَخْلُو مِنْ مِبَالِغَةٍ بَدِيعَةٍ ذَاتِ أَثَرٍ فِي جَعْلِ الْمَجَازِ رَائِعاً خَلَاباً^(۲) فَإِنَّ إِطْلَاقَ الْكُلِّ عَلَى الْجُزْءِ مِبَالِغَةٌ وَمِثْلُهُ إِطْلَاقُ الْجُزْءِ وَإِرَادَةُ الْكُلِّ، كَمَا إِذَا قُلْتَ: «فَلَانٌ فَمٌّ» تَرِيدُ أَنَّهُ شَرِيهٌ^(۳) يَلْتَقِمُ كُلَّ شَيْءٍ.

و نحو: «فَلَانٌ أَنْفٌ» عِنْدَ مَا تَرِيدُ أَنْ تَصِفَهُ بِعَظَمِ الْأَنْفِ فَتُبَالِغُ فَتَجْعَلُهُ كُلَّهُ أَنْفًا وَمِمَّا يُؤَثِّرُ عَنِ بَعْضِ الْأَدْبَاءِ فِي وَصْفِ رَجُلٍ أَنَا فِي^(۴) قَوْلِهِ: «لَسْتُ أُدْرِي أَهْوَى فِي أَنْفِهِ أَمْ أَنْفُهُ فِيهِ».

و زمانی که با دقت بنگری می بینی بیشتر شیوه های مجاز مرسل و مجاز عقلی از یک مبالغه نوین تهی نیست. مبالغه ای که در دلپذیر و فریبا ساختن مجاز نقش دارد. بی تردید استعمال کل بر جزء مبالغه است و همین طور استعمال جزء و اراده کل. مثلاً وقتی می گویی: «فلان فم» فلانی دهان است، می خواهی بگویی: او آزمند است هر چیزی را فرو می بلعد. و می گویی: «فلان آنف» فلانی بینی است، هنگامی که می خواهی او را به بزرگی بینی وصف کنی پس مبالغه می کنی و همه او را بینی قرار می دهی. نقل شده یکی از ادبا در وصف مردی که بینی اش بزرگ بوده، گفته است: «نمی دانم او در بینی خویش است یا بینی اش در اوست.»

المبحث الرابع

فی المجاز المفرد بالاستعارة

تمهید

سَبَقَ أَنَّ التَّشْبِيهَ أَوَّلُ طَرِيقَةٍ دَلَّتْ عَلَيْهَا الطَّبِيعَةُ لِإِضْحَاحِ أَمْرِ يَجْهَلُهُ الْمُخَاطَبُ بِذِكْرِ شَيْءٍ آخَرَ، مَعْرُوفٍ عِنْدَهُ، لِيُقَيِّسَهُ عَلَيْهِ. وَ قَدْ نَتَّجَ مِنْ هَذِهِ النَّظَرِيَّةِ، نَظَرِيَّةٌ أُخْرَى فِي تَرَكَيبِ الْكَلَامِ، تَرَى فِيهَا ذِكْرَ الْمَشْبَهَةِ فَقَطْ وَ تُسَمَّى هَذِهِ بِالِاسْتِعَارَةِ.

۱- «ضروب»: انواع.

۲- «خلاب»: فریبنده، فریبا.

۳- «شیره»: هریس، آزمند. «يلتقم»: فرو می برد، می بلعد.

۴- «الأنافی»: کسی که بینی اش بزرگ است. برگرفته از البلاغه الواضحة، ص ۱۲۲

بحث چهارم

در باره مجاز مفرد بالاستعاره است. [استعاره مفرده]

پیش درآمد

قبلاً گفته شد که: تشبیه نخستین شیوه‌ای است که طبیعت انسان به آن راه می‌یابد برای این که چیزی را که مخاطب نمی‌داند آشکار سازد به وسیله ذکر کردن چیز دیگری که پیش مخاطب شناخته شده است تا مخاطب چیز مجهول را با آن معلوم قیاس کند. و از این نظریه دیگری در ساختارهای کلام پدید آمده است که در آن ترکیب‌ها، تو فقط ذکر مشبّه به را می‌بینی و این استعاره نامیده می‌شود.

و قد جاءت هذه التراکیب المشتملة على الاستعارة ابلغ من تراکیب التشبیه و اشد و قعاً فی نفس المُخاطب، لأنه کُلَّمَا کانت داعيةً الى التَّحلیق فی سماء الخیال کان وقعها فی النفس اشد و منزلتها فی البلاغة اعلی و ما یتکره امراء الکلام من أنواع صور الإستعارة البديعة التي تأخذ بمجامع الأفتدة و تملك على القارئ و السامع لئهما و عواطفهما هو سرُّ بلاغة الاستعارة.

و این ترکیب‌هایی که دارای استعاره است از ترکیب‌های دارای تشبیه بلیغ‌تر است و استوارتر در جان مخاطب می‌نشیند. برای این که استعاره هرگاه به پرواز کردن در آسمان خیال دعوت کند نفوذش در جان ژرفتر و موقعیت آن در بلاغت بالاتر می‌گردد. و آنچه پیشوایان سخن از انواع شکل‌های استعاره نوین به گونه‌ای ابتکاری پدید می‌آورند که کانون دلها را می‌ریابد و خرد و عواطف خواننده و شنونده را تسخیر می‌کند، راز بلاغت استعاره است.

فَمِنَ الصُّورِ الْمُجْمَلَةِ الَّتِي عَلَيْهَا طَابِعُ الْاِبْتِكَارِ وَ رَوْعَةِ الْجَمَالِ قَوْلُ شَاعِرِ الْحَمَاسَةِ:

از شکل‌های زیبایی که نشان ابتکار و گیرایی جمال را داراست سخن شاعر [دیوان] حماسه است:

قَوْمٌ إِذَا الشَّرُّ أَبَدِي نَاجِدِيهِ لَهُمْ طَارُوا إِلَيْهِ زُرَافَاتٍ وَ وُحْدَانَا^(۱)

آنان قومی هستند که هرگاه شرّ دوناب (دونیش دندانهای جلو) خویش را ظاهر

۱- این شعر از قُرَيْظَ بن أَنَيْف است. نگاه کنید به البلاغة الواضحة، ص ۱۸۹ و هلم البیان، ص ۱۹۰

سازد، آنان به سوی آن شرّ گروه گروه و تک تک پرواز می کنند.

[گفتنی است: در این شعر «ابدی ناچذبه» کنایه از ظهور و پدید آمدن شرّ است و «طاروا» استعاره تبعیه است؛ سرعت آنان به طیران و پرواز تشبیه شده است و لفظ مشبّه به برای مشبّه استعاره آورده شده].

فَإِنَّهٗ قَدْ صَوَّرَ لَكَ الشَّرَّ بِصُورَةِ حَيَوَانَ مُفْتَرَسٍ، مُكْشِرٍ عَنِ أُنْيَابِهِ مِمَّا يَمْلَأُ قُوَادِكَ رُغْبًا، ثُمَّ صَوَّرَ الْقَوْمَ الَّذِينَ يَعْنِيهِمْ بِصُورِ طُيُورٍ جَوَارِحٍ تَطِيرُ إِلَى مُصَادَمَةِ الْأَعْدَاءِ طَيْرَانًا مِمَّا يَسْتَشِيرُ إِعْجَابَكَ بِنَجْدَتِهِمْ وَ يَدْعُوكَ إِلَى إِكْبَارِ حَمِيَّتِهِمْ وَ شَجَاعَتِهِمْ.^(۱)

شاعر شرّ را برای تو به صورت حیوانی درنده که نیش هایش را آشکار ساخته است تصویر کرده به گونه ای که دل تو را لبریز از ترس می سازد، سپس قومی را که در نظر گرفته (مقصود او بوده) به صورت پرندگانی تیزچنگ (شکارگر و درنده) تصویر کرده است که به سوی درگیری با دشمنان پرواز می کنند به شکلی که شگفتی تو را از دلیریشان برمی انگیزند، و تو را به بزرگداشت غیرت و شجاعتشان فرامی خوانند.

و منهم مَنْ يَعْمَدُ إِلَى الصُّورَةِ الَّتِي يَرِيئُهَا، فَيَفْضِلُ أَجْزَاءَهَا وَ يُبَيِّنُ لِكُلِّ جُزْءٍ مَزِيَّتَهُ الْخَاصَّةَ، كَقَوْلِ امْرِؤَالْقَيْسِ فِي وَصْفِ اللَّيْلِ بِالطُّوْلِ:

و برخی از آنان به صورتی که می خواهد ترسیم کند توجه می کند، پس اجزاء آن را از هم جدا می سازد و برای هر جزئی برتری ویژه آن را بیان می کند. مانند سخن امروالقیس درباره شبی که آن را به دراز بودن وصف می کند:

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ وَ أَرْدَفَ أَعْجَازًا وَ نَاءَ بِكُلِّكُلِّ

به شب گفتم، آنگاه که با پشتش دراز کشید (با کمانکشی پشت خود را دراز کرد) و در پی آن دنباله های خود را بر زمین می نهاد و با فروهستن سینه اش کار را بر شب زنده داران سخت و گران می ساخت.

چون تفسیر این شعر بسیار مهم است من نگاه شما را به شرح «انوارالبلاغه» بر این شعر می سپارم: ضمیر «له» راجع است به «لیل» که در ابیات سابقه مذکور است. و «تَمَطَّى» عبارت است از خمیازه به تمام بدن که آن را کمانکش گویند. و «ارداف» به معنی اتباع و چیزی را عقیب چیزی آوردن است. و «أعجاز» جمع «عَجْز» و آن دنباله

چیزی است. و «نوء» به معنی ثقل و گرانی است. و «کلکل» سینه را گویند، و مراد اینجا نصف شب است. یعنی چون شب به سبب کمانکشی خود را دراز کشید و در پی آن دنباله خود را کشید و به سبب درازی سینه کار را بر شب زنده داران گران نمود به شب گفتم....

و در این شعر چند استعاره شده از برای شب، یکی استعاره صلیبی که کمانکشی نماید و فایده این استعاره وصف زیادتی درازی شب است. چه هر صاحب صلیبی که کمانکشی نماید طولش زیاده می شود. دوم استعاره «کلکل» یعنی سینه از برای اوائل شب و نسبت بعد به او به جهت مبالغه در درازی شب. سوم استعاره جمع «عَجْز» که به معنی کفل است از برای اواخر شب برای مبالغه که گویا در درازی چند کفل دارد و به منزله چند شب است.

و ملخص معنی آن که: شب چون افراط در درازی نمود و اوائلش دور شد و اواخرش زیاد شد، از روی درد و حزن گفتم... (۱) [صلب به ضم یعنی استخوان پشت]

فَإِنَّ لَمْ يَكْتَفِ بِتَمَثِيلِ اللَّيْلِ بِصُورَةِ شَخْصٍ طَوِيلِ الْقَامَةِ بَلْ اسْتَوْفَى لَهُ جَمَلَةَ أَرْكَانِ الشَّخْصِ، فَاسْتَعَارَ لَهُ صُلْبًا يَتَمَطَّى بِهِ، إِذْ كَانَ كُلُّ ذِي صُلْبٍ يَزِيدُ فِي طَوْلِهِ تَمَطُّيهِ وَ بِالْعَمَلِ فِي ذَلِكَ بِأَنْ جَعَلَ لَهُ أَعْجَازًا يَزِيدُفُ بَعْضُهَا بَعْضًا ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يَصِفَهُ بِالثِقَلِ عَلَى قَلْبِ سَاهِرِهِ. فَاسْتَعَارَ لَهُ كَلْكَلًا يَنْوُءُ بِهِ أَيْ يَثْقُلُ بِهِ وَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ مَا يَثْرَكَ هَذَا التَّفْصِيلِ الْبَدِيعِ فِي قَلْبِ سَامِعِهِ مِنَ الْأَثْرِ الْعَظِيمِ وَالْإِرْتِيَاحِ الْجَمِيلِ. (۲)

شاعر به تصویر شب به شکل شخصی دراز قامت بسنده نکرده است، بل کاملاً مجموعه ارکان آدمی را برای آن آورده است. پس برای آن پستی را استعاره آورده که به کمک آن کمانکش می کند. زیرا هر که صاحب پشت باشد کمانکش کردن بر طول او می افزاید، و در این سخن مبالغه کرده بدین گونه که برای شب دنباله هایی [کفل ها، سرین ها] قرار داده است که برخی از آنها را در پی برخی دیگر ردیف می کند.

سپس خواسته است شب را به سنگینی کردن بر قلب شب زنده دار وصف کند، پس برای آن سینه ای را استعاره آورده که به سبب آن سنگینی می کند. و بر تو پوشیده نیست

۱- انوارالبلاغه، نوشته محمد هادی پسر محمد صالح مازندرانی، ص ۲۸۸، و نگاه کنید به اسالیب البیان فی القرآن، ص ۲۳۶ و ص ۶۱۳؛ و الثبیان، ص ۲۵۲ (مترجم)
 ۲- «تَمَطَّى»: استراحت اعصاب کرد، دراز کشید. «صُلْبٌ»: استخوانی است از میان دو کتف تا سرین. «عَجْزٌ»: ته و پایان جسم است. «كَلْكَلٌ»: سینه. یا آنچه ما بین استخوان میان گردن و دوش است.

بازتاب عظیم و آسودگی زیبایی را که این تفصیل در دل شنونده از خود وا می‌گذارد.

و منهم مَنْ لَا يَكْتَفِي بِالصُّورَةِ يَزِيْمُهَا بَلْ يَنْظُرُ إِلَى مَا يَتَرْتَّبُ عَلَى الشَّيْءِ فَيُعَقِّبُ
تلك الصورة بأخرى أشدَّ وأوقع كقول أبي الطيب المتنبي:

و برخی از آنان به صورتی که ترسیم می‌کند بسنده نمی‌کند، بل به آنچه بر آن مترتب
می‌شود می‌نگرد و در پی آن، صورت دیگری می‌آورد که از صورت نخست استوارتر و
نافذتر است. مانند سخن ابوطیب متنبی:

رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْأَرْزَاءِ حَتَّى
فَوَادِي فِي غِشَاءٍ مِنْ نِبَالٍ^(۱)
فَصِيْرَتْ إِذَا أَصَابْتَنِي سِيْهَامُ
تَكَسَّرَتِ النَّصَالُ عَلَى النَّصَالِ

روزگار مرا هدف تیرهای مصیبت‌ها ساخته است به گونه‌ای که قلبم در پوششی از
تیرها فرار گرفته است.

پس چنان گشته‌ام که وقتی تیرها بر من می‌خورد پیکانها بر پیکانها می‌شکند.^(۲)

فإنه لم يكتف بتصويره المصائب سيها ما في سرعة انصابتها و شدة إيلاها و لا
بالمبالغة في وصف كثرتها بأن جعل منها غشاة محيطاً بقواده حتى جعل ذلك الغشاء
من المتانة والكثافة. بحيث إن تلك النصال مع استمرار انصابتها عليه لا تجد منفذاً
إلى فواده لأنها تتكسر على النصال التي سبقتها، فأنظر الى هذا التمثيل الرائع و قل لي
هل رأيت تصويراً أشد منه لتراكم المصائب والآلام؟

متنبی به این بسنده نکرده که مصیبت‌ها را در سرعت ریزش و شدت دردمند
ساختن به گونه تیرها تصویر کرده، و به این که در وصف کثرت تیرها راه مبالغه پیموده و
آنها را چون پوششی فراگیر برای دل خود ساخته نیز بسنده نکرده است، تا این که آن
پوشش را از استواری و ستبری (تراکم و سفتی) به گونه‌ای قرار داده که آن پیکانها با این
که پی در پی بر او فرود می‌آیند راهی به سوی قلب او نمی‌یابند چون بر پیکانهایی که
قبلاً بر او نشسته‌اند می‌نشینند و شکسته می‌شوند. پس به این تمثیل دلپذیر بنگر و به
من بگو آیا تصویری استوارتر از آن برای تراکم مصیبت‌ها و رنج‌ها دیده‌ای؟

۱- دیوان متنبی با شرح بر قوتی، ج ۲، ص ۲۲ (مترجم)

۲- «أرزاء»: مصیبت‌ها. «غشاة»: فلان، پوشش شمشیر. «نبال»: تیرها. «نصال»: آهن‌های تیرها [هر تیری
در زمان قدیم از دو قسمت شکل می‌یافت یک قسمت چوبی و یک سر آهنی که تیز و کارساز بود و به آن در
فارسی پیکان می‌گویند.]

المبحث الخامس في تعريف الاستعارة و بيان انواعها

الاستعارة لغة مِنْ قولهم: استعار المال إذا طلبه عاريةً و اصطلاحاً هي استعمالُ اللفظ في غير ما وُضِعَ له لِعِلَاقَةِ المُشَابَهَةِ بين المعنى المنقول عنه و المعنى المُستعمل فيه مع قرينةٍ صارفةٍ عَن إرادة المعنى الأصلي. و الاستعارة ليست إلا تشبيهاً مختصراً لكنها أبلغ منه كقولك: رَأَيْتُ أَسَدًا فِي المَدْرَسَةِ، فأصل هذه الاستعارة «رَأَيْتُ رَجُلًا شَجَاعًا كَالْأَسَدِ فِي المَدْرَسَةِ» فَحَذَفْتُ المِشْبَهَ (لفظ رجل) و حَذَفْتُ الأداة الكاف و حَذَفْتُ وجه التشبيه (الشجاعة) و أَلْحَقْتَهُ بقرينة المدرسة لِتَدُلَّ على أنك تريد بالأسد شجاعاً.

بحث پنجم

تعريف استعاره و بيان انواع آن

استعاره از جهت لغت از «استعار المال» به معنی از او خواست تا مالش را به او عاریه دهد، گرفته شده است. و استعاره در اصطلاح به کار بردن لفظی است در غیر آنچه برای آن وضع شده است (در غیر معنای حقیقی اش) به جهت علاقه (پیوند) مشابهتی که بین معنی منقول عنه (معنای حقیقی) و معنی مستعمل فيه (معنای مجازی) وجود دارد، همراه با قرینه بازدارنده از اراده معنی اصلی آن. و استعاره نیست مگر یک تشبیه مختصر، لیکن ابلغ از تشبیه است.

مانند سخن تو: «رَأَيْتُ أَسَدًا فِي المَدْرَسَةِ» که اصل این استعاره «رَأَيْتُ رَجُلًا شَجَاعًا كَالْأَسَدِ فِي المَدْرَسَةِ» بوده است. تو مشبَه (لفظ رجل) و ادات تشبیه (کاف) و وجه شبه (شجاعت) را حذف کرده ای و آن را ملحق به قرینه «المدرسة» ساخته ای تا استعاره دلالت کند بر این که مقصود تو از «اسد» شجاع است.^(۱)

۱- اصل استعاره تشبیهی است که یکی از دو طرف، وجه شبه و ادات آن حذف شده است، لیکن ابلغ از

توضیح: در فارسی گاهی می‌گوییم: «حسن در زیبایی مثل ماه است.» این جمله تشبیه است. و گاه مشبّه، ادات تشبیه و وجه شبه را حذف می‌کنیم و وقتی حسن آمد می‌گوییم: ماه آمد. در اینجا «ماه» استعاره است و «آمد» قرینه صارفه یعنی بازدارنده از اراده معنی اصلی ماه که یک کره آسمانی است. و همین‌گونه است: خورشید من برآمد، ستاره من از پنجره طلوع کرد، آفتاب من برای همیشه غروب کرد و...

وَأَرْكَانُ الْإِسْتِعَارَةِ ثَلَاثَةٌ:

۱ - مستعار منه و هوالمشبه به.

۲ - مستعار له و هوالمشبه.

و يقال لهما: الطرفان.

۳ - مستعار و هو اللفظ المنقول.

فكلُّ مجاز يُبنى على التشبيه يُسمى استِعارةً.

و لا بُدَّ فيها من عَدَمِ ذِكْرِ وَجْهِ الشَّبهِ وَ لا أَدَاةَ التَّشْبِيهِ بَلْ وَ لا بُدَّ أَيْضاً مِنْ تَنَاسِيِ التَّشْبِيهِ الَّذِي مِنْ أَجْلِهِ وَقَعَتِ الْإِسْتِعَارَةُ فَقَطْ، مَعَ ادِّعَاءِ أَنَّ الْمَشْبَهَ عَيْنُ الْمَشْبَهِ بِهِ أَوْ ادِّعَاءِ أَنَّ الْمَشْبَهَ فَرْدٌ مِنْ أَفْرَادِ الْمَشْبَهِ بِهِ الْكُلِّيِّ بَأَنْ يَكُونُ اسْمَ جِنْسٍ أَوْ عِلْمَ جِنْسٍ وَ لا تَتَأْتِي الْإِسْتِعَارَةُ فِي الْعِلْمِ الشَّخْصِيِّ لِعَدَمِ إِمْكَانِ دُخُولِ شَيْءٍ فِي الْحَقِيقَةِ الشَّخْصِيَّةِ لِأَنَّ نَفْسَ تَصَوُّرِ الْجَزْئِيِّ يَمْنَعُ مِنْ تَصَوُّرِ الشَّرْكَةِ فِيهِ، إِلا إِذَا أَفَادَ الْعِلْمَ الشَّخْصِيَّ وَضْفاً بِهِ يَصِحُّ إِعْتِبَارُهُ كَلِيّاً فَتَجُوزُ اسْتِعَارَتُهُ كَتَضَمُّنِ «حَاتِمٍ» لِلْجُودِ وَ «قَسٍّ» لِلْفِصَاحَةِ فَيَقَالُ: رَأَيْتَ حَاتِماً وَ قَسّاً بِدَعْوَى كَلِيَّةِ حَاتِمٍ وَ قَسٍّ وَ دُخُولِ الْمَشْبَهِ فِي جِنْسِ الْجُودِ وَ الفِصْحِ. وَ لِلْإِسْتِعَارَةِ أَجْمَلٌ وَقَعَ فِي الْكِتَابَةِ لِأَنَّهَا تُجْدِي الْكَلَامَ قُوَّةً وَ تَكْسُوهُ حُسْناً وَ زُورِقاً وَ فِيهَا تُثَارُ الْأَهْوَاءُ وَ الْإِحْسَاسَاتُ.

و اركان استعاره سه چیز است:

→ تشبیه است. برای این که تشبیه وقتی به اوج مبالغه برسد ناگزیر باید مشبّه و مشبّه به در آن ذکر گردد، و این ذکر اعراف به تفاوت آن دو است.

و علاقه بین مشبّه و مشبّه به تنها تشابه و نزدیک بودن به یکدیگر است، پس به مرز اتحاد نمی‌رسد؛ به خلاف استعاره که در آن ادعای اتحاد و آمیختگی هست، و مشبّه و مشبّه به دارای یک معنا می‌شوند و لفظ واحد بر آن دو صدق می‌کند. بنابراین استعاره مجاز لغوی است نه مجاز عقلی، و علاقه آن مشابهت است. و بدان که زیبایی استعاره (غیر از استعاره تخیلیه) تنها به رعایت جهات حسن تشبیه است. و حسن تشبیه به این است که کاملاً فرض از تشبیه را بفهماند. و این تابع بودن برای این است که استعاره بر تشبیه بنا شده و از جهت زیبایی و زشتی پیرو آن است.

۱ - مستعارمنه که مشبه به است.

۲ - مستعارله که مشبه است.

و به این دو، دو طرف استعاره گفته می شود.

۳ - مستعار که لفظ نقل داده شده است.

پس هر مجازی که بر تشبیه بنا شود استعاره نام می گیرد.

ناگزیر در استعاره وجه شبه و ادات تشبیه ذکر نمی شود و به ناچار باید تشبیهی که به جهت آن استعاره رخ داده است به فراموشی سپرده شود. به اضافه ادعا شود که مشبه عین مشبه به است یا ادعا شود که مشبه یکی از افراد مشبه به کلی است، بدین گونه که مشبه به اسم جنس یا علم جنس باشد. و استعاره در علم شخص راه ندارد چون داخل شدن در حقیقت شخصی ممکن نیست برای این که تصور جزئی مانع تصور اشتراک در آن می شود؛ مگر زمانی که علم شخصی مفید وصفی باشد که به سبب آن وصف، بتوان آن را کلی اعتبار کرد، در آن هنگام، استعاره آن علم جایز است. مانند این که «حاتم» در بردارنده وصف جود است، و «قس» متضمن صفت فصاحت است، از این رو گفته می شود: «رایت حاتماً» حاتم را دیدم، و «رایت قساً» قس را دیدم، با ادعای کلیت حاتم و قس و ادعای دخول مشبه در جنس جواد و فصیح.^(۱) [قس نام یکی از سخنوران بزرگ تاریخ است].

و استعاره مهمترین پایگاه را در نگارش دارد، چون استعاره به سخن توان می بخشد و جامه زیبایی و گیرایی به آن می پوشاند، و در استعاره خواست ها و احساس ها برانگیخته می شود.

توضیح: «علم شخصی» لفظی است که معنی و مسمی را بدون قید معین می کند. مثل: محمد، علی، حسن، ایران، فلسطین و... علم شخص گونه های زیادی دارد مثل اسم، لقب، کنیه، منقول، مرتجل، بالغلبه و...

«علم جنس»: عرب برای برخی از جنس ها علم وضع کرده است. مثلاً «اسامة» علم جنس برای جنس شیر است، و «بر» علم برای جنس نیکویی کردن است. علم جنس در

۱ - استعاره اقتضا می کند که مشبه در جنس مشبه به داخل شود، به همین جهت قلم استعاره قرار نمی گیرد. چون جنس اقتضای عموم دارد و علم به جهت تشخیصی که دارد، منافی با عموم است؛ مگر وقتی که قلم متضمن وصفی باشد که به آن شهرت یافته باشد؛ مانند «سحبان» که مشهور به فصاحت است، پس اعمال استعاره در آن ممکن است، چون آن علم مفید جنسیتی از صفت است، مثل: «سَمِعْتُ الْيَوْمَ سَحْبَانَ» امروز از سحبان شنیدم، یعنی از سخنرانی فصیح. و همین طور قلم های دیگر را بر این قیاس بیار.

لفظ، حکم معارف را داراست؛ یعنی ذوالحال، مبتدا و موصوف معرفه قرار می‌گیرد و «أل» بر آن داخل می‌شود، ولی در معنا عام است.

فرق اسم جنس و علم جنس این است که: علم جنس برای معنای مقید به حضور در ذهن وضع شده است؛ ولی اسم جنس برای معنا بدون قید حضور در ذهن.

المبحث السادس

فی تقسیم الاستعارة باعتبار ما يُذكر مِنَ الطَّرْفَيْنِ
إِذَا ذَكَرَ فِي الْكَلَامِ لَفْظَ الْمَشْبَهَةِ فَقَط. فَاسْتِعَارَةٌ تَصْرِيحِيَّةٌ أَوْ مُصْرَّحَةٌ نَحْوُ:

بَحْثُ شَشْمِ

درباره تقسیم استعاره است به اعتبار آنچه از دو طرف آن ذکر می‌شود. زمانی که تنها لفظ مشبه به در کلام ذکر شود، استعاره تصریحیه یا مصرّحه است. مانند:

فَأَمْطَرَتْ لَوْلُؤًا مِنْ نَرْجِسٍ وَ سَقَّتْ وَرْدًا وَ عَصَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ^(۱)
از نرگس چشمانش باران مروارید فرو بارید و گل سرخ را آب داد و با تگرگ دندانهایش سرانگشت عناب‌گونه را گزید.
فَقَدْ اسْتَعَارَ اللَّوْلُؤَ وَ النَّرْجِسَ وَ الْوَرْدَ وَ الْعُنَابَ وَ الْبَرْدَ لِلدَّمُوعِ وَ الْعُيُونِ وَ الْخُدُودِ وَ الْأَنْبِلِ وَ الْأَسْنَانِ.

این شاعر مروارید را برای اشک‌ها، نرجس را برای چشمان، گل سرخ را برای گونه‌ها، عناب را برای سرانگشتان، و تگرگ را برای دندانها استعاره آورده است. توجه کنید عناب به ضم اول، دانه‌ای قرمز رنگ چونان سنجد است؛ شاعر آن را برای سرانگشتان حنا بسته آن زن استعاره آورده است.

بنابراین در این شعر پنج استعاره اصلیه و تصریحیه وجود دارد.^(۲)
وَ إِذَا ذُكِرَ فِي الْكَلَامِ لَفْظُ الْمَشْبَهَةِ فَقَط وَ حُدِفَ فِيهِ الْمَشْبَهَةُ وَ أُشِيرَ إِلَيْهِ بِذِكْرِ لَازِمِهِ

۱- این شعر از «واراه» دمشق است. نگاه کنید به علوم البلاغه، ص ۲۷۰ اسالیب البیان فی القرآن، ص ۴۸۱ و ۵۱۵؛ و الثبیان، ص ۲۳۲ (مترجم)

۲- تصریحیه یعنی در آن به لفظی که دلالت بر مشبه به می‌کند و مراد از آن مشبه است، تصریح شده است. این استعاره «تحقیقیه» نیز نامیده می‌شود. و معنای «مکنیه» این است که لفظ مشبه به در آن پنهان شده است چون با ذکر چیزی از لوازم آن دیگر نیازی به مشبه به نداریم. بنابراین در استعاره مکنیه از ارکان تشبیه تنها مشبه ذکر می‌شود.

المُسَمَّى «تخیلاً» فاستعارة مکنیه أو بالکنایة^(۱) کقوله:

۱- و این عقیده پیشینیان و همین‌طور نظریه زمخشری نویسنده کشاف است. اما ظاهر سخن سکاکی نشان می‌دهد که استعاره بالکنایه، لفظ مشبه است. مانند لفظ «المنیة» در «أظفار المنیة نَشَبَتْ بفلان» (چنگالهای مرگ در فلانی آویخته شده است) که در مشبه به استعمال شده است به ادعای این که «منیة» عین مشبه به (سبع) است. و بیان آن چنین است: او پس از تشبیه معنی «منیة» که مرگ است به معنی «سبع» (درنده) ادعا می‌کند که مشبه عین مشبه به است و در این هنگام مشبه به دو فرد (دو مصداق) پیدا می‌کند: ۱- مصداق حقیقی ۲- مصداق ادعایی.

پس مراد از «منیة» «سبع» است با ادعای درندگی برای مرگ و انکار این که «منیة» چیزی غیر از درنده است به قرینه اضافه کردن «أظفار» که از خواص مشبه به (درنده) است به آن مشبه.

و سکاکی استعاره «تبعیه» را انکار کرده است به این معنی که پیش او نامقبول است. و این عقیده را برگزیده است که بازگشت استعاره تبعیه به قرینه مکنیه است. [یعنی استعاره تبعیه همان قرینه استعاره مکنیه است] و بازگشت قرینه استعاره مکنیه را به خود استعاره مکنیه دانسته است. [آنچه را دیگران قرینه استعاره مکنیه می‌دانند او خود استعاره مکنیه می‌داند].

پس در «نطقت الحال» مثلاً (یعنی حال سخن گفت) علمای بلاغت «نطقت» را استعاره تبعیه حساب می‌کنند و «حال» را قرینه آن می‌شمرند. و او می‌گوید: «حال» استعاره بالکنایه است و «نطقت» قرینه آن است. و در سخن او از دو جهت اشکال هست.

الف - لفظ مشبه استعمال نشده است مگر در معنای حقیقی آن، پس استعاره نیست.

ب - سکاکی تصریح کرده است که «نطقت» استعاره آورده شده برای یک امر وهمی که اثبات آن برای «حال» توهم شده است و آن شبیه نطق حقیقی است.

بنابراین «نطقت» استعاره است و استعاره در فعل فقط تبعیه است. پس سکاکی ملزم می‌شود که استعاره تبعیه را بپذیرد، و به این اشکال پاسخ‌هایی داده شده که باید در کتابهای مفصل جستجو کرد.

اما عقیده خطیب قزوینی این است: استعاره بالکنایه تشبیهی است که ارکان آن غیر از مشبه همه پنهان است، و اثبات لازم مشبه به برای مشبه دلالت بر تشبیه می‌کند. و بنا بر عقیده خطیب لازم می‌آید که نامگذاری آن به استعاره بدون دلیل باشد. برای این که استعاره لفظی است که در غیر مواضع استعمال شده باشد برای علاقه مشابهت. یا استعاره، استعمال لفظ مذکور است [تا استعاره به معنی مصدری گرفته شود نه به معنی مفعولی] و تشبیه این گونه نیست، بل آن کاری از کارهای نفس است.

یادآوری: مشبه در موارد استعاره بالکنایه واجب نیست که به لفظ مشبه به ذکر شود، ذکر آن به خیر لفظ مشبه به هم جایز است. مانند این که چیزی شبیه لاهری و زردی رنگ تشبیه شود به دو چیز مانند «لباس» و مزه تلخ و گلوگیر و لفظ یکی از آن دو چیز بر مشبه به کار رود و یکی از لوازم چیز دیگر بر آن اثبات گردد. مانند سخن خدای برین: «فَإِذَا قَهَّالَلَةُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَالْحَوْبِ». (نحل، ۱۱۲) خداوند لباس (طعم) گرسنگی و هراس را به [مردم] آن چشائید. لاهری و زردی رنگ که هنگام گرسنگی و ترس انسان را فرا می‌گیرد، به لباس تشبیه شده است. چون لباس شخص پوشنده را فرا می‌گیرد و اثر ضرر گرسنگی و ترس نیز کسی را فرا می‌گیرد که این دو حالت را دارد. پس اسم لباس برای آن، استعاره آورده شده؛ و آنچه انسان را هنگام گرسنگی فرا می‌گیرد یعنی آنچه از اثر ضرر و رنج درک می‌کند به اعتبار این که با ناخوشایندی درک می‌شود، تشبیه شده است به آنچه که از مزه‌های تلخ و گلوگیر درک می‌شود. و بر آن «اذاقه» چشیدن به کار رفته است.

بنابراین آیه مشتمل بر استعاره مصرّحه است یا توجه به تفسیر اول، و استعاره بالکنایه است یا توجه به تفسیر دوم. و «اذاقه» (چشیدن) نسبت به استعاره مکنیه تخیل است، و نسبت به مصرّحه تجرید است. چون اذاقه با مشبه مناسب دارد و آن لاهری و زردی رنگ است. و «اذاقه» برای «اصابه» (رسیدن، مبتلا شدن)

و زمانی که تنها لفظ مشبه در کلام ذکر شود و مشبه به حذف گردد و با ذکر کردن یکی از لوازم مشبه به به آن اشاره شود (این ذکر لازم مشبه به «تخیل» نامیده می شود) پس استعاره مکنیه یا بالکنایه است مانند سخن او:

وَ إِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

و هنگامی که مرگ چنگ هایش را [در پیکرت] بیاویزد می یابی که هیچ کدام از مهره ها [که برای دفع چشم زخم می آویزند] سود نمی بخشد. (۱)

گفتنی است: شاعر «اظفار» را از ویژگی های حیوان درنده گرفته است در حالی که آنچه حیوانات درنده دارند چنگ و چنگال است نه ناخن، و این واژه ناخن برای انسان کاربرد دارد. پس این شعر ناشایست می نماید، چون به جای واژه «مخالب» یعنی چنگالها از واژه «اظفار» استفاده شده است.

و این کاستی ها برای این است که ما از فرهنگ برین، درس آموز و صحیح اهل البیت علیهم السلام فاصله داریم؛ وگرنه به جای این شعر ناستوار، سخن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را می آوردیم که فرمود: «فَكَأَنَّ قَدْ عَلِمْتُمْ مَخَالِبَ الْمَنِيَّةِ» (۲) گویا چنگالهای مرگ به شما در آویخته است.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

فَقَدْ شَبَّهَ الْمَنِيَّةَ، بِالسَّبْعِ بِجَامِعِ الْإِغْتِيَالِ فِي كُلِّ وَاسْتِعَارَةِ السَّبْعِ لِلْمَنِيَّةِ وَحَذْفَهُ وَرَمَزَ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ مِنْ لَوَازِمِهِ وَهُوَ الْأَظْفَارُ عَلَى طَرِيقِ الْإِسْتِعَارَةِ الْمَكْنِيَّةِ الْأَصْلِيَّةِ وَقَرِيبَتِهَا لَفْظَةَ «أَظْفَار».

ثُمَّ أَخَذَ الْوَهْمُ فِي تَصْوِيرِ الْمَنِيَّةِ بِصُورَةِ السَّبْعِ فَاخْتَرَعَ لَهَا مِثْلَ صُورَةِ الْأَظْفَارِ ثُمَّ

⇒ استعاره آورده شده است. و این استعاره در آن آنقدر زیاد شده است به گونه ای که جاری مجرای حقیقت گردیده است.

و گفته می شود: آن اثر زیبایی که انسان را هنگام گرسنگی و ترس فراموشی گیرد به لباس تشبیه شده است و جامع و وجه شبه آنها این است که هر دو فراگیرنده است. و اسم مشبه به (لباس) برای مشبه به شیوه استعاره تصریحیه استعاره آورده شده است. و روش اجرای استعاره دوم این است که گفته شود: آن اثر زیبایی که در هنگام گرسنگی و ترس انسان را فراموشی گیرد به مزه تلخ و گلوگیر تشبیه شده است. و جامع و وجه شبه در هر دو ناخوشایندی و ناگواری است. و لفظ مشبه به برای مشبه استعاره آورده شده است، سپس آن لفظ حذف گردیده و یکی از لوازم آن یعنی «اذاقه» برای مشبه الثبات شده است. و روش اجرای استعاره سوم این است که گفته شود: «اذاقه» خیالی به «اذاقه» تحقق یافته تشبیه شده است و «اذاقه» تحقق یافته برای «اذاقه» خیالی به شیوه استعاره تخیلیه بنا بر مذهب سکاکی آورده شده است.

۱- این شعر از هذلی است.

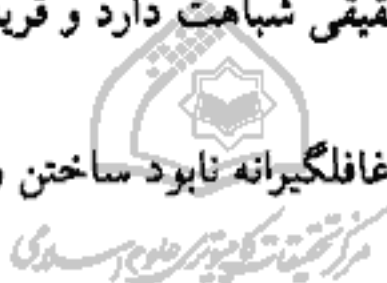
۲- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۸۵

أطلق على الصورة التي هي مثل صورة الأظفار، لفظ الأظفار فتكون لفظة «أظفار» استعارة تخيلية لأن المستعار له لفظ أظفار صورة وهمية تشبه صورة الأظفار الحقيقية وقرينتها إضافتها إلى المنيّة.

شاعر «منيّة» مرگ را به «سَبُع» حیوان درنده تشبیه کرده است. جامع و وجه شبه در هر دو به ناگاه نابود ساختن و هلاک غافلگیرانه است. و «سَبُع» را برای «منيّة» استعاره آورد و آن را حذف کرد و به وسیله «اظفار» (ناخن‌ها و چنگال‌ها که یکی از لوازم مشبّه به است به آن مشبّه به اشاره کرد.) و این کار بر اساس استعاره بالکنایه اصلیه است. و قرینه این استعاره لفظ «اظفار» است.

سپس واهمه تصویر مرگ را به صورت حیوان درنده آغاز کرد. پس برای مرگ، صورتی چونان صورت «اظفار» اختراع کرد، سپس لفظ «اظفار» را بر صورتی که مثل صورت «اظفار» بود به کار برد. بنابر این که مستعار له لفظ «اظفار» یک صورت وهمی است که به صورت «اظفار» حقیقی شباهت دارد و قرینه آن اضافه شدنش به «منيّة» است.

«اغتيال»: به ناگاه کشتن و غافلگیرانه نابود ساختن و به اصطلاح رایج امروز ترور کردن.



توضیح: ما گاهی چیزی را به چیز دیگری تشبیه می‌کنیم و مشبّه و مشبّه به و ابزار تشبیه را در کلام می‌آوریم؛ مثلاً می‌گوییم: «بخشش علی ۷ مثل دریاست» در این مثال بخشش علی - علیه السلام - مشبّه و «دریا» مشبّه به و «مثل» از ابزار تشبیه است. و گاهی چیزی را به چیز دیگری تشبیه می‌کنیم و مشبّه به و ابزار تشبیه را در کلام نمی‌آوریم بلکه تنها یکی از ویژگی‌های مشبّه به را همراه مشبّه می‌آوریم، در مثال گذشته می‌گوییم: «امواج بخشش علی - علیه السلام - نهیدستان را شادکام می‌کرد» در این سخن «دریا» و «مثل» که مشبّه به و ابزار تشبیه بود در کلام نیامده و «امواج» که از ویژگی‌های دریاست با مشبّه (بخشش علی علیه السلام) آورده شده است.

در تعبیر «کمر آمریکا شکست» آن کشور به حیوان تشبیه شده و کمر که از ویژگی‌های حیوان است با مشبّه آمده است. از همین دست استعاره‌های بالکنایه است. اینها: دست اجل، بال علم، دست روزگار، دیده روزگار، دامن خاک، گوش هوش، زلف سخن، رخ اندیشه، خشم طبیعت، چشم دل، گوش دل، سر ایمان و... در این تعبیرها ما دو کار کرده‌ایم:

۱ - تشبیه پنهانی. ۲ - آوردن یکی از ویژگی‌های مشبّه به برای مشبّه. تشبیه پنهانی را «استعاره بالکنایه» می‌نامند. و به آوردن یکی از ویژگی‌های مشبّه به برای مشبّه «استعاره تخیلیّه» می‌گویند. (۱)

ونظراً الى أنّ الإستعارة التخييلية قرينة الممكنية فهي لازمة لا تُفارقها لأنه لا استعارة بدون قرينة وإذا تكون أنواع الاستعارة ثلاثة: تصریحیه و مکنیّه و تخیلیّه. و با توجه به این که استعاره تخیلیّه، قرینه استعاره بالکنایه است پس استعاره تخیلیّه پیوسته ملازم استعاره بالکنایه است و از آن جدا نمی‌شود؛ برای این که هیچ استعاره‌ای بدون قرینه نیست. بنابراین استعاره سه نوع است: ۱ - تصریحیه ۲ - مکنیّه ۳ - تخیلیّه.

المبحث السابع

في الإستعارة باعتبار الطرفين

إن كان المُستعار له مُحققاً حسّاً بأن يكون اللفظ قد نُقِلَ إلى أمرٍ معلومٍ يُمكن أن يُشار إليه إشارةً حسیّة كقولك: رأيتُ بحراً يُعطي أو كان المُستعار له مُحققاً عقلاً بأن يُمكن أن يُنصّ عليه و يُشار إليه إشارةً عقليّة كقوله تعالى: «إهدنا الصراط المُستقيم» أي الدّين الحقّ فالاستعارة تحقیقیة و إن لم يكن المُستعار له مُحققاً لا حسّاً و لا عقلاً فالاستعارة تخیلیّة و ذلك كالأظفار في نحو: أنشبت المنيّة أظفارها بفلان.

بحث هفتم

در بارة استعاره به اعتبار دو طرف آن است.

اگر مستعار له تحقق حسی داشته باشد (یک واقعیت محسوس باشد) بدین گونه که لفظ نقل داده شده باشد برای چیز مشخصی که بتوان به آن اشاره حسی کرد؛ مانند: سخن تو: «رأيتُ بحراً يُعطي» دریایی را دیدم که می‌بخشید. [در این مثال لفظ «بحر» از دریانقل داده شده است برای مرد بخشنده‌ای که تحقق حسی دارد و می‌توان به آن اشاره کرد].

یا مستعارله تحقق عقلی داشته باشد بدین سان که بتوان عقلاً بر آن انگشت نهاد و به آن اشاره کرد؛ مانند سخن خدای برین: «إهدنا الصراط المستقیم» ما را به راه راست هدایت فرما. یعنی به دین حق. [در این مثال «صراط المستقیم» از معنای حقیقی خود نقل داده شده برای «دین حق» و دین حق که مجموع قوانین و معارف است قابل اشارهٔ عقلی هست.] پس همهٔ اینها که قابل اشارهٔ حسی و عقلی هست، استعاره برای آنها استعارهٔ تحقیقیه است. (همهٔ جاهایی که مستعارله تحقق حسی یا عقلی دارد.)

و اگر مستعارله تحقق حسی یا عقلی نداشته باشد پس استعارهٔ تخیلیه است؛ مانند «اظفار» در مثل: «أُنشِبَتِ الْمَنِيَّةُ أَظْفَارَهَا بِفُلَانٍ» مرگ ناخن‌های (چنگال‌های) خود را در فلانی فرو برده است. در این مثال «اظفار» نقل داده شده است برای یک امر وهمی که تحقق حسی و عقلی ندارد.^(۱)

۱- بدان که دربارهٔ استعارهٔ تخیلیه چهار عقیده وجود دارد:

۱- مذهب پیشینیان و خطیب قزوینی است و آن این که همهٔ افراد قرینهٔ استعارهٔ بالکنایه در معنی حقیقی خود به کار رفته است و مجاز بودن آنها به جهت این است که برای غیر ما هو له اثبات شده است. [به غیر ما هو له نسبت داده شده و مجاز عقلی است] و این مجاز عقلی استعارهٔ تخیلیه نامیده می‌شود و این دو (استعارهٔ بالکنایه و استعارهٔ تخیلیه) متلازم یکدیگر هستند.

۲- عقیدهٔ سکاکی و آن چنین است که قرینهٔ استعارهٔ بالکنایه گاهی تخیلیه است یعنی استعاره آورده شده برای یک امر وهمی؛ مانند: «اظفار المنیة». و گاهی تحقیقیه است یعنی استعاره آورده شده برای یک امری که تحقق دارد؛ مانند: «ابلمی ماءک» (هود، ۴۴) یعنی ای زمین آب خود را ببلع. که بلعیدن برای چیزی که تحقق دارد استعاره آورده شده است. و گاهی قرینهٔ استعارهٔ بالکنایه حقیقت است، مانند: «انبت الزیج البقل» بهار گیاه را رویاند. [در این مثال «الزیج» استعارهٔ بالکنایه است (به زخم سکاکی) و «انبت» قرینهٔ آن است و در معنای حقیقی خود به کار رفته است].

پس بین تخیلیه و مکنیه تلازمی وجود ندارد، بل هر کدام از آنها بدون دیگری یافت می‌شود. سکاکی برای جدا آمدن استعارهٔ تخیلیه از استعارهٔ بالکنایه به این شعر استدلال کرده است:

لا تُسَقِنِي مَاءَ الْمَلَامِ فَنَاتِي ضَبُّ قَدِ اسْتَعْدَبْتُ مَاءَ بَكَانِي

مرا آب سرزنش ننوشان، من دلباختم آب گریه‌ام (اشک‌هایم) را گوارا یافته‌ام.

سکاکی پنداشته است که برای «ملامت» چیزی شبیه به آب وجود دارد؛ و استعارهٔ اسم آب برای آن، استعارهٔ تخیلیه است بدون این که تابع استعارهٔ بالکنایه باشد.

و هلامهٔ خطیب [قزوینی] در رد او گفته است: سکاکی در این سخن دلیل ندارد. چون ممکن است در آن استعارهٔ بالکنایه باشد بدین شکل که «ملام» به چیز ناخوشایندی که آب دارد تشبیه شده باشد، و لفظ مشبّه به پیچیده شده باشد. [محدوف باشد.] و با واژهٔ «ماء» که یکی از لوازم مشبّه به بوده است به آن مشبّه به اشاره گشته است، به شیوهٔ استعارهٔ تخیلیه. و ممکن است از باب اضافهٔ مشبّه به به مشبّه باشد و اصل آن چنین بوده: «لا تسقني الملام الشبيه بالماء». جدا از اینها پوشیده نیست که در عقیدهٔ سکاکی کجروی هست، و بیرون رفتن از شاهراه. چون اعتبارات زیادی در آن لحاظ شده است، و آنها عبارت است از این که: استعاره آورنده، نیاز به یک امر وهمی دارد و اعتبار علاقه میان آن و میان امر حقیقی و اعتبار قرینه‌ای که دلالت کند بر این که مراد از لفظ

المبحث الثامن

فی الاستعارة باعتبار اللفظ المستعار

۱- إذا كان اللفظ المستعار اسماً جامداً لذات كالبدر إذا استعير للجميل أو اسماً جامداً لمعنى كالقتل إذا استعير للضرب الشديد سُميت الاستعارة أصلية في كل من التصريحية والمكنية كقوله تعالى:

بحث هشتم

در باره استعاره به اعتبار لفظ مستعار است.

۱- زمانی که لفظ مستعار، اسم جامد برای ذات باشد مانند «بدر» وقتی که برای زیبا استعاره آورده شود، یا اسم جامد برای معنی باشد مانند «قتل» هنگامی که برای زدن شدید استعاره آورده شود، این استعاره اصلیه نامیده می شود چه تصریحیه باشد و چه مکنیه. مانند سخن خدای برین: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ لِيُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^(۱) کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را از تاریکی ها به سوی روشنایی بیرون آوری.^(۲)

مرکز تحقیقات علوم قرآنی و حدیثی

⇒ همان چیز وهمی است، این سه اعتبار دلیل ندارد و هیچ نیازی به آنها نیست.

۳- عقیده صاحب کشف است. بدین شکل که آن استعاره گاه مصرحه تحقیقیه و گاه تخیلیه است. یعنی اثبات آن مجازی است. [یعنی مجاز عقلی است].

۴- عقیده صاحب کتاب السمرقندیه مثل عقیده صاحب کشف است تنها با این فرق که صاحب کشف مدار اقسام را گسترش داشتن یا گسترش نداشتن می داند. و صاحب السمرقندیه مدار را امکان یا عدم امکان می داند. یادآوری: فرق بین آنچه قرینه استعاره بالکنایه قرار می گیرد و بین آنچه بنا بر عقیده سکاکی تخیل قرار می گیرد یا بنا بر مذهب صاحب کشف در برخی از موارد و همین طور بنا بر اختیار صاحب کتاب «السمرقندیه» استعاره تحقیقیه قرار می گیرد یا اثبات آن بنا بر مذهب پیشینان و صاحب کشف در بعضی از موارد و همین گونه بنا بر عقیده صاحب کتاب «السمرقندیه» تخیل است؛ خلاصه فرق بین قرینه استعاره بالکنایه بر اساس مذاهب گوناگونی که گفته شد و بین آنچه زاید بر قرینه می باشد «قوت اختصاص» یعنی داشتن ویژگی بیشتر و اختصاص قویتر به مشبه به است.

پس هر کدام ارتباط قویتر باشد آن قرینه است، و آنچه غیر آن است ترشح است. مثل «نشب» در سخن تو که می گویی: «مخالب العنیه نَشِبَتْ بفلان» چنگالهای مرگ در فلانی فرو رفته است. بی تردید «مخالب» (چنگالها) نسبت به «نشب» اختصاص و وابستگی قویتری به «سُبح» (درنده) دارد. برای این که «مخالب» پیوسته ملازم «سُبح» است و «نشب» چنین نیست.

۱- ابراهیم، ۱

۲- در اجرای استعاره، در آیه نخست گفته می شود: «ضلالت» به «ظلمت» تشبیه شده است. و جامع و وجه شبه در هر کدام راه نیافتن است. و لفظی که دلالت بر مشبه به که «ظلمت» است می کند بر «ضلالت» که مشبه است به شیوه استعاره تصریحیه اصلیه استعاره آورده شده است. [بنابراین لفظ «ظلمات» مستعار جامد است].

و مانند سخن خدای والا:

﴿وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾^(۱)

و از سر مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر.^(۲)

و سُمِّيتْ أَصْلِيَّةً لِعَدَمِ بِنَائِهَا عَلَى تَشْبِيهِ تَابِعٍ لِتَشْبِيهِ آخِرٍ مُعْتَبَرٍ أَوَّلًا كَقَوْلِ الْبَحْتَرِيِّ:

و استعارهٔ اصلیّه نامیده شده است چون بنا نشده بر تشبیهی که تابع تشبیه دیگری باشد؛ و آن تشبیه، نخست لحاظ شده باشد؛ مانند سخن بحتری:

يُؤَدُّونَ التَّحِيَّةَ مِنْ بَعِيدٍ إِلَى قَمَرٍ مِنَ الْإِيوَانِ بَادٍ

از راه دور سلام و درود می فرستند به ماهی که از ایوان آشکار گشته است.

در این شعر «قمر» برای شخص زیبایی استعاره آورده شده است، و این استعاره اصلیّه است.

۲ - وَإِذَا كَانَ اللَّفْظُ الْمُسْتَعَارُ فِعْلًا أَوْ اسْمًا فِعْلًا أَوْ اسْمًا مُشْتَقًّا أَوْ اسْمًا مِنْهُمَا أَوْ

حَرْفًا^(۳)



۱- اصراف، ۲۲

۲- و در اجرای استعاره در آیهٔ دوم گفته می شود: «ذل» (رام بودن، فروتن بودن) به «طائر» (پرنده) تشبیه شده است و لفظ «طائر» که مشبّه به است برای «ذل» که مشبّه است به شیوهٔ استعارهٔ بالکنایه اصلیّه استعاره آورده شده است. سپس «طائر» حذف گردیده است و به وسیلهٔ «جناح» که از لوازم مشبّه به است به آن مشبّه به اشاره شده.

[توجه کنید مصنف اگر لفظ «طائر» محذوف را مستعار بداند استعاره اصلیّه نیست چون «طائر» مشتق است، و اگر لفظ «جناح» را لفظ مستعار حساب کند استعاره اصلیّه است].

۳- مثال استعارهٔ تصریحیه در فعل: «نطقت الحال بكذا» است و شرح آن چنین است: گفته می شود دلالت آشکار به «نطق» سخن گفتن تشبیه شده است و جامع (وجه شبه) در هر دو روشن ساختن معناست و «نطق» بر «دلالت آشکار» استعاره آورده شده است. و از «نطق» به معنی دلالت آشکار «نَطَقْتُ» به معنی «ذَلْتُ» مشتق شده است، به شیوهٔ استعارهٔ تصریحیه تبعیه. و مانند: «يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» (روم، ۱۹) زمین را پس از مرگ آن زنده می سازد. این که خداوند متعال زمین را با گیاه سبز و خرم تزئین می کند به «احیاء» (زنده کردن) تشبیه شده است، و جامع در هر دو زیبایی و سود است. و «احیاء» برای «تزئین» استعاره آورده شده است و از «احیاء» به معنی «تزئین» «یحیی» به معنی «يُزَيِّنُ» مشتق شده است، به عنوان استعارهٔ تبعیه، چون این استعاره به پیروی جریان یافتن در مصدر در فعل نیز جریان پیدا کرده است، و این وقتی است که استعاره در فعل به اعتبار مدلول صیغهٔ آن باشد یعنی به اعتبار مادهٔ آن یعنی حدث باشد.

و اما زمانی که به اعتبار مدلول هیئت آن که زمان است باشد، مانند سخن خدای برین: «لَأْتِيَنَّكُمْ اللَّهُ» (نحل، ۱) فرمان خداوند آمد. پس شرح آن چنین است: آمدن در آینده به آمدن در گذشته تشبیه شده است و جامع در هر دوی آنها تحقق وقوع است. و «اتیان» در گذشته برای «اتیان» در آینده استعاره آورده شده است. و از آن اتیان «اتی» به معنی «یاتی» بنا به شیوهٔ استعارهٔ تصریحیه تبعیه مشتق شده است.

و مانند: «و نادى اصحاب الجنة» (احراف، ۴۴) و بهشتیان دوزخیان را آوا دادند (آواز می دهند) که «نادی» به

⇒ معنی «ینادی» است. ندا و فراخواندن در آینده به ندای در گذشته تشبیه شده است و جامع در هر دو تحقق وقوع است. سپس لفظ ندای در ماضی برای ندای در آینده استعاره آورده شده است. آنگاه از آن «نادی» به معنی «ینادی» مشتق شده است.

و مثل سخن خداوند برین: «مَنْ يَغْتَنَّا مِنْ مَرْقِدِنَا هَذَا» (یس، ۵۲) چه کسی ما را از آرامگاهمان برانگیخت؟ اگر «مرقد» به معنی «رقاد» (خفتن) گرفته شود و «مرقد» استعاره بر «موت» باشد، استعاره اصلی می‌شود؛ و اگر به معنی مکان خفتن گرفته شود و «مرقد» استعاره برای «قبر» باشد، پس استعاره تبعیه است، برای این که استعاره در اسم مکان رخ داده است و «مرقد» برای «قبر» استعاره آورده نشده است مگر پس از این که «رقاد» برای «موت» استعاره آورده شده.

و مثال استعاره در اسم فاعل مانند: «لزید قاتل عمرو» زید کشته عمرو است، زمانی که عمرو به شدت از زید کتک خورده باشد. و مثال استعاره در اسم مفعول مانند: «عمرو مقتول لزید» عمرو به وسیله زید کشته شده است، زمانی که زید به شدت عمرو را زده باشد. و اجرای استعاره در این دو مثال این گونه است که گفته می‌شود: زدن شدید به «قتل» تشبیه شده است و جامع در هر دو آزار رساندن شدید است. و اسم مشبّه به برای مشبّه استعاره آورده شده است و از قتل به معنی زدن شدید قاتل و مقتول به معنی ضارب و مضروب مشتق شده است به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه.

و مثال استعاره تبعیه در صفت مشبّه «هذا حسن الوجه» است در حالی که اشاره به زشت‌رویی باشد، و اجرای استعاره در آن این گونه است که گفته شود: «قبح» به «حسن» تشبیه شده است. و جامع در هر دو واکنش و اثرپذیری نفس است، و حسن برای قبح تقدیراً استعاره آورده شده است. و از «حسن» به معنی «قبح»، «حسن» به معنی «قبح» مشتق شده است. به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه تهکمیته.

و مثال استعاره در افعال التفضیل «هذا أقتل لعبیده من زید» است، این بندگانش را بیشتر از زید می‌کشد، یعنی شدیدتر آنان را می‌زند.

و مثال اسم زمان و مکان «هذا مقتل زید» است، در حالی که اشاره به مکان ضرب یا زمان ضرب باشد. و مثال اسم آلت «هذا مفتاح الملک» است، یعنی این کلید سلطنت است. در جایی که این جمله اشاره به وزیر باشد. و اجرای آن استعاره چنین است که گفته شود: وزارت به گشودن درهای بسته تشبیه شده است و جامع در هر دو دست یافتن به مقصود است، و «فتح» برای وزارت استعاره آورده شده و از «فتح» «مفتاح» به معنی وزیر مشتق گردیده است.

و مثال اسم فعل مشتق «نزال» به معنی «انزل» است که قصد تو از آن «ابعد» باشد. پس می‌گویی: معنی «بعد» به معنی «نزول» تشبیه شده است و جامع در هر دو مطلق جدایی است و لفظ «نزول» برای معنی «بعد» استعاره آورده شده است و از آن «نزال» به معنی «أبعد» مشتق شده است.

و مثال اسم فعل غیر مشتق «صه» به معنی سخن مگو است در حالی که قصد تو از آن «أترک فعل کذا» باشد یعنی چنین مکن. پس می‌گویی: ترک فعل به معنی سکوت تشبیه شده است و لفظ سکوت برای معنی ترک فعل استعاره آورده شده است و «اسکت» به معنی «أترک الفعل» از آن مشتق شده است و به جای «اسکت» تعبیر «صه» آورده شده است.

و مثال «مصقر» «رُجیل» (مردک) است برای کسی که کاری را به دست می‌گیرد که شایسته آن نیست. و مثال منسوب «قریشی» است برای کسی که آراسته به اخلاق قریش است و از آنان نیست.

و مثال استعاره در حرف مانند «فالتقطه آل فرعون لیكون لهم هدواً وحزناً» (قصص، ۸) پس خاندان فرعون او را [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد. و اجرای استعاره در آن چنین است که گفته شود: محبت و پسرخواندگی تشبیه شده است به عداوت و حزن که در هلت غایی برای برداشتن حضرت

فلاستعارة تصریحیة تبعیة نحو: نَامَتْ هُمُومِي عَنِّي

۲- و زمانی که لفظ مستعار، فعل یا اسم فعل یا اسم مشتق یا اسم مبهم یا حرف باشد آن استعاره تصریحیة تبعیة است؛ مانند: «نَامَتْ هُمُومِي عَنِّي» اندوههایم خفت (اندوههایم زایل شد).

→ موسی علیه السلام از آب بوده است و جامع در هر دوی آنها مطلق ترتب چیزی بر چیز دیگری است. و «لام» از مشبّه به به شیوة استعاره تصریحیة تبعیة برای مشبّه استعاره آورده شده است، و بدان که لام در معنای اصلی آن که علت است استعمال نشده است چون علت این که آنان موسی - علیه السلام - را برداشتند این بود که پسر آنان بشود، لام مجازاً برای عاقبت التقاط و برداشتن استعمال شده است. عاقبت این بود که دشمن آنان شد، پس علت برای عاقبت استعاره آورده شده است. و جامع در هر دو این است که هر کدام از آنها مترتب بر التقاط است، سپس به پیروی استعاره علت برای عاقبت، لام استعاره آورده شده است. پس مستعار منه علت است و مستعار له عاقبت و ترتب بر التقاط جامع است. و قرینه مجاز این که برداشتن بجهت برای این هدف که دشمنشان گردد محال است.

و مانند سخن خدای برین: «وَلَا صَلْبَنُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّعْلِ» (طه، ۷۱) و شما را از تنه‌های نخل به دار می‌آوریم. و اجرای استعاره در آن چنین است که گفته شود: مطلق استعلاء [که از معانی هلی است] به مطلق ظرفیت تشبیه شده است و جامع در هر دو «تمکن» (جا گرفتن) است. پس تشبیه از آن دو کلی به جزئیات که معانی حروف است سرایت کرده است. و لفظ «فی» که برای هر جزئی از جزئیات ظرفیت وضع شده است برای معنی «هلی» به شیوة استعاره تصریحیة تبعیة استعاره آورده شده است.

و مثال مکنیه در اسم مشتق «يُفَجِّئُنِي اِرَاقَةُ الضَّرْبِ ذَمَّ البَاغِي» است، این که زنده، خون سرکش را ریخت، مرا به شگفتی واداشت.

و مثال استعاره تبعیة در اسم مبهم سخن تو است وقتی که به همنشینت که به تو توجه ندارد می‌گویی: «أَنْتَ مَطْلُوبٌ مِنْكَ أَنْ تَسِيرَ إِلَيْنَا الْآنَ» تو پسندیده است از تو که اکنون به سوی ما سیر کنی. مطلق مخاطب به مطلق غایب تشبیه شده است پس تشبیه به جزئیات سرایت کرده است. و دوم برای اول استعاره آورده شده است. سپس بنابر این اساس ضمیر غایب برای مخاطب استعاره آورده شده است و محذوف گردیده، آنگاه ضمیر مخاطب ذکر شده است. و به وسیله ذکر لازم ضمیر غایب به آن محذوف اشاره شده است. و آن لازم طلب سیر از او به سوی شماست، و اثبات این لازم برای مشبّه تخیل است.

و بدان که استعاره اسماء مبهمه یعنی ضمائر، اسماء اشاره و موصولات، تبعیة است. چون مبهمات نه تحقیقاً و نه تأویلاً اسم جنس نیست. و آنها استقلال در مفهوم ندارد چون معانی آنها کامل نیست و صلاحیت ندارد که محکوم علیه چیزی واقع گردد، تا هنگامی که همراه آن الفاظ ضمیمه‌ای نباشد که دلالت به سبب آن کامل گردد، مانند اشاره حسی و مانند صله و مرجع.

پس ناگزیر تشبیه نخست باید در کلیات آن معانی جزئیة اعتبار شود سپس در آن معانی جزئیة سرایت کند تا استعاره بر آن تشبیه بنا گردد.

مثلاً در استعاره لفظ «هذا» بر چیز معقول، چیز معقول مطلق در این که تمییز می‌پذیرد به محسوس مطلق تشبیه می‌شود. بعد از آن، تشبیه به جزئیات سرایت می‌کند. آنگاه لفظ «هذا» از محسوس جزئی برای معقول جزئی که تشبیه به آن سرایت کرده است استعاره آورده می‌شود. پس آن استعاره تبعیة می‌شود. و استعاره در ضمیر و موصول، مانند تعبیر کردن از مذکر به وسیله ضمیر مؤنث یا موصول مؤنث به جای موصول مذکر به جهت شباهت این دو یا عکس آن [تعبیر از مؤنث به وسیله مذکر] بدین سان است که مذکر مطلق به مؤنث تشبیه می‌شود. مانند تعبیر از مذکر به وسیله ضمیر مطلق، پس تشبیه سرایت می‌کند و ضمیر یا موصول برای جزء خاص استعاره آورده می‌شود.

توضیح: مقصود از لفظ مستعار، نام مشبّه به است که عاریه می‌گیریم و بر مشبّه به کار می‌بریم؛ مثلاً واژه «ماه» را از آن کره مخصوص عاریه می‌کنیم و بر شخص زیبا به کار می‌بریم و می‌گوییم: «ماه سخن گفت».

«أو اسماً مبهماً»: اسم مبهم یعنی ضمائر، اسماء اشاره و موصولات.

«نَامَتْ هُمُومِي عَنِّي» در این مثال «نامت» استعاره تبعیه تصریحیه است. نخست «زوال» (زایل شدن) به «نوم» (خفتن) تشبیه شده است. و پس از آن «زالت» به «نامت» تشبیه شده است و «نامت» که مشبّه به است بر «زالت» اطلاق گردیده است. این مثال برای فعل بود.

و نحو «صَه» الموضوع للسكوت عن الكلام و المُستعمل مجازاً في ترك الفعل.
و مانند «صه» که برای [فرمان به] سخن نگفتن وضع شده است و مجازاً برای [فرمان به] ترک کار استعمال می‌شود. خلاصه اگر به جای «اترك» گفتیم «صه» استعاره «صه» چون اسم فعل است استعاره تبعیه تصریحیه می‌شود.

و نحو: الجُنْدِيُّ قَاتِلُ اللَّصِّ بمعنى ضاربه ضرباً شديداً.

و مانند: «الجُنْدِيُّ قَاتِلُ اللَّصِّ» سرباز کشته دزد است. یعنی او را شدیداً زده است. در این مثال ابتدا «ضرب» به «قتل» تشبیه شده است و پس از آن «ضارب» به «قاتل» و اسم مشبّه به بر مشبّه به کار رفته است. (این مثال برای اسم مشتق است)

و نحو: هذا الموضوع لإشارة الحسية والمستعملة مجازاً في الإشارة العقلية؛
نحو: هذا رأي حسن.

و مانند «هذا» که اسم اشاره است به عنوان استعاره تبعیه تصریحیه به کار رفته است بدین سان که نخست معقول مطلق به محسوس مطلق تشبیه شده است چون هردو قابل تمیز است.

سپس معقول جزئی به محسوس جزئی تشبیه شده است. آنگاه «هذا» که برای محسوس جزئی وضع شده است برای معقول جزئی استعاره آورده شده.

و نحو قوله تعالى: «وَأَصْلَبْنَاكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ»^(۱)

شما را بر تنه‌های درخت خرما به دار می‌آویزم.

«فی» در این آیه شریفه استعاره تبعیه تصریحیه است. تبیین آن در آینده نزدیک می‌آید.

و نحو قوله تعالى: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا»^(۱)

پس خاندان فرعون او را [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد.

«ل» بر سر «لیکون» استعاره تبعیه تصریحیه است؛ شرح آن هم در پاورقی قبلی گذشت و هم در متن‌های آینده می‌آید.

۳- و إذا كان اللفظ المُستعار إسماً مُشتقاً أو إسماً مُبتهماً دون باقى أنواع التبعية المتقدمة فالاستعارة تبعية مكنية و سُميت تبعية لأن جريانها فى المشتقات والحروف تابع لجريانها أولاً فى الجوامد و فى كليّات معانى الحروف يعنى أنّها سُميت تبعية لتبعيتها لاستعارة أخرى لأنها فى المشتقات تابعة للمصادر و لأنها فى معانى الحروف تابعة لمتعلق معانيها إذ معانى الحروف جزئية لا تُتصوّر الإستعارة فيها إلا بواسطة كلى مُستقل بالمفهومية يتأتى كونها مُشبهها و مُشبهاً بها أو محكوماً عليها أو بها.

۳- و زمانی که لفظ مستعار، اسم مشتق یا اسم مبهم به غیر از انواع تبعیه گذشته باشد پس استعاره تبعیه مکنیه است.

و تبعیه نامیده شده است چون جریان یافتن استعاره در مشتقات و حروف تابع جریان یافتن استعاره ابتدا در جوامد و معانی کلیه حروف است. یعنی این استعاره، تبعیه نامیده شده است زیرا این استعاره تابع استعاره دیگری است. این استعاره در مشتقات تابع مصدرهاست. و در معانی حروف، تابع متعلق معانی حروف است؛ زیرا معانی حروف، جزئی است و استعاره در آنها تصور نمی‌شود مگر به واسطه یک مفهوم کلی مستقل که بتواند مشبه یا مشبه به یا محکوم علیه یا محکوم به قرار گیرد.

توضیح: «لأنها فى المشتقات تابعة للمصادر» یعنی استعاره در مشتقات تابع استعاره‌ای است که نخست در مصدرها جریان می‌یابد. مثلاً در «نامت همومی عنی» در آغاز «نوم» برای «زوال» استعاره آورده شده و سپس «نام» برای «زال»؛ و در حروف، یک معنای جزئی یا معنای حرفی مطرح است و یک معنای کلی مستقل یا معنای اسمی که به آن متعلق معانی حروف نیز می‌گویند. مثلاً وقتی می‌گوییم: «من» برای «ابتدائیت» است، «ابتدائیت» یک معنای کلی مستقل یا معنای اسمی است که می‌تواند محکوم علیه یا محکوم به، مشبه به یا مشبه قرار گیرد. و زمانی که می‌گوییم: «سرت من

البصره» معنای «من» در این جمله ابتدای خاص است، یعنی تنها ابتدای بصره را فرا می‌گیرد و این معنای حرفی و جزئی است.

استعاره در حروف، نخست در آن معانی کلی مثل ابتدائیت، ظرفیت و... رخ می‌دهد و سپس در آن معانی جزئی جریان می‌یابد.

نحو: رَكِبَ فَلَانٌ كِتْفِي عَرِيْمَةَ (۱): لَازِمُهُ مُلَازِمَةٌ شَدِيدَةٌ.
و كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

مانند: فلانی بر دو شانه بدهکارش سوار شد. یعنی به طور پیگیر و تنگاتنگ او را همراهی کرد.

و مانند سخن خدای برین: «أَوْلَيْكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ» (۲)
آنان بر هدایتی [برخوردار از هدایتی] از سوی پروردگار خویشند.

أَي تَمَكَّنُوا مِنَ الْخُصُولِ عَلَى الْهِدَايَةِ التَّامَّةِ. (۳)

یعنی توانسته‌اند هدایت کاملی را به دست بیاورند.

و نحو: «أَذَقْتَهُ لِبَاسَ الْمَوْتِ أَي التَّبَسُّطِ إِيَّاهُ». (۴)

و مانند: جامه مرگ را به او چشاندم، یعنی آن را به او پوشاندم.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تنبيهات عشرة

التبيه الأول: كل تبعية قرينتها مكنية.

التبيه الثاني: إذا أُجريت الاستعارة في واحدة من الإستعارة التصريحية أو من

الاستعارة المكنية امتنع اجراؤها في الأخرى.

۱- در اجرای این استعاره گفته می‌شود: لزوم شدید (همراهی تنگاتنگ) به رکوب تشبیه شده است و جامع در هر دو سلطه و چیرگی است، و لفظ مشبّه به (رکوب) برای مشبّه (لزوم) آورده شده است سپس از رکوب به معنی لزوم، رکب به معنی لزوم به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق شده است.

۲- بقره، ۵

۳- در اجرای این استعاره گفته می‌شود: مطلق ارتباط بین هدایت یافته و هدایت به مطلق ارتباط بین مستعلی (برتری یافته) و مستعلی علیه (چیزی که بر آن برتری یافته شده است) تشبیه شده است. و جامع در هر دو تمکن (دست یافتن و توان پیدا کردن) است. و بعد، تشبیه از آن دو کلی به جزئیات راه یافته است. سپس «علی» از یکی از مشبّه‌به‌های جزئی به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه، برای یک جزئی از مشبّه‌های جزئی استعاره آورده شده است.

۴- در اجرای این استعاره گفته می‌شود: «اذاقه» (چشاندن) به «الباس» (پوشاندن) تشبیه شده است، و «الباس» برای «اذاقه» استعاره آورده شده است؛ و جامع در هر دو اشتغال و فراگیری است و از «الباس» به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه «البس» مشتق شده است، سپس لفظ مشبّه به حذف گردیده و به وسیله لباس که یکی از لوازم مشبّه به است به آن مشبّه به اشاره شده است و این به شیوه استعاره بالکنایه است.

التنبيه الثالث: تقسيم الاستعارة إلى أصلية و تبعية عام في كل من الاستعارة التصريحية والمكنية.

یادآوری‌های ده‌گانه

یادآوری نخست: هر استعارة تبعیه‌ای قرینه‌اش استعارة بالکنایه (مکنیه) است. [گفتنی است: این باور سکاکی است].^(۱)

یادآوری دوم: زمانی که یکی از استعارة تصریحیه یا استعارة بالکنایه در چیزی اجرا شد، اجرای استعارة دیگر ممتنع می‌شود. [اگر استعارة تصریحیه باشد دیگر بالکنایه بودن آن ممتنع است].

یادآوری سوم: هر کدام از استعارة تصریحیه و مکنیه به استعارة اصلیه و تبعیه تقسیم می‌شود. [یعنی تقسیم استعارة به اصلیه و تبعیه فراگیر است].

التنبيه الرابع: تَبَيَّنَ أَنَّ الاستعارة هي اللفظ المُستعمل في غير ما وُضِعَ له لعلاقة المُشابهة مع قرينة مانعة من إرادة المعنى الوضعي أو هي مجاز لغوي علاقته المُشابهة كقول زهير:

یادآوری چهارم: آشکار گشت که استعارة لفظی است که در غیر معنای وضعی خویش برای علاقة مشابَهت استعمال شده است، همراه با قرینه‌ای که مانع از ارادهٔ معنی وضعی آن می‌گردد.^(۲) [به تعبیر دیگر] استعارة مجاز لغوی است که علاقة آن با معنی حقیقی‌اش مشابَهت است. مانند سخن زهیر:

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ مُقَدَّفٌ لَهُ لِبَدُّ أَظْفَارِهِ لَمْ تُقَلِّمِ

پیش شیری که سر تا پا مسلح و جنگ‌آزموده است، او دارای بالهای بر شانه ریخته است و ناخن‌هایش گرفته نشده.

«شاکي السلاح» نام السلاح، کسی که سر تا پا مسلح است. «مُقَدَّفٌ»: جنگ‌آزموده، در تنگناها افکنده شده. «لِبَدُّ»: بروزن «عنب» موها و بالهای شیر است که بر شانه‌هایش می‌افتد. «لَمْ تُقَلِّمِ» مشتق شده از «تقلیم» است، «تقلیم»: بریدن، قطع کردن، گرفتن.

۱- نگاه کنید به جواهر البلاغه، چاپ قدیم، ص ۳۳۷؛ و چاپ جدید، ص ۲۷۹. ولی عقیدهٔ جمهور علما این است که: «والتخيلية لا تفارق المكنية لأنها قرينتها» یعنی استعارة تخيلية از استعارة مکنیه جدا نمی‌شود چون استعارة تخيلية قرینهٔ استعارة بالکنایه است (مترجم)

۲- گاهی از استعارة معنای مصدری آن اراده می‌شود؛ یعنی به کار بردن لفظ در غیر معنای حقیقی‌اش. بنابر این کاربرد لفظ مستعار، مشبه به مستعار منه، و مشبه مستعار له می‌شود. [خلاصه: استعارة گاه به معنی مفعولی به کار می‌رود و گاه به معنی مصدری].

فَقَدْ اسْتَعَارَ الْأَسَدَ لِلرَّجُلِ الشُّجَاعِ لِتَشَابِهِمَا فِي الْجُرْأَةِ وَالْمُسْتَعَارُ لَهُ هُنَا الرَّجُلُ
المحقق حسناً.

«اسد» را برای مرد دلیر استعاره آورده است چون مرد دلیر و شیر در دلیری و بی باکی
همانند یگدیگرند. و مستعاره در این، رجل است که تحقق حسی دارد. [توجه کنید
مستعاره شخص رجل است].

كقوله تعالى: «وَاهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» فَقَدْ اسْتَعَارَ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ لِلدِّينِ الْحَقِّ
لِتَشَابِهِمَا فِي أَنَّ كِلَاهُمَا يُوصِلُ إِلَى الْمَطْلُوبِ وَالدِّينَ الْحَقَّ مُحَقَّقٌ عَقْلاً لِأَنَّهُ أَمْرٌ مَعْنَوِي لَهُ
ثُبُوتٌ فِي ذَاتِهِ.

و مانند سخن خدای برین: «وَاهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^(۱) ما را به راه راست هدایت
فرما. «صراط مستقیم» برای دین حق استعاره آورده شده است چون «دین حق» و
«صراط مستقیم» هر دو در این که به مطلوب می‌رسانند همانند هستند. و دین حق،
تحقق عقلی دارد زیرا یک امر معنوی دارای ثبوت ذاتی است.

و كقوله تعالى: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^(۲)
کتابی است که آن را به سوی تو فرود آوردیم تا مردم را از تاریکی‌ها به سوی
روشنایی بیرون آوری.

أى: مِنَ الضَّلَالِ إِلَى الْهُدَى، فَقَدْ اسْتَعِيرَ لَفْظَ الظُّلُمَاتِ لِلضَّلَالِ لِتَشَابِهِمَا فِي عَدَمِ
اهْتِدَاءِ صَاحِبَيْهِمَا وَكَذَلِكَ اسْتَعِيرَ لَفْظَ النُّورِ لِلإِيمَانِ لِتَشَابِهِمَا فِي الْهِدَايَةِ وَالْمُسْتَعَارُ
لَهُ وَهُوَ الضَّلَالُ وَالإِيمَانُ كُلُّ مِنْهُمَا مُحَقَّقٌ عَقْلاً وَتُسَمَّى هَذِهِ الاسْتِعَارَاتُ تَصْرِيحِيَّةً وَ
تُسَمَّى أَيْضاً تَحْقِيقِيَّةً.

یعنی از گمراهی به سوی هدایت بیاورد. پس لفظ «ظلمات» برای «ضلال» استعاره
آورده شده است، چون «ظلمات» و «ضلال» همانندند در این که هر کس در تاریکی و
گمراهی باشد راه به جایی نمی‌برد.

و همین‌گونه لفظ «نور» برای «ایمان» استعاره آورده شده است، زیرا این دو در
هدایت همانندی دارد و «ضلال» و «ایمان» هر کدام مستعاره و دارای تحقق عقلی
است و این استعاره‌ها تصریحیه و نیز تحقیقیه نامیده می‌شود.

وَأَمَّا قَوْلُ أَبِي ذُؤَيْبٍ الْهُدْلِيِّ:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتِ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَأَنْفَعِ

اقا سخن ابو ذؤب هذلی: و هنگامی که مرگ جنگ هایش را [در پیکرت بیاویزد] می یابی که هیچ کدام از مهره ها [که برای دفع چشم زخم می آویزند] سود نمی بخشد.

فَشَبَّهَ الْمَنِيَّةَ بِالسَّبْعِ فِي إِغْتِيَالِ النَّفْسِ قَهْرًا مِنْ غَيْرِ تَفْرِيقٍ بَيْنَ نَفْعٍ وَ ضَرَّارٍ وَ لَمْ يَذْكَرْ لَفْظَ الْمَشْبَهَةِ بِإِلَّ ذَكَرَ بَعْضَ لَوَازِمِهِ وَ هُوَ أَظْفَارُهَا الَّتِي لَا يَكْمُلُ الْإِغْتِيَالُ فِي السَّبْعِ إِلَّا بِهَا تَنْبِيهًا عَلَى الْمَشْبَهَةِ بِالْمَحْذُوفِ فَهِيَ اسْتِعَارَةٌ مَكْنِيَّةٌ.

هذلی مرگ را به حیوانات درنده تشبیه کرده است در این جهت که مردم را با زور و چیرگی به ناگاه می کشد و میان فرد بسیار سودبخش و شخص بسیار زیان آور فرقی نمی نهد.

شاعر لفظ مشبهه را ذکر نکرده است، بل بعضی از لوازم آن یعنی «اظفار» را ذکر کرده است که کشتن غافلگیرانه حیوانات کامل نمی شود مگر با همین «اظفار»، و ذکر این «اظفار» برای یادآوری مشبهه محذوف است. پس آن استعارة مکنیه است. [یعنی منیة]

«اغتيال»: کشتن غافلگیرانه. «نفاع»: بسیار سودرسان. «ضرار»: بسیار زیان رسان. «سبع»: حیوانات درنده.

و کتوله: (۱)

وَلَيْنَ نَطَقْتُ بِشُكْرِ بَرِّكَ مُفْصِحًا فَلِسَانِ حَالِي بِالشِّكَايَةِ أَنْطَقُ

و اگر به سپاسگزاری نیکوکاری تو آشکارا سخن بگویم، پس زبان حال من به گلایه از تو گویاتر است.

فَشَبَّهَ الْحَالَ بِإِنْسَانٍ نَاطِقٍ فِي الدَّلَالَةِ عَلَى الْمَقْصُودِ وَ لَمْ يُصْرَحْ بِلَفْظِ الْمَشْبَهَةِ بِإِلَّ ذَكَرَ لَوَازِمَهُ وَ هُوَ اللِّسَانُ الَّذِي لَا تَقُومُ الدَّلَالَةُ الْكَلَامِيَّةُ إِلَّا بِهِ تَنْبِيهًا عَلَيْهِ فَهُوَ أَيْضًا اسْتِعَارَةٌ مَكْنِيَّةٌ. وَ قَدْ أُثْبِتَ لِلْمَشْبَهَةِ لَوَازِمٌ مِنَ لَوَازِمِ الْمَشْبَهَةِ لِأَنَّهَا كَمَا لَمْ تَقُومْ فِي وَجْهِ الشَّبْهِ.

کالاظفار التي لا يكمل الإلتراس إلا بها كما في المثال الأول و اللسان الذي لا تقوم الدلالة الكلامية في الانسان إلا به كما في المثال الثاني و ليس للمنيّة شيء كالأظفار

تُقَلِّدُ إِلَيْهِ هَذَا اللَّفْظَ وَ لَا لِلْحَالِ شَيْءٌ كَاللِّسَانِ تُقَلِّدُ إِلَيْهِ لَفْظَ اللِّسَانِ وَ مَا كَانَ هَذَا حَالَهُ يُعْتَبَرُ طَبَعاً تَخْيِلاً أَوْ اسْتِعَارَةً تَخْيِليَّةً.

پس شاعر «حال» را به انسان گوینده تشبیه کرده است در این جهت که هم «حال» و هم انسان سخنگو راهنمایی بر مقصود می‌کنند، و لفظ مشبّه به را صریحاً در کلام نیاورده است، بل «لسان» را آورده است که لازم آن و قوام و وجود دلالت گفتاری مشبّه به تنها به آن می‌باشد، تا به وسیله «لسان» آن مشبّه به را به یاد آورد. بنابراین آن نیز استعاره مکنیه است. و به تحقیق یکی از لوازم مشبّه به برای مشبّه اثبات شده است، لازمی که کمال مشبّه به یا قوام و وجود مشبّه به در وجه شبه تنها به آن بستگی دارد.

مانند «اظفار» در مثال نخست که درندگی تنها به آن کامل می‌شود، و مانند «لسان» در مثال دوم که قوام و هستی دلالت گفتاری فقط به آن وابسته است، و برای «منیّه» (مرگ) چیزی مانند «اظفار» وجود ندارد که لفظ «اظفار» به آن نقل داده شده باشد. و همین گونه برای «حال» چیزی مانند «لسان» نیست که لفظ «لسان» به آن نقل داده شده باشد. و هرچه حالش این گونه است طبعاً تخیل یا استعاره تخیلیه لحاظ می‌گردد.

التَّشْبِيهُ الْخَامِسُ: تَقَدَّمَ أَنَّ الاسْتِعَارَةَ التَّصْرِيحِيَّةَ أَوْ الْمُصْرَحَةَ هِيَ مَا صُرِّحَ فِيهَا بِالْفِظِ الْمُشَبَّهِ بِهِ.

یادآوری پنجم: قبلاً گذشت که استعاره تصریحیه یا مصرّحه استعاره‌ای است که لفظ مشبّه به صریحاً در آن ذکر شده باشد.

وَأَنَّ الْمَكْنِيَّةَ هِيَ مَا حُذِفَ فِيهَا لَفْظُ الْمَشَبَّهِ بِهِ اسْتِغْنَاءً بِبَعْضِ لَوَازِمِهَا الَّتِي بِهَا كَمَالُهُ أَوْ قَوَائِمُهُ فِي وَجْهِ الشَّبهِ وَأَنَّ إِثْبَاتَ ذَلِكَ لِلزَّمَانِ تَخْيِلاً أَوْ اسْتِعَارَةً تَخْيِليَّةً.

و گذشت این که: استعاره مکنیه استعاره‌ای است که در آن لفظ مشبّه به حذف شده باشد، چون با ذکر برخی از لوازم آن از ذکر مشبّه به بی‌نیاز گردیده‌ایم. لوازمی که کمال مشبّه به یا قوام مشبّه به در وجه شبه به آنهاست.^(۱) و اثبات آن لازم، تخیل یا استعاره تخیلیه است.

توضیح: ضمیر «لوازم»، «کمال» و «قوام» به مشبّه به برمی‌گردد. و ضمیر «التي بها» به «لوازم» باز می‌گردد.

۱- زمانی که لازم این گونه نباشد [کمال یا قوام مشبّه به در وجه شبه به آن نباشد]. «ترشیح» به حساب می‌آید. پس فرق بین ترشیح و تخیل این است: الف: ترشیح در استعاره مصرّحه و مکنیه هر دو هست و تخیل تنها در مکنیه است. ب: کمال یا قوام مشبّه به در وجه شبه به تخیل است و تخیل هیچ‌گاه غیر از این نمی‌شود.

غَيْرَ أَنَّهُمْ اِخْتَلَفُوا فِي تَعْرِيفِ كُلِّ مِنَ الْمَكْنِيَّةِ وَالتَّخْيِيلِيَّةِ. فَمَذَهَبُ السَّلَفِ أَنَّ الْمَكْنِيَّةَ اسْمُ الْمُشَبَّهِهِ الْمُسْتَعَارِ فِي النَّفْسِ لِلْمُشَبَّهِ وَ أَنَّ إِثْبَاتَ لَازِمِ الْمُشَبَّهِهِ لِلْمُشَبَّهِهُ اسْتِعَارَةُ تَخْيِيلِيَّةٌ.

دانشمندان بلاغت در تعریف هر یک از استعاره مکنیه و تخیلیه با هم اختلاف کرده‌اند. عقیده دانشمندان پیشین این است که مکنیه اسم مشبهه است که در نفس انسان (در ضمیر و درون او) برای مشبه، عاریه گرفته می‌شود. (۱)

فَكُلُّ مِّنَ «الْأظْفَارِ» فِي قَوْلِهِ: «وَإِذَا الْمَنِيَّةُ اُنْتَشَبَتْ أَظْفَارَهَا» وَ «اللِّسَانِ» فِي قَوْلِهِ: «فَلِلسَانِ حَالِي بِالشَّكَايَةِ اُنْتُقَى» حَقِيقَةً لِأَنَّهُ مُسْتَعْمَلٌ فِيمَا وَضَعَ لَهُ. وَ مَذَهَبُ الْخَطِيبِ الْقَزْوِينِيِّ أَنَّ الْمَكْنِيَّةَ هِيَ التَّشْبِيهِ الْمُضْمَرُ فِي النَّفْسِ، الْمَرْمُوزُ إِلَيْهِ بِإِثْبَاتِ لَازِمِ الْمُشَبَّهِهِ لِلْمُشَبَّهِهِ وَ هَذَا الْإِثْبَاتُ هُوَ اسْتِعَارَةُ التَّخْيِيلِيَّةِ.

پس «اظفار» در شعر او: «و إذا المنية أنشبت أظفارها» و «لسان» در شعر او: «فلسان حالي بالشكايه أنطق» حقیقت است چون در معنای حقیقی خود به کار رفته است. و عقیده خطیب قزوینی این است که مکنیه تشبیه پنهانی در درون نفس است. و به وسیله اثبات لازم مشبهه به برای مشبه، مورد اشاره گردیده است. و این اثبات، استعاره تخیلیه

۱- بنا بر عقیده علمای پیشین تخیلیه مجاز لغوی نیست، برای این که تخیلیه کاری از کارهای نفس یعنی اثبات (ثابت کردن چیزی برای چیز دیگر) است و مجاز لغوی از چیزهایی است که بر الفاظ عارض می‌گردد. و بنا بر عقیده دانشمندان پیشین استعاره مکنیه و تخیلیه با هم تلازم دارد. تنها زمخشری از میان آنان استثناء شده است، او گفته است: قرینه مکنیه گاهی استعاره تحقیقیه است، زمانی که مشبه دارای لازمی شبیه به لازم مشبهه باشد.

مانند: «يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ» (بقره، ۲۷) پیمان خداوند را باز می‌شکنند. (می‌شکنند) که «عهد» به «حبل» (ریسمان و طناب) تشبیه شده است، و جامع آنها این است که هر کدام دو چیز را به هم می‌پیوندند و ربط می‌دهد. عهد، دو کسی را که با هم پیمان بسته‌اند به هم پیوند می‌دهد، همان‌گونه که دو چیز با ریسمان به هم وصل می‌شود. سپس لفظ مشبهه یعنی «حبل» حذف گردیده و «نقض» که باز کردن گره‌های طناب است برای باطل کردن عهد، استعاره آورده شده است؛ و جامع در نقض و ابطال عهد فاسد کردن و تباہ ساختن است و این استعاره اصلی تحقیقیه است. سپس از «نقض» «ینقضون» به معنی «یتطلون» مشتق شده است به شیوه استعاره تحقیقیه تبعیه. بنا بر این زمخشری گاهی بین مکنیه و تحقیقیه جمع می‌کند، بر این اساس که تحقیقیه ذاتاً مقصود نیست و تنها به متابعت از استعاره بالکنایه می‌آید تا بر آن دلالت کند. پس به عقیده زمخشری تلازمی بین مکنیه و تخیلیه نیست. مگر این که ادعا شود: قرینه تصریحیه است به لحاظ معنایی که اکنون از آن مراد است، و تخیلیه است به اعتبار آگاهی دادن به اصل آن. اما غیر زمخشری از پیشینیان می‌گویند: «عهد» به «حبل» تشبیه گردیده است و لفظ «حبل» حذف شده و به وسیله لازمش یعنی «نقض» به آن اشاره شده است. و اثبات نقض برای «عهد» تخیل است.

است. (۱)

و مَذْهَبُ السَّكَاكِيِّ أَنَّ الْمَكْنِيَّةَ لَفْظُ الْمَشْبَهَةِ مُرَاداً بِهَ الْمَشْبَهَةِ بِهَ فَالْمُرَادُ بِالْمَنْيَّةِ فِي قَوْلِهِ: وَإِذَا الْمَنْيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا هُوَ السَّبْعُ بِإِدْعَاءِ السَّبْعِيَّةِ لَهَا وَإِنْكَارُ أَنْ تَكُونَ شَيْئاً غَيْرَ السَّبْعِ بِقَرِينَةٍ إِضَافَةِ الْأَظْفَارِ الَّتِي هِيَ مِنْ خَوَاصِّ السَّبْعِ إِلَيْهَا وَالتَّخْيِيلِيَّةِ عِنْدَهُ مَا لَا تَحَقُّقَ لِمَعْنَاهُ لِاحْسَاساً وَ لَا عَقْلاً بَلْ هُوَ صُورَةٌ وَهَمِيَّةٌ مَحْضَةٌ كَالْأَظْفَارِ فِي ذَلِكَ الْمَثَالِ. وَ عَقِيدَةُ سَكَاكِيِّ إِيْنِ اسْتِ كِهَ مَكْنِيَّةِ لَفْظِ مَشْبَهَةِ اسْتِ كِهَ اَزْ اَنْ مَشْبَهَةِ بِهَ اِرَادَهَ شُدِهَ. (۲)

پس مراد از «منیة» در «اذا المنیة أنشبت أظفارها» حیوان درنده است، چون به سبب قرینه برای «منیة» ادعای درندگی شده و غیر درندگی از آن انکار گردیده است. و آن قرینه، اضافه کردن «اظفار» یکی از ویژگی‌های حیوان درنده به آن «منیة» است. و تخیلیه نزد سکاکی چیزی است که معنایش دارای تحقق حسی و عقلی نیست، بل یک شکل وهمی خالص است، مانند: «اظفار» در آن مثال.

فَإِنَّهُ لَمَّا شَبَّهَ الْمَنْيَّةَ بِالسَّبْعِ فِي الْاِغْتِيَالِ أَخَذَ الْوَهْمَ يُصَوِّرُهَا بِصُورَتِهِ. وَ يَخْتَرِعُ لَهَا لَوَازِمَهُ فَاخْتَرَعَ لَهَا صُورَةً كَصُورَةِ الْأَظْفَارِ ثُمَّ أُطْلِقَ عَلَيْهَا لَفْظَ الْأَظْفَارِ فَيَكُونُ لَفْظُ الْأَظْفَارِ اسْتِعَارَةً تَصْرِيحِيَّةً تَخْيِيلِيَّةً أَمَّا أَنَّهَا تَصْرِيحِيَّةٌ فَلِأَنَّهُ صَرَّحَ فِيهَا بِلَفْظِ الْمَشْبَهَةِ وَ هُوَ الْإِزْمُ الَّذِي أُطْلِقَ عَلَى صُورَةٍ وَهَمِيَّةٍ شَبِيهَةٍ بِصُورَةِ الْأَظْفَارِ الْمُحَقَّقَةِ. وَ أَمَّا أَنَّهَا تَخْيِيلِيَّةٌ فَلِأَنَّ الْمُسْتَعَارَ لَهَ غَيْرَ مُحَقَّقٍ لِاحْسَاساً وَ لَا عَقْلاً وَ الْقَرِينَةُ عَلَى نَقْلِ الْأَظْفَارِ مِنْ

۱- از این تعریف می‌فهمیم که اولاً: قزوینی با علمای پیشین در تعریف مکنیه مخالف است و در قرینه آن با آنان موافق است. و ثانیاً: مکنیه و تخیلیه پیش قزوینی دو کار از کارهای نفس است و آن دو کار یکی تشبیه و دیگری اثبات است. بنابراین مکنیه و تخیلیه مجاز لغوی نیست. زیرا مجاز لغوی از هوارض الفاظ است. تخیلیه نزد قزوینی و علمای پیشین مجاز عقلی است چون در آن چیزی برای غیر معنای حقیقی آن اثبات می‌گردد. و این که آن را استعاره نامیده‌اند تنها برای این است که در این تخیلیه «لازم» از آنچه اصالتاً با آن موافق است یعنی از مشبّه به مشبّه نقل داده شده است. و آن را تخیلیه نامیده‌اند برای این که لازم هنگامی که از مشبّه به به مشبّه نقل داده شود به خیال شنونده می‌آید که مشبّه از جنس مشبّه به است. و ثالثاً: این را می‌فهمیم که لفظ لازم در مکنیه پیش قزوینی حقیقت است.

۲- بیان استعاره بنابر عقیده سکاکی این است که گفته شود: ما «منیة» یعنی مرگ تهی از ادعای درندگی را به حیوان درنده حقیقی تشبیه کردیم با این ادعا که مرگ، یکی از افراد آن حیوان درنده است و حیوان درنده دو مصداق دارد: ۱- مصداق آشنا و شناخته شده که حیوان درنده است. ۲- مصداق غیر معروف و آن مرگی است که برای آن ادعای درندگی شده است. و اسم مشبّه (المنیة) به معنی آن فرد غیر متعارف - یعنی مرگی که برای آن ادعای درندگی شده - استعاره آورده شده. بنابراین صحیح است این که بگوییم: مشبّه یعنی «منیة» استعمال گردیده و از آن مشبّه به که حیوان درنده است اراده شده است.

معناها الحقیقی إلى المعنى المُتخيل، إضافتها إلى المنية.

وقتی که «منیة» را به حیوان درنده تشبیه کرد در این که غافلگیرانه نابود می‌سازد، واهمه شروع کرد تا آن را به شکل حیوان درنده تصویر کند و برای آن ویژگی‌های حیوان درنده را اختراع کند، پس برای آن شکلی مانند «اظفار» پدید آورد سپس لفظ «اظفار» را بر آن به کار برد. بنابراین لفظ «اظفار» استعاره تصریحیه تخیلیه است. اما تصریحیه است برای این که در آن به لفظ مشبّه به تصریح شده است و مشبّه به آن لازمی است که نام آن بر شکل و همی که شبیه شکل «اظفار» واقعی است به کار رفته است. و اما تخیلیه است برای این که مستعار له تحقق حسی یا عقلی ندارد، و قرینه برای نقل یافتن «اظفار» از معنای حقیقی اش به معنای خیال شده، اضافه شدن «اظفار» به «منیة» است. (۱)

توضیح: ضمیر «بصورها» به «منیة»، و ضمیر «بصورتها» به «سبع» باز می‌گردد. و ضمیر «ثم أطلق علیها» به «صورة» بر می‌گردد.

هذا و مذهب السكاکی فی المکنیة مردود علیه. بأن لفظ المشبّه فیها مُستعمل فیما وُضع له تحقیقاً للقطع بأن المراد بالمنیة الموت لا غیر فلیس مستعاراً.

این را داشته باش. و عقیده سکاکی درباره استعاره بالکنایه به او ردّ شده است. چون لفظ مشبّه در آن استعاره در موضوع له حقیقی خود به کار رفته است برای این که یقیناً مقصود از «منیة» فقط مرگ است؛ بنابراین مستعار نیست. ضمیر «فیها» به استعاره باز می‌گردد.

التنبیه السادس: الاستعارة صفة للفظ علی المشهور و الحق أن المعنى يُعارُ أولاً ثم یكون اللفظ دلیلاً علی الاستعارة و ذلك:

۱ - لأنه إذا لم یکن نقلُ الاسم تابعاً لنقل المعنى تقدیراً لم یکن ذلك استعارة مثل الأعلام المنقولة فانت إذا سمیت إنساناً بأسد أو نمر أو کلب لا یقال إن هذه الأسماء مستعارة لأن نقلها لم یَتبع نقل معانیها تقدیراً.

یادآوری ششم: استعاره بنابر مشهور صفت لفظ است ولی حق این است که نخست

۱- سکاکی بر این باور است که: تخیلیه گاه بدون مکنیه یافت می‌شود؛ مانند سخن آنان: «أظفار المنیة التي کالتبّع نُشبت بفلان» در «اظفار» استعاره تخیلیه همراه با تشبیه صریح یافت شده است. لیکن این بعید است. زیرا همانندی برای آن در سخن هری یافت نشده است. پس فرق بین سکاکی و غیر سکاکی این است که سکاکی معتقد است هر استعاره بالکنایه ای همراه تخیلیه است ولی عکس آن نیست. [هر استعاره تخیلیه ای حتماً همراه بالکنایه نیست. مگر زمخشری که می‌گوید: آن دو با هم تلازم دارد.

معنا عاریه گرفته می شود سپس لفظ دلیل بر استعاره قرار می گیرد. و بیان سخن این که:
 ۱- زمانی که نقل اسم پیرو نقل تقدیری معنا نباشد این نقل اسم، استعاره نمی شود؛
 مانند عَلم های منقول. بنابراین تو وقتی که انسانی را «اسد» (شیر) یا «تَمِر» (پلنگ) یا
 «کلب» (سگ) بنامی، گفته نمی شود این نامها مستعار است؛ برای این که نقل این نامها
 تابع نقل تقدیری معانی آنها نیست.

توضیح: «لِنَقُلِ الْمَعْنَى تَقْدِيرًا»: مثلاً وقتی می گوئیم: «رَأَيْتُ أَسَدًا فِي الْمَدْرَسَةِ» بر
 اساس فرض و تقدیر، معنای شیر جنگل را به مرد دلیر انتقال داده ایم.
 «الأعلام المنقولة» عَلم منقول اسمی است که نخست برای معنایی وضع شده
 است و در آن معنی استعمال نیز گردیده، سپس از آن معنا نقل یافته و عَلم برای چیز
 دیگری شده است به واسطه مناسبتی که میان معنای اول و دوم وجود داشته
 است. ضمیر «نقلها» و «معانیها» به «اسماء» برمی گردد.

۲- و لَأَنَّ الْبُلْغَاءَ جَزَمُوا بَأَنَّ الْأَسْتِعَارَةَ أِبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ فَإِنَّ لِمَنْ يَكُنُّ نَقْلَ الْأَسْمَاءِ تَابِعًا
 لِنَقْلِ الْمَعْنَى لَمْ يَكُنْ فِيهِ مِبَالِغَةٌ إِذْ لَا مِبَالِغَةَ فِي إِطْلَاقِ الْأَسْمَاءِ الْمَجْرُودِ عَنْ مَعْنَاهَا.
 ۲- و برای این که دانشمندان بلاغت باور قطعی داشتند که استعاره مبالغه آمیزتر از
 حقیقت است. پس اگر نقل اسم، پیرو نقل معنا نبود مبالغه وجود نداشت زیرا در
 به کارگیری اسم بدون معنا مبالغه نیست.

التنبیه السابع: ظهر أَنَّ الْأَسْتِعَارَةَ بِاعْتِبَارِ اللَّفْظِ نَوْعَانِ: أَصْلِيَّةٌ وَتَبْعِيَّةٌ فَالْأَصْلِيَّةُ مَا
 كَانَ فِيهَا الْمُسْتَعَارُ اسْمَ جِنْسٍ غَيْرِ مُشْتَقٍّ، سِوَاءِ أَكَانَ اسْمَ ذَاتٍ، كَأَسَدٍ لِلرَّجُلِ الشَّجَاعِ
 أَمْ اسْمَ مَعْنَى، كَقَتْلِ لِلذَّلَالِ وَ سِوَاءِ أَكَانَ اسْمَ جِنْسٍ حَقِيقَةً كَأَسَدٍ وَ قَتْلٍ، أَمْ تَأْوِيلًا كَمَا
 فِي الْأَعْلَامِ الْمَشْهُورَةِ بِنَوْعٍ مِنَ الْوَصْفِ، كَحَاتِمٍ فِي قَوْلِكَ: رَأَيْتَ الْيَوْمَ حَاتِمًا، تَرِيدُ
 رَجُلًا كَامِلَ الْجُودِ، فَاعْتَبِرْ لَفْظَ حَاتِمٍ فِي قُوَّةِ الْمَوْضُوعِ لِمَفْهُومٍ كَلْمِيٍّ، حَتَّى كَادَ يَغْلِبُ
 اسْتِعْمَالُهُ فِي كُلِّ مَنْ لَهُ وَصْفٌ حَاتِمٍ فَكَمَا أَنَّ أَسَدًا يَتَنَاوَلُ الْحَيَوَانَ الْمَفْتَرَسَ وَالرَّجُلَ
 الشَّجَاعَ ادِّعَاءً كَذَلِكَ حَاتِمٌ يَتَنَاوَلُ الطَّائِيَّ وَ غَيْرَهُ ادِّعَاءً وَ يَكُونُ اسْتِعْمَالُهُ فِي الطَّائِيَّ
 حَقِيقَةً وَ فِي غَيْرِهِ مَجَازًا لِأَنَّ الْأَسْتِعَارَةَ مَبْنِيَّةٌ عَلَى ادِّعَاءٍ أَنَّ الْمَشَبَّهَ فَرْدٌ مِنْ أَفْرَادِ الْمَشَبَّهِ
 بِهِ فَلَا يَدُّ أَنْ يَكُونَ الْمَشَبَّهُ بِهِ كَلِمًا ذَا أَفْرَادٍ وَ الْمُرَادُ بِاسْمِ الْجِنْسِ غَيْرِ الْمَشْتَقِّ مَا صَلَحَ لِأَنْ
 يَصْدُقَ عَلَى كَثِيرِينَ مِنْ غَيْرِ اعْتِبَارِ وَصْفٍ مِنْ الْأَوْصَافِ فِي الدَّلَالَةِ وَ لَيْسَ الْعِلْمُ
 الشَّخْصِيَّ وَ اسْمُ الْإِشَارَةِ وَالضَّمِيرِ وَ الْمَوْصُولِ مِنَ الْكَلِمَاتِ فَلَا يَصِحُّ أَنْ تَجْرِيَ فِيهَا

الاستعارة الاصلية.

یادآوری هفتم: آشکار گشت که استعاره به اعتبار لفظ دو گونه است: ۱- اصلیه ۲- تبعیه.

استعاره اصلیه استعاره‌ای است که در آن مستعار اسم جنس غیر مشتق باشد؛ چه آن اسم ذات باشد، مانند «اسد» که برای مرد دلیر استعاره آورده می‌شود، یا اسم معنی باشد، مثل «قتل» که برای خوار کردن استعاره آورده می‌شود. و چه این که حقیقتاً اسم جنس باشد مانند «اسد» و «قتل» و یا تأویلاً اسم جنس باشد مانند اعلامی که به نوعی از وصف شهرت دارند، مانند «حاتم» در سخن تو: «رأيت اليوم حاتمًا» امروز حاتم را دیدم، مقصود تو این است که مردی را دیده‌ای که بخشش او کامل است. پس لفظ «حاتم» هم‌توان با لفظی لحاظ شده است که برای یک مفهوم کلی وضع گردیده به گونه‌ای که نزدیک است استعمال آن در هر کس که صفت حاتم را داراست غلبه کند. بنابراین همان‌گونه که «اسد» حیوان درنده و مرد دلیر را ادعاً فرا می‌گیرد، همین‌طور «حاتم» آن شخص طائی و غیر آن را شامل می‌شود و به کارگیری آن در شخص «طائی» حقیقت و در غیر او مجاز است. برای این که استعاره مبتنی بر این است که ادعا شود مشبه یکی از افراد مشبه به است، پس ناگزیر مشبه به باید کلی و دارای افراد باشد. و مراد از اسم جنس غیر مشتق چیزی است که شایستگی دارد تا بر افراد بسیاری بدون اعتبار وصفی در دلالت صدق کند. و علم شخص، اسم اشاره، ضمیر و موصول از کلیات نیست. بنابراین اجرای استعاره اصلیه در آنها صحیح نیست.

اما المشتق فالصفة جزء من مدلوله وضعاً لأنه موضوع لذات متصفة بصفة فكريم موضوع لذات متصفة بالكرم و قلیل موضوع لذات متصفة بوقوع القتل علیها.

اما مشتق، صفت، قسمتی از مدلول وضعی آن است؛ چون مشتق برای ذات متصف به صفت وضع شده است. بنابراین «کرم» برای ذاتی که متصف به صفت کرم است وضع شده است، و «قتیل» وضع شده است برای ذاتی که دارای این صفت است: قتل بر آن واقع شده است.

توضیح: «مدلول وضعی»: معنای حقیقی. «لأنه»: برای این که مشتق. ضمیر «علیها» به «ذلت» برمی‌گردد.

وقد اعتبرت الاعلام التي تتضمن معنى الوصف اسم جنس تأویلاً و لم تعتبر من قبیل المشتق لأن الوصف ليس جزء من معناها وضعاً بل هو لازم له غير داخل فی

مفهومی، فحاتم لم یوضع للدلالة على الجود و لا على ذات متصفیه به ولكن الجود عرض له و لزمه فیما بعد.

و عَلم‌هایی که دارای معنی صفت است اسم جنس تأویلی لحاظ می‌شود و از قبیل مشتق به حساب نمی‌آید؛ چون صفت، جزئی از معنای حقیقی آن نیست. بل آن صفت، لازم آن است و داخل در مفهومش نیست. بنابراین «حاتم» نه برای دلالت کردن بر بخشش وضع شده و نه برای دلالت بر ذاتی که متصف به صفت بخشش است، لیکن بعداً (پس از وضع) بخشش، عارض آن گشته است و لازمه آن شده. ضمیر «من معناها» به اعلام باز می‌گردد.

التبیه الثامن: التبیه^(۱) ما كان فیها المستعار مشتقاً و یدخل فی هذا الفعل والاسم المشتق والحرف.

یادآوری هشتم: تبعیه استعاره‌ای است که مستعار در آن مشتق باشد. و فعل، اسم مشتق و حرف در قلمرو استعاره تبعیه داخل می‌شود.

فاستعارة الفعل نحو قوله تعالى: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ»^(۲) استعارة فعل مانند سخن خدای متعال: و هنگامی که آب طغیان کرد ما شما را بر کشتی سوار کردیم.

در این آیه شریفه «طغی» استعارة تصریحیه و تبعیه است.^(۳)

۱- همین طور اسم مبهم هم داخل در تبعیه می‌شود. و برخی از علمای بلاغت استعارة اسم اشاره، ضمیر و موصول را از قلمرو تبعیه قرار داده است. برای این که این مبهمات، اسم جنس تحقیقی و یا تأویلی نیست. زیرا معانی آنها جزئی است و استعارة اصلیه ویژه اسم جنس است. بنابراین وقتی می‌گویند: «هذا رأی حسن» این نظریه نیکویی است، اسم اشاره را از محسوس برای معقول استعاره آورده‌ای و گفته می‌شود: معقول مطلق به محسوس مطلق در پذیرش تمیز تشبیه شده است. پس تشبیه از کلیات به جزئیات راه یافته است؛ و لفظ «هذا» از مشبیه به جزئی برای مشبه جزئی استعارة تبعیه آورده شده است، به هدف مبالغه کردن در بیان تعیین معقول. و زمانی که به زنانی بگویند: «انی منتظرکم» در این جا مطلق مخاطب زن با عظمت را به مطلق مخاطب مرد با عظمت تشبیه کرده‌ای. جامع در هر دو عظمت است. آنگاه تشبیه از دو کلی به جزئیات راه یافته است و ضمیر جمع مذکر از مشبه به جزئی برای مشبه جزئی استعارة تبعیه آورده شده است.

و همین‌گونه است زمانی که اسم موصول مذکر برای مؤنث استعاره آورده شود، و زمانی که ضمیر یا اسم اشاره به مجاز باز کرده؛ مانند: «زارنی هذا الاسد فاكرمته» این شیر مرا زیارت کرد پس او را گرامی داشتم. [ضمیر اکرمته به اسد باز می‌گردد که مجاز است] پس در این دو [ضمیر و اسم اشاره] مجاز نیست. بر این اساس که وضع آنها این گونه است که به مقصود از آنها برگردد چه حقیقت باشد و چه مجاز. و گفته شده: در این دو به متابعت از آنچه به سوی آن برمی‌گردند مجاز هست. و این دو مستعار است بنا بر تشبیه و استعاره‌ای که در مرجع آن دو وجود دارد، پس این دو داخل در تبعیه می‌شود.

و نحو قوله تعالى: «و قَطَعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَمْمًا»^(۱)

و مانند سخن خدای برین: و آنان را در زمین به گونه گروهبایی قطعه قطعه ساختیم.
(پراکنده کردیم)

در این آیه شریفه «قطعناهم» استعاره تصریحیه تبعیه است و به جای «فرقناهم» آمده است.

و مثل سخن خدای والا: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابِ الْيَوْمِ»^(۲) آنان را به شکنجهای دردخیز مرده بده.

«بَشِّرْ» استعاره تصریحیه تبعیه است.

یقال: شبه زیادة الماء زیادة مفسدة بالطغیان بجامع مجاوزة الحد فی کل و ادعی انّ المشبه فرد من افراد المشبه به ثم استعیر لفظ المشبه به للمشبه علی سبیل الاستعارة التصریحیة الاصلیة ثم اشتق من الطغیان بمعنی الزیادة، طغی بمعنی زاد و علا علی سبیل الاستعارة التصریحیة التبعیة.

گفته می شود: افزون شدن تباه کننده آب به «طغیان» تشبیه شده است. و جامع در هر یک از «افزون شدن تباه کننده» و «طغیان» تجاوز از حد است، و ادعا شده که مشبه یکی از افراد مشبه به است، سپس لفظ مشبه به به شیوه استعاره تصریحیه اصلیه برای مشبه استعاره آورده شده است. آنگاه از «طغیان» به معنی «زیادة» «طغی» به معنی «زاد» و «علا» به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق شده است.

هذا و قد يستعمل لفظ الماضي موضع المضارع بناءً علی تشبیه المستقبل المحقق بالماضي الواقع بجامع تحقق الوقوع فی کل.

و نحو قوله تعالى: «و قَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا» و قد يعبر بالمضارع عن الماضي، بناءً علی تشبیه غیرالحاضر بالحاضر فی استحضار صورته الماضيه

⇒ دهکده ام مرا ناراحت می سازد، حق این است که این استعاره [ان یطغی] استعاره تبعیه است و مستعار، فعل تنهاست. و آن فعل، جایگزین «یکثر» یا «یعلو» شده است و ملاک لفظ است و به مصدر تلفظ نشده است. و «ان» تنها یک ابزار در سبک است و برای این که مدخولش را به تأویل مصدر ببرد آمده است. پس زمانی که هدف به دست آید طرد می شود همان گونه که ابزار، پس از پایان یافتن کاری که با آن ابزار به انجام رسیده است طرد می گردد. و برخی گفته اند: با توجه به مصدر تأویل شده از فعل، این استعاره اصلیه است.

نوع غرابة فيها نحو قوله تعالى: «أَنَّى أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»

این را داشته باش. و گاهی لفظ ماضی به جای مضارع استعمال می شود؛ بنا بر تشبیه فعل آینده ای که تحقق می یابد به ماضی واقع شده، و جامع در هر دو تحقق وقوع است. مانند سخن خدای برین: «وَقَالُوا لِيَجْزُوهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا»^(۱) به پوست هایشان گفتند: چرا به زیان ما گواهی دادید؟ [این آیه درباره قیامت است و «قالوا» به جای «يقولون» آمده است.] و گاهی به جای فعل ماضی فعل مضارع آورده می شود تا آنچه حاضر نیست به آنچه حاضر است تشبیه گردد برای این که شکل فعل گذشته به جهت شگفتی ویژه ای که دارد جلوه و حضور پیدا کند. مانند سخن خدای برین: «أَنَّى أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»^(۲) من در خواب می بینم که تو را سر می برم. [در این آیه شریفه «اری» و «اذبح» به جای فعل ماضی آمده است.]

التنبیه التاسع: استعارة المشتق اما صفة و اما اسم زمان او مکان او آلة فالصفة نحو: حُكِمَ عَلَى قَاتِلِكَ بِالسُّجْنِ مِنَ الْقَتْلِ بِمَعْنَى الضَّرْبِ الشَّدِيدِ مَجَازاً وَ نَحْو: اِنَّمَا اَصَادِقُ الْاَصَمَّ عَنِ الْخَنِيِّ وَ اَجَاوِرُ الْاَعْمَى عَنِ الْعَوْرَاتِ وَ نَحْو: فَلِسَانَ حَالِي بِالشَّكَايَةِ اَنْطَقَ: اِي اَدَلَّ.

یادآوری نهم: استعارة مشتق یا صفت است یا اسم زمان یا اسم مکان یا آلت. استعارة صفت مانند: «حُكِمَ عَلَى قَاتِلِكَ بِالسُّجْنِ» قاتل تو محکوم به زندان شد. «قاتل» مجازاً از «قتل» به معنی زدن شدید گرفته شده است. [بنابراین «قاتل» استعارة تصریحیه تبعیه برای «ضارب» است.] و مانند: «اِنَّمَا اَصَادِقُ الْاَصَمَّ عَنِ الْخَنِيِّ» من تنها با کسی دوستی می کنم که از شنیدن فحس کر باشد [در این مثال، «اصم» صفت و استعارة تصریحیه است.]

و مانند: «اَجَاوِرُ الْاَعْمَى عَنِ الْعَوْرَاتِ» با کسی همسایگی و همراهی می کنم که از زشتی ها کور باشد. [در این مثال «اعمی» صفت و استعارة تصریحیه تبعیه است.]^(۳) و مانند: «فَلِسَانَ حَالِي بِالشَّكَايَةِ اَنْطَقَ» پس زیان حالم به گلایه گویاتر است. یعنی بیشتر

۱- فصلت، ۲۱

۲- صافات، ۱۰۲

۳- اهراس کردن از سخنان زشت و گوش ندادن به آنها به کوری تشبیه شده است. و جامع هر دو این است که در کوری و در گوش ندادن نفس انسان متأثر نمی شود و واکنش نشان نمی دهد. همین گونه چشم فرو بستن از زشتی ها به کوری تشبیه شده است و جامع در هر دو این است که کسی که چشم فرو می بندد و کسی که ناپیاست از آنچه می بیند متأثر نمی شود.

دلالت می‌کند. [در این مثال «انطق» صفت و استعاره تصریحیه تبعیه است].

و نحو قوله تعالى: «مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا» و نحو: «جثت بِمِقتالک ای بالالة التی اضربک بها ضرباً شديداً»

و مانند این سخن خدای برین: «من بعثنا من مرقدنا»^(۱) چه کسی ما را از خفتنگاهمان برمی‌انگیزد؟ در این آیه شریفه «مرقد» اسم مکان و استعاره تصریحیه تبعیه است. «مرقد» برای «قبر» استعاره آورده شده است.

و مانند «جثت بِمِقتالک» با ابزار کشتن آمده‌ای. یعنی با ابزاری که تو را با آن به شدت می‌زنم (در این مثال «مقتال» اسم آلت و استعاره تصریحیه تبعیه است).^(۲)

التبیه العاشر: مدار قرینه التبعية فی الفعل و المشتق علی ما یأتی:

۱ - علی الفاعل - نحو: «أنا لَمَّا طَغَى المَاءُ» و نطقت الحال بكذا.

۲ - او علی نائبه - نحو: «ضربت علیهم الذلة و المسکنة»

یادآوری دهم: محور قرینه تبعیه در فعل و مشتق بر چیزهایی است که می‌آید:

۱ - بر فاعل - مانند: «أنا لَمَّا طَغَى المَاءُ»^(۳) ما آنگاه که آب طغیان کرد. [در این مثال

«طغی» استعاره تبعیه و «الماء» فاعل و قرینه است].^(۴) و مانند: «نطقت الحال بكذا»

حال چنین گفت. [در این مثال «نطقت» استعاره تبعیه و «حال» فاعل و قرینه است].

۲ - یا بر نایب فاعل است - مثال: «ضربت علیهم الذلة و المسکنة»^(۵) خواری و

ناداری بر آنان زده شد. [در این آیه شریفه «ضربت» استعاره تبعیه و «الذلة» نایب فاعل و

قرینه است].^(۶)

۳ - او علی المفعول به نحو:

جُمِعَ الحَقُّ لنا فی إمام قتل البخل و أحميا السَّماحا^(۷)

۱- یس، ۵۲

۲- زدن به قتل تشبیه شده است در این که در زدن و کشتن آزار شدید هست، سپس «قتل» برای زدن شدید به شیوه استعاره تصریحیه اصلیه استعاره آورده شده است. سپس از آن قتل «مقتال» به معنی آلت ضرب به شیوه استعاره تبعیه مشتق شده است.

۳- الحاقه، ۱۱

۴- برای این که طغیان و نطق شأن انسان است.

۵- بقره، ۶۱

۶- برای این که زدن از شأن خیمه‌هاست نه از شأن ذلت که یک امر معنوی است.

۷- این شعر از ابن معتز است.

۳- یا بر مفعول به است مانند:

حق برای ما در پیشوایی گرد آمده است که بخل را کشت و بخشندگی را زنده کرد.
[در این شعر «قتل» و «احیا» استعاره تبعیه است و قرینه آن «بخل» و «السماح» است که مفعول به است.] یعنی بخل را نابود ساخت و بخشندگی را آشکار کرد. (۱)

۴- او علی المفعول به الثانی نحو:

صَبَحْنَا الْخَزْرَجِيَّةَ مُرَهَفَاتٍ
أَبَادَ ذَوِي أُرُومَتِهَا ذُوهَا (۲)

۴- یا بر مفعول به دوم است. مانند:

با شمشیرهای تیز جام شراب صبحگاهی به خزرجیه نوشانیدیم. دارندگان آن شمشیرها صاحبان ریشه و دودمان خزرجیه را نابود ساختند.

توضیح: در این شعر «صبحنا» استعاره تصریحیه تبعیه است و برای تهکم و ریشخند به کار آمده است. بدین سان که «صبحنا» یعنی به آنان شراب صبحگاهی دادیم، لیکن از پژوهش در ترکیب می فهمیم «خزرجیة» مفعول به اول و «مرهفات» مفعول به دوم است، و مفعول به دوم که به معنی شمشیرهای تیز است قرینه است بر این که «صبحنا» به معنی اصلی خود نیست و استعاره است و به معنی زدن است. «خزرجیة»: نام قبیله‌ای است.

مرکز تحقیقات کلامی و ادبی

۵- او علی الفاعل و المفعولین، كقول الشاعر:

۱- برای این که «قتل» و «احیا» تنها بر جاندار واقع می شود و «بخل» و «سماح» معنوی و بدون روح است. پس این دلالت می کند که مراد از «قتل» نابود ساختن و زدودن و مقصود از «احیاء» زیاد کردن است. «ازاله» به «قتل» تشبیه شده است، و جامع در آنها نیستی است که هم بر «ازاله» مترتب می شود و هم بر «قتل». و «اکثار» (زیاد کردن) به «احیاء» تشبیه شده است و جامع در آن این است: آنچه «احیاء» یا «اکثار» به آن تعلق می گیرد آشکار می گردد.

۲- قرینه، تعلق فعل «صبح» به «مرهفات» است که مفعول به دوم است. گفته می شود: «صبحه» (صبح بر وزن قطع) یعنی به او شراب صبحگاهی نوشاند. «مرهفات» یعنی شمشیرهای مرهفات. گفته می شود: «ارهف السیف» زمانی که شمشیر را تیز و نازک کند. «اباده»: او را هلاک کرد. «ارومه»: اصل، ریشه. و ضمیر در «ارومتها» برای «خزرجیة» و ضمیر در «ذوها» برای «مرهفات» است.

شاعر می گوید: ما ریشه های این قبیله را با شمشیرهای تیز نابود ساختیم. شاعر تضاد را به منزله تناسب گرفته است پس «اساءة» (بد کردن) به خزرجیه را در صبحگاه به «احسان» به آنان و پیشکش کردن شراب صبحگاهی به آنان تشبیه کرده است. جامع در هر دو، شادمان ساختن نفس است. گرچه این شادمانی در مشبه (اساءه) ادعایی است. سپس لفظ مشبه به را برای مشبه به شیوه استعاره تصریحیه اصلیه، هنادیه و تهکمی استعاره آورده است. آنگاه از صبح به معنی «ضرب بالمرهفات» یعنی زدن با شمشیرهای تیز «صبح» به معنی «ضرب» را به شیوه استعاره تبعیه مشتق کرده است.

تقری الزیاح ریاض الحزن مزهره اذا سرى النوم فى الاجفان ایقاظاً^(۱)

۵- یا بر فاعل و دو مفعول است؛ مانند سخن شاعر:

بادها بر باغهای زمین «حزن» در حالی که شکوفه داده است می‌وزد [بیدار می‌کند بیدار کردنی] آنگاه که خواب در پلک‌ها سرایت کند.

توضیح: «تقری»: پذیرایی می‌کند، لیکن اینجا به قرینهٔ فاعل که «ریاح» است و مفعول اول که «ریاض» است و مفعول دوم که «ایقاظاً» است، می‌فهمیم که «تقری» استعارهٔ تبعیهٔ تصریحیه است، برای «تهب» یعنی می‌وزد. «ریاح»: بادها. «ریاض»: باغها. «حزن» به معنی زمین ناهموار و سرزمینی از دیار عرب است. «مزهره»: شکوفه داده. «اجفان»: پلک‌ها. «ایقاظاً»: مصدر «ایقظ» و به معنی بیدار کردن است. «ایقاظ» در این شعر مفعول مطلق برای «تقری» از غیر لفظ آن قرار گرفته است.^(۲)

۶- او علی المفعولین کقوله تعالی: «و قَطَعْنَا هُمْ فِی الْأَرْضِ أُمَّمًا»^(۳)

۶- یا بر دو مفعول است؛ مانند سخن خدای برین: و آنان را در زمین به صورت گروههایی پراکنده ساختیم.

توضیح: «تقطیع» برای قطعه‌قطعه کردن چیزهای به هم چسبیده است، مثل قطعه‌قطعه کردن چوب. ولی «تفریق» برای جدا ساختن افراد اجتماع است. در اینجا نخست «تقطیع» برای «تفریق» و سپس «قطعنا» برای «فرقنا» استعاره آورده شده است و قرینهٔ آن دو مفعول آن یعنی «هم» و «امماً» است.

۷- او علی المجرور نحو: «فَبَشَّرَهُمْ بِعَذَابِ أَلِيمٍ»^(۴)

۷- یا بر محور مجرور است؛ مانند: آنان را به عذابی دردناک مژده بده. [«بشّر» استعارهٔ تبعیه و قرینهٔ آن مجرور است].

و مانند: «فَأَصْدَغَ بِمَا تُؤْمَرُ»^(۵)

۱- شرح عقود الجمان، ص ۹۶

۲- «جفن»: پلک چشم و غلاف شمشیر است که برای غلاف شکوفه‌ها استعاره آورده شده است. و جامع در هر دو پوشاندن است. و سرایت کردن خواب در پلکها، کنایه از پژمردن آنهاست. و «ایقاظ» مصدر «ایقظ» مستعار است برای باز کردن شکوفه‌ها و پدید آوردن شادایی و خرمی در آن، و تعبیر «ایقاظ» (بیدار کردن) پس از «نوم» (خفتن) و «اجفان» (پلک‌ها) زیباست. و معنی شعر این است: بادها بر باغهای حزن می‌وزد و به آنها جامهٔ شکفتن، زیبایی و خرمی می‌پوشاند.

۳- اهراف، ۱۶۸

۴- این تعبیر در سه جای قرآن شریف آمده است: آل عمران، ۲۱؛ توبه ۳۴؛ انشاق، ۲۴

۵- حجر، ۹۴

پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن. [«فاصدع» به معنی بشکن است و اینجا برای «اظهر» یعنی ظاهر کن استعاره آورده شده است، و قرینه آن «بماتؤمر» است.]
و مانند: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ» (۱)

بل حق را بر باطل فرو می افکنیم. «بالحق» قرینه است بر این که «نقذف» (می افکنیم، پرتاب می کنیم) استعاره تبعیه است. «حق» که یک امر معنوی است پرتاب کردنی و افکندنی نیست، «نقذف» به جای «نغلب» آمده است.

هذا وقد تكون قرينة التبعية غير ذلك نحو:

این را داشته باش. و گاه قرینه تبعیه غیر از چیزهایی است که ذکر شد؛ مانند:
«قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَن بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا» (۲)

گفتند: ای وای بر ما چه کسی ما را از خفتنگاهمان برمی انگیزد؟ (۳)

اذا القرينة في هذه الآية كونه من كلام الموتى مع قوله:

زیرا قرینه در این آیه بودن این سخن از گفتار مردگان است. به اضافه سخن خداوند متعال:



«هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» (۴)

التنبیه الحادی عشر: استعارة الحرف (۵). نحو: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَرْنًا» فقد شبه مطلق ترتب علة واقعية على فعل بمطلق ترتب علة غائية على فعل بجامع مطلق الترتب في كل.

یادآوری یازدهم: استعارة حرف است. مانند: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ

۱- انبیاء، ۱۸

۲- یس، ۵۲

۳- این بنا بر این است که «مرقد» اسم مکان باشد وگرنه (اگر مصدر باشد) استعاره همان گونه که گذشت اصلیه می شود.

۴- یس، ۵۲

۵- توضیح: مثل ابتداء ظرفیت و استعلاء معانی کلیه ای است که صحیح است مستقلاً فهمیده شود و محکوم به و محکوم علیه واقع گردد و ذات آن مقصود باشد؛ لیکن ابتدایی که از لفظ «من» فهمیده می شود ابتدای ویژه است و مقصود بالذات نیست، بلکه فرض از آن پیوند بین دو معنایی است که آن دو مستقلاً فهمیده می شود. و آن دو «سیر» و «بصره» در قول توست که می گویی: «سرت من البصرة» و برای همین این ابتدا نسبت به ابتدای اول جزئی است، و آنچه درباره ابتداء گفته شده، مانند آن در ظرفیت، علت فایی و استعلاء و هیر اینها از معانی حروف نیز گفته می شود؛ معانی ای که از «فی»، «لام» و «علی» مثلاً به دست می آید. پس معنایی که از حرف در هر جمله ای فهمیده می شود یک جزئی از کلی لحاظ می گردد که ذاتاً مقصود نیست بلکه برای پیوند بین دو معنای مستقل می آید. و حروف در این هنگام ربط دهنده معانی مقصوده به یکدیگرند.

حَزَنًا^(۱) پس خاندان فرعون او را [از آب] برگرفتند تا سرانجام دشمن [جان] آنان و مایه اندوهشان باشد. پس مطلق ترتب علت واقعی بر کار (ترتب مطلق نتیجه بر کار) تشبیه شده است^(۲) به مطلق ترتب علت غایی بر کار (مطلق ترتب هدف بر کار)^(۳) و جامع در هر دو، مطلق ترتب است یعنی هم در مطلق ترتب نتیجه بر کار، ترتب وجود دارد و هم بر مطلق ترتب هدف بر کار.^(۴)

شرح: هر کاری را می توان بر دو چیز مترتب کرد، یعنی پدید آمدن فعل را به آنها نسبت داد. این نسبت دادن کار را به آنها ترتب یا چیدن و در پی آوردن می گویند. آن دو چیز عبارت است از:

۱ - علت غائی یعنی هدفی که برای آن دست به کار می شویم. (آنچه می خواهیم)

۲ - به تعبیر مؤلف علت واقعی یا نتیجه. (آنچه می شود)

مثلاً وقتی که حضرت موسی علیه السلام را به رودخانه نیل انداختند و خاندان فرعون او را از رودخانه گرفتند، هدف و علت غائی از کارشان این بود که آن بچه پسر خوانده آنان گردد و به آنان محبت کند؛ لیکن نتیجه این شد که دشمن آنان گشت و انگیزه اندوهگین گشتن آنان گردید.^(۵)

مرکز تحقیقات کلامی و فلسفی

فسری التشبيه من الكلين الى الجزئيات، ثم استعمل في جزئي المشبه «اللام»
الموضوعة لجزئي المشبه به على سبيل الاستعارة التبعية.

آنگاه تشبیه از دو کلی به جزئیات راه یافته است، سپس «لام» که برای مشبه به جزئی وضع شده است^(۶). به شیوه استعارة تبعیه در جزئی مشبه استعمال شده است.^(۷)

۱- قصص، ۸

۲- عداوت و حزن، علت واقعی برای التقاط است.

۳- علت غایی برای کار، همان چیزی است که برمی انگیزد برای پدید آوردن کار تا پس از پدید آمدن آن، علت غایی نیز حاصل شود. مثل این که فرعون می خواست حضرت موسی علیه السلام پسر خوانده او گردد و به او محبت کند. چون فرعون و خاندان او تنها برای این هدف - پس از برداشتن از آب - او را سرپرستی کردند.

۴- مگر این که ترتب در علت غایی (با آرزو و امید است یا تقدیری است) و ترتب در دشمنی کردن و اندوهگین ساختن واقعی است.

۵- دانشمندان گفته اند: هر کاری چهار علت دارد: ۱ - علت هائی ۲ - علت صوری ۳ - علت مادی ۴ - علت

فاعلی

۶- مشبه جزئی در اینجا ترتب دشمنی و غم ویژه ای است که تعلق به موسی علیه السلام دارد.

۷- مشبه به جزئی در اینجا ترتب علت ویژه التقاط یعنی برداشتن حضرت موسی علیه السلام از آب است. و آن علت ویژه، پسر خوانده کردن حضرت موسی و محبت او به آنان بود. چون این دو علت خاص بر سرپرستی کردن از او است از التقاط، مقدم است. و در خارج، این دو علت بر آن التقاط مترتب می شود.

توضیح: مراد از دو کلی «ترتب علت واقعی» و «ترتب علت غائی» است.
و نحو قوله تعالى: «وَلَا ضَلَّيْنٰكُمْ فِى جُدُوْع النَّخْلِ»^(۱)

و مانند سخن خدای برین: و شما را بر تنه‌های درخت خرما به دار می‌آوریم.^(۲) «فی» در این آیه شریفه استعاره تبعیه است. پاورقی را مطالعه کنید.

و مانند سخن خدای والا: «اولئک علی هدی من ربهم»^(۳) آنان بر [برخوردار] «علی» استعاره تبعیه است.

و مانند: «زید فی نعمة» زید در نعمت است.^(۴) [در این مثال «فی» استعاره تبعیه است].

و من هذه الامثلة السابقة تبين انه لا يشترط ان يكون للمشبه حرف موضوع له يدل عليه.

و از مثالهای پیشین آشکار می‌گردد که: شرط نیست این که برای مشبه حرفی وضع شده باشد تا بر آن دلالت کند.

واختار السكاكى قليلاً لاقسام الاستعارة ان يستغنى عن التبعية فى الفعل و المشتق و الحرف بان يجعل قرينة التبعية استعارة مكنية و ان يجعل التبعية قرينة للمكنية، فى قوله تعالى: «انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية» يجعل القوم الطغيان مستعاراً للكثرة المفسدة و يقول السكاكى فى لفظ الماء استعارة مكنية و نسبة الطغيان اليه قرينة.

سكاكى برای کاستن اقسام استعاره و بی‌نیاز شدن از استعاره تبعیه در فعل، مشتق و حرف این روش را برگزیده است که: استعاره مکنیه قرینه استعاره تبعیه قرار داده شود، و استعاره تبعیه قرینه مکنیه. پس در سخن خدای برین: «انا لما طغى الماء حملناكم فى

۱- طه، ۷۱

۲- مطلق ارتباط بین «مستعلی» و «مستعلی علیه» به مطلق ارتباط بین ظرف و مظلوف تشبیه شده است. و جامع در آن دو تمکن است (یعنی دست یافتن)، یا جامع مطلق ارتباط در هر کدام است. پس تشبیه از دو کلی به جزئیات راه یافته است آنگاه لفظ «فی» از مشبه به جزئی برای مشبه جزئی به شیوه استعاره تبعیه آورده شده است.

۳- بقره، ۵

۴- مطلق ملایست و همراهی انسان با نعمت به مطلق ملایست و با هم بودن بین ظرف و مظلوف تشبیه شده است. و جامع مطلق ملایست در هر کدام از آنهاست. پس تشبیه از دو کلی به جزئیات راه یافته است. آنگاه لفظ «فی» از جزئیات مشبه به برای یک جزئی از جزئیات مشبه، استعاره تبعیه آورده شده است.

الجارية»^(۱) ما چون آب طغیان کرد شما را بر کشتی سوار کردیم. دانشمندان بلاغت «طغیان» را مستعار برای زیادی تباه سازنده می‌گیرند، و سکاکی می‌گویند: در لفظ «ماء» استعاره مکنیه است و نسبت «طغیان» به آن قرینه است.

المبحث التاسع

فی تقسیم الاستعارة المصّرحة باعتبار الطرفين الى عنادية و وفاقية فالعنادية هي التي لا يمكن اجتماع طرفيها في شيء واحد، لتنافيها كاجتماع النور و الظلام.

بحث نهم

درباره تقسیم استعاره مصرّحه به اعتبار دو طرف آن به استعاره عنادیه (ناهمساز) و استعاره وفاقیه (همساز) است.

«عنادیه» استعاره‌ای است که اجتماع دو طرف آن در یک چیز ممکن نیست، چون آن دو با هم تنافی دارد، مانند اجتماع نور و تاریکی. والوفاقية هي التي يمكن اجتماع طرفيها في شيء واحد لعدم التنافي كاجتماع النور و الهدى و مثالهما قوله تعالى: «او من كان ميتاً فأحييناه» اي ضالاً فهديناه ففي هذه الاية استعارتان:

الاولى في قوله: «ميتاً» شبه الضلال، بالموت بجامع ترتب نفى الانتفاع في كل واستعير الموت للضلال و اشتق من الموت بمعنى الضلال، ميتاً بمعنى ضالاً و هي عنادية لانه لا يمكن اجتماع الموت و الضلال في شيء واحد.

والثانية استعارة الاحياء للهداية و هي وفاقية لا مكان اجتماع الاحياء و الهداية في الله تعالى فهو محي و هادي.

و استعاره وفاقیه، استعاره‌ای است که اجتماع در طرف آن در یک چیز ممکن باشد زیرا با هم تنافی دارند مانند اجتماع نور و هدایت مثال این دو استعاره سخن خدای متعال است: «او من كان ميتاً فأحييناه»^(۲) آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش گردانیدیم، یعنی گمراه بود هدایتش کردیم، پس در این آیه دو استعاره هست:

۱ - در «میتا» گمراهی به مرگ تشبیه شده است و جامع در هر دو، ترتب فایده نداشتن بر آنهاست. و «موت» برای «ضلال» استعاره آورده شده است و از «موت» به معنی «ضلال» «میتا» به معنی «ضال» یعنی گمراه مشتق گردیده است و این استعاره عنادیه است برای این که اجتماع مرگ و گمراهی در یک چیز ممکن نیست. استعاره دوم استعاره «احیاء» (زنده کردن) برای هدایت است و این استعاره وفاقیه است، زیرا اجتماع زنده کردن و هدایتگری در خداوند متعال ممکن است. خداوند متعال هم زنده کننده است و هم هدایت کننده.

ثم العنادية - قد تكون تمليحية - اي المقصود منها التمليح والظرافة و قد تكون تهكمية - اي المقصود منها التهكم والاستهزاء بان يستعمل اللفظ الموضوع لمعنى شريف، على ضده او نقيضه، نحو: رأيت اسداً تريد جباناً، قاصداً التمليح والظرافة او التهكم والسخرية و هما اللتان نزل فيهما التضاد، منزلة التناسب، نحو: «فبشرهم بعذاب اليم» اي انذرهم فاستعيرت البشارة التي هي الخبر السار للانذار الذي هو ضده بادخال الانذار في جنس البشارة، على سبيل التهكم والاستهزاء و كقوله تعالى: «فاهدوهم الى صراط الجحيم»

مرکز تحقیقات کلامی و تفسیری

سپس استعاره عنادیه (ناهمساز) گاهی «تملیحیه» است یعنی مقصود از آن نمکین کردن سخن و ظرافت‌گویی است، و گاه «تهکمیّه» است یعنی مراد از آن نیش زدن، طعنه زدن و مسخره کردن است. بدین سان که لفظی که برای معنای ارجمندی وضع شده است بر ضد آن یا نقیض آن به کار می‌رود. مثل «رأیت اسداً» شیری را دیدم، اراده می‌کنی آدم ترسوئی را، به قصد نمکین کردن سخن و ظریف‌گویی یا به قصد نیش زدن و مسخره کردن؟ و در این دو استعاره تملیحیه و تهکمیّه، تضاد به منزله تناسب گرفته شده است.

مثل «فبشرهم بعذاب الیم»^(۱) آنان را به شکنجه‌ای دردخیز مژده بده، یعنی «انذرهم» (بیم بده) پس «بشارت» که خبر شادی‌آور است برای «انذار» که ضد آن است استعاره آورده شده، به سبب داخل کردن «انذار» در جنس «بشارت» به شیوه تهکم و استهزاء.

و مانند سخن خدای والا: «فاهدوهم الی صراط الجحیم»^(۱) پس به سوی راه دوزخ هدایتشان کنید. در این آیه شریفه «اهدوهم» برای فعلی که ضد آن است به شیوه تهکم و استهزاء استعاره آورده شده است.

المبحث عاشر فی تقسیم الاستعاره باعتبار الجامع الاستعاره المصرحة باعتبار الجامع نوعان

بحث دهم

درباره تقسیم استعاره به اعتبار جامع است: (۲)

۱- صافات، ۲۳

۲- جامع در استعاره به گونه وجه شبه در تشبیه است، و آن جامع چیزی است که اشتراک دو طرف، در آن قصد شده باشد؛ و جامع نامیده شده چون مشبه را با افراد مشبه به زیر مفهوم مشبه به جمع می کند و ادعای آن را داخل در جنس مشبه به می سازد. و ناگزیر این جامع باید در مستعارمنه قویتر از مستعارله باشد، زیرا استعاره بر مبالغه در تشبیه بنا شده است، و مبالغه انگیزه رساندن مشبه به چیز کامل تر می شود. و جامع به داخل و خارج تقسیم می گردد. اول [داخل] آن است که داخل در مفهوم دو طرف باشد، مانند سخن خدای برین: «و قطعناهم فی الارض امماً» (احراف، ۱۶۸) و آنان را در زمین به صورت گروههایی قطعه قطعه ساختیم. «تقطع» که وضع شده است برای از بین بردن پیوند جسمهایی که بعضی از آنها به بعضی دیگر چسبیده است، استعاره آورده شده برای تفریق و جدایی اجتماع، و جامع که از آن اجتماع است داخل در مفهوم [تقطع و تفریق] می باشد و از آن اجتماع در قطع شدیدتر است. دوم - جامعی است که از مفهوم دو طرف خارج باشد؛ مانند رأیت اسداً، یعنی مرده شجایی را دیدم. پس جامع شجاعت است که یک چیزی است که بر شیر هارض شده است و داخل در مفهوم آن نیست. استعاره به اعتبار جامع و به اعتبار دو طرف استعاره به شش قسم تقسیم می گردد، برای این که دو طرف استعاره یا حسی یا عقلی است، یا مستعارمنه حسی و مستعارله عقلی است یا برعکس. و جامع در صورت اول از صورتهای چهارگانه، گاه حسی و گاه عقلی و گاه مختلف است، و جامع در سه صورت پایانی تنها عقلی است. مثال جایی که دو طرف حسی و جامع نیز حسی باشد سخن خدای والا است: «فاخرج لهم عجلاً جسداً له خوار» (طه، ۷۷) یعنی برای آنان پیکر گوساله ای را که صدایی داشت بیرون آورد. مستعارمنه گوساله، و مستعارله حیوانی است که از زیورهای قوم فرعون ساخته شده بود، زیورهایی که آتش سامری آنها را در قالب به صورت گوساله درآورد و خاک پای اسب جبرئیل را که برداشته بود در آن ریخت. و جامع در آن دو شکل و بانگ برآوردن است. چون آن حیوان ساخته شده به شکل بچه گاو بود و شکل از چیزهایی است که با حس درک می شود. و برخی این سخن را این گونه نقد کرده اند که: بدل آوردن «جسداً» از «عجلاً» مانع استعاره می شود. [مقصود بدل نحوی است]

و مثال جایی که دو طرف حسی و جامع عقلی باشد؛ سخن خدای برین است: «و آیه لهم اللیل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون» (یس، ۳۷) و نشانه ای برای آنها شب است که روز را [مانند پوست] از آن بر می کنیم و به

→ ناگاه آنان در تاریکی فرو می‌روند. یعنی برمی‌گیریم و می‌زداییم روشنایی را از جای شب و پایگاه تیرگی آن. مستعارمنه «سلخ» یعنی برکندن پوست گوسفند و مانند آن است، و مستعارله زدودن و برداشتن نور از جای شب و پایگاه تیرگی آن است. و هر دو حسی است. و جامع چیزی است که با عقل درک می‌گردد یعنی ترتب چیزی بر چیز دیگر، بدین سان که آن چیز پشت سر و به دنبال چیز اول است. مثل این که ظاهر شدن گوشت، مترتب بر کندن پوست است. و رخ نمودن ظلمت، مترتب بر از بین بردن نور از جای شب است. و «ترتب» یک چیز عقلی است. و اجرای استعاره در آن این‌گونه است: برگرفتن روشنایی از شب به کندن پوست از گوسفند و مانند آن تشبیه شده است، و جامع در آنها مترتب شدن آشکار گشتن چیزی بر چیز دیگر است. و این در هر دو هست. و لفظ مشبّه به (سلخ) برای مشبّه که برداشتن روشنایی است استعاره آورده شده و از آن «سلخ» «نسلخ» به معنی نکشف به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق شده است.

و مثال جایی که دو طرف حسی و جامع، برخی از آن حسی و برخی عقلی باشد، سخن تو است: «رأيت بدراً يضحك» مقصود تو شخصی است که مانند ماه است در زیبایی چهره و والایی ارزش، پس زیبایی سیما حسی، و والایی ارزش عقلی است.

و مثال جایی که دو طرف عقلی و ضرورتاً جامع نیز عقلی باشد مانند باقی اقسام، سخن خدای برین است: «من بعثنا من مرقدنا» (یس، ۵۲) چه کسی ما را از خوابگاهمان برمی‌انگیزد؟ مستعارمنه «رقاد» به معنی خواب است و مستعارله مرگ. و جامع بین آن دو، آشکار نبودن کارهای اختیاری است. و هم دو طرف و هم جامع عقلی است. و اجرای استعاره این‌گونه است: مرگ به خواب تشبیه شده است. و جامع آشکار نبودن کار در هر دو است و لفظ مشبّه به برای مشبّه شیوه استعاره تصریحیه اصلیه استعاره آورده شده است.

و یکی از علمای بلاغت گفته است: آشکار نبودن کار در مرگ قوی‌تر است؛ با این که شرط جامع این است که در مستعارمنه قوی‌تر باشد. پس باید جامع «بغت» باشد که در خواب آشکارتر است. و قرینه استعاره این است که این سخن، سخن مردگان است. به اضافه سخن خدای متعالی: «هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون» (یس، ۵۲) این است همان وعده خدای رحمان و پیامبران راست می‌گفتند.

و بنابراین مرگ به خواب تشبیه شده است، و جامع عدم ظهور کار در هر کدام است. و «رقاد» برای «موت» استعاره آورده شده است و از آن «رقاد» «مرقد» که اسم مکان «رقاد» به معنی قبر است به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه از آن مشتق شده است.

و مثال جایی که مستعارمنه حسی و مستعارله عقلی باشد سخن خدای برین است: «فاصدع بما تؤمر» (حجر، ۹۴) پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن. مستعارمنه شکستن شیشه است که یک چیز حسی است به لحاظ متعلق آن [شیشه] و مستعارله، تبلیغ آشکار است، و جامع در هر کدام تأثیری است که با آن تأثیر، بازگرداندن هر یک از آنها به اصل خویش ممکن نیست. یعنی به گونه‌ای آشکار کن که محوپذیر نباشد همان‌گونه که شکسته شدن شیشه التیام‌پذیر نیست. و اجرای استعاره در آن چنین است: تبلیغ آشکار به شکستن شیشه تشبیه شده است. و جامع تأثیر شدید در هر کدام است. و مشبّه به یعنی «صدع» برای مشبّه که تبلیغ آشکار است استعاره آورده شده است. و از آن «صدع» «اصدع» به معنی آشکارا تبلیغ کن به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه آورده شده است.

و مثال جایی که مستعارمنه عقلی و مستعارله حسی باشد سخن خدای برین است: «انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية» (حاقه، ۱۱) ما چون آب طغیان کرد شما را بر کشتی سوار کردیم. مستعارله زیاده فسادزای آب است که حسی است و مستعارمنه تکبر است، و جامع برتری خواهی بیش از اندازه است و این دو عقلی است. و استعاره این‌گونه اجرا می‌شود: زیاده بیش از اندازه آب به طغیان تشبیه شده است که آن گذشتن از حد است. و جامع در هر دو برتری خواهی بیش از اندازه است. و لفظ مشبّه به که طغیان است برای مشبّه که

استعارهٔ مصرّحه به لحاظ جامع دوگونه است:

۱ - عامیة و هی القریبة المبتدلة التي لاکتها الالسن فلاتحتاج الی بحث و یکون

⇒ زیادی بیش از حدّ است استعاره آورده شده و از آن «طفی» به معنی زیاد گشت زیادی بیش از اندازه به شیوهٔ استعارهٔ تصریحیه تبعیه مشتق شده است.

یادآوری: استعارهٔ مکنیه نیز به اصلیه، تبعیه، مرشحه، مجرده و مطلقه تقسیم می‌شود؛ همان گونه که تصریحیه به اینها تقسیم می‌گردد. پس مکنیهٔ اصلیه آن است که اسم غیر مشتق باشد مانند واژهٔ «سبع» در مثال پیشین. و تبعیه آن است که مستعار در آن اسم مشتق باشد، و در فعل و در حرف نمی‌باشد. و مثال استعارهٔ بالکنایه در اسم مشتق این است: «یعبجنی اراقة الضارب دم الظالم» ریختن زننده، خون ستمگر را به شگفتیم وامی‌دارد. و این استعاره به شیوهٔ استعارهٔ مکنیهٔ تبعیه است.

بنابراین استعارهٔ تخیلیه پیش جمهور، نفس اثبات لازم [برای مشبه] است و آن لازم در معنای حقیقی خویش به کار رفته است و از قلمرو مجاز عقلی است و فقط به این جهت استعاره نامیده می‌شود که آن اثبات، از مشبه برای مشبه عاریه گرفته شده است. و تخیلیه نامیده شده است برای این که اثبات آن لازم برای مشبه اتحاد آن را با مشبه به خیال می‌آورد. پس این که می‌گوییم: «اظفار المنیة نشبت بفلان» چنگ‌های مرگ به فلانی درآویخت، لفظ «اظفار» در این ترکیب در معنای حقیقی خود به کار رفته است، و تنها مجازگویی در اثبات آن لفظ برای «منیة» است؛ یعنی آن اثبات، اثبات چیزی برای غیر ماهوله است. پس پیش جمهور، تخیلیه از مکنیه جدا نمی‌شود چون تخیلیه قرینه آن است.

و استعارهٔ مکنیهٔ مرشحه استعاره‌ای است که تنها با چیزی که متناسب با مشبه است همراه باشد. مانند: «نطق لسان الحال بکذا» زبان حال چنین سخن گفت: «حال» به «انسان» تشبیه شده است. و لفظ مشبه برای مشبه استعاره آورده شده است و مشبه به حذف گردیده و یا چیزی از لوازمش یعنی «لسان» به آن اشاره شده است. و اثبات «لسان» برای حال، تخیل و قرینه است و «نطق» ترشح است، چون تنها با مشبه تناسب دارد. و در ترشح، استعاره مکنیه، اختلاف وجود دارد و این اختلاف در کتابهای طولانی به طور گسترده بیان شده است.

و مکنیهٔ مجرده استعاره‌ای است که تنها با چیزی متناسب با مشبه همراه باشد. مثل: «نطقت الحال الواضحة بکذا» حال آشکار چنین گفت. پس «وضوح» [الواضحة] تجرید است چون تنها با انسان که مشبه است تناسب دارد.

و مکنیهٔ مطلقه استعاره‌ای است که با چیزی متناسب با مشبه یا مشبه به همراه نباشد و یا با آنچه با هر دو تناسب دارد همراه باشد. مانند: «نطقت الحال بکذا» و «نطق لسان الحال الواضحة بکذا» در مثال نخست حال به انسان تشبیه شده است و اسم آن برایش استعاره آورده شده است و محذوف گشته آنگاه با چیزی از لوازم آن یعنی «نطق» به آن مشبه به اشاره رفته است؛ و اثبات نطق برای حال، تخیل است و این استعاره مجرده است زیرا با چیزی که متناسب با مشبه باشد همراه نشده است.

در مثال دوم حال به انسان تشبیه شده است و اسم آن برایش استعاره آورده شده و حذف گردیده و با «لسان» که یکی از لوازم آن است بدان اشاره شده و اثبات «لسان» برای حال، تخیل و قرینه است. و «نطق» ترشح است چون با مشبه تناسب دارد، و «الواضحة» تجرید است زیرا با مشبه سازگار است، و چون این دو با هم تعارض می‌کنند ساقط می‌شوند.

مکنیه نیز به «هنادیه» تقسیم می‌گردد، مانند: «أُنشبت المنیة اظفارها بفلان» برای این که اجتماع دو طرف آن یعنی «منیة» و «سبع» در یک چیز ممکن نیست. و به «ولاقیه» هم تقسیم می‌شود، مثل: «نطقت الحال بکذا» زیرا اجتماع دو طرف آن یعنی «حال» و «انسان» در یک چیز ممکن است.

الجامع فيها ظاهراً، نحو: رأيت اسداً يرمى. (۱)

۱- استعاره عامیه است و آن استعاره نزدیک پیش پا افتاده‌ای است که زبانها آن را تکرار کرده است و نیاز به کاوش و پژوهش ندارد و جامع در آن آشکار است. مانند «رأيت اسداً يرمى»: شیری را دیدم که تیر می انداخت. در این مثال استعاره «اسد» برای شخص شجاع عامیه است و جامع آن که جرأت و بی باکی است برای همه ظهور دارد. و مانند سخن او:

وادهم يستمد اللیل منه و تطلع بین عینیه الثریا

[کره اسب] سیاهی که شب در تیرگی از او یاری می جوید و بین دو چشمش ستاره پروین طلوع می کند.

توضیح: «ادهم» به معنی سیاه، و وصف کره اسبی است که شاعر آن را ترسیم کرده است. شاعر می گوید: آن قدر سیاه است که شب از آن تیرگی می گیرد. «ثریا»: ستاره‌های پروین.

فقد استعار الثریا لِعُرَّةِ المهر و الجامع بین الطرفين ظاهر و هو البیاض.

شاعر «ثریا» را برای سپیدی پیشانی کره اسب استعاره آورده است، و جامع بین دو طرف که سپیدی است آشکار است.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد (۲)

و قد يتصرف فی العامیة بما یخرجها الی الغرابیة. (۳)

و گاهی در استعاره عامیه با چیزی تصرف می شود که آن را به سوی غرابت می برد.

۱- «مبتذل»: آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد، در دسترس، دم دست، پیش پا افتاده. «لاکتها الالسن»: زبانها آن را چرخانده است، تکرار کرده، بر سر زبانها افتاده.

۲- در این شعر ستاره برای حضرت محمد ﷺ استعاره آورده شده است و وجه شبهه و جامع در آن آشکار و مردم فهم است.

۳- مانند:

اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح

آغاز کردیم به گفتن سخنان گوناگونی که در بین ما بود و با گردنهای شتران، روده‌ها جاری شد، وجه شبهه در تشبیه سیرتند به جریان سیل مبتذل است. لیکن شاعر در اسناد مجازی همراه این استعاره ساخته است و آن را به غرابت کشانده. (نگاه کنید به کرانه‌ها، ج ۳، ص ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲)

۲ - و خاصية و هي الغريبة التي يكون الجامع فيها غامضاً لا يدركه الا اصحاب المدارك من الخواص كقول كثير يمدح عبدالعزيز بن مروان:

۲ - استعاره خاصیه است و آن استعاره دور از دسترس است که جامع در آن پوشیده است و آن جامع را نمی فهمد مگر افراد ویژه‌ای که دارندگان درک و شعور هستند. مانند سخن «کثیر» که در ستایش عبدالعزیز پسر مروان می‌گوید:

غمرالرداء اذا تبسم ضاحكاً غلقت لضحكته رقاب المال^(۱)

بخشش او فراوان است هرگاه لبخند زند با خنده او رقاب دارایی‌ها (به دست طلب‌کنندگان) بسته می‌شود.

غمرالرداء «کثیرالعطایا والمعروف» استعارالرداء للمعروف لانه یصون و یستر عرض صاحبه کسترالرداء ما یلقى علیه و اضاف الیه الغمر و هو القرینة علی عدم ارادة معنی الثوب لان الغمر من صفات المال لامن صفات الثوب و هذه الاستعارة لا یظفر باقتطاف ثمارها الا ذروا الفطر السلیمة و الخبرة التامة.

«غمرالرداء»: کسی که بخشش‌ها و نیکویی‌ها فراوان است. «رداء» را برای کار نیکو استعاره آورده است، چون نیکویی آبروی نیکوکار را پاس می‌دارد و می‌پوشاند همان‌گونه که «رداء» آنچه را که بر آن افکنده شود می‌پوشاند. و واژه «غمر» را به «رداء» اضافه کرد و این قرینه است که معنی جامه اراده نشده است. زیرا «غمر» از صفات مال است نه از صفات جامه. و به چیدن میوه‌های این استعاره دست نمی‌یابد مگر صاحبان سرشت‌های (ذوقهای) سالم و مهارت کامل.

المبحث الحادی عشر

فی تقسیم الاستعارة باعتبار ما يتصل بها من الملائمات و عدم اتصالها تنقسم الاستعارة باعتبار ذکر ملائم المستعار منه او باعتبار ذکر ملائم المستعار له او باعتبار عدم اقترانها بما یلائم احدهما الى ثلاثة اقسام: مطلقة و مرشحة و مجردة.

بحث یازدهم

۱ - «غمر»: فراوان. «رداء» جامه ویژه‌ای است که بر دوش می‌گیرند. در این جا «رداء» برای عطا و بخشش استعاره آورده شده است. بنابراین «غمرالرداء» به معنی «کثیرالعطاء» است. «غلقت» چون جواب «اذا» است به این معناست: بسته می‌شود. «ضحکته»: خنده او یک بار خندیدن او. «رقاب» به کسر را جمع «رقبه» به معنی گردن است. مراد از گردنهای مال، سرکیسه‌ها و مانند آن است؛ یا مراد مالکیت اموال است.

در باره تقسیم استعاره به لحاظ پیوند با چیز مناسب یا عدم پیوند با آن است.

استعاره به اعتبار ذکر کردن چیزی که مناسب با مستعارمنه است یا به لحاظ ذکر چیزی که سازگار با مستعارله است یا با توجه به همراه نبودن چیزی که با یکی از آنها تناسب داشته باشد به سه قسم تقسیم می‌گردد: مطلقه، مرشحه، مجرده.

الف - فالمطلقة: هي التي لم تقترن بما يلائم المشبه والمشبه به نحو «ينقضون عهد الله»

الف - مطلقه، استعاره‌ای است که همراه چیزی که با مشبه یا مشبه به متناسب است نباشد. مانند: «ينقضون عهد الله»^(۱) پیمان خداوند را نقض می‌کنند. در این آیه شریفه «ينقضون» استعاره برای «بیطلون» آورده شده و چیزی مناسب با مستعارله و مستعارمنه در کلام نیامده است.

او ذکر فیها ملائمهما معاً كقول زهير:

یا در آن استعاره، هم چیزی مناسب با مستعارمنه و هم چیزی سازگار با مستعارله ذکر شده باشد؛ مانند سخن زهیر:

لهي اسدٍ شاكي السلاح مُقَدِّفٌ لَه لِبَدٍ اظفاره لم تُقَلِّم

پیش شیری که سر تا پا مسلح و جنگ‌آموده است دارای بالهای برشانه ریخته است و ناخن‌هایش گرفته نشده.

توضیح: «اسد»: استعاره برای مرد شجاع است. «شاکي السلاح»: کسی که سر تا پا مسلح است. «مقَدِّفٌ»: جنگ‌آموده، در تنگناها افکنده شده. «لبد»: پرواز عنب، موها و بالهای شیر است که برشانه‌هایش می‌افتند. «لم تُقَلِّم»: گرفته نشده، قطع نگشته.

استعار الاسد للرجل الشجاع وقد ذكر ما يناسب المستعارله في قوله: «شاکي السلاح مقَدِّفٌ» و هو التجريد ثم ذكر ما يناسب المستعارمنه في قوله: «له لبد اظفاره لم تقلم» و هو الترشيح و اجتماع التجريد و الترشيح يوذي الى تعارضهما و سقوطهما. فكان الاستعارة لم تقترن بشيء و تكون في رتبة المطلقه.

شاعر «اسد» را برای مرد شجاع استعاره آورده است و «شاکي السلاح مقَدِّفٌ» را که مناسب با مستعارله است ذکر کرده که این تجرید است، سپس «له لبد اظفاره لم تقلم» را

که مناسب با مستعارمنه است ذکر کرده و این ترشیح است.
 و اجتماع تجرید و ترشیح به تعارض آن دو و سقوطشان می‌انجامد. پس گویا
 استعاره به چیزی نزدیک نگشته است، و در این هنگام در رتبهٔ استعارهٔ مطلقه است.
 ب - والمرشحة هي التي قرنت بملائم المستعارمنه ای المشبه به نحو:
 ب - و مرشحة، استعاره‌ای است که همراه چیزی باشد که با مستعارمنه یعنی
 مشبه به مناسبت دارد؛ مانند:

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فماریحت تجارتهم^(۱)

آنان کسانی هستند که گمراهی را به [بهای] هدایت خریدند در نتیجه داد و ستدشان
 سود نکرد.

استعیر الشراء للاستبدال و الاختیار ثم فرع علیها ما یلائم المستعارمنه من الريح و
 التجارة.

«اشترای» (خریدن) برای «استبدال» (عوض کردن) یا «اختیار» (برگزیدن) استعاره
 آورده شده است سپس سود و تجارت که متناسب با مستعارمنه یعنی «اشترای» است به
 عنوان فرع برای آن استعاره آمده.

و مانند: «من باع دینه بدیناه لم تریح تجارته»

کسی که دینش را به دنیایش فروخت دادوستد او سود نکرد.
 در اینجا «باع» برای «استبدال» استعاره آورده شده است. و «لم تریح تجارته» ترشیح
 است.

و سمیت مرشحة لترشیحها و تقویتها بذكر الملائم و ترشیح الاستعارة التصریحیة
 متفق علیه.

و مرشحة نامیده شده است برای قوت یافتن و تقویت استعاره به وسیلهٔ ذکر چیزی
 که [با مستعارمنه] مناسبت دارد.

و بر ترشیح استعارهٔ مصرحه، همهٔ علمای بلاغت اتفاق دارند [لیکن ترشیح استعارهٔ
 مکنیه اختلافی است].

ج - والمجردة - هي التي قرنت بملائم المستعارله أي المشبه.

ج - ومجردة، استعاره‌ای است که همراه چیزی باشد که با مستعارله یعنی مشبه
 تناسب دارد؛ مانند:

«اشترَ بالمعروف عرضك من الأذى».

به وسیله کار شایسته آبرویت را از آزار بخر. (پاس دار، حفظ کن)
 در این مثال «اشتر» برای «احفظ» یا «صن» یعنی حفظ کن و پاس دار، استعاره آورده شده و «من الأذى» با «احفظ» یا «صن» تناسب دارد.
 و سمیت بذلک لتجریدها عن بعض المبالغة لبعدها المشبهه حیثئذ من المشبهه به بعض بعد و ذلك یبعد دعوی الاتحاد الذی هو مبنی الاستعارة.
 و مجردة نامیده شده است برای این که استعاره مقداری از مبالغه را دارا نیست. زیرا مشبه در هنگامی که یکی از ملائمت آن در کلام آورده شود مقداری از مشبه به دور می‌گردد و این از ادعای اتحادی که اساس استعاره است دور می‌سازد.

ثم اعتبار الترشیح و التجرید انما یكون بعد تمام الاستعارة بقرینتها سواء أكانت القرینة مقالیه ام حالیه فلا تعدّ قرینة المصرحة تجریداً و لا قرینة المصرحة تجریداً و لا قرینة المکنیه ترشیحاً بل الزائد علی ما ذکر.
 سپس اعتبار ترشیح و تجرید تنها پس از پایان یافتن استعاره به وسیله قرینه است. چه این که قرینه مقالیه باشد چه حالیه.
 بنابراین قرینه مصرحه، تجرید به حساب نمی‌آید؛ و قرینه مکنیه، ترشیح لحاظ نمی‌شود. بلکه آنچه افزونتر از قرینه باشد تجرید یا ترشیح شمرده می‌شود.

واعلم أن الترشیح ابلغ من غیره لاشتماله علی تحقیق المبالغة بتناسی التشبیه و ادعاء أن المستعار له هو نفس المستعار منه لا شیء شبيهه و كأن الاستعارة غیر موجودة اصلاً والاطلاق ابلغ من التجرید فالتجرید اضعف الجميع، لأن به تضعف دعوی الاتحاد و اذا اجتمع ترشیح و تجرید فتكون الاستعارة فی رتبة المطلقة اذ بتعارضهما يتساقطان كما سبق تفصیله و كما یجرى هذا التقسیم فی التصریحیه یجرى ایضاً فی المکنیه.

و بدان که ترشیح ابلغ از غیر آن است، برای این که با به فراموشی سپردن تشبیه و ادعای این که مستعار له همان مستعار منه است نه چیزی شبیه آن، مبالغه تحقق پیدا می‌کند و به گونه‌ای می‌شود که گویا استعاره اصلاً در کار نیست. و اطلاق ابلغ از تجرید است. بنابراین تجرید از همه اقسام ضعیف‌تر است. چون به وسیله تجرید ادعای اتحاد [بین مستعار منه و مستعار له] ضعیف می‌شود، و زمانی که ترشیح و تجرید جمع

گردد استعاره در رتبه مطلقه قرار می‌گیرد؛ زیرا با تعارض، هر دو ساقط می‌شوند همان‌گونه که شرح آن گفته شد. و همان‌طور که این تقسیم در تصریحیه جریان می‌یابد در مکنیه نیز جاری می‌گردد.

توضیح: جریان ترشیح در مکنیه مانند: «نطق لسان الحال بكذا» زبان حال چنین گفت، «حال» به «انسان» تشبیه شده است؛ و اثبات «لسان» برای حال تخییل و «نطق» ترشیح است. و مکنیه مجرده مانند: «نظقت الحال الواضحة بكذا» حال آشکار چنین گفت. در این مثال «الواضحة» با «حال» که مشبه است تناسب دارد و تجرید است.

المبحث الثاني عشر فی المجاز المرسل المركب

المجاز المرسل المركب هو الكلام المستعمل فی غیر المعنى الذى وضع له لعلاقة غیر المشابهة مع قرينة مانعة من ارادة معناه الوضعى.

ببحث دوازدهم

درباره مجاز مرسل مرکب است.

مجاز مرسل مرکب سخنی است که در غیر معنایی که برای آن وضع گردیده است به کار رود برای علاقه‌ای (مناسبت، پیوندی) که مشابهت و همانندی نیست، همراه با قرینه‌ای که بازدارنده از اراده معنای وضعی است.

و يقع اولاً فى المركبات الخبرية المستعملة فى الانشاء و عكسه لاغراض.

و نخست در ترکیب‌هایی واقع می‌شود که برای هدفهایی در انشاء استعمال شده است یا ترکیب‌های انشایی که برای اغراضی در خبر به کار رفته است.

۱ - منها التحسر و اظهار التأسف كما فى قول الشاعر:

۱ - از آن اهداف، افسوس خوردن و اظهار اندوهگین بودن است. همان‌گونه که در

سخن شاعر آمده است:

ذهب الصبا و تولت الايام فعلى الصبا و على الزمان سلام

جوانی گذشت و روزگار پشت کرد، پس بر جوانی و بر زمان درود باد.

توضیح: دو جمله «ذهب الصبا» و «تولت الايام» خبریه است لیکن برای غرض

اظهار تأسف در انشاء به کار رفته است.

فانه و ان كان خبراً فى اصل وضعه الا انه فى هذا المقام مستعمل فى انشاء التحسر و

التحزن على ما فات من الشباب.

بی تردید این سخن گرچه در اصل وضع، خبریّه بوده است لیکن در اینجا برای انشاء افسوس خوردن و اندوهناک نمودن بر آنچه از جوانی گذشته است به کار رفته.
و كما في قول جعفر بن عُلبة الحارثي و همان‌گونه که در سخن جعفر پسر عُلبة حارثی آمده است:

هوای مع الרכب الیمانین مُصعد جنیب و جُثماني بمكة موثق

معشوق من به دنبال قافلهٔ یمنی‌ها می‌رود و پیکر من در مکه در بند است.
نگاهی به واژه‌های شعر: «هوا»: به معنی عشق و در اینجا به معنی معشوق است.
«هوای»: معشوق من. «رکب»: قافله. «یمانین»: جمع «یمان» و در اینجا منسوب به یمن است. «مُصعد»: رونده. «جنیب»: پیرو، تابع، به دنبال رونده. «موثق»: در بند.

فهو يشير الى الاسف والحزن الذي الم به من فراق الاحبة و يتحسر على ما آل اليه امره والقرينة على ذلك حال المتكلم كما يفهم من الشطر الثاني في قوله: «هوای - الخ» شاعر به افسوس و اندوهی که از جدایی دوستان به او رسیده است اشاره می‌کند و بر سرانجام کارش اندوه می‌خورد؛ و قرینهٔ بر این، حالت متکلم است. همان‌گونه که از نیمهٔ دوم (مصراع دوم) شعرش فهمیده می‌شود.

۲ - و منها اظهار الضعف كما في قوله:

۲ - یکی از آن اهداف، ابراز ناتوانی است. همان‌گونه که در سخن او آمده است:

ربُّ اَنسى لا استطیع اصطبارة فاعثُ عَنى يا مَنْ يقیل العِثارة

پروردگارا بی‌شک من تاب شکیبایی ندارم، پس از من در گذرای کسی که از لغزشها درمی‌گذری.

قصید مؤلف از استشهاد به این شعر جملهٔ «انی لا استطیع اصطبارة» است که خبریّه است و به قصد ابراز ناتوانی در انشاء ایراد شده است.

۳ - و منها اظهار السرور.

۳ - و یکی از آن اهداف، ابراز شادمانی است؛ مانند: «کُتِبَ اسمی بین الناجحین»

نام من در میان پیروزی یافته‌ها (پذیرفته شدگان) نگاشته شده است.

۴ - و منها الدعاء.

۴ - یکی از آن اهداف، نیایش است؛ مانند: «نَجَّحَ اللهُ مقاصدنا» خداوند آرمانهای

ما را برآورده سازد. و مانند: «ایها الوطن لک البقاء» ای میهن پایدار بمانی. (پایداری برای توست).

و ثانياً في المركبات الانشائية كالامر والنهي والاستفهام التي خرجت عن معانيها الاصلية واستعملت في معان اخر كما في قول المصطفى - صلى الله عليه و آله -
و دوم در تركيب هاي انشائية مانند امر، نهی و استفهامی است که از معانی اصلی خویش خارج گشته است و در معانی دیگری به کار رفته. مانند سخن حضرت رسول اکرم - صلى الله عليه و آله -:

«مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^(۱)

کسی که عمداً بر من دروغ ببندد پس جایگاه او پر از آتش باد.
در این مثال «فلیتبعوا» صیغه امر است لیکن از معنای انشایی خارج گردیده است و به معنای خبر استعمال شده است.

اذالمراد: «يتبوا مقعده» والعلاقة في هذا السببية والمسببية لأن انشاء المتكلم للعبارة سبب لاخباره بما تتضمنه فظاهرة امر و معناه خبر.
زیرا مراد «يتبوا مقعده» یعنی جایگاه او پر نمی گردد می باشد. [یعنی مقصود از فعل امر، فعل مضارع است] و علاقه در این سببیت و مسببیت است برای این که انشاء عبارت به وسیله متکلم، سبب خبر دادن او به آنچه عبارت آن را فرا گرفته می شود. بنابراین ظاهر آن [فلیتبعوا] امر است و معنای آن خبر.

المبحث الثالث عشر

في المجاز المركب بالاستعارة التمثيلية

المجاز المركب بالاستعارة التمثيلية هو تركيب استعمل في غير ما وضع له لعلاقة المشابهة مع قرينة مانعة من ارادة معناه الوضعي بحيث يكون كل من المشبه و المشبه به هيئة منتزعة من متعدد و ذلك بأن تشبه احدي صورتين منتزعتين من امرين او امور باخري ثم تدخل المشبه في الصورة المشبه بها مبالغة في التشبيه و يسمى بالاستعارة التمثيلية.

بحث سیزدهم

درباره مجاز مرکب^(۲) به شیوه استعارة تمثیلیه است.

۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۶۰، روایت ۱۰

۲- مجاز مرکب ترکیبی است که در آنچه به معنای اصلی اش شباهت دارد، به شیوه تشبیه تمثیل به کار رفته

مجاز مرکب به شیوه استعاره تمثیلیه، ترکیبی است که در غیر آنچه بر آن وضع شده است به کار رفته به جهت علاقه مشابَهت، و همراه با قرینه‌ای که بازدارنده از اراده معنای وضعی است. بدین سان که هر یک از مشبّه و مشبّه‌به، هیأت برگرفته از چند چیز است. بدان‌گونه که یکی از دو صورت برداشت شده از دو چیز یا چند چیز را به صورت دیگری تشبیه می‌کنی سپس مشبّه را در صورت مشبّه‌به داخل می‌سازی برای این که مبالغه در تشبیه شکل گیرد، و این استعاره تمثیلیه نامیده می‌شود. (۱)

و هی کثیرة الورد فی الامثال السائرة نحو: الصیف ضیعت اللبّن یضرب لمن فرط فی تحصیل امر فی زمن یمکنه الحصول علیه فی ثم طلبه فی زمن لا یمکنه الحصول علیه فیہ.

و این استعاره در امثال سائره (ضرب‌المثل‌ها) فراوان وارد شده است؛ مانند: «الصیف ضیعت اللبّن» (۲) در تابستان شیر را تباه ساختی. این مثال برای کسی زده می‌شود که در به دست آوردن چیزی در زمانی که برای او ممکن بوده است کوتاهی کرده، سپس آن چیز را در زمانی طلب کرده است که دستیابی به آن چیز در آن زمان در توان او نبوده.

«فرط»: کوتاهی کرده است. «الحصول علیه فیہ»: ضمیر «علیه» به «امر» یعنی چیز برمی‌گردد، و ضمیر «فیہ» به «زمن».

و نحو «أئی اراک تقدم رجلاً و توخر اخی» یضرب لمن یتردد فی امر فتارة یقدم و تارة یحجم.

۱- تمثیلیه نامیده شده است با این که تمثیل به طور عام در هر استعاره‌ای هست، برای این که به بزرگی موقعیت این استعاره اشاره شود گویا در غیر این استعاره اصلاً تمثیل نیست، زیرا استعاره تمثیلیه مبتنی بر تشبیه تمثیل است و وجه شبه در آن هیئت برگرفته شده از چند چیز است از این رو دقیق‌ترین نوع تشبیه می‌باشد. و استعاره بناشده بر آن بلیغ‌ترین نوع استعاره‌هاست و برای همین، هر یک از تشبیه تمثیل و استعاره تمثیلیه هدف بلیغان است.

۲- اصل مثل این گونه بوده است: زنی با پیرمرد ثروتمندی ازدواج کرده بود، چون آن پیر ناتوان بود زن از او خواست که طلاقش دهد، پیرمرد او را طلاق داد؛ زن، همسر جوان فقیری شد، سپس در زمستان از طلاق دهنده درخواست شیر کرد، آن مرد این مثال را به او گفت. و اجرای استعاره در آن چنین است: هیئت کسی که در زمان امکان دستیابی به چیزی کوتاهی کرده است، تشبیه می‌شود به هیئت زنی که از پیر شیرداری طلاق گرفته سپس به او بازگشته است و از او درخواست شیر کرده؛ و جامع در هر دو کوتاهی کردن است. و سخنی که برای مشبّه‌به وضع شده است به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبّه به کار رفته.

و مانند «اثنی اراک تقدّم رجلاً و توخر اخری» تو را می‌نگرم یک گام پیش می‌نهی و بار دیگر واپس می‌گذاری.

این مثال برای کسی زده می‌شود که در کاری تردید دارد پس یک بار پیش می‌رود و یک بار واپس می‌گراید. (عقب می‌کشد) (۱)

و نحو «أَحْشَفَا و سوء كَيْلَة» يُضْرَب لِمَنْ يَظْلَمُ مِنْ وَجْهِينِ وَاصِلُهُ إِنَّ رَجُلًا اشْتَرَى تَمْرًا مِنْ آخِرٍ فاذا هو ردى و ناقص الكيل فقال المشتري ذلك.

و مانند: «أَحْشَفَا و سوء كَيْلَة» آیا هم خرماى پست و هم پیمانۀ بد. این مثال برای کسی زده می‌شود که از دو سو ستم می‌کند و اصل داستان چنین بوده: مردی از مرد دیگری خرماىی خرید پس آن خرما پست و پیمانۀ اش کم بود، آنگاه مشتری این سخن را گفت. [یعنی هم خرماى بد می‌دهی و هم کم می‌فروشی]. (۲)

و مثل ما تقدم جميع الامثال السائرة نثراً و نظماً. و همه امثال سائرة (ضرب المثل‌ها) چه نثر و چه نظم مثل مثالهایی است که گفته شد.

فمن النثر قولهم لمن يحتال على حصول امر خفى و هو مستتر تحت امر ظاهر: «لامر ما جدع قصير أنفه»

نمونه از نثر سخن آنان است به کسی که برای دستیابی به چیز پنهانی نیرنگ به کار می‌برد و زیر چیز آشکاری خود را پنهان می‌سازد:

«لِأَمْرِ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَهُ» (۳) برای کار مهمی «قصیر» بینی اش را بریده است.

[«قصیر» نام شخصی است]

۱- اجرای استعاره در آن، این گونه است: هیئت کسی که تردید دارد آیا کاری را انجام دهد یا ندهد تشبیه شده است به هیئت کسی که در داخل شدن تردید دارد پس یک پا پیش می‌نهد و بار دیگر پس می‌کشد و جامع در هر دو تحریر و سرگردانی است. و کلامی که برای مشبّه به وضع شده است به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبّه استعاره آورده شده است.

۲- اجرای استعاره در آن چنین است: هیئت کسی که از دو جهت ستم می‌کند تشبیه می‌شود به هیئت مردی که خرماى پستی را با کاستی پیمانۀ فروخته است. و جامع در هر دو، ستم کردن از دو طرف است. و کلامی که برای مشبّه به وضع شده است به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبّه آورده شده است.

۳- اجرای استعاره در آن، این گونه است: هیئت مردی که زیر چیزی پنهان شده تا چیز پوشیده‌ای را که می‌خواهد به دست آورد، تشبیه شده به هیئت مردی که نام «قصیر» هنگامی که بینی اش را برید تا خون بها (انتقام) «جدیمه» را از «زبّاء» بگیرد؛ و جامع در هر دو به کار گرفتن نیرنگ و حيله است و کلامی که برای مشبّه به وضع شده است به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبّه آورده شده.

و قولهم: «تجوع الحُرَّة و لا تأکل بثديها»^(۱)

و سخن آنان: «زن آزاده گرسنگی می کشد و به وسیله دو پستانش خود را تغذیه نمی کند.»

توضیح: در زمان قدیم زنها گاه اجیر می شدند برای شیردادن بچه ها و مزد دریافت می کردند، این مثال به آن روش توجه دارد.

و قولهم لمن یرید ان یعمل عملاً وحده و هو عاجز منه. «الید لا تُصَفِّقُ وحدها»
به کسی که می خواهد به تنهایی کاری را به انجام برساند و نمی تواند می گویند: «الید لا تُصَفِّقُ وَحَدَّهَا» یک دست صدا ندارد.

«تصفیق»: کف زدن، دست بر هم زدن.^(۲)

و قولهم لمجاهد عاد الی وطنه بعد سفر:

و به رزمنده ای که پس از سفر به میهن خویش بازگشته است می گویند:

«عاد السیف الی قرابه و حلّ اللیث منیع غابه»

شمشیر به نیامش برگشت، و شیر در بلندای بیشه جای گرفت.

«قراب»: به کسر اول به معنی غلاف و نیام شمشیر است. «منیع»: بلندا، جای رفیع. «غاب»: بیشه.

و قولهم لمن یأتی بالقول الفصل:

به کسی که سخن نهایی، حرف آخر و کلام جداکننده حق از باطل را می آورد می گویند:

«قَطَعَتْ جَهیزة قولَ کُلِّ خطیب»^(۳) جهیزه سخن هر سخنوری را قطع کرد.

۱- اجرای استعاره در آن چنین است: هیئت مردی که ریشه و تبار او ارجمند و نفسش گرانقدر است و هنگامی که قدمها می لغزد او پستی ها را بر مصیبت ها برتری نمی دهد، تشبیه شده به هیئت زنی که در هنگام فقر برتری می دهد گرسنه ماندنش را بر این که برای شیر دادن [بچه ای] اجیر گردد. [و مزد بگیرد] و جامع در هر دو ترجیح زیان بر سود است، و سخنی که برای مشبه به وضع شده به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبه استعاره آورده شده است.

۲- اجرای استعاره در آن چنین است: هیئت کسی که می خواهد کاری را به تنهایی به انجام رساند و نمی تواند، تشبیه شده به هیئت کسی که می خواهد با یک دست کف بزند. جامع هر دو هجر و ناتوانی است، و کلامی که برای مشبه به وضع شده به شیوه استعاره تمثیلیه برای مشبه استعاره آورده شده است.

۳- اصل این مثال این گونه بوده است: قومی گرد آمده بودند برای این که درباره صلح بین دو قبیله از حرب که مردی از آنان مردی از قبیله دیگر را کشته بود، با هم مشورت کنند. هنگامی که سخنوران شان سخن می گفتند، ناگهان کنیزی به نام «جهیزه» پیش آمد و به آنان خبر داد که اولیاء مقتول به قاتل دست یافته اند و او را کشته اند، آنگاه یکی از آنان گفت: «قَطَعَتْ جَهیزة قولَ کُلِّ خطیب» و این سخن مثل گشت.

و من الشعر قول الشاعر:

نمونهٔ مجاز مرکب به شیوهٔ استعارهٔ تمثیلیه از شعر، سخن شاعر است:

إذا جاء موسى والقى العصا فقد بطل السحر والساحر^(۱)

زمانی که موسی بیاید و عصا بینفکند محققاً جادو و جادوگر باطل می‌شود.

إذا قالت حذام فصَدَّقوها فإنَّ القولَ ما قالت حذام

زمانی که حذام سخنی بگوید او را تصدیق کنید، پس به راستی سخن آن است که

حذام گفته است.^(۲) [حذام نام زنی است]

گفتنی است: دو واژه «حذام» فاعل است و باید مرفوع باشد لیکن چون بر وزن

«فعال» است بنا بر لغت اهل حجاز مبنی بر کسر گردیده است.^(۳)

متی يبلغ البیان يوماً تماماً إذا كنتَ تبنيه و غیرک یهدم

کی ساختمان روزی به پایان می‌رسد زمانی که تو می‌سازی و دیگران ویران

می‌کنند.^(۴)

و اذا فُتت و شاعت الاستعارة التمثيلية و كثر استعمالها تكون مثلاً لا يغير
مطلقاً بحيث يخاطب به المفرد و المذكر و فروعهما بلفظ واحد من غير تغيير
ولا تبديل عن مورده الاول و ان لم يطابق المضروب له.

زمانی که استعارهٔ تمثیلیه انتشار و گسترش یافت و استعمال آن فراوان گشت «مثل»
(ضرب المثل) می‌گردد و به هیچ وجه تغییر نمی‌کند. به گونه‌ای که با آن، مفرد و مذکر و
فروع این دو با یک لفظ، مورد خطاب قرار می‌گیرند. و مورد نخست آن تغییر نمی‌یابد

۱- اجرای استعاره در آن این‌گونه است: هیئت مردی که با وجودش مشکلات پایان می‌یابد تشبیه شده به
هیئت پیامبر خدا، حضرت موسی علیه السلام با جادوگران فرعون، و جامع در هر دو قطع و رفع نزاع است. و کلامی که
برای مشبه به وضع شده است به شیوهٔ استعارهٔ تمثیلیه برای مشبه استعاره آورده شده است.

۲- اجرای استعاره در آن چنین است: هیئت مردی که جز حق نمی‌گوید و جز به راستی خبر نمی‌دهد تشبیه
شده است به هیئت زنی به نام «حذام»، و جامع در هر دو راست‌گویی است. و سخنی که برای مشبه به وضع شده
است به شیوهٔ استعارهٔ تمثیلیه برای مشبه آورده شده.

۳- نگاه کنید به جامع الشواهد، چاپ سنگی، ص ۲۵

۴- و اجرای استعاره در آن چنین است: حال مصلحی که اصلاح را آغاز می‌کند سپس کسی می‌آید و تباه
می‌سازد تشبیه شده به حال ساختمانی که برپا شده حتی نزدیک است پایان یابد و کسی می‌آید ویرانش می‌سازد.
و جامع در هر دو حالتی است که از به نتیجه نرسیدن پدید آمده به جهت وجود چیزی که اصلاح مصلح را تباه
می‌کند؛ سپس مشبه حذف گردیده و ترکیبی که بر مشبه به دلالت می‌کند برای مشبه آورده شده است.

گرچه با مضروب له هماهنگ نباشد. (۱)

۱- مثلها (ضرب المثلها) عبارتهای کوتاهی است که به ما رسیده، نقل شده. مردم به وسیله این مثلها حالات جدیدشان را به حالات قدیم تشبیه می‌کنند. و این مثلها دو نوع است: حقیقیه و فرضیه.

حقیقیه مثل‌هایی است که «مورد» آن وجود داشته است. فرضیه مثل‌هایی است که «مورد» آن در عالم وجود پدید نیامده است و از زبان حیوان یا غیر حیوان اختراع شده است.

و برای هر مثلی موردی وجود دارد که آن حالت پیشین است که نخستین بار مثل در مورد آن گفته شده است. و برای هر مثلی مضربی هست و آن حالت جدیدی است که برای حالت پیشین استعاره آورده شده است. و همان گونه که مثل‌ها نثر می‌باشد شعر هم هست. و به همان شکل که وارد شده است بدون تغییر در لفظ آن مثال زده می‌شود. و برای مثل‌های حقیقی انگیزه‌ها و پدیده‌هایی هست که به جامعه انسانی سود می‌رساند. از آنهاست این که: مثل‌ها آینه بی‌زنگاری برای پندها و عبرتهاست. و از آنهاست: این مثل‌ها معیار پیشرفت امت و زبان اخلاق آنان است. و از آنهاست: پیوند گذشته و حال.

و از آنهاست: این که مثل‌ها مجموعه گرانقدری از پیشینیان برای آیندگان است. و اما مثل‌های فرضی برای خردمند پند و برای جاهل جای تفریح است.

شهورترین کتابهای در بردارنده مثل‌ها اینهاست: کتاب «مجمع الأمثال» نوشته میدانی، «جمهره الأمثال» نوشته ابی هلال عسکری، «عقد الفرید» نوشته ابن هبدریه. «کلیله و دمنه» نوشته ابن مقفع و غیر اینها. گفته، مثل نمی‌شود مگر زمانی که جریان یابد و بین مردم گسترش پیدا کند. و از آنچه شرحش در تشبیه تمثیل و استعاره تمثیلیه گذشت فرق بین هر یک از این دو در جدولی که برای سنجش میان آنها می‌آید، معلوم می‌گردد.

استعاره تمثیلیه

تشبیه تمثیل

- | | |
|--|--|
| ۱- استعاره تمثیلیه تنها در ترکیب‌ها وجود دارد | ۱- در تشبیه تمثیل مشبه و ادات ذکر می‌گردد. |
| ۲- استعاره تمثیلیه نوهی از مجاز است از این رو ابلغ از تشبیه است. | ۲- تشبیه تمثیل می‌شود که میان دو مفرد باشد. مانند: المنافق كالخرباء، دو چهره مانند آفتاب پرست است. |
| ۳- استعاره تمثیلیه نیاز به قرینه‌ای دارد که مانع از اراده معنی اصلی شود. | ۳- تشبیه تمثیل بدون حذف، صلاحیت برای استعاره ندارد. |
| ۴- در استعاره تمثیلیه مشبه و ادات تشبیه حذف می‌شود و از ارکان تشبیه تنها مشبه به باقی می‌ماند. | ۴- تشبیه تمثیل نیاز به قرینه‌ای که همراه آن بر حقیقتش دلالت کند ندارد. |

- | | |
|---|-----------------------------------|
| ۵- استعاره تمثیلیه شایستگی دارد بدون حذف، مشبه به قرار گیرد. و تشبیه با آن غالباً غیر تمثیلی است. | ۵- تشبیه تمثیل نوهی از حقیقت است. |
|---|-----------------------------------|

تمثیلیه به دو قسم تحقیقیه و تخیلیه تقسیم می‌گردد. تحقیقیه آن است که برگرفته از چند چیز تحقق‌دار و موجود در خارج باشد مثل مثالهای پیشین.

و تخیلیه آن است که برداشت شده از چند چیز تخیلی و فرضی باشد که نه در خارج تحقق دارند و نه در ذهن. و اولی تمثیلیه تحقیقیه نامیده می‌شود، و دومی تمثیلیه تخیلیه. مانند: «أنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها» (احزاب، ۷۲) ما امانت الهی و پارتکلیف را بر آسمانها و زمین

توضیح: «فشت»: بر سر زبانها بیفتد، انتشار بیابد. «لا یَغیِّر مُطْلَقاً» چه مخاطب آن مفرد باشد چه جمع چه مذکر و چه مؤنث. «و فروعهما» یعنی فروع مفرد و فروع مذکر. فروع مفرد تشبیه و جمع است، و فرع مذکر مؤنث است. «مورد» یعنی جایی که برای نخستین بار آن مثال گفته شده است، و متناسب با آن مثال پدید آمده است. «مضروب له» کسی که مثال را برای او به کار می‌بریم. «مورد» پیوسته یکی است و «مضروب له» می‌تواند نامحدود باشد.

و لَذَا كَانَتْ هَذِهِ الِاسْتِعَارَةُ مَحْطَ أَنْظَارِ الْبَلَّغَاءِ لَا يَعْدِلُونَ بِهَا إِلَى غَيْرِهَا إِلَّا عِنْدَ عَدَمِ
إِمْكَانِهَا فَهِيَ أْبْلَغُ أَنْوَاعِ الْمَجَازِ مَفْرُوداً أَوْ مَرْكَباً إِذْ مَبْنَاهَا تَشْبِيهِ التَّمْثِيلِ الَّذِي قَدْ عَرَفْتِ
أَنَّ وَجْهَ الشَّبْهِ فِيهِ هَيْئَةٌ مُنْتَزَعَةٌ مِنْ أَشْيَاءٍ مُتَعَدِّدَةٍ.

و من ثمَّ كَانَتْ هِيَ وَالتَّشْبِيهِ الْمَبْنِيَّةُ عَلَيْهِ غَرَضُ الْبَلَّغَاءِ الَّذِينَ يَتَسَاهَوْنَ إِلَيْهِ وَ
يَتَفَاوَتُونَ فِي أَصَابَتِهِ وَ قَدْ كَثُرَ ذَلِكَ فِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ كَثْرَةً كَانَتْ أَحَدَى الْحُجَجِ عَلَى
اعْجَازِهِ.

و از این رو این استعاره، استعاره تمثیلیه فرودگاه دیدگاههای بلیغان است؛ و آنان از این استعاره به چیز دیگری نمی‌گرایند مگر هنگامی که دستیابی به آن ممکن نباشد. پس این استعاره ابلغ انواع مجاز مفرد و مرکب است. زیرا اساس آن تشبیه تمثیلی است که تو شناخته‌ای وجه شبه در آن هیئت برداشت شده از چند چیز است. و از این رو این استعاره و تشبیهی که بر آن بنا شده است هدف بلیغانی است که به

→ و کوهها عرضه کردیم، پس از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند...

بنابر یک احتمال که در آیه وجود دارد، که عرضه کردن و امتناع ورزیدن و هراسناک شدن حقیقتاً از آنان سر زده است بلکه این تصویر و تمثیل است بدین سان که فرض شود تشبیه حال تکالیف در سنگین بودن حملش و سختی به انجام رساندن آنها به حال عرضه شدن بر این چیزها با بزرگی پیکرهای آنها و توان استوارشان، پس آنها از حملش امتناع ورزیدند و هراسناک شدند. و جامع در آن دو عدم تحقق حمل است. سپس ترکیبی که دلالت بر مشبه به می‌کند برای مشبه استعاره تمثیلیه آورده شده است. و مانند سخن خدای پرین: «فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ انْتَبِهِ طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» (فصلت، ۱۱) پس به آن و به زمین فرمود: «خواه یا ناخواه بیایید.» آن دو گفتند: «فرمان‌پذیر آمدیم.»

معنی فرمان به آمدن آسمان و زمین و فرمان‌پذیری آن دو این است که خداوند متعال پدید آمدن آن دو را اراده کرده است پس آن دو همان گونه که او خواسته است پدید آمده‌اند؛ و هدف، تصویر اثرگذاری قدرت خداوند در زمین و آسمان و اثرپذیری زمین و آسمان از قدرت خداوند متعال است.

و تمثیل این مسأله به حالت فرمان‌پذیرفته برای زمین و آسمان و اجابت کردن زمین و آسمان به وسیله طاعت، فرض و تخییل است بدون این که خطاب و پاسخی تحقق پیدا کرده باشد و این یکی از دو وجهی است که در آیه وجود دارد همان گونه که در کشف آمده است، پس به آنجا رجوع کن.

سوی آن اوج می گیرند و در دستیابی به آن تفاوت دارند. و محققاً این استعاره و تشبیه تمثیل آن قدر در قرآن کریم فراوان است که این کثرت، یکی از ادله اعجاز قرآن گشته است.

«مَحْطٌ»: جای فرود آمدن. «يَتَسَامُونَ»: بالامی روند، اوج می گیرند. «فی اصابتته»: در دستیابی به آن.

و الاستعارة میدان فسیح من میادین البلاغة و هی أبلغ من التشبيه لأنها تَضَعُ أمام المُخاطَبِ بدلاً من المشبه صورةً جديدةً تملك عليه مشاعره و تُذهله عمّا تحتها من التشبيه وعلی مقدار ما فی تلك الصورة من الزوعة و سُمُو الخيال تكون البلاغة فی الاستعارة.

و أبلغ أنواع الاستعارة المُرَشَّحَةُ لِذِكْرِ ما يُناسب المستعار منه فیها بناء علی الدُعوى بأنَّ المستعار له هو عين المستعار منه. ثم تليها المطلقة لِتَرْكِ ما يُناسبُ الطَّرْفين فیها بناء علی دعوى التساوي بينهما. ثم تليها المجردة لِذِكْرِ ما يُناسبُ المُستَعار له فیها بناء علی تشبيهه بالمستعار منه.

استعاره میدان فراخی از میدانهای بلاغت و ابلغ از تشبیه است. برای این که استعاره به جای مشبه تصویر تازه ای پیش مخاطب قرار می دهد که احساسات او را در اختیار می گیرد و او را از تشبیه ای که در زیر آن نهفته است غافل می سازد. و به همان اندازه که در آن صورت، دلربایی و والایی خیال هست، بلاغت هم وجود دارد.

و ابلغ انواع استعاره، استعاره مرشحه است چون در آن چیزی که با مستعار منه مناسبت دارد ذکر شده است بر اساس این ادعا که مستعار له همان مستعار منه است. به دنبال آن استعاره مطلقه است چون بنابر ادعای تساوی میان آن دو، چیزی که مناسب یکی از دو طرف باشد در آن ذکر نشده است. پس از آن مجرده است چون در آن چیزی که با مستعار له تناسب دارد ذکر شده است بر این اساس که مستعار له شبیه به مستعار منه است.

«فَسِيحٌ»: فراخ، وسیع. «مَشَاعِرٌ»: حواس، احساسات. «تُذْهِلُهُ»: او را غافل می سازد. «يَنْطَوِي»: پیچیده است، نهفته است.

و لا بد في الاستعارة و فی التمثيل علی سبيل الاستعارة من مراعاة جهات حُسن التشبيه كسُمُول وجه الشبه للطرفين و مَنْ كَوْنِ التشبيه وافيًا بالفائدة الغرض و من عدم سَمِّ

رائحة التشبيه لفظاً و يجب أن يكون وجه الشبه بين الطرفين جلياً لثلاً تصيراً الاستعارة و التمثيل تغمية.

و ناگزیر در استعاره و تمثیل به شیوه استعاره، باید جهات زیبایی تشبیه رعایت گردد. مانند این که وجه شبه، دو طرف را فرا بگیرد و تشبیه کاملاً غرض را بفهماند و لفظاً بوی تشبیه به مشام نرسد و وجه شبه بین دو طرف آشکار باشد یا استعاره و تمثیل معماً نگردد.

(تغمیه): کور کردن، پوشاندن، معماً ساختن.

پرسش‌هایی که پاسخ‌هایش خواسته می‌شود:

استعاره چیست؟ رکن‌های آن کدام است؟ استعاره به لحاظ ذکر دو طرف (مشبه و مشبه‌به) چند قسم می‌شود؟ اصل استعاره چیست؟ استعاره تصریحیه چیست؟ استعاره تصریحیه چند قسم دارد؟ استعاره به اعتبار ذکر ملائم مستعارمنه چند قسم دارد؟ استعاره مرشحه چیست؟ استعاره مجردة چیست؟ استعاره مطلقه چیست؟ استعاره به اعتبار امکان اجتماع دو طرفش در یک چیز چند قسم دارد؟ استعاره وفاقیه چیست؟ استعاره عنادیه چیست؟ استعاره به اعتبار جامع چند قسم می‌شود؟ استعاره عامیه چیست؟ استعاره خاصیه چیست؟ استعاره تملیحیه چیست؟ استعاره تهکمیّه چیست؟ مثال استعاره‌ای که دو طرف و جامع آن حسی باشد چیست؟ مثال استعاره‌ای که دو طرف آن حسی و جامع آن عقلی باشد چیست؟ آنجا که مستعارمنه حسی و مستعارله عقلی باشد چه مثالی دارد؟ مثال مستعارمنه عقلی و مستعارله حسی چیست؟ استعاره بالکنایه پیش جمهور چیست؟ استعاره بالکنایه پیش سکاکی چیست؟ استعاره بالکنایه پیش خطیب چه گونه است؟ استعاره بالکنایه چند قسم دارد؟ استعاره مکنیه اصلیه چیست؟ استعاره مکنیه تبعیه چیست؟ استعاره تخیلیه پیش جمهور چیست؟ چرا استعاره نامیده شده است؟ چرا تخیلیه نامیده شده است؟ استعاره مکنیه مرشحه چیست؟ استعاره مکنیه مجردة چیست؟ استعاره مکنیه مطلقه چیست؟ استعاره مکنیه به لحاظ امکان اجتماع دو طرف آن در یک چیز، چند قسم دارد؟ عنادیه چیست؟ وفاقیه چیست؟ مجاز مرکب چیست؟ استعاره تمثیلیه چیست؟ مجاز مرکب به شیوه استعاره چیست؟ چه چیزهایی استعاره را زیبا می‌سازد؟

تمرین آخر علی کیفیت اجراء الاستعارات

تمرین دیگری بر چگونگی اجرای استعاره‌ها

۱- فَسْمُونَا وَالْفَجْرُ يَضْحَكُ فِي الشَّ

رَقِ الْيَمِينَا مُبَشِّرًا بِالصَّبَاحِ (۱)

ما را در دام افکندند (شکار کردند) در حالی که سپیده در خاور به سوی ما می‌خندد و فرارسیدن صبح را نوید می‌دهد.

۲- غَضْنَا الدَّهْرَ بِنَابِهِ لَيْتَ مَا حَلَّ بِنَابِهِ (۲)

روزگار، ما را با نیشش گاز گرفت کاش آنچه به ما رسید به آن می‌رسید. یعنی گزندهایی که بر ما وارد شد بر او وارد می‌شد.

گفتنی است: در این شعر جناس وجود دارد: «با» بر سر کلمه «ناب» به معنی نیش و دندان نیش درآمده است؛ و در مصراع دوم «با» بر سر ضمیر متکلم مع الغیر درآمده است «بنا»، و یک «با» دیگر بر سر ضمیر غایب در آمده «به».

۳- لَسْنَا وَ انْ أَحْسَابُنَا كُرْمَتٌ يَوْمًا عَلَى الْأَحْسَابِ تَتَكَلَّمُ (۳)

گرچه حسب‌های ما ارجمند است ما این گونه نبودیم که روزی بر حسب‌ها تکیه کنیم.

«حسب»: شرف و ارجمندی نسبتی و دودمانی است.

۴- دَقَاتُ قَلْبِ الْمَرْءِ قَائِلَةٌ لَهُ إِنَّ الْحَيَاةَ دَقَائِقٌ وَ ثَوَانٌ (۴)

کوبیدنهای (تپش‌های) قلب شخص به او می‌گوید: بی‌شک زیستن، دقیقه‌ها و

۱- سپیده را به انسانی تشبیه کرده است که لبخند می‌زند و دندانهایش درخشان و روشن آشکار می‌گردد. و قدر مشترک بین آن دو درخشیدن و روشنی است، و لفظی را که بر مشبّه به دلالت می‌کند برای مشبّه استعاره آورده است، سپس مشبّه به را حذف کرده است و به وسیله «ضحک» که یکی از لوازم آن است بدان اشاره کرده به شیوه استعاره بالکنایه، و اثبات ضحک بر آن استعاره تخیلیه است.

۲- رخدادهای روزگار را به «عض» (گاز گرفتن) تشبیه کرده است. و جامع در هر دو اثر گذاشتن و به درد آوردن است. و لفظی را که بر مشبّه به دلالت دارد برای مشبّه استعاره آورده است. و از «العض» که مصدر است «عض» به معنی «الم» به درد آورد را به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق ساخته است. و ذکر کردن «ناب» ترشیح است.

۳- آنچه را از چشمش فرو می‌افتد به مروارید تشبیه کرده است و جامع در هر دو سپیدی و هماهنگی است، و لفظی را که بر مشبّه به دلالت می‌کند برای مشبّه استعاره آورده است، سپس اشکی را که از دو چشمش فرو می‌ریزد به حقیق تشبیه کرده است و جامع در هر دو سرخی است، و لفظ دلالت کننده بر مشبّه به را برای مشبّه آورده است. و قرینه، دو کلمه «بکت» و «فاضت» است؛ و ذکر «عقد» ترشیح است.

۴- شاعر دلالت را به گفتن تشبیه کرده است و جامع در هر دو آشکار ساختن مراد است. و لفظی را که بر مشبّه به دلالت می‌کند برای مشبّه استعاره آورده است و از «قول» به معنی دلالت، به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه «قائل» به معنی دلالت کننده مشتق ساخته است و قرینه، نسبت قول قائله به «دقات» تپش‌هاست.

ثانیه هاست.

۵- بکت لؤلؤاً رطباً ففاضت مدایمی عقیقاً فصار الکُلُّ فی نحرها عقداً^(۱)

او مروارید تازه گریست، پس مجرای اشک من عقیق را جاری ساخت؛ آنگاه همه مرواریدها و عقیق‌ها گردنبند گردن او شد.

«فاضت»: جاری ساخت. «نحر»: سینه. «عقد»: گردن بند.

۶- اِنَّ التَّبَاعِدَ لَا يَضُرُّ اِذَا تَقَارَبَتِ الْقُلُوبُ.

به راستی دور بودن از همدیگر زیان نمی‌رساند زمانی که دلها باهم نزدیک باشد.

۷- ذَمُّ أَعْرَابِيٍّ رَجُلًا فَقَالَ: يَقْطَعُ نَهَارَهُ بِالْمَنَى ^(۲) وَ يَتَوَسَّدُ ذِرَاعَ اللَّهْمِ إِذَا أَمْسَى. ^(۳)

یک عرب بیابان‌نشین مردی را نکوهش کرد و گفت: «روزش را با آرزو می‌برد و هنگامی که شب فرارسد بازوی غم زیر سر می‌نهد. «منی»: آرزو. «یتوسد»: زیر سر می‌نهد، بالش قرار می‌دهد.

۸- قَوْمٌ إِذَا الشَّرُّ أَبَدَى نَاجِدِيهِ لَسُهُمْ طَارُوا إِلَيْهِ زَرَافَاتٍ وَ وَحْدَانًا ^(۴)

قومی که هرگاه بدی دو دندانش (ناب‌ها، نیش‌هایش) را آشکار سازد گروه‌گروه و یکی‌یکی به سوی آن پرواز می‌کنند.

مرکز تحقیقات علوم و فنون اسلامی

۱- آنچه را از چشمش فرو می‌افتد به مروارید تشبیه کرده است و جامع در هر دو سپیدی و هماهنگی است؛ و لفظی را که بر مشبّه به دلالت می‌کند برای مشبّه استعاره آورده است. و قرینه، دو کلمه «بکت» و «فاضت» است، و ذکر «عقد» ترشیح است.

۲- مهرورزی به یکدیگر را شاهر به تقارب (نزدیکی به یکدیگر) تشبیه کرده است و جامع در هر دو الفت است. سپس «تقارب» را برای مهرورزیدن به یکدیگر استعاره آورده است. و از آن «تقارب» مصدر، «تقارب» فعل مشتق کرده است؛ و قرینه، کلمه «قلوب» است و آن استعاره مطلقه است.

۳- شاهر آرزو را به کاردی برنده تشبیه کرده است و جامع در آن دو بریدن و پایان دادن به چیز قطع شده است. و لفظی را که دلالت بر مشبّه به می‌کند برای مشبّه استعاره آورده است، آنگاه آن را محذوف ساخت و به وسیله «يقطع» که یکی از لوازم مشبّه به است به آن اشاره کرد و این به شیوه استعاره مکنیه اصلیه مطلقه است. و «يقطع» استعاره تخیلیه است. و همین طور «هم» (اندوه) را به انسان تشبیه کرد، و لفظ دلالت‌کننده بر مشبّه به را برای مشبّه استعاره آورد آنگاه آن را حذف کرد و بایکی از لوازم مشبّه به یعنی «ذراع» به آن اشاره کرد به شیوه استعاره مکنیه اصلیه مرشحه. و واژه «ذراع» قرینه، و کلمه «یتوسد» ترشیح است.

۴- شَرَّ را به شیر آماده برای جهش و حمله تشبیه کرد که دندانهایش را نشان می‌دهد. و جامع در هر دو آمادگی بر هجوم است. و لفظی را که دلالت بر مشبّه به می‌کند برای مشبّه استعاره آورد و مشبّه به را محذوف ساخت و به وسیله «ناجذان» که از لوازم مشبّه به است به آن اشاره کرد، به شیوه استعاره مکنیه مرشحه. و کلمه «ناجذیه» قرینه، و کلمه «ابدی» ترشیح است. سپس راه رفتن آن قوم را به پرواز کردن تشبیه کرد و جامع در هر دو سرعت است، و لفظی که دلالت بر مشبّه به می‌کند برای مشبّه استعاره آورد و از «طیران» «طار» به معنی «اسرع» را مشتق ساخت به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مطلقه. و قرینه، اسناد طیران به آنان است.

۹- جَاءَ الشِّتَاءُ وَاجْتَأَلَ الْقَبْرُ وَطَلَعَتْ شَمْسٌ عَلَيْهَا مِغْفَرٌ (۱)

زمستان آمد و چکاوک پرهایش را به لرزش درآورد، و خورشیدی که بر سرش کلاهمخود بود طلوع کرد.

«اجتأل»: پرهایش راتکان داد، لرزاند. «قُبر»: چکاوک، هدهد، تاج به سر. پرنده‌ای چون گنجشک. (این واژه به ضم اول و فتح دوم است.) «مِغْفَر»: کلاهمخود.

۱۰- سَابِكِيكَ لِلدُّنْيَا وَ لِلدِّينِ إِنْ أَبَتْ يَدُ الْمَعْرُوفِ بَعْدَكَ سُلتٌ (۲)

به جهت دین و دنیا برایت می‌گیریم، اگر دست احسان‌بخش پس از تو امتناع ورزد فلج باد.

۱۱- «وَ إِنْكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۳)

و به راستی تو بر اخلاقی سترگ هستی، تو را خوبی والاست. (۴)

۱۲- سَقَاهُ الرَّدَى سَيْفٌ إِذَا سُئِلَ أَوْ مَضَّتْ

إِلَيْهِ ثَنَائَا الْمَوْتِ مِنْ كُلِّ مَرَقَدٍ (۵)

آب داد او را از مرگ، شمشیری که هرگاه از نیام بیرون کشیده شود دندانهای پیشین مرگ از هر خوابگاهی به سوی او می‌درخشند.

«رَدَى»: مرگ. «سُئِلَ»: کشیده شود، از غلاف بیرون آورده شود. «أومضت»: درخشید.

«مرقد»: خوابگاه، قبر.

۱- ابری که خورشید را می‌پوشاند به کلاهمخودی که سر را می‌پوشاند تشبیه کرد و جامع در هر دو پوشاندن است. و لفظی را که بر مشبه به دلالت می‌کند به شیوه استعاره تصریحیه اصلیه مطلقه برای مشبه استعاره آورد. و کلمه شمس قرینه است.

۲- نیکی را به انسانی تشبیه کرد که دست دارد و عطا می‌کند و جامع در هر دو عطا کردن است. و مشبه به را محذوف ساخت و به وسیله «ید» که یکی از لوازم آن است به آن اشاره کرد به شیوه استعاره مکنیه اصلیه مرشحه. و کلمه «ید» قرینه است، و آن استعاره تخیلیه است، و «سُلت» ترشیح است.

۳- قلم، ۴

۴- دستیابی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هدایت و اخلاق ارجمند و پایداری بر آن تشبیه شده به دستیابی کسی که از چهارپایی بالا رفته است و آن را هرگونه که بخواهد می‌گرداند. و جامع در هر دو دستیابی و استقرار است. پس تشبیه از دو کلی به جزئیات که معانی حروف است سرایت کرده است، و لفظ «هلی» که برای استعلاء حسی وضع شده است برای ارتباط و استعلاء معنوی به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه استعاره آورده شده است.

۵- رسیدن مرگ به او را به آب دادن تشبیه کرد و جامع در هر دو رسیدن است. و لفظ دلالت کننده بر مشبه به را برای مشبه آورد، سپس از «السقی» «سقی» را به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق ساخت و نسبت «سقی» به «ردی» (مرگ) قرینه است. و نیز مرگ را تشبیه کرد به انسانی که دندان دارد که با آن می‌خندد آنگاه دندانهایش می‌درخشند و روشنایی می‌بخشد. و جامع در هر دو روشنایی و درخشش است. و لفظ دلالت کننده بر مشبه به را برای مشبه استعاره آورد آنگاه آن را حذف کرد و به وسیله «ثنایا» که از لوازم آن است به آن مشبه به اشاره کرد به شیوه استعاره مکنیه مرشحه. و ثنایا استعاره تخیلیه، و «أومضت» ترشیح است.

۱۳- سَتَفْرَغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانُ: (۱) ای جن و انس زودا که به شما پردازیم. (۲)

۱۴- «إِنَّا لَنُرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»: (۳) واقعاً ما تو را در گمراهی آشکاری می بینیم. (۴)

۱۵- فَتَى كَلِمًا فَاضَتْ عُيُونُ قَبِيلَةٍ

دماً ضَحِكْتَ عَنْهُ الْأَحَادِيثُ وَالذِّكْرُ (۵)

جوانی که هرگاه چشم های قبیله ای خون فرو ریزد قصه ها و یاد از او به خنده می افند.

بلاغه الاستعارة بجمع أنواعها

سَبَقَ لَكَ أَنْ بَلَاغَةَ التَّشْبِيهِ آتِيَةٌ مِنْ نَاحِيَتَيْنِ، الْأُولَى طَرِيقَةُ تَأْلِيفِ الْأَفَاظِ وَالثَّانِيَةُ ابْتِكَارٌ مُشَبَّهٌ بِهِ بَعِيدٌ عَنِ الْأَذْهَانِ لَا يَجُولُ إِلَّا فِي نَفْسِ أَدِيبٍ وَهَبَ اللَّهُ لَهُ اسْتِعْدَاداً سَلِيمًا فِي تَعَرُّفِ وَجْهِ الشَّبَّهِ الدَّقِيقَةِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ وَ أَوْدَعَهُ قُدْرَةً عَلَى رِبْطِ الْمَعَانِي وَ تَوْلِيدِ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ إِلَى مَدَى بَعِيدٍ لَا يَكَادُ يَنْتَهِي.

بلاغت همه انواع استعاره

قبلا گذشت که بلاغت تشبیه از دو سو پدید می آید: ۱- شیوه ترکیب واژه های آن ۲- نوآوری در به کارگیری مشبه بهی که دور از ذهن هاست به گونه ای که نمی چرخد جز در جان ادیبی که خداوند به او استعداد سالم در شناخت وجه شبه های دقیق میان چیزها

۱- الرحمن، ۳۱

۲- آهنگ چیزی و توجه به آن را به فارغ شدن و دست کشیدن از کارها تشبیه کرده است و جامع در هر دو همت ورزیدن است. و لفظ دلالت کننده بر مشبه به را برای مشبه استعاره آورد، سپس از «فراغ» به معنی «خلو» (فارغ شدن) «نفرغ» را به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه مشتق ساخت، و قرینه آن حالیه است.

۳- هرف، ۶۰

۴- کلمه «فی» استعاره تصریحیه تبعیه است. آن «فی» که دلالت بر ارتباط می کند به آن «فی» که دلالت بر ظرفیت می کند تشبیه شده است و جامع در هر دو تمکن و جای گرفتن است، پس تشبیه از آن در کلی به جزئیات راه یافته است؛ و «فی» از دوم برای اول به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه استعاره آورده، شده است و قرینه آن کلمه «ضلال» است.

۵- چشم ها را به رود تشبیه کرد، جامع در هر دو ریزش فراوان است. و لفظ دلالت کننده بر مشبه به را برای مشبه استعاره آورد سپس آن را محذوف ساخت و یا یکی از لوازم آن یعنی «فاض» بدان اشاره کرد. به شیوه استعاره اصلیه مکنیه. و «فاض» قرینه آن استعاره تخیلیه است. و همین گونه شادمانی و نشاط را به خندیدن تشبیه کرد و جامع در هر دو شادی است که نفس در هر دو می یابد. و لفظ دلالت کننده بر مشبه به را برای مشبه آورد، سپس از «ضحک» به معنی شادمانی کردن «ضحک» به معنی شاد گشت را مشتق ساخت به شیوه استعاره تصریحیه تبعیه.

داده است. و خداوند در او توانی به ودیعت نهاده است که می تواند معانی را به یکدیگر پیوند دهد و برخی از معانی را از بعضی دیگر پدید آورد تا اندازه و مرزی که نزدیک است پایان نپذیرد.

و سرُّ بلاغة الإستعارة لا يتعدى هاتين الناحيتين فبلاغتها من ناحية اللفظ أن تركيبها يدلُّ على تناسي التشبيه و يحملك عمداً على تخيل صورة جديدة تنسك روعتها ما تضمَّنه الكلام من تشبيه خفيٍّ مستور انظر إلى قول البحثري في الفتح بن خاقان:

و راز بلاغت استعاره از این دو ناحیه تجاوز نمی کند، پس بلاغت استعاره از ناحیه لفظ این است که ترکیب آن بر به فراموشی سپردن تشبیه دلالت کند و تو را آگاهانه و ادار کند تا صورت تازه ای به خیال آوری که گیرایی آن صورت، تشبیه پنهان و پوشیده شده در دل کلام را از یاد تو ببرد. به سخن بحثری درباره فتح پسر خاقان نگاه کن:

يَسْمُو بِكَفِّ عَلَى الْعَافِينَ حَانِيَةً تَهْمِي وَ طَرَفٌ إِلَى الْعَلِيَاءِ طَمَاح

بالا می برد دستی را که مهربانانه بر بینوایان فرو می ریزد و چشمی که به سوی بلندی آزمند است. آزمندانه می نگرد.

«ناحیتین»: ۱ - شیوه تألیف الفاظ. ۲ - نوآوری در تشبیه به دور از ذهن.

«عافین»: بینوایان. «تهمی»: فرو می بارد، روان می سازد. «طرف»: چشم، گوشه چشم، نگاه. «علیاء»: بلندی، آسمان. «طمّاح»: آزمند.

أَلَسْتَ تَرَى كَفَّهُ وَ قَدْ تُمَثِّلْتُ فِي صُورَةِ سَحَابَةٍ هَتَّانَهُ تَصُوبُ وَ بِلَهَا عَلَى الْعَافِينَ وَ السَّائِلِينَ وَ أَنَّ هَذِهِ صُورَةٌ قَدْ تَمَلَّكَتْ عَلَيْكَ مَشَاعِرَكَ فَأَذْهَلَتْكَ عَمَّا اخْتَبَأَ فِي الْكَلَامِ مِنْ تَشْبِيهِ؟

آیا دست او را نمی نگری که به صورت ابری بسیار پربارش ترسیم شده است و باران درشت قطره اش را بر بینوایان و گدایان فرو می ریزد، و این صورت به یقین حواس تو را در اختیار می گیرد و تو را از تشبیهی که در سخن نهفته است غافل می سازد.

«هتّانه»: بسیار ریزنده، سیل آسا. «وبل»: باران درشت قطره. «اختبأ»: پنهان گشت.

و اذا سمعت قوله في رثاء المتوكل و قد قتل غيلة:

و زمانی که سخن او را در سوگ متوکل که ناگهانی و غافلگیرانه کشته شده است؛

بشنوی:

صریح تقاضاه الیالی حُشاشةٌ یجود بها و الموت حُمراً أظافره^(۱)
 فرو افتاده‌ای که شب بازمانده جان او را می‌گیرد و او می‌بخشد در حالی که
 ناخن‌های مرگ سرخ است.

فهل تَسْتَطِيعُ أَنْ تُبَعِدَ عَن خَيَالِكَ هَذِهِ الصُّورَةَ الْمُخِيفَةَ لِلْمَوْتِ وَ هِيَ صُورَةُ حَيَوَانَ
 مُفْتَرَسٍ، ضُرِّجَتْ أَظْفَارُهُ بِدِمَائِقَتَلَاهُ.

پس آیا می‌توانی این صورت هراس‌آور مرگ را از خیالت دور سازی؟ و آن صورت
 حیوان درنده‌ای است که ناخن‌هایش به خونهای کشته شدگان آغشته شده است.
 «ضُرِّجَتْ»: آغشته شده، آلوده شده. «قَتَلَى»: جمع «قتیل» به معنی کشته شده است.

لهذا كانت الاستعارة أبلغ من التشبيه البليغ لأنه وإن بُني على ادعاء أن المشبه و
 المشبه به سواء لا يزال فيه التشبيه منوياً ملحوظاً بخلاف الاستعارة فالتشبيه فيها منسى
 مجحود و من ذلك يظهر لك أن الاستعارة أبلغ من الاستعارة المجردة.

برای همین استعاره ابلغ از تشبیه بلیغ است زیرا آن گرچه براساس ادعای برابری
 مشبه و مشبه‌به بنا شده است ولی پیوسته در آن تشبیه در نیت گرفته می‌شود و لحاظ
 می‌گردد؛ به خلاف استعاره، پس تشبیه در آن از یاد رفته و انکار شده است. و از همین
 جهت برای تو آشکار می‌گردد که استعاره مرشح‌ه ابلغ از استعاره مطلقه است، و
 استعاره مطلقه ابلغ از مجرده است.

أما بلاغة الاستعارة من حيث الابتكار و روعة الخيال و ما تُحْدِثُهُ مِن أَثَرٍ فِي نَفْسِ
 سَامِعِهَا فَمَجَالٌ فَسِيحٌ لِلإبداع و ميدان لتسابق المجيدین من فرسان الكلام.

اما بلاغت استعاره از حیث نوآوری و گیرایی خیال و بازتابی که در جانهای
 شنوندگان پدید می‌آورد، پس آن قلمرو فراخی برای شگفتی‌زایی و میدانی برای
 مسابقهٔ بزرگان سخن است.

۱- «صریح»: فرو افتاده بر زمین. اصل «تقاضا» «تقاضا» بوده یکی از دو «تاء» آن حذف شده است، و آن
 گرفته شده از سخن آنان است، وقتی که بستانکار طلبش را بگیرد می‌گویند «تقاضی الدائن دینه»: طلبکار وامش
 را گرفت. «حُشاشة»: بازماندهٔ جان در بیمار و مجروح است.
 شاعر او را این گونه وصف می‌کند: بر زمین افتاده است و واپسین نفس‌های زندگی را از دهانش بیرون
 می‌افکند.

أنظر إلى قوله عز شأنه في وصف النار:

به سخن خدایی که مقامش نستوه است در وصف آتش نگاه کن:
 «تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ»^(۱):
 نزدیک است که از خشم شکافته شود، هر بار که گروهی در آن افکنده شوند نگاهبانان
 آن از ایشان پرسند: «مگر شما را هشدار دهنده‌ای نیامد؟»
 آتش را در پیشگاه تو به شکل آفریده‌ای ستبر، سخت گیرنده، تیره چهره، ترش روی
 که کینه و خشم در سینه‌اش می جوشد، ترسیم کرده است.
 با تصرفی از بلاغة الواضحة نقل شده است.^(۲)
 اکنون این استعاره‌ها را در ادب فارسی تماشا کنید:

بتی دارم که گرد گل زسنبل سایه بان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد.

در این شعر حافظ «بت» استعاره مصرّحه برای یار زیبا اندام است.

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک

تیا سهی سرو تو را تازه تر آبی دارد

«سهی سرو» در این بیت حافظ برای قامت یار استعاره آورده شده.

یسا ز دیده ستاره می بارم یا به دیده ستاره می شمرم

«ستاره» در مصراع نخست این بیت مسعود سعد سلمان، استعاره مصرّحه از اشک

است.

یاد باد آن که چو یاقوت قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایت‌ها بود

«لعل» در این بیت حافظ استعاره از لب سرخ فام یار است.

و سهراب سپهری سروده است:

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق.

در این شعر زندگی به پرنده تشبیه شده است و بال و پر که از لوازم پرنده است برای

زندگی اثبات شده، بنابراین استعاره مکنیه و تخیلیه است.

الباب الثالث

في الكناية و تعريفها و أنواعها

الكناية^(۱) لغة: ما يتكلم به الإنسان و يريد به غيره

۱- توضیح مقام این است: زمانی که لفظی به کار برده شود و مراد از آن لفظ، غیر معنایش باشد از این دو حالت خالی نیست: ۱- معنای اصلی آن نیز اراده شده تا وسیله‌ای به سوی مقصود باشد. ۲- معنای اصلی آن اراده نشده است. پس اول کنایه و دوم مجاز است.

بنابراین کنایه چنین است که: گوینده اثبات یک معنایی را اراده کند و آن معنا را با لفظی که برای آن وضع شده است ذکر نکند لیکن به سوی معنی مرادف آن برود. و به وسیله آن معنی مرادف به معنی نخست اشاره کند و آن مرادف را دلیل آن قرار دهد؛ یا کنایه لفظی است که بر آنچه با معنای اصلی اش پیوند دارد دلالت می‌کند، برای قرینه‌ای که از اراده معنی حقیقی منع نمی‌کند.

مثل «فلان نقي الثوب» فلانی پاکیزه جامه است، یعنی پیراسته از هيب است. و مانند لفظ «طويل النجاء» بند شمشیرش بلند است که مراد بلندی قامت اوست، بی شک می‌توان بلندی «نجاء» یعنی بند شمشیر را نیز اراده کرد، پس کنایه از این جهت که می‌توان معنی حقیقی آن را همراه با اراده لازم آن اراده کرد، یا مجاز مخالف است. زیرا در مجاز نمی‌شود معنی حقیقی را اراده کرد چون قرینه بازه‌ارنده از معنی حقیقی وجود دارد.

مثل سخن آنان «كثير الرماد» خاکسترش زیاد است، این سخن را کنایه از زیاد بودن پذیرایی و بخشش قرار می‌دهند؛ و سخن حضرمی:

قَدَكَانَ تَعَجَّبَ بِفَعْلِهِنَّ بَرَاصَتِي حَتَّى رَأَيْتَ تَنْخَنُحِي وَ سُمَالِي

به یقین برخی از آن زنان از کامل بودن و کهنسالی من شگفت زده بودند تا این که سینه صاف کردن و سرفه مرا دیدند.

«تَنْخَنُحِي» و «سرفه» که از پیامدهای سالخوردگی است، کنایه از پیری آمده است. و می‌گویند: «الْمَجْدُوتَيْنِ تَوْبِيهَ وَ الْكَرْمَ بَيْنَ بُرْدِيهَ» بزرگواری میان دو جامه او و بخشش میان دو بُرد اوست. بُرد جامه ویژه‌ای است.

و سخن او:

إِنَّ الشَّمَاخَةَ وَ الْمُرْوَةَ وَ التُّنْدِي فِي قَبَّةِ ضُرَيْتِ عَلِي ابْنِ الْحُسَيْنِ

بی تردید گشاده‌دستی، جوانمردی و بخشش در قبه‌ای است که بر سر ابن حشرج برپا شده است.

و سخن او:

وَ مَا يَكُ فَرِيٍّ مِنْ هَيْبِ قَبَائِي جَبَانُ الْكَلْبِ مَهْزُولِ الْفَصِيلِ

هیچ هیبی در من نیست، بی شک من سگم ترسو و بچه‌شترم لاهر است.

محققاً «جَبَانُ الْكَلْبِ» و همین طور «مَهْزُولِ الْفَصِيلِ» کنایه است و مراد از آن ثابت کردن کرم است. و هر کدام

⇒ از این دو کنایه جداگانه این معنی را می‌رساند، و از هرب کنایه‌های بسیاری نقل شده است. مثل سخن او:

بِئْسَ الْمَطَايِخُ لِاتِّشْكَوْ بِمَاؤُهُمْ طَبِخَ الْقُدُورِ وَ لَأَحْسَلَ السَّنَادِيلُ

آشپزخانه‌های آنان سپید است. کنیزان آنان از پختن دیگ‌ها و شستن دستارها گلایه نمی‌کنند.

و حکایت می‌شود که اختلافی میان یکی از خلفا و همتشین او در مسأله‌ای رخ داد. هر دو بر داوری کردن یکی از دانشمندان اتفاق کردند، آن دانشمند احضار شد، خلیفه را در خطا یافت، پس گفت: کسانی که سخن امیرالمؤمنین (خلیفه) را می‌گویند بیشترند، می‌خواست بگوید: جاهلانند.

و زمانی که مردی احمق باشد گفته می‌شود: صفت او منصرف نیست. مقصود از صفت، واژه «احمق» است که غیر منصرف است.

و بدیع همدانی چشمش به مرد دراز بی قواره‌ای افتاد، آنگاه گفت: شب زمستان آمده و مردی به عیادت

بیماری رقت بیمار از سرما می‌لرزید، مرد پرسید: فدایت شوم چه می‌بایی؟ گفت: تو را، یعنی سردی را.

و وقتی مردی آزرده باشد می‌گویند: از بازماندگان قوم موسی علیهِ السَّلَام است. و اگر مردی بی‌دین باشد

می‌گویند: «قد هبر» به یقین عبور کرده است، یعنی از پل ایمان گذشته است. و اگر در غذا خوردن با دیگران

بدادب باشد، گفته می‌شود: «تَسَافِرُ يَدُهُ هَلَى الْخَوَانِ وَ يَرَعَى أَرْضَ الْحَيْرَانِ» دستش در سفره سفر می‌کند و زمین

همسایگان را می‌چراند. و به کسی که زیاد سفر می‌کند گفته می‌شود: «فَلَانٌ لَا يَنْفَعُ الْقَضَاعْنَ حَاتِبَهُ» او عصا از

دوش فرو نمی‌نهد.

و در قرآن کریم آمده است: «أَيُّجِبُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» (حجرات، ۱۲) آیا کسی از شما دوست

دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ خداوند متعال این که انسان گوشت انسان را بخورد، کنایه از غیبت قرار

داده است. و این کاملاً مناسب است، چون بی‌تردید غیبت کردن گفتن بدیهای مردم و دریدن آبروهای آنان است

و دریدن آبرو همانند خوردن گوشت کسی است که از او غیبت می‌کنند.

و از مثالهای هرب است: «لَبِئْسَتْ لِفْلَانٍ جِلْدَ التَّيْرِ وَ جِلْدَ الْأَرْقَمِ» برای فلانی پوست پلنگ و پوست مار سیاه

و سپید پوشیدم. این کنایه از دشمنی است. و همین گونه سخن آنان: «قَبِئَتْ لَهُ ظَهْرُ الْمِجَنِّ» برای او پشت سپر را

واژگون کردم. کنایه از این که دوستی را تغییر دادم. و مردم می‌گویند: «فَلَانٌ بَرَى الشَّاحَةَ» محضر او پیراسته است

زمانی که او را از تهمت پاک بدانند؛ و می‌گویند: «رَحْبُ الذِّرَاعِ» گشاده‌دست است زمانی که نیکوکاری او فراوان

باشد؛ و می‌گویند: «طَوِيلُ الْبَاعِ فِي الْأَمْرِ» فاصله دو دستش در کار دراز است زمانی که در کار توانایی داشته باشد؛

و می‌گویند: «قَوِيَّ الظَّهْرِ» پشتش قوی است وقتی که یاوران او بسیار باشند.

و از همین دست است: این که منصور در باغ خویش بود هنگامی که با ابراهیم پسر عبدالله پسر حسن جنگ

داشت. به درخت خلاف [درخت بید] نظر افکند. از ربیع پرسید: این چه درختی است؟ پاسخ داد: «طاعة یا

امیرالمؤمنین» پس منصور این را به فال نیک گرفت و از هوشمندی ربیع شگفت زده شد.

و مثل آن، مردی در صحن خانه هارون الرشید گذشت و با او بسته و دسته‌ای از چوب «خیزران» بود.

هارون الرشید از فضل پسر ربیع پرسید: آن چیست؟ فضل پاسخ داد: ریشه‌های دسته‌های نیزه‌هاست ای

امیرالمؤمنین. برای او ناگوار بود که بگوید: «خیزران» چون نام مادر هارون الرشید خیزران بود.

و از سخن آنان است: «فَلَانٌ طَوِيلُ الذَّيْلِ» فلانی دامنه‌اش دراز است؛ می‌خواهند بگویند: او دارا و نیکو حال

است. و بر همین اساس سخن حریری است:

إِنَّ الْغَرِيبَ الطَّوِيلَ الذَّيْلَ مُنْتَهَى فَكَيْفَ حَالُ غَرِيبٍ مَالَهُ قُوْتُ

به راستی کسی که دور از وطن و دارا باشد خوار است، پس چگونه است حال غریبی که خوراک ندارد.

همین گونه است سخن آنان: «فَلَانٌ طَاهِرُ الثَّوْبِ» فلانی آلوده لباس است. یعنی آلوده به گناهان است.

امروالقیس گفت:

باب سوم درباره کنایه، تعریف و انواع آن است.

کنایه در لغت، چیزی است که انسان می‌گوید و غیر آن را اراده می‌کند.
و «هی مصدر کَنَيْتُ أَوْ «كُنُوتٌ» بكذا عن كذا إذ تَرَكَتُ التَّصْرِيحَ بِهِ»

⇒ ثِيَابُ بَنِي عَوْفٍ طَهَارِي نَقِيَّةٌ وَأَوْجُهُهُمْ جَنَدُ الْمَشَاهِدِ حَمْرَاتٌ

جامه‌های پسران عوف پاک و پیراسته است و چهره‌هایشان در مجالس درخشان است.
و می‌گویند: «فلان خمرالرداء» فلانی ردایش ژرف و گسترده است، زمانی که نیکی او بسیار و بخشش‌هایش بزرگ باشد. کثیر گفت:

فَمَرَّ الرَّدَاءُ إِذَا تَبَسَّمَ ضَاحِكًا فَبَلَقْتُ لِصُخْرِيهِ رِقَابُ الْمَالِ

ردای او ژرف است آنگاه که می‌خنده برای خنده او گردنهای مال، سرکیسه‌ها و پیمانه‌ها به دست کسانی که خواهان بخشش هستند بسته می‌شود.

آنچه ادبا درباره پیری و سالخوردگی گفته‌اند از کنایات لطیف است. گفته‌اند:

«حُرِّضْتُ لِفُلَانٍ فِتْرَةً»: به فلانی سستی عارض گشته است.

«حُرِّضَ لَهُ مَا يَمْحُودٌ ذَنْبُهُ»: به او چیزی عارض شد که گناهانش را پاک می‌کند.

«أَفْتَرَ لَيْلَهُ»: شب او مهتابی گشته است.

«نَوَّرَ لَهْمَنْ شَبَابَهُ»: شاخه جوانی او شکوفه داده است.

«قَضَى الزَّمَانَ أَبْنُوسَةً»: روزگار آبنوس او را نقره‌نাম کرد. آبنوس درخت سخت و سیاه است.

«جَاءَهُ التَّلْذِيرُ»: بیم دهنده پیش او آمده است.

«فَرَّخَ نَاجِدَ الْجِلْمِ»: دندان شکیبایی را کنده است.

«ارْتَضَى بِلِجَامِ الدَّهْرِ»: با لگام روزگار رام شده است.

«أَدْرَكَ زَمَانَ الحُنْكَه»: به زمان پختگی و تجربه رسیده است.

«رَفَضَ هِرَّةَ العَصَا»: فریفتگی جوانی را رها ساخته است.

«لَبِنٌ دَوَاهِي العِجْجِي» به درخواستهای فهم و شعور پاسخ گفته است.

و برخی از کنایه‌های آنان درباره مرگ چنین است: «استأثر الله به» خداوند او را برگزید.

«أَشَقَدَهُ بِخَوَارِهِ» در جوار خویش او را نیکبخت ساخت.

«نَقَلَهُ إِلَى دَارِ رِضْوَانِهِ وَ مَحَلِّ فَطْرَانِهِ» او را به خانه خوشنودی و جایگاه آمرزش خویش انتقال داد.

«اخْتَارَ لَهُ النَّقْلَةَ مِنْ دَارِ الْجَوَارِي دَارَ الْأَبْرَارِ» خداوند انتقال از خانه تباهی به خانه نیکان را برای او برگزید.

جایگزین کردن صفت چیزی به جای اسم آن از کنایه‌هاست. همان گونه که در قرآن کریم آمده است: «وَ

حَمَلْنَا عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَ دُشْرَةَ (قمر، ۱۳) و او را بر صاحب تخته‌ها و میخها سوار کردیم. یعنی او را بر کشتی تخته‌دار و میخ‌آجین سوار کردیم. در اینجا صفت کشتی جایگزین نام آن شده است.

و همین گونه آمده است. «إِذْ حُرِّضَ عَلَيْهِ بِالقَيْشِي المَصَابِنَاتِ العِجَادِ» (ص، ۳۱) صبرگاهان چابکهای نیکو بر او

عرضه شد. یعنی سواران و اسبان.

و یکی از پیشینیان گفته است:

سَأَلْتُ قَسِيئَةَ عَنْ أَبِيهَا ضَحْبَهُ فِي الرُّوحِ هَلْ رَكِبَ الأَخْرَ الأَشْقَرَا

قتیبه از همراهان پدرش سراغ پدر گرفت، گفت: آیا روح او بر «اختر اشقر» سوار گشت؟ یعنی آیا کشته شد؟

برای این که «اختر و اشقر» صفت خون است. پس صفت جایگزین اسم شده است.

کنایه مصدر «کَنَيْتُ» یا «کنوت» «بكذا عن كذا» است، زمانی که تصریح به آن را واگذاری و رها کنی.

توضیح: کنایه مصدر است و فعل آن به دو صورت ناقص و اوی «كُنَيْتُ» و ناقص یایی «كُنَيْتُ» استعمال شده است. «کَنَيْتُ» اشاره به ناقص یایی و «کنوت» اشاره به ناقص و اوی است.

می گویم: «كُنَيْتُ بِطُولِ النَّجَادِ عَنْ طُولِ الْقَامَةِ»

من بلندی بند شمشیر را کنایه از بلندی قامت قرار دادم.

«نجد» به کسرون بند شمشیر است.

و اصطلاحاً لفظاً اُرِيدَ به غیر معناه الَّذِي وُضِعَ له مَعَ جَوَازِ إِرَادَةِ الْمَعْنَى الْأَصْلِيِّ لعدم وجود قرینة مانعة من إرادته نحو زيد طويل النجاد تريد بهذا التركيب أنه شجاع عظيم، فَعَدَلَتْ عَنِ التَّصْرِيحِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ إِلَى الْإِشَارَةِ إِلَيْهَا بِشَيْءٍ تَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ وَتَلْزَمُهُ لِأَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ طُولِ حِمَالَةِ السَّيْفِ طَوْلَ صَاحِبِهِ وَ يَلْزَمُ مِنْ طَوْلِ الْجِسْمِ الشُّجَاعَةَ عَادَةً فَإِذَا الْمَرَادُ طَوْلُ قَامَتِهِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ نِجَادٌ وَ مَعَ ذَلِكَ يَصِحُّ أَنْ يَرَادَ الْمَعْنَى الْحَقِيقِي وَ مِنْ هُنَا يُعْلَمُ أَنَّ الْفَرْقَ بَيْنَ الْكِنَايَةِ وَ الْمَجَازِ صِحَّةُ إِرَادَةِ الْمَعْنَى الْأَصْلِي فِي الْكِنَايَةِ دُونَ الْمَجَازِ فَإِنَّهُ يَنَافِي ذَلِكَ.

و اصطلاحاً لفظی است که غیر معنایی که برای آن وضع شده است از آن اراده شده، و اراده معنی اصلی آن هم جایز است چون قرینة بازدارنده از اراده معنی اصلی وجود ندارد. مانند: «زيد طويل النجاد» زيد بند شمشیرش دراز است. با این ترکیب اراده می کنی که او شجاع بزرگ است، پس از تصریح به این صفت روی برگردانده ای و به وسیله چیزی که آن صفت مترتب بر آن و لازمه آن است به صفت اشاره کرده ای بی شک بلندی صاحب شمشیر لازمه بلندی بند شمشیر است، و شجاعت عادتاً لازمه بلندی پیکر است؛ پس مراد، بلندی قامت اوست گرچه بند شمشیر نداشته باشد؛ و با این حال صحیح است که معنی حقیقی اراده شود. و از اینجا معلوم می شود که فرق بین کنایه و مجاز صحیح بودن اراده معنی اصلی در کنایه است، و در مجاز اراده معنی اصلی صحیح نیست چون مجاز با اراده معنی اصلی منافات دارد.

توضیح: «بشيء تترتب عليه وتلزمه»: به وسیله چیزی که آن صفت مترتب بر آن چیز و لازمه آن است.

بنابراین فاعل «تترتب» و «تلزمه» صفت است، و ضمیر «عليه» و «تلزمه» به «شيء» بازمی گردد.

«حمالة السيف»: بند یا تسمه شمشیر.

نعم قد تمتنع إرادة المعنى الأصلي في الكناية لخصوص الموضوع كقوله تعالى:
 آری گاه اراده معنی اصلی به جهت موضوع خاصی در کنایه ممتنع می شود. مانند
 سخن خدای برین:

«و السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»^(۱) و آسمانها در پیچیده به دست راست اوست.

در این مورد خاص اراده معنی اصلی که ترجمه ظاهر آیه است ممکن نیست، چون
 خداوند متعال جسم نیست و دست ندارد، اینجا تنها معنای لازمی آن که قدرت کامل
 است مقصود می باشد.

و مانند سخن خدای والا:

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^(۲) خدای رحمان بر عرش استقرار یافت.

در این آیه شریفه نیز معنای اصلی آن را که ترجمه ظاهر آیه است نمی توان اراده کرد
 و تنها معنی لازمی آن یعنی استیلا داشتن و اقتدار مراد است.

کنایه عَنْ تَمَامِ الْقُدْرَةِ وَ قُوَّةِ التَّمَكُّنِ وَ الْاِسْتِيْلَاءِ.

کنایه از قدرت کامل و توان دستیابی و اقتدار و سلطه داشتن است.

و تَنْقَسِمُ الْكِنَايَةُ بِحَسَبِ الْمَعْنَى الَّذِي تُشِيرُ إِلَيْهِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

کنایه به حسب معنایی که به آن اشاره می کند به سه قسم تقسیم می گردد:

۱- كِنَايَةٌ عَنْ صِفَةٍ كَمَا تَقُولُ: هُوَ رَيْبُ أَبِي الْهَوْلِ تَكْنِي عَنْ شِدَّةِ كِتْمَانِهِ لِسُرِّهِ.

و تُعْرَفُ كِنَايَةُ الصِّفَةِ بِذِكْرِ الْمُوصُوفِ مَلْفُوظًا أَمْ لِحَظًا مِنْ سِيَاقِ الْكَلَامِ.

۱- کنایه از صفت. همان گونه که می گویی: «هوریب ابی الهول» او پروریده

ابوالهول است. و آن را کنایه می آوری از این که او رازش را به شدت می پوشاند.

و کنایه از صفت به ذکر کردن لفظ موصوف یا به لحاظ آن از ساختار کلام شناخته

می شود.^(۳)

توضیح: «ریب»: پرورده، تربیت شده، پسر زن که از شوهر پیشینش دارد.

۱- زمر، ۶۷

۲- طه، ۵

۳- کنایه از صفت در فارسی مانند این بیت خاقانی:

هاشق بکشسی به تیغ خمزه

به دست چپ شمردن کنایه از کثرت است.

«ابوالهول»: یک حیوان افسانه‌ای است که سرش مانند انسان و پیکرش مانند شیر است. جایی که موصوف ملفوظ باشد مانند همین مثال «هو ریبب اُبی الهول» که موصوف وصف رازداری «هو» است و در کلام ذکر شده است. و آنجا که ملحوظ شده است جایی است که روند و ساختار سخن بر موصوف دلالت کند؛ مانند شعر خنساء:

رَفِيعُ الْعِمَادِ طَوِيلُ النِّجَادِ كَثِيرُ الرَّمَادِ إِذَا مَا شَأْنَا

در این شعر موصوف ذکر نشده است لیکن لحاظ شده.

در فارسی کنایه از صفت، بسیار است؛ مانند: «سرافکنندگی» (شرم) «باد بر بینی انداختن» (تکبر) «جان به لب آمدن» (بی‌تابی و اضطراب) «کارد به استخوان رسیدن» (اوج دردمندی) گفتنی است: مقصود از صفت، معنی قائم به غیر است نه صفت نحوی.

۲- کنایه عن موصوف. كما تقول: «أبناء النيل» تكنى عن المصريين و «مدينة النور»

تکنى عن باريس و تعرف بذكر الصفة مباشرة او ملازمة. (۱)

۲- کنایه از موصوف. همان گونه که کنایه از مصریان می‌گویی: «أبناء النيل» پسران

(فرزندان) نیل. و به کنایه از پاریس می‌گویی: «مدينة النور» شهر نور. و این کنایه با ذکر خود صفت یا ملازم صفت شناخته می‌شود.

توضیح «نیل» رودخانه مشهور مصر است. «بذكر الصفة مباشرة» خود صفت ذکر

شده باشد. مانند دو مثالی که ذکر شد. «او ملازمة»: یعنی ملازم صفت ذکر گردد؛ مانند:

«هو حارس علی ماله» او پاسدار مال خویش است. این نگاهیانی و پاسداری از مال، ملازم صفت بخل است. و این کلام کنایه از بخیل یعنی موصوف است.

و منها قولهم: «تستغنی مصر عن مَصْبِ النيل ولا تستغنی عن منبعه»

از همان کنایه‌هاست: مصر از جایی که نیل می‌ریزد بی‌نیاز است و از جایی که

می‌جوشد بی‌نیاز نیست.

«كنوا بِمَتَبِعِ النِّيلِ عن أرض السودان» منبع نیل را کنایه از سرزمین سودان آورده‌اند.

و از همین کنایه‌هاست سخن آنان:

«هو حارس علی ماله» او پاسدار مال خویش است. «كنوا به عن التبخیل الذی

۱- کنایه از موصوف مانند این بیت خاقانی:

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر

چیزی را که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهر است.

آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته

يَجْمَعُ مَالَهُ وَ لَا يَنْتَفِعُ بِهِ»

این کلام را کنایه از بخیلی آورده‌اند که مالش را انباشته می‌سازد و از آن سود نمی‌برد. و از همین کنایه‌هاست سخن آنان:

«هو فتى رياضى» او جوان ورزشکاری است. «يكنون عن القوة» کنایه از توانایی می‌آورند.

توجه کنید چون بحث درباره کنایه از موصوف است می‌بایست بگوید:

«يكنون عن القوي» یعنی کنایه از توانا و زورمند.

و هلم جزأ. همین گونه ادامه بده.

۳- کنایه عن نسبة و سیاتی الکلام علیها فیما بعد.

۳- کنایه از نسبت، و بعداً درباره آن سخن گفته می‌شود.

فالقسم الأول - و هو الکنایة التي يُطلبُ بها صفةٌ هي ما كان المكنى عنه فيها صفة

ملازمة لموصوفٍ مذكور في الكلام و هي نوعان:

قسم اول و آن کنایه‌ای است که مطلوب از آن صفت است؛ یعنی کنایه‌ای که

مکنی عنه در آن، صفتی ملازم موصوف ذکر شده در کلام است؛ و آن دو گونه است:

الف - کنایه قریبه و هي ما يكونُ الانتقالُ فيها إلى المطلوبِ بِغیرِ واسطهٍ بينَ المعنى

المنتقل عنه و المعنى المنتقل اليه نحو قول الخنساء في رثاء أخيها صخر.

۱- کنایه قریبه، و آن کنایه‌ای است که انتقال در آن به مطلوب بدون واسطه میان

معنی منتقل عنه (چیزی که از آن انتقال یافته) و معنی منتقل اليه (چیزی که به آن انتقال

داده شده است) شکل گیرد. مانند سخن خنساء در سوگ برادرش صخر:

طویل النجادِ رفیع العِمادِ کثیر الرّمادِ إذا مآشتا

بلندپایه، بند شمشیرش دراز، و خاکسترش در هنگام زمستان بسیار بود. (۱)

۱-خنساء: قصد کرده بود صخر را به بلندی قامت و شجاعت وصف کند، پس از تصریح به آنچه اراده کرده بود روی گرداند و به وسیله «طول النجاد» به آن اشاره کرد. زیرا از دراز بودن بند شمشیر، بلندی قامت صاحب آن لازم می‌آید. یا غالباً شجاعت لازمه طول قامت است. همین طور خواست صخر را به ارجمندی و آقای و صف کند، به مقصودش تصریح نکرد و به آنچه فراخواننده مرادش بود تصریح کرد، پس گفت: «رفیع العِماد» بلندی ستون و پایه مستلزم این است که او در میان قومش پایگاه عظیمی داشته است؛ چون عادت، این گونه جریان می‌یابد. و قصد کرد که او را به جود و کرم وصف کند پس گفت: «کثیر الرّماد» اشاره می‌کند به زیادی آتش فروختن برای طعام دادن و کرم لازمه آن است.

توجه کنید این شعر در بلاغة الواضحه همین گونه نقل شده است. (۱)
لیکن در جواهر البلاغه این گونه ضبط شده است:

رفیع العِماد طویل النّجا دسَادَ عَشیرته أَمرداً

بلند پایه، بند شمشیرش دراز بود و در نوجوانی بر قومش رهبری و آقایی داشت.
این نقل جواهر البلاغه کاملاً با پاورقی آن مخالف است و پاورقی آن با نقل بلاغة الواضحه سازگار است.

خلاصه: در این شعر «رفیع العِماد» کنایه از صفت رفعت و عظمت، و «طویل النّجاد» کنایه از طول قامت است، و در این دو کنایه انسان بدون واسطه از معنی منتقل عنه (بلندی ستون و پایه) و (بلندی بند شمشیر) به معنی «منتقل الیه» یعنی رفعت مقام و بلندی قد، دست پیدا می کند.

ب- و کنایه بعیده و هی مایکونُ الانتقالُ فیها إلى المَطْلُوبِ بواسطةٍ أو بوسائط نحو «فلانٌ کثیر الرّماد» کنایه عن المِضیافِ و الوسائط: هی الانتقال من کثرة الرّماد إلى کثرة الإحراق و منها إلى کثرة الطّبعِ والخُبزِ و منها إلى کثرة الضیوفِ و منها إلى المَطْلُوبِ و هو المِضیافِ الکریم.

ب- کنایه بعیده، و آن کنایه ای است که انتقال از آن به مطلوب با یک واسطه یا چندین واسطه است. مانند: «فلان کثیر الرّماد» فلانی خاکسترش زیاد است. که کنایه از مهمان نوازی است. و واسطه عبارت است از: انتقال از زیادی خاکستر به زیادی سوزاندن [هیزم مثلاً] و از زیادی سوزاندن به فراوانی پختن و نان، و از فراوانی پختن به کثرت میهمانان، و از کثرت مهمانان به مطلوب که مهمان نواز بخشنده است.

«مطلوب»: مکنی عنه، آنچه از آن کنایه آورده شده است. «مضیاف»: مهمان نواز. در فارسی تعبیر «در خانه باز» به جای عبارت «کثیر الرّماد» در عربی به کار می رود.

القسم الثانی - الکنایة التي یكون المکنی عنه موصوفاً بحیث یكون اما معنی واحداً
«کَمَوَطِنِ الْأَسْرَارِ کَنایةً عَنِ الْقَلْبِ».

قسم دوم کنایه ای است که مکنی عنه آن موصوف است (۲) و آن گاهی یک

۱- بلاغة الواضحه، ص ۱۲۳

۲- یعنی مکنی عنه در آن کنایه ذاتی باشد که با معنی مفهوم از کلام ملازم باشد.

معناست، مانند: «موطن الأسرار» که کنایه از قلب است.

«موطن الأسرار»: جای رازها.

و در فارسی مانند «طلای سیاه» که کنایه از نفت، و «طلای سفید» که کنایه از پنبه است.

و همان گونه که در شعر شاعر آمده است:

فَلَمَّا شَرِبْنَاهَا وَ دَبَّ دَبِيبِهَا إِلَى مَوْطِنِ الْأَسْرَارِ قُلْتُ لَهَا قِي

پس آنگاه که شراب را آشامیدیم و جریان آن به سوی جای رازها پیش رفت به او گفتم: بایست، پس است.

توضیح: ضمیر «شریناها» و «دبیبها» به «خمر» باز می‌گردد که مؤنث مجازی است. «دب» راه افتاد، نفوذ کرد. «دبیب»: جریان، رفتن. «موطن الأسرار» کنایه از قلب است.

وَأَمَّا مَجْمُوعُ مَعَانٍ كَقَوْلِكَ: جَاءَنِي حَيٌّ مُسْتَوِي الْقَامَةِ عَرِيضُ الْأَظْفَارِ كِنَايَةٌ عَنِ الْإِنْسَانِ لِإِخْتِصَاصِ مَجْمُوعِ هَذِهِ الْأَوْصَافِ الثَّلَاثَةِ بِهِ.

و یا کنایه مجموعه چند معناست. مثل این که کنایه از انسان می‌گویی: «زنده راست قامت پهن ناخن پیش من آمده». چون مجموع این صفت‌های سه گانه ویژه انسان است. و مانند:

الضَّارِبِينَ بِكُلِّ أبيضٍ وَمُخَدَّمٍ وَالطَّاعِنِينَ مَجَامِعِ الْأَضْغَانِ^(۱)

می‌ستایم آنان را که با شمشیرهای سپید و تیز بر پیکر دشمنان می‌زنند و آنان که بر کانونهای کینه‌ها نیزه فرو می‌کنند.

«الضاربين» و «الطاعنين» منصوب به «امدح» است. «طاعن» کسی است که با نیزه می‌زند. «مجامع» جمع «مجمع» یعنی کانون و جای جمع شدن است. «أضغان» جمع «ضغن» به معنی کینه است. «مجامع الأضغان» کانون کینه‌ها، کنایه از قلب است.

و يَشْتَرِطُ فِي هَذِهِ الْكِنَايَةِ أَنْ تَكُونَ الصِّفَةُ أَوْ الصِّفَاتُ مُخْتَصَّةً بِالْمَوْصُوفِ وَ لَا تَتَعَدَّاهُ لِإِحْتِصَالِ الْإِنْتِقَالِ مِنْهَا إِلَيْهِ.

۱- «مخدم» به کسر میم و سکون خاء و فتح ذال به معنی برنده است. شاعر «مجامع الأضغان» را کنایه از قلب آورده است؛ و آن نه کنایه از صفت و نه کنایه از نسبت بل کنایه از موصوف است.

و در این کنایه، کنایه‌ای که مکنی عنه آن موصوف است شرط است که صفت یا صفات ویژه موصوف باشد و از آن تجاوز نکند، تا انتقال از آن صفت یا صفات به آن مکنی عنه یا موصوف پدید آید.

القسم الثالث - الکنایة الّتی یراد بها نسبة أمرٍ لآخرٍ اثباتاً أو نفياً فیکون المکنی عنه نسبةً أُسِنِدَت إلى مآله اتّصال به.

قسم سوم کنایه‌ای است که مراد از آن اثبات یا نفی نسبت چیزی برای چیز دیگر است؛ پس مکنی عنه، نسبت است که اسناد داده شده است به چیزی که با آن پیوند و اتصال دارد.

توضیح: ماگاهی به جای این که نسبت را مستقیم به چیزی یا کسی بدهیم به چیزی نسبت می‌دهیم که با آن کس یا چیز اتصال و پیوند دارد. مثلاً به جای این که نسبت سخاوت را به حسن بدهیم نسبت سخاوت را به خانه او می‌دهیم و می‌گوییم: خانه حسن زادگاه سخاوت است.

وَأُسِنِدَت إلى ما له اتّصال به اسناد داده شده آن نسبت به چیزی که آن چیز با ذوالنسبه یعنی آنکه تصریحاً باید به آن نسبت داده شود پیوند دارد. مانند سخن شاعر:

إِنَّ السَّمَاخَةَ وَالْمُرْوَةَ وَالنُّدَى فِي قُبَّةِ ضَرِيَّتِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحَشْرَجِ (۱)

بی تردید گشاده دستی، جوانمردی و بخشش در قبه‌ای است که بر سر ابن حشرج برپا شده است.

نگاهی به واژه‌های شعر:

«سماخه»: به فتح سین، گشاده دستی و کرم است. «مروءه»: جوانمردی، انسانیت. «ندی»: بخشش. «قبة»: خیمه بزرگ، خیمه‌ای ویژه که بزرگان برپا می‌کنند. «ضریت»: برپا شده است. «ابن حشرج»: عبدالله بن الحشرج، حاکم نیشابور و ممدوح شاعر بوده است.

فَإِنَّ جَعَلَ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ الثَّلَاثَةَ فِي مَكَانِهِ الْمُخْتَصِّ بِهٖ يَسْتَلْزِمُ اثْبَاتَهَا لَهُ.

بی شک قرار دادن این سه چیز (سماحت، مروءه و ندی) در مکان ویژه ابن حشرج

۱- در فارسی مانند این بیت حکیم اسدی:

نکو گفت دانا که دختر مباد

یعنی در زیر خاک باد.

چو باشد به جز خاکش انسر مباد

مستلزم این صفات برای اوست.

ضمير «مکانه» و «به» به «ابن حشر» باز می‌گردد، و ضمير «اثباتها» به «صفات».

والکناية المطلوب بها نسبة:

الف - إما أن يكون ذو النسبة مذكوراً فيها كقول الشاعر:

و كناية ای که به وسیله آن نسبت طلب می‌شود:

الف - یا صاحب نسبت در آن ذکر شده است؛ مانند قول شاعر:

الْيَمَنُ يَتَّبِعُ ظِلَّهُ وَالْمَجْدُ يَمْشِي فِي رِكَابِهِ (۱)

يمن و برکت پیرو سایه اوست، و بزرگواری در رکاب او راه می‌رود.

توضیح: پیروی یمن از سایه او کنايه از نسبت، و راه رفتن مجد در رکاب او نیز کنايه

از نسبت است. و ذوالنسبه به شکل ضمير «ظله» و «رکابه» ذکر شده است.

ب - وإما أن يكون ذوالنسبة غير مذكور فيها كقولك:

ب - و یا ذوالنسبه در کنايه ذکر نشده است؛ مانند سخن تو:

«خير الناس من ينفع الناس» (۲) بهترین مردم کسی است که به مردم سود می‌رساند.

کنايه عن نفي الخيرية عن لا ينفعهم.

این کنايه از خیر نداشتن کسی است که به مردم سود نمی‌رساند.

ذوالنسبه در این کنايه ذکر نشده است.

و تنقسم الكناية ايضاً باعتبار الوسائط (اللوازم) السباق الى أربعة أقسام: تعريض

تلويح رمز و ايماء.

کنايه به اعتبار واسطه‌ها، لوازم، ساختار و روند سخن نیز به چهار قسم تقسيم

می‌شود:

۱- تعريض ۲- تلويح ۳- رمز ۴- ايماء

۱- قائل تعريض لغة خلاف التصريح.

۱- بلاغة الواضحة آورده است: «رکاب شتری است که با آن سیر می‌کند.» نگاه کنید به آن کتاب، ص ۱۲۵

۲- در روایت از پیامبر اکرم ﷺ آمده است: «خير الناس من انتفع به الناس» نگاه کنید به بحار الانوار،

واصطلاحاً هو أن يُطلق الكلام و يُشار به إلى معنى آخر يُفهم من السّياق نحو قولك للمؤذی:

۱- تعریض در لغت خلاف تصریح است. و در اصطلاح این است که سخن به کار برده شود و با آن به معنی دیگری که از ساختار کلام فهمیده می شود اشاره گردد؛ مانند این که به آزار دهنده می گویی:

«المُسلّمُ من سلیم المُسلّمون من لسانه و یدیه»^(۱)

مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش گزند نبینند. سالم باشند.

تعریضاً بنفی صفة الإسلام عن المؤذی.

می خواهید گوشه بزنید که آزار دهنده مسلمان نیست.

و مانند سخن شاعر:

إذا الجودُ لم یرزق خلاصاً من الأذی فلالحمدُ مكسوباً و لا المالُ باقیاً^(۲)

زمانی که بخشش، پیراستگی از آزار را نصیب نشده باشد، پس نه ستایش به دست آمده است و نه دارایی باقی مانده.

این شعر از متنبی است و آن را در تعریض به سیف الدوله سروده است.

گویا در این شعر توجه دارد به آیه کریمه «لا تبطلوا صدقاتکم بالمنّ و الأذی»^(۳)

۲- والتلویح لغة أن تُشیر إلى غیرک من بُعدٍ واصطلاحاً هو الأذی کثرت و سائطه بلا تعریض.

۲- تلویح در لغت این است که از دور به غیرت اشاره کنی. و در اصطلاح آن است که واسطه های آن فراوان باشد بدون تعریض، چون در تعریض معنای موضوع له اصلاً اراده نمی شود؛ مانند:

و ما ینک فی من عیبٍ فانی جبانُ کلّبٍ مهزولُ الفصیل

و در من هیچ عیبی نیست، بی شک من سگم ترسو و بچه شترم لاغر است.

کنی عن کرم الممدوح بکونه جبان کلّب مهزول الفصیل فانّ الفکر ینتقل الی جملة سائط.

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۲

۲- دیوان متنبی، ج ۲، ص ۵۱۱

۳- سوره، ۲۶۴

ترسو بودن سگ و لاغر بودن بچه شتر را شاعر کنایه از بخشش ممدوح آورده است. بی شک اندیشه به مجموعه‌ای از واسطه‌ها منتقل می‌گردد.

توضیح: در زمان قدیم برخی افراد که بر در خانه سگ نگهبان داشتند وقتی میهمان می‌آمد، سگ به مهمان حمله می‌برد آنگاه صاحب‌خانه به شدت سگ را باز می‌راند، کسانی که بسیار مهمان‌نواز و مهمان‌دار بودند از بس که سگ را از حمله باز داشته بودند سگشان ترسو شده بود، و این نشان مهمان‌نوازی بود. و کسانی که شتر تازه زاییده داشتند اگر مهمان به آنان می‌رسید، پیوسته از شیر شتر استفاده می‌کردند و این استفاده سبب لاغر شدن بچه شتر شیرخوار می‌گشت؛ و این هم نشان دیگری از مهمان‌داری و مهمان‌نوازی بوده. در این دو کنایه، واسطه‌های چندی وجود دارد. مانند بسیار مهمان آمدن، بسیار حمله بردن، بسیار باز داشتن، ترسو شدن، و بسیار مهمان آمدن، بسیار استفاده کردن از شیر شتر، کم ماندن شیر برای بچه شتر و لاغر شدن آن.

۳- وَالرَّمْزُ لُغَةً أَنْ تُشِيرَ إِلَى قَرِيبٍ مِنْكَ خَفِيَّةً بِنَحْوِ شَفَةِ أَوْ حَاجِبٍ وَاصْطِلَاحاً هُوَ الَّذِي قُلْتِ وَسَائِطُهُ مَعَ خِفَاءٍ فِي اللَّزُومِ بِإِتْعَارِضٍ نَحْوَ فَلَانٌ عَرِيضُ الْقَفَا أَوْ عَرِيضُ الْوَسَادَةِ كِنَايَةٌ عَنِ بِلَادَتِهِ وَبِلَاهَتِهِ وَنَحْوُ هُوَ مُكْتَنِزُ اللَّحْمِ كِنَايَةٌ عَنِ شَجَاعَتِهِ وَمُتَنَاسِبِ الْأَعْضَاءِ كِنَايَةٌ عَنِ ذَكَائِهِ وَنَحْوُ غَلِيظُ الْكَبِدِ كِنَايَةٌ عَنِ الْقَسْوَةِ وَهَلْمٌ جَرَأً.

۳- رمز در لغت این است که پنهانی به چیزی که نزدیک توست مثلاً با لب یا ابرو اشاره کنی. و در اصطلاح کنایه‌ای است که واسطه‌های آن اندک باشد و لزوم آن [لزوم بین لازم و ملزوم] آشکار نباشد بدون تعریض. چون در تعریض معنای موضوع له اصلاً اراده نمی‌شود.

مانند «فلان عریض القفا» پس گردن فلاتی پهن است. یا «عریض الوسادة» بالش او پهن است. کنایه از کودنی و ناپخردی. و مثل «هو مکتنز اللحم» او گوشتش انباشته است. کنایه از دلیری او. و «متناسب الأعضاء» اعضای او هماهنگ است. کنایه از هوشمندی او. و «غلیظ الكبده» سنجگر است. کنایه از سنگ‌دلی. و همین طور ادامه بده.

«عریض» پهن. «بلادت» و «بلاهت» به فتح اول کند ذهن بودن. «قفا»: پس گردن، پس سر. «و سادة» به کسر اول، بالش. «هلم جراً»: همین طور ادامه بده، بیاور مانند آن را.

۴- وَالْإِيْمَاءُ أَوْ الْإِشَارَةُ هُوَ الَّذِي قُلْتِ وَسَائِطُهُ مَعَ وَضُوحِ اللَّزُومِ بِإِتْعَارِضٍ كَقَوْلِ

الشاعر:

۴- ایما و اشاره و آن کنایه‌ای است که واسطه‌های آن اندک باشد و لزوم آن [لزوم بین لازم و ملزوم] آشکار باشد بدون تعریض؛ مانند سخن شاعر:

أَمَارَاتِ الْمَجْدِ أَلْقَى رَحْلَهُ فِي آلِ طَلْحَةَ ثُمَّ لَمْ يَتَّخِذْ (۱)

آیا ندیدی که بزرگواری در دودمان طلحه اقامت گزید و به دیگر جای نرفت.
شاعر فارسی‌زبان نیز سروده است:

چو دولت در آن خانه افکند رخت نیارست رستن به جای دگر
کنایه عن کونهم أمجاداً أجواداً بِغَايَةِ الْوُضُوحِ.

این شعرکنایه‌ای بسیار آشکار از این است که آنان بزرگواران و بخشندگان هستند.
و من لطيف ذلك قول بعضهم:

و از کنایه‌های لطیف سخن برخی است:

سَأَلْتُ النَّدَى وَالْجُودَ مَالِي أَرَاكُمَا تَبَدَّلْتُمَا ذُلًّا بِمَرْمُؤَيْدٍ

از بخشش وجود پرسیدم چه شده است مرا که می‌نگرم شما خواری را با عزت
جاودانه مبادله کرده‌اید؟

و ما بال رُكْنِ الْمَجْدِ أَمْسَى مُهْتَدِمًا فَقَالَا أَصَبْنَا بِابْنِ يَحْيَى مُحَمَّدًا

و چرا اساس بزرگواری ویران گشته است؟ آن دو گفتند: ما به مرگ محمد پسر یحیی
گرفتار شده‌ایم.

فَقُلْتُ فَهَلْ أَمْتُمَا عِنْدَ مَوْتِهِ فَقَدْ كُنْتُمَا عَبْدَيْهِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

پس گفتم: شما که در هر محفلی برده او بودید چرا با مرگ او نمردید؟

فَقَالَا أَكُنَّا كَيْ نُعْرَى بِفَقْدِهِ مَسَافَةً يَوْمَ نَمَّ نَتْلُوهُ فِي غَدٍ

گفتند: به اندازه یک روز ماندیم تا در مرگش تسلیت گفته شویم، سپس فردا در پی او
می‌رویم.

خلاصه این که شاعر بنیاد مجد را ویران شده پنداشته، و بخشش وجود را توبیخ کرده که چرا با مرگ او نمردید؟ و ماندن آنان را تنها در یک روز برای شنیدن تسلیت‌ها ترسیم کرده است. همه کنایه از مجد وجود محمد بن یحیی است.

و الکنایة من اللفظ أساليب البلاغة و أدقها و هي أبلغ من الحقيقة و التصريح لأن الانتقال فيها يكون من الملزوم إلى اللازم فهو كالدعوى بيينة تقول في «زيد كثير

الرّماد» زید کریم لأنه كثير الرّماد و كثرته تستلزم كذا الى الآخر كيف لا و أنّها تمكّن الإنسان من التعبير عن أمور كثيرة يتحاشى الاصلاح بذكرها إما احتراماً للمخاطب أو للإبهام على السامعين أو للنيل من خصمه دون أن يدع له سبيلاً عليه أو لتنزيه الأذن عمّا تنبوعن سماعه و نحو ذلك من الأغراض واللطائف البلاغية.

و کنایه از لطیف ترین و دقیق ترین شیوه های بلاغت است، و آن از حقیقت و تصریح بلیغ تر است. چون که در آن ذهن از ملزوم به لازم انتقال پیدا می کند. پس آن مانند ادعای همراه با دلیل است. در «زید كثير الرّماد» خاکستر زید زیاد است، گویا تو می گویی: زید کریم است. زیرا خاکسترش فراوان است و انبوه بودن خاکستر مستلزم کریم بودن است. همین گونه است بقیه کنایه ها، و چرا چنین نباشد با این که کنایه به انسان توانایی می دهد که ذکر کند چیزهای بسیاری را که نمی توان به صراحت ذکر کرد، یا برای احترام مخاطب یا برای در پوشش نهادن سخن برای شنوندگان یا برای دست یافتن و اقتدار داشتن بر دشمن بدون این که راهی برای مواخذه او باقی گذارد یا برای پیراسته داشتن گوش از آنچه شنیدنش برای آن ناگوار است، و مانند اینها از هدفها و لطافت های بلاغی.

توضیح: ضمیر «أدقها» به «أساليب» باز می گردد.

«حقیقت» در برابر مجاز، و «تصریح» در برابر کنایه است.

«و کثرته تستلزم كذا» کثرت خاکستر مستلزم کریم بودن است.

«كذا الخ» همین گونه است تا پایان کنایه ها. «الخ» مختصر «إلى آخر» است.

«يتحاشى» پرهیز می شود. «تنبوعن سماعه» از شنیدنش آزرده می شود، شنیدنش

برای آن ناگوار است.

تمرین

بیّن أنواع الكنایات الآتیة و عین لازم معنی كل منها.

تمرین

نوع کنایه هایی را که می آید بیان کن، و لازم معنی هر یک را مشخص بساز.

۱- قال البحتری یصِفُ قتله ذُبّاً:

بحتری در وصف این که گرگی را کشته است می گوید:

فَاتَّبَعْتُهَا أُخْرَى فَأَضَلَّتْ نَصْلَهَا بَحِيثٌ يَكُونُ اللَّبُّ وَ الرَّعْبُ وَالْحِقْدُ (۱)

در پی آن ضربت ضربت دیگری بر آن وارد کردم، پس تیزی شمشیر را در جایی که خرد، ترس و کینه است گم ساختم.

شاعر مصراع دوم را کنایه از موصوف یعنی قلب قرار داده است، و این کنایه چون بدون واسطه است ایما است.

۲- و قال آخر في رثاء من مات بعلة في صدره.

و شاعر دیگری در سوگ کسی که بر اثر بیماری قلبی مرده است گفته:

وَدَبَّتْ لَهُ فِي مَوْطِنِ الْحَلَمِ عِلَّةٌ لَهَا كَالصَّلَالِ الرَّقْشُ شَرُّ دَبِيبٍ (۲)

و در جای شکیبایی او مرضی راه یافت که چونان مارهای سیاه و کوچک خالدار بدترین نفوذ یافتن را داشت.

دبیب: راه یافتن، نفوذ کردن.

در این شعر «موطن الحلم» کنایه از موصوف یعنی سینه به شیوه ایما است.

۳- و وَصَفَ أَعْرَابِيٍّ امْرَأَةً فَقَالَ تُرْخِي ذَيْلَهَا عَلَيَّ عُرْقُوبِي نَعَامَةً.

۳- عرب بادیه‌نشینی در وصف زنی گفته است: دامنش را بر دو ساق شتر مرغ فرو می‌اندازد.

توضیح: این کنایه از صفت لاغری در دو ساق پای آن زن، و ایما است.
«عرقوب»: ساق.

ضَرَبَتْ سُرَادِقَهَا الْمَهَابَةَ فَوْقَهُ فَإِذَا بَسَدَابَادَتِ بِهِ الْأَعْدَاءُ

۱- ضمیر «اتبعتها» به «طعنه» باز می‌گردد. «أضللت»: پنهان ساختم. «نصل»: تیزی شمشیر است. «لب»: خرد. «رعب»: هراس، ترس. و بدان که کنایه یا نیکو است و آن کنایه‌ای است که فائده و لطافت اشاره را دارد مانند مثالهای پیشین، و یا زشت است و آن کنایه‌ای است که از فائده مورد نظر تهی باشد، و آن پیش ارباب بیان عیب‌دار است. مانند سخن متنبی:

إِنِّي عَلَى شَفْئِي بِمَا لِي حُمْرِهَا فَأَعْبُفُ حَمًا لِي سِرَاوِيلَاتِهَا

به راستی با این که به آنچه در مقنعه و چادر اوست دل دوخته‌ام از آنچه در زیر جامه‌های اوست می‌پرهیزم. این را کنایه از پیراستگی و هفت آورده است ولی آن کنایه زشتی است چون تألیف و ترکیب آن ناهنجار و نازیباست.

۲- «صلال» جمع «صل» به کسر اول نوهی از مارهای کوچک سیاه است که هرکس را بگذرد نجات نمی‌یابد. «رقش»: جمع «رقشاه» است و آن ماری است که در آن نقطه‌های سیاه در اندرون سپیدی هست. مار «رقشاه» از آزار دهنده‌ترین مارهاست.

مهابت سراپرده‌اش را بر سر او افراشته است، پس زمانی که آشکار شود دشمنان به دست او تباه می‌گردند.

توضیح: «مهابت»: اعتبار، عظمت.

این کنایه از نسبت «مهابت» به ممدوح، و ایماء است.

إِنَّ الَّذِي مَلَأَ اللُّغَاتِ مَحَابِبًا جَعَلَ الْجَمَالَ وَسِرَّهُ فِي الضَّادِ (۱)

آن که لغت‌ها را سرشار از زیبایی‌ها ساخت زیبایی و راز آن را در ضاد قرار داد.

«فی الضاد» کنایه از زبان عربی است، بنابراین کنایه از موصوف و ایماء است.

بَنَى الْمَجْدُ بَيْتًا فَاسْتَقَرَّ عِمَادُهُ عَلَيْنَا فَأَعْيَا النَّاسَ أَنْ يَتَحَوَّلَا (۲)

بزرگواری خانه‌ای ساخت آنگاه ستونش بر ما استقرار یافت، پس مردم را از دگرگون

ساختن آن ناتوان کرد.

این کنایه از نسبت مجد و ایماء است.

إِنَّ فِي ثَوْبِكَ الَّذِي الْمَجْدُ فِيهِ لَضِيَاءٌ يُزْرِي بِكُلِّ ضِيَاءٍ (۳)

بی‌شک در جامه تو که بزرگواری در آن است درخششی وجود دارد که هر

درخششی را خوار می‌سازد.

این کنایه از نسبت مجد به ممدوح است.

تمرین آخر

بَيْنَ أَنْوَاعِ الْكِنَايَاتِ الْآتِيَةِ وَ بَيْنَ مِمَّا يَصِحُّ فِيهِ إِرَادَةُ الْمَعْنَى الْمَفْهُومِ مِنْ صَرِيحِ اللَّفْظِ وَ مَا لَا يَصِحُّ.

تمرین دیگر

انواع کنایه‌هایی را که می‌آید توضیح بده و بیان کن در کدام یک از آنها اراده معنایی که از صریح لفظ فهمیده می‌شود صحیح است و در کدام یک صحیح نیست.

۱- وَصَفَ أَعْرَابِيٌّ رَجُلًا بِسُوءِ الْعِشْرَةِ فَقَالَ: كَانَ إِذَا رَأَى قُرْبًا مِنْ حَاجِبٍ حَاجِبًا.

۱- در معارف اسلامی نیز «نطق بالضاد» کنایه از زبان عربی آمده است. فقال لأنه انصح من نطق بالضاد. بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۶۳، روایت ۲۴ (مترجم)
 ۲- این شعر از حسان بن ثابت است.
 ۳- دیوان متنی، ج ۱، ص ۲۳

عرب بادیه‌نشینی در وصف بدرفتاری مردی گفته است: هرگاه مرا می‌دید ابرو به ابرو نزدیک می‌ساخت.
این کنایه از صفت ترشرویی و ناهنجاری اخلاقی، و ایماء است.

۲- و قال ابونواس فی المدیح:

ابونواس در ستایش گفته است:

فَمَا جَاؤَهُ جُودٌ وَ لَاحِلٌ دُونَهُ وَ لَكِنْ يَسِيرُ الْجُودُ حَيْثُ يَسِيرُ

بخشش از او نگذشته است و پیش از او جای نگرفته، لیکن جود به جایی می‌رود که او سیر می‌کند.

این کنایه از نسبت کرم به ممدوح، و ایماء است؛ و اراده معنی اصلی آن صحیح نیست.

۳- و تکتی العَرَبُ عَمَّنْ يَجَاهِرُ غَيْرَهُ بِالْعَدَاوَةِ بِقَوْلِهِمْ:

عرب به کنایه از کسی که آشکارا با دیگری دشمنی می‌کند می‌گوید:

«لَيْسَ لَهُ جِلْدُ النَّعْرِ» برای او پوست پلنگ پوشید.

یا «لَيْسَ لَهُ جِلْدُ الْأَرْقَمِ»^(۱) برای او پوست مار سیاه و سفید پوشید.

این دو مثال کنایه از دشمنی آشکار است و اراده معنی اصلی در آن دو صحیح نیست.

و قَلَبَ لَهُ ظَهَرَ الْمَجْنُ^(۲) و پشت سپر را برای او واژگون ساخت.

این مثال کنایه از دشمنی آشکار، و ایماء است؛ و اراده معنی اصلی آن نیز صحیح است.

۴- فَلَانٌ عَرِيضُ الْوَسَادَةِ^(۳) أَغْمٌ الْقَفَا^(۴).

۱- ارقم: مار سیاه و سفید است.

۲- «مجن»: سپر. «قلب له ظهر المجن» مثلی است که زده می‌شود برای کسی که با دوستش مودت و رهایت دارد سپس از آشنایی دست می‌کشد و حالاتش دگرگون می‌شود.

۳- «عریض الوساده» یعنی کسی که گردنش به گونه‌ای افراطی بلند است. و به این برای کودنی و کم‌خردی استدلال می‌شود.

۴- «اغم» ابوه بودن موست به گونه‌ای که پیشانی تنگ شود یا انبوه بودن موهای پشت گردن است. و این به پندار حرب، دلیل بر کندھوشی است.

بالش فلانی پهن است، موهای پشت گردنش انبوه است.
این دو مثال کنایه از صفت حماقت به کار می‌رود، و اراده معنی اصلی در آنها صحیح است.

۵- تجوؤُ خلخالُ النساءِ ولاأری لمرملةً خلخالاً یجوؤُ و لاألباً

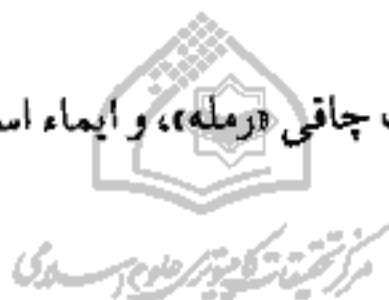
خلخالهای زنان به چرخش می‌آید و نمی‌بینم که خلخال یا انگوی «رمله» به حرکت درآید.

«خلخال» جمع «خلخال» است و «خلخال» حلقه‌ای نقره‌ای یا از فلز دیگری بوده است و غالباً در میچ پا قرار می‌داده‌اند.

«رمله»: نام زنی است. «قلب»: انگو، دستبند.

شاعر می‌خواهد بگوید: زنان دیگر چون لاغرند خلخالها و انگو بر پا و دستشان می‌چرخد و به حرکت در می‌آید لیکن «رمله» چون فربه است خلخال یا دستبند او حرکت نمی‌کند.

بنابراین شعر، کنایه از صفت چاقی «رمله»، و ایماء است؛ و اراده معنی اصلی در آن صحیح است.



۶- وتقول العَرَبُ فی المدیح.

و عرب در ستایش می‌گوید:

الکرم فی أثناء حُلته. بخشش در میان حله اوست.

این کنایه از نسبت کرم به ممدوح است و اراده معنی اصلی آن صحیح نیست.

و می‌گویند: «فلان نَفَعَ شِدْقِیْهِ» فلانی دو کنج دهانش را باد انداخته است.

این سخن کنایه از صفت تکبر است، و اراده معنای اصلی آن صحیح است.

و وقتی کسی به خشم آید می‌گویند: «وَرَمَ أَنْفَهُ» بینی اش آماش کرد.

این جمله کنایه از صفت غضب، و ایماء است؛ و اراده معنی اصلی آن صحیح است.

۷- قالت أعرابية لبعض الولاة: أشکو إلیک قِلَّةَ الجِرذان. (۱)

یک زن بادیه‌نشین به یکی از حاکمان گفت: از اندک بودن موشها پیش تو گلایه دارم.

این جمله کنایه از صفت فقر و نداشتن غله و مواد غذایی است؛ و اراده معنی اصلی آن صحیح است.

۸- بِيضُ الْمَطَايِخِ لَا تَشْكُو إِمَّاؤُهُمْ طَبِخَ الْقُدُورِ وَ لَاغْسَلَ الْمَنَادِيلِ

آشپزخانه‌های آنان سپید است، کنیزانشان از پختن دیگ‌ها و شستن دستارها گلایه ندارند.

سپیدی آشپزخانه‌ها و گلایه نکردن کنیزان از شستن دستارهایی که هنگام غذا خوردن گسترده می‌شود کنایه از صفت بخل است، و اراده معنی اصلی آن هم صحیح است.

۹- مَطْبِخُ دَاوُدَ فِي نِظَافَتِهِ أَشْبَهُ شَيْءٍ بِقَرَشِ بَلْقِيسَ (۱)

ثِيَابٌ طَبَّاحُهُ إِذَا اتَّسَخَتْ أَنْقَى بَيَاضاً مِنَ الْقَرَاتِيسِ

آشپزخانه داود در پاکیزگی بهترین مانند برای تخت بلقیس است. جامه آشپز او هرگاه که آلوده گردد سپیدیش پیراسته‌تر از کاغذهاست. پاکیزگی آشپزخانه داود و جامه آشپز او هر دو کنایه از صفت بخل اوست، و می‌توان معنی اصلی آن را نیز اراده کرد.

«قراتیس» جمع «قرطاس» به معنی کاغذ است.

۱۰- فَتَى مُخْتَصِرُ الْمَأْكُوتِ لُ وَ الْمَشْرُوبِ وَالْعَطْرِ

نَقِيءُ الْكَأْسِ وَالْقَصْعَةِ وَ الْمَجْدُودِ وَالْقَدْرِ

جوانی که خوردنی و آشامیدنی و عطر او اندک است. جام، کاسه، دستار و دیگ او پاکیزه است.

توجه کنید در بیت دوم این شعر کلمه «القَصْعَة» که به معنی کاسه و پیاله است در کتاب جواهر البلاغه به غلط «القَصَّة» چاپ شده است. (۲) تمیز بودن جام، کاسه، دستار و دیگ کنایه از صفت بخل است، و می‌شود معنی اصلی آن را نیز اراده کرد.

۱۱- و دیگری گفته است:

الْيَمَنُ يَتَّبِعُ ظِلَّهُ وَالْمَجْدُ يَمْشِي فِي رِكَابِهِ

یمن و برکت پیرو سایه اوست و بزرگواری در رکاب او راه می‌رود. این کنایه از نسبت یمن و مجد به ممدوح است، و اراده معنی اصلی آن صحیح

۱- «بلقیس» به کسر باء نام زنی است که پادشاه سبا بود و «سبا» پایتخت قدیمی کشور یمن است.

۲- نگاه کنید به البلاغة الواضحة، ص ۱۳۰

نیست.

۱۲- أَصْبَحَ فِي قَيْدِكَ السَّمَاخَةَ وَالْمَجْدُ وَفَضْلُ الصَّلَاحِ وَالْحَسَبِ
گشاده دستی، بزرگواری و ارزش شایستگی و فضیلت دودمانی در بند تو افتاده
است.

فَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تُدْمِي كَلُومُنَا وَلَكِنْ عَلَى أقدامنا تَقَطَّرُ الدَّمَاءُ (۱)

ما این گونه نیستیم که خون جراحتمان بر پشت پاهایمان بریزد، لیکن خونها بر
قدمهایمان بر پیش پاهایمان فرو می چکد.

شاعر می خواهد بگوید: در هنگام جنگ ما پشت نمی کنیم تا خون زخم ما بر پشت
پاشنه پاهایمان بریزد بل پایداری می کنیم از این رو خونها در پیش پاهایمان فرو می ریزد.
در این شعر دو کنایه وجود دارد: یکی ریزش خونها بر پشت پاها که کنایه از صفت
ترس است، و دیگر فرو ریختن خونها بر پیش پاها که نشان دلیری و شجاعت است. و
در هر دو می توان معنی اصلی آن را اراده کرد.

«تدمی»: خون آلود می شود، خون می ریزد.

«الْمَجْدُ بَيْنَ ثَوْبَيْكَ» بزرگواری میان دو جامه توست. کنایه از نسبت مجد به ممدوح
است و اراده معنی اصلی آن صحیح نیست.

«وَالكِرْمُ مِثْلُ بُرْدَيْكَ» کرم گنجانده شده دردو برد توست. این نیز کنایه از نسبت کرم
به ممدوح است و اراده معنی اصلی آن صحیح نیست.

بلاغة الكناية

الكناية مظهرٌ من مظاهر البلاغة و غاية لا يصل إليها إلا من لطف طبعه و صفت
قريحته و السر في بلاغتها أنها في صور كثيرة تعطيك الحقيقة مصحوبةً بدليلها و
القضية و في طيها برهانها.

بلاغت کنایه

کنایه یکی از مظاهر بلاغت است و هدفی است که بدان دست نمی یابد مگر کسی

۱- «أعقاب»: جمع «عقب» به معنی پاشنه پا است. «كَلُومٌ»: زخم جراحت.

می گوید: ما پشت نمی کنیم که از پشت مجروح گردیم و خون زخممان بر پاشنه های پایمان فروریزد، لکن با
صورت هایمان به استقبال شمشیرها می رویم پس اگر مجروح شدیم قطره های خونها بر پاهایمان جلوی پایمان
فرو می ریزد.

که طبعی لطیف و ذوقی زلال دارد؛ و راز بلاغت کنایه این است که آن به شکل های گوناگون، حقیقت همراه دلیل و قضیه به برهان آمیخته را به تو عطا می کند.

«طبع»: سرشت. «قریحة»: ذوق، هوش، ادراک. «مصحوب»: همراه. «فی طیها»: درون آن، پیچیده به آن، آمیخته به آن. «برهان»: حجت روشن و دلیل قاطع.

كقول البحتری فی المدیح:

مانند سخن بحتری در ستایش:

يَنْضُونَ فَضْلَ اللَّحْظِ مِنْ حَيْثُ مَا بَدَا لَهُمْ عَنْ مَهِيْبٍ فِي الصُّدُورِ مَحْبَبٍ
از زیادی نگاه چشم فرو می گیرند چون برایشان آشکار شده است ابهت محبوبی که در سینه ها دارند.

«فضل اللحظ»: زیادی نگاه. «محبب»: صفت «مهیب» است، یعنی هیبت و شکوهی که محبوب است.

فَأَنَّهُ كَنَّى عَنِ إِكْبَارِ النَّاسِ لِلْمَمْدُوحِ وَهَيْبَتِهِمْ إِيَّاهُ بَغْضِ الْأَبْصَارِ الَّذِي هُوَ فِي الْحَقِيقَةِ
برهان علی الهیبة و الإجلال و تُظْهِرُ هَذِهِ الْخَاصَّةُ جَلِيَّةً فِي الْكِنَايَاتِ عَنِ الصُّفَةِ وَ
النُّسْبَةِ.

بحتری فرو هشتن چشم ها را کنایه از بزرگداشت ممدوح به وسیله مردم و هراس آنان از او قرار داده است. چشم فرو بستنی که در حقیقت دلیل بر هراس و بزرگداشت است؛ و فایده این ویژگی به طور آشکار در کنایه از صفت یا نسبت ظاهر می گردد.

«هیبتهم ایاه»: هراس مردم از او. «غض الأبصار»: فرو بستن و فرو هشتن چشم ها. «وتظهر هذه الخاصة»: این ویژگی ظاهر می شود. مقصود از ویژگی ادعای همراه دلیل و برهان است.

وَمِنْ أَسْبَابِ بِلَاغَةِ الْكِنَايَاتِ أَنَّهَا تَضَعُ لِكِ الْمَعْنَى فِي صُورَةِ الْمَحْسُوسَاتِ
وَلَا شَكَّ أَنَّ هَذِهِ خَاصَّةَ الْفَنُونِ فَإِنَّ الْمَصُورَ إِذَا رَسَمَ لَكَ صُورَةً لِلْأَمَلِ أَوْ لِلْيَأْسِ يَهْرَكَ وَ
جَعَلَكَ تَرَى مَا كُنْتَ تَعْجُرُّ عَنِ التَّعْبِيرِ عَنْهُ وَاضْحًا مَلْمُوسًا.

و از عوامل بلاغت کنایه ها این است که آنها معانی را برای تو به شکل چیزهای محسوس قرار می دهند و بدون شک این ویژگی هنرهاست. به راستی نقاش زمانی که برایت شکلی را برای آرزو یا ناامیدی ترسیم می کند بر تو چیره می شود و تو را به گونه ای قرار می دهد که می بینی آنچه را که از تعبیر آشکار و ملموس آن ناتوان هستی.

«فنون»: هنرها. «أمل»: آرزو. «بهرک»: بر تو چیره می شود، غلبه پیدا می کند.

نمثل كثير الزماد في الكناية عن الكرم ورسول الشرف في الكناية عن المزاح و قول
البحتری:

أومارأيت المجد ألقى رحله
في آل طلحة ثم لم يتحوّل
و ذلك في الكناية عن نسبة الشرف إلى آل طلحة.

كل أولئك يُبرزُ لك المعاني في صورة تُشاهدُها وترتاح نفسك إليها.

پس مثل «كثير الزماد» کنایه از بخشش، و «رسول الشرف» (فرستاده بدی) کنایه از
شوخی، و سخن بحتری:

آیا ندیدی که بزرگواری در دودمان طلحه اقامت گزید و به دیگر جای نرفت.
کنایه از نسبت شرف به دودمان طلحه.

همه اینها معانی را به شکلی جلوه می دهند که تو آنها را می نگری و جان تونشاط و
آسودگی پیدا می کند.

و من خواص الكناية أنها تمكنك من أن تشفى غلتك من خصمك من غير أن
تجعل له اليك سبيلاً و دون أن تخدش وجه الأدب و هذا النوع يسمى بالتعريض و
مثاله قول المتنبي في قصيدة يمدح بها كافوراً و يعرض بسيف الدولة:

و از ویژگی های کنایه این است که تو توان می یابی تا سوز کینهات را از دشمن
بهبود بخشی بدون این که راهی برای مواخذه او بر خویش قرار دهی، و بدون این که
چهره ادب خراشیده شود؛ و این نوع کنایه، تعریض نام می گیرد. و مثال آن سخن متنبی
است در قصیده ای که کافور را می ستاید و به سیف الدوله تعریض دارد، گوشه می زند.
«غلة»: سوزش دل. «کافور»: نام شخصی است.

رَحَلْتُ فَكَمْ بَاكِ بِأَجْفَانِ شَادِنٍ
عَلَى وَ كَمْ بَاكِ بِأَجْفَانِ ضَيْفَمٍ (۱)

کوچ کردم پس چه بسا گریه کنندگانی که با پلک های بچه آهو و چه بسا گریه
کنندگانی که با پلک های شیر برای من گریه می کنند.

۱- «شادن»: بچه آهو. «ضیفم»: شیر. مقصودش از گریه کننده با پلک های بچه آهو زن زیبا بوده است. و
مرادش از گریه کننده با پلک های شیر مرد دلیر است. می گوید: چه زنان و مردانی که برای دوری من گریستند و
برای کوچ کردن من بی تابی کردند.

وَمَازِبَةُ الْقُرْطِ الْمَلِيحِ مَكَائِهِ بِأَجْزَعٍ مِنْ رَبِّ الْحَسَامِ الْمُصَمِّمِ (۱)

و صاحب گوشواره‌ای که گوشش زیباست بی تابتر از صاحب شمشیر برنده نیست. «مکانه» فاعل «ملیح» است. پس معنا چنین می‌شود: زیباست جای آن گوشواره.

فَلَوْكَانَ مَا بِي مِنْ حَبِيبٍ مُقْنَعٍ عَذْرَتٌ وَلَكِنْ مِنْ حَبِيبٍ مُعَمَّمٍ

اگر آنچه به من رسیده از دوست مقنعه‌دار بود پوزش می‌خواستم، لیکن از دوستی است که عمامه به سردارد.

مقصود از «حبیب مقنع» زنانند.

رَمَى وَ اتَّقَى رَمِي وَ مِنْ دُونَ مَا اتَّقَى هَوَى كَاسِرٌ كَفَى وَ قَوْسِي وَ أَسْهُمِي

تیرافکند و از تیر افکندن من پروا کرد (ترسید) و نزد آن که از او می‌هراسد و پروا دارد عشقی نسبت به او هست که شکننده کف دست، کمان و تیرهای من است.

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظُنُونُهُ وَ صَدَقَ مَا يَعْتَادُهُ مِنْ تَوَهُمٍ (۲)

زمانی که کار شخصی بد شد گمانهایش بد می‌گردد و پندارهایی را که به آنها عادت دارد تصدیق می‌کند.



فَأَنَّهُ كَنَى عَنِ سَيْفِ الدَّوْلَةِ أَوْ لَا بِالْحَبِيبِ الْمُعَمَّمِ ثُمَّ وَ صَفَّهُ بِالْعَدْرِ الَّذِي يَدْعَى أَنَّهُ

من شیمه‌النساء، ثم لامه على مبادته بالعدوان ثم رماة بالجبن لأنه يرمى و يتقى الرمي بالا ستار خلف غيره على أن المتنبى لا يجازيه على الشر بمثله لأنه لا يزال يحمل له بين جوانحه هوى قديماً يكسر كفه و قوسه و أسهمه اذا حاوَل النضال. ثم وصفه بأنه سى الظن بأصدقائه لأنه سى الفعل كثيرا الأوهام والظنون حتى ليظن أن الناس جميعاً مثله فى سوء الفعل و ضعف الوفاء فانظر كيف نال المتنبى من سيف الدولة هذا النيل كله من غير أن يذكر من اسمه حرفاً.

متنبی نخست «حبیب معمم» (دوست عمامه دار) را کنایه از سیف‌الدوله آورده است، سپس او را از آغاز کردن دشمنی نکوهش کرده، بعد او را متهم به ترسویی ساخته زیرا تیر می‌افکند و از تیراندازی دیگران پروا دارد. بدین سان که پشت دیگری پنهان

۱- «قُرط»: چیزی است که بر نرمی پیه گوش آویخته می‌شود، گوشواره. «حسام»: شمشیر برنده است.

«مصمم»: چیزی است که به مفاصل می‌رسد و آنها را قطع می‌کند. می‌گوید: زن زیبا در فراق من از مرد شجاع بی تابتر نیست.

می شود با این که متنبی او را کيفر بد مثل او نمی دهد زیرا متنبی پیوسته بین اعضای درونی خویش عشق دیرینی را حمل می کند که کف دست و تیرهای او را در هنگام پیکار می شکنند. سپس او را به بدگمانی به دوستانش وصف کرده است؛ زیرا او بدرفتار است و پندارها و گمانهایش بسیار است. حتی می پندارد همه مردم چون او بدرفتار و سست و فایند. پس بنگر چگونه متنبی به سیف الدوله دست یافته است، این همه دست یافتن بدون این که یک حرف از نام او را ذکر کند.

«غدر»: پیمان شکنی، خیانت نیرنگ. «شیمه»: خو، اخلاق، عادت. «لامه»: او را سرزنش کرد. «مبادهته بالعدوان»: آغاز کردن او به دشمنی، ناگاه روی به دشمنی آوردن. «إذا حاول النضال» زمانی که دست به کار پیکار شود، بخواهد مبارزه کند.

هذا و من أوضح مُمَيِّزَاتِ الْكِنَايَةِ التَّعْبِيرُ عَنِ الْقَبِيحِ بِمَا تُسَيِّغُ الْأَذَانُ سَمَاعَةَ وَ أَمْثَلَهُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ جِدًّا فِي الْقُرْآنِ الْكَرِيمِ وَ كَلَامِ الْعَرَبِ فَقَدْ كَانُوا لَا يَتَعَبَّرُونَ عَمَّا لَا يَحْسُنُ ذِكْرُهُ إِلَّا بِالْكِنَايَةِ وَ كَانُوا الشَّدَّةَ نَخْوَتِهِمْ يَكْتُمُونَ عَنِ الْمَرْأَةِ بِالْبَيْضَةِ وَالشَّاةِ.

این را داشته باش. و از آشکارترین مشخصات کنایه، تعبیر کردن از چیز زشت به وسیله چیزهایی است که گوشها شنیدنش را جایز می شمرد. و مثالهای آن در قرآن کریم و کلام عرب بسیار زیاد است. عرب این گونه بود که چیزهایی را که ذکر کردنش را نیکو نمی دانست با کنایه تعبیر می کرد. و از بس تکبر داشت از زن با اسم «تخم مرغ» و «گوسفند» کنایه می آورد.

توضیح: در قرآن کریم «غائط» (گودال) کنایه از تخلیه، و «لمس» و «مباشرت» و مانند آن کنایه از جماع، و «جلود پوستها» کنایه از آلت جنسی آمده است. (۱)

وَمِنْ بَدَائِعِ الْكِنَايَاتِ قَوْلُ بَعْضِ الْعَرَبِ:

و از کنایه های شگفت و نو سخن یکی از عرب است:

أَلَا يَا نَخْلَةً مِنْ ذَاتِ عِرْقٍ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ السَّلَامُ

هان ای درخت نخل از سرزمین ذات عرق بر تو سلام و رحمت خدا باد.

فَأَنَّهُ كَنِيَ بِالنَّخْلَةِ عَنِ الْمَرْأَةِ الَّتِي يُحِبُّهَا.

شاعر «نخلة» را کنایه از زن محبوب خویش آورده است.

«ذات عرق» جایی در بیابان است که اهل عراق از آنجا محرم می شوند.

عن البلاغة الواضحة با تصرف:

با تصرف از کتاب «البلاغة الواضحة» گرفته شده است. (۱)

اکنون به این کنایه‌ها ژرف بنگرید:

«بَدَتْ لَهَا سُوءُ أَتْهَمَاءِ» (۲) بدیهای آدم و حوا آشکار گشت. کنایه از عورت.

«أَوْلَامَسْتُمُ النِّسَاءَ» (۳) یا زنان را لمس کردید. کنایه از جماع.

«حَتَّى إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ» (۴)

وقتی به آن می‌رسند، گوشها و چشمها و پوست‌های تنشان به آنچه می‌کردند

گواهی می‌دهند. «جلود» کنایه از اعضای جنسی است.

«وَأُمُّهُ صِدْقَةٌ كَأَنَّى كَلَانَ الطَّعَامُ» (۵) مادرش (مریم) زن بسیار راستگویی بود، هر دو

غذا می‌خوردند. (کنایه از این که نیاز به تخلیه داشتند و محدث بودند).

و حافظ سروده است:

ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

مصراع دوم کنایه از لکه‌دار کردن آبروی مردم و آلوده شدن خویش به بدگویی از

دیگران است.

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

«بحر معلق» کنایه از آسمان و روزگار است.

اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب

که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

عقیق رنگ شدن اشک، کنایه از خونین شدن دل و اشک است.

۱- البلاغة الواضحة، ص ۱۳۱ و ۱۳۲

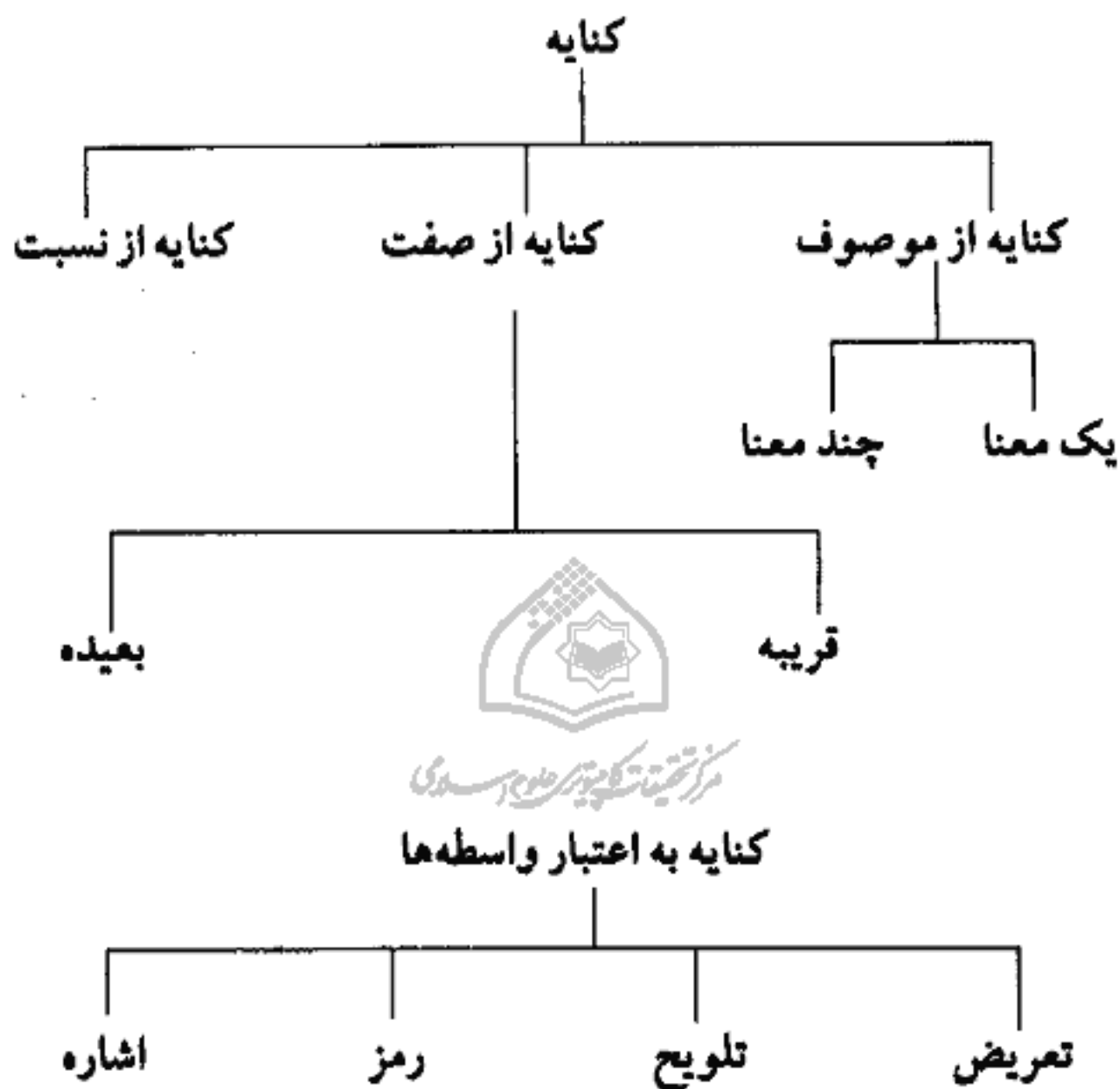
۲- اعراف، ۲۲

۳- مائده، ۶

۴- فصلت، ۲۰

۵- مائده، ۷۵

تصویری از بحث کنایه



أثر علم البيان في تادية المعاني

ظَهَرَ لَكَ مِنْ دِرَاسَةِ عِلْمِ الْبَيَانِ أَنَّ مَعْنَى وَاحِدًا يُسْتَطَاعُ أَدَاؤُهُ بِأَسَالِيبٍ عَدَّةٍ وَطَرَائِقٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ أَنَّ قَدْ يُوضَعُ فِي صُورَةٍ رَائِعَةٍ مِنْ صُورِ التَّشْبِيهِ أَوِ الِاسْتِعَارَةِ أَوِ الْمَجَازِ الْمُرْسَلِ أَوِ الْمَجَازِ الْعَقْلِيِّ أَوِ الْكِنَايَةِ فَقَدْ يَصِفُ الشَّاعِرُ إِنْسَانًا بِالْكَرَمِ، فَيَقُولُ:

بازتاب علم بیان در ادا کردن معانی

از بررسی علم بیان برای تو آشکار گشت که یک معنا را می توان به شیوه های گوناگون و راه های مختلف ادا کرد و آن معنی گاه در شکلی دلپذیر از اشکال تشبیه، استعاره، مجاز مرسل، مجاز عقلی یا کنایه قرار داده می شود.

پس گاهی شاعر انسانی را به بخشش وصف می کند و می گوید:

يُرِيدُ الْمُلُوكَ مَدَى جَعْفَرٍ وَلَا يَصْنَعُونَ كَمَا يَصْنَعُ

و لَيْسَ بِأَوْسَمِهِمْ فِي الْغِنَى وَلَكِنْ مَعْرُوفَهُ أَوْسَعُ

شاهان منزلت جعفر را می خواهند و نمی کنند آنچه او می کند.

ثروت او گسترده تر از آنان نیست لیکن بخشش او گسترده است.

و هذا كلامٌ بليغٌ جداً مع أنه لم يقصد فيه إلى تشبيهه أو مجاز و قد وصف الشاعر فيه ممدوحه بالكرم و أن الملوك يريدون أن يبلغوا منزلته، و لكنهم لا يشترون الحمد بالمال كما يفعل مع أنه ليس بأغنى منهم و لا بأكثر مالاً.

و این سخن بسیار بلیغ است با این که در آن تشبیه یا مجاز اراده نشده است. شاعر وصف ممدوحش را به کرم آورده و به این که شاهان می خواهند به منزلت او برسند لیکن مثل جعفر ستایش را با مال نمی خرند با این که جعفر غنی تر و مال دارتر از آنان نیست.

و قد يعمد الشاعر عند الوصف بالكرم إلى أسلوب آخر، فيقول:

و گاهی شاعر هنگام وصف کسی به کریم بودن، سبک دیگری را قصد می کند پس می گوید:

كَالْبَحْرِ يَقْدِفُ لِلْقَرِيبِ جَوَاهِرًا جُودًا وَ يَنْعَثُ لِلْبَعِيدِ سَحَابًا

او چونان دریاست از روی بخشش، برای کسی که نزدیک است جواهر می افکند و برای کسی که دور است ابرها را بر می انگیزد.

فَيُشَبَّهُ الْمَمْدُوحُ بِالْبَحْرِ وَيَدْفَعُ بِخَيَالِكَ إِلَى أَنْ يُضَاهِيَ بَيْنَ الْمَمْدُوحِ وَالْبَحْرِ الَّذِي يَقْدَفُ الدُّرَرَ لِلْقَرِيبِ وَيُرْسِلُ السَّحَابَ لِلْبَعِيدِ أَوْ يَقُولُ:

پس ممدوح را به دریا تشبیه می کند و خیال تو را وادار می سازد که ممدوح را همانند کند با دریایی که مرواریدها را برای نزدیک می افکند و ابرها را برای دور می فرستد یا می گوید:

هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ النَّوَاحِي أَتَيْتَهُ فَلَجَّتُهُ الْمَعْرُوفُ وَالْجُودُ سَاحِلُهُ

او دریاست از هر کرانه به سویش آبی موج آن نیکی، و بخشش ساحل آن است. «لجئة»: امواج بزرگ دریاست. شاعر در اینجا از تشبیه بلیغ استفاده کرده است.

فَيَدَّعِي أَنَّهُ الْبَحْرُ نَفْسَهُ وَ يُنْكِرُ التَّشْبِيهَ نُكْرَانًا^(۱) يَدُلُّ عَلَى الْمُبَالَغَةِ وَادْعَا الْمُمَاثَلَةِ الْكَامِلَةَ - أَوْ يَقُولُ:

پس ادعا می کند او خود دریاست و تشبیه را انکار می کند انکار کردنی که بر مبالغه و ادعای همانندی کامل دلالت دارد. یا می گوید:

عَلَّامًا يَسْتَقْرُّ الْمَالُ فِي يَدَيْهِ وَكَيْفَ تُمْسِكُ مَاءَ قُنَّةِ الْجَبَلِ؟

بالا رفت پس مال در دستش استقرار نمی یابد، و چگونه قله کوه آب را نگه می دارد؟ «قنة»: قله.

فَيُرْسَلُ إِلَيْكَ التَّشْبِيهَ مِنْ طَرِيقِ خَفِيِّ لِيَرْتَفِعَ الْكَلَامُ إِلَى مَرْتَبَةِ أَعْلَى فِي الْبَلَاغَةِ وَ لِيَجْعَلَ لَكَ مِنَ التَّشْبِيهِ الضَّمْنِي دَلِيلًا عَلَى دَعْوَاهُ فَإِنَّهُ ادَّعَى أَنَّهُ لَعَلَّوْ مَنْزِلَتَهُ يَنْحَدِرُ الْمَالُ مِنْ يَدَيْهِ وَ أَقَامَ عَلَى ذَلِكَ بُرْهَانًا فَقَالَ «وَكَيْفَ تُمْسِكُ مَاءَ قُنَّةِ الْجَبَلِ» أَوْ يَقُولُ:

پس از راه پنهان تشبیه را به سوی تو می فرستد تا سخن را تا مرتبه بالاتری در بلاغت بالا برد، و برای تو از تشبیه ضمنی دلیلی بر ادعای خود قرار دهد. پس ادعا کرده است که ممدوح به جهت والایی منزلتش، مال از دو دستش سرازیر می شود، و بر این ادعا دلیل آورده است و گفته چگونه قله کوه آب را نگه می دارد؟

شاعر در این شعر از تشبیه ضمنی بهره جسته است.

یا می گوید:

۱- «نکران»: بر وزن «ظفران» یعنی عدم پذیرش، انکار کردن.

جَرَى النُّهْرُ حَتَّى خِلْتَهُ مِنْكَ أَنْعَمًا تُسَاقُ بِبِلَاضِنٍ وَ تُعْطَى بِبِلَامِنٍ (۱)

رود جاری شد با این که پنداشتم آن نعمت‌های توست که بدون بخل روان می‌شود و بی منت عطا می‌گردد.

«أنعم» جمع «نعمت» است. (۲)

فَيَقْلِبُ التَّشْبِيهَ زِيَادَةً فِي الْمُبَالَغَةِ وَ افْتِنَانًا فِي أُسَالِيْبِ الْإِجَادَةِ (۳) وَ يَشْبُهُ مَاءَ النُّهْرِ بِنَعْمِ الْمَمْدُوحِ بَعْدَ أَنْ كَانَ الْمَأْلُوفُ أَنْ تُشْبَهَ النُّعْمُ بِالنُّهْرِ الْفِيَاضِ (۴) أَوْ يَقُولُ:

پس تشبیه را مقلوب می‌سازد برای افزودن مبالغه و برای هنرآوری در سبک‌های زیباسازی سخن، و آب رود را به نعمت‌های ممدوح تشبیه می‌کند بعد از آن که رسم، تشبیه نعمت‌ها به رود بسیار سرشار است. یا می‌گوید:

كَأَنَّهُ حِينَ يَعْطَى الْمَالَ مَبْتَسِمًا صَوْبُ الْعِمَامَةِ تَهْمِي وَهِيَ تَأْتَلِقُ (۵)

گویا او هنگامی که با لبخند مال عطا می‌کند، ریزش ابر است که روان می‌گردد و می‌درخشد.

فَيَعْمَدُ إِلَى التَّشْبِيهِ الْمُرَكَّبِ وَيُعْطِيكَ صُورَةً رَائِعَةً تُمَثِّلُ لَكَ حَالَةَ الْمَمْدُوحِ وَهُوَ يَجُودُ وَابْتِسَامَةَ الشَّرُّورِ تَعْلُو شَفْتَيْهِ. أَوْ يَقُولُ:

پس به تشبیه مرکب می‌گراید و به تو صورت دل‌انگیزی می‌بخشد که حالت ممدوح را برای تو ترسیم می‌کند در حالی که می‌بخشد و لبخند شادمانی دو لبش را بالا می‌برد. یا می‌گوید:

جَادَتِ يَدُ الْفَتْحِ وَالْأَنْوَاءُ بِاخْلَةٍ وَ ذَابَ نَائِلُهُ وَالغَيْثُ قَدْ جَمَدَا (۶)

دست فتح بن خاقان بخشید در حالی که بارانها [بخشش‌ها] بخل ورزنده است، و

۱- در «جری النهر» مجاز عقلی وجود دارد، و در شعر تشبیه مقلوب به کار رفته است یعنی رود به نعمت‌های ممدوح تشبیه شده است.

۲- «ضن»: بخل. «من»: منت نهادن به سبب شماره کردن نیکی‌ها و کارها.

۳- «اجادة»: نیکوساختن سخن، زیبا سازی کلام.

۴- «فياض»: بسیار سرشار، پرغروش، بسیار فیض‌بخش.

۵- «هي تأتلق»: در حالی که آن «عمامه» می‌درخشد.

در این شعر هیئت ممدوح در حال بخشش به هیئت ابر در حال ریزش باران و درخشش برق آن تشبیه شده است بنابراین تشبیه تمثیل است.

۶- چون «ید» مؤنث مجازی است فعل «جادت» مؤنث آمده است.

«انواء»: بارانها، بخشش‌ها. «نائل»: بخشش.

بخشش او روان گشت درحالی که باران جامد شده.

فَيُضَاهِي بَيْنَ جُودِ الْمَمْدُوحِ وَالْمَطْرُ وَيَدْعِي أَنَّ كَرَمَ مَمْدُوحِهِ لَا يَنْقَطِعُ إِذَا انْقَطَعَتْ
الْأَنْوَاءُ أَوْ جَمَدَ الْقَطْرُ أَوْ يَقُولُ:

پس بخشش ممدوح و باران را همانند می سازد و ادعا می کند که کرم ممدوح قطع
نمی شود زمانی که باران جامد گردد.
«قطره: باران».

قَدْ قُلْتُ لِلغَيْمِ الرُّكَامِ وَ لَجَّ فِي إِبراقِهِ وَأَلْحَ فِي إِرْعَادِهِ (۱)
لَا مَرِضُنَّ لِجَعْفَرٍ مُتَشَبِّهًا بَنَدَى يَدِيهِ فَلَسْتُ مِنْ أُنْدَادِهِ

به ابر انبوه در حالی که در درخشیدن لجاجت می کرد و در غریدن اصرار داشت
گفتم: برای بخشش دو دست جعفر همانندی عرضه مکن، تراز همتایان او نیستی.

فَيُصْرِحُ لَكَ فِي جَلَاءِ وَ فِي غَيْرِ خَشْيَةٍ بِتَفْضِيلِ جُودِ صَاحِبِهِ عَلَي جُودِ الْغَيْمِ وَ
لَا يَكْتَفِي بِهَذَا بَلْ تَرَاهُ يَنْهَى السَّحَابَ فِي صُورَةِ تَهْدِيدِ أَنْ يَحَاوِلَ التَّشْبِيهَ بِمَمْدُوحِهِ لِأَنَّهُ
لَيْسَ مِنْ أَمْثَالِهِ وَ يُنْظَرُ لَهُ (۲) أَوْ يَقُولُ:

پس به روشنی و بدون ترس به برتری بخشش دوستش بر بخشش ابر تصریح
می کند، و به این بسنده نمی کند، بل او را می نگری که ابر را در آن صورت هراس انگیز
نهی می کند از این که برای همانند شدن به ممدوحش تلاش کند چون آن از همتایان و
هماندهای ممدوحش نیست. یا می گوید:

وَ أَقْبَلَ يَمْشِي فِي الْبَسَاطِ فَمَا دَرَى إِلَى الْبَحْرِ يَسْمَى أُمُّ إِلَى الْبَدْرِ يَزْتَقِي
و رو کرد بر فرش راه می رود پس ندانست به سوی دریا می شتابد یا به سوی ماه تمام
بالا می رود.

يَهَيِّفُ حَالَ رَسُولِ الرُّومِ دَاخِلًا عَلَي سَيْفِ الدَّوْلَةِ فَيَنْزِعُ فِي وَصْفِ الْمَمْدُوحِ
بِالكَرَمِ إِلَى الْإِسْتِمَارَةِ التَّصْرِيحِيَّةِ وَ الْإِسْتِمَارَةِ كَمَا عَلِمْتَ مَبْنِيَّةً عَلَي تَنَاسِي التَّشْبِيهِ وَ
الْمَبَالِغَةِ فِيهَا أَعْظَمُ وَ أَثَرَهَا فِي النَّفْسِ أَوْ يَقُولُ:

۱- «غیم الرکام»: ابر متراکم. «لج» و «الح» به معنی «استمر» است.

۲- «نظراه»: جمع «نظیر» به معنی مانند است.

حالت فرستاده کشور روم را وصف می‌کند که بر سیف الدوله وارد شده است. پس در وصف ممدوح به کرم به سوی استعاره تصریحیه می‌رود و استعاره همان گونه که می‌دانی مبتنی بر به فراموشی سپردن تشبیه است و مبالغه در استعاره بزرگتر و بازتاب آن در جانها رساتر است.

مقصود از استعاره تصریحیه کلمه «بحر» و «بدر» است. سیف الدوله در بخشش به «بحر»، و در زیبایی به «بدر» تشبیه شده است و مشبه حذف گردیده.

«فینزع»: پس می‌رود.

یا می‌گوید:

دَعَسَتْ نَدَاءُ دَعْوَةً فَأَجَابَنِي وَ عَلَّمَنِي إِحْسَانَهُ كَيْفَ أَمَلَهُ

بخشش او را فراخواندم پس مرا اجابت کرد و احسان او به من آموخت چگونه او را آرزو کنم.

تَشْبَهُ نَدَى مَمْدُوحِهِ وَ إِحْسَانِهِ بِانْسَانٍ ثُمَّ يَحْدِثُ الْمُشَبَّهَ بِهِ وَ يَرْمِزُ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ مِنْ لَوَازِمِهِ وَ هَذَا ضَرْبٌ آخَرٌ مِنْ ضُرُوبِ الْمَبَالِغَةِ الَّتِي تُسَاقُ الِاسْتِعَارَةُ لِأَجْلِهَا أَوْ يَقُولُ:

پس بخشش و احسان ممدوحش را به انسان تشبیه می‌کند سپس مشبه به را محذوف می‌سازد و به وسیله یکی از لوازم مشبه به به آن اشاره می‌کند، و این نوعی از انواع مبالغه‌ای است که استعاره به جهت آن جاری می‌گردد. گفتنی است: شاعر بخشش ممدوح را به انسان تشبیه کرده است و این استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه است.

یا می‌گوید:

مَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَابِقِا. (۱)

کسی که قصد دریا کرده است جویها را اندک می‌شمرد.

«سواقی» جمع «ساقیه» به معنی جوی کوچک است.

فَيُرْسِلُ الْعِبَارَةَ كَأَنَّهُ مَثَلٌ وَ يُصَوِّرُ لَكَ أَنَّ مِنْ قَصْدِ مَمْدُوحِهِ اسْتَفْنَى عَمَّنْ هُوَ دُونَهُ كَمَا أَنَّ قَاصِدَ الْبَحْرِ لَا يَأْبَهُ لِلْجَدَاوِلِ فَيُعْطِيكَ اسْتِعَارَةً تَمثيلية، لَهَا رَوْعَةٌ وَ فِيهَا جَمَالٌ وَ هِيَ فَوْقَ ذَلِكَ تَحْمِلُ بُرْهَانًا عَلَى صِدْقِ دَعْوَاهِ وَ تُؤَيِّدُ الْحَالَ الَّذِي يَدَّعِيهَا أَوْ يَقُولُ:

پس عبارت را روان می‌سازد گویا مثل ضرب المثل است و برای تو تصویر می‌کند هر

کس ممدوح او را قصد کند از کسی که پایین تر از اوست بی نیاز می گردد، همان گونه که قصد کننده دریا به جویها اعتنایی ندارد. بنابراین به تو استعاره تمثیلیه می دهد که دلپذیری و زیبایی دارد، و بالاتر از این حمل کننده دلیلی بر راستی ادعای خویش است و حالتی را که ادعا کرده تقویت می کند.

«لایابه للجداول» اعتنایی به جویها ندارد، به آنها توجه نمی کند.

«لها روعة»: برای این استعاره دلپذیری هست. «فیها جمال»: در این استعاره زیبایی وجود دارد.

مازلت تُتبع ماثولی یدأبید حتی ظننتُ حیاتی من آیادیکا

پیوسته آنچه را دست به دست عطا می کنی استمرار می دهی تا این که پنداشتم زندگی ام از نعمت های توست.

فیعیدل عن التشبیه والاستعارة إلى المجاز المرسل و یطلق کلمة «ید» و یریدُ بها النعمة لأن الید الة النعم و سببها أو یقول:

پس از تشبیه و استعاره به سوی مجاز مرسل می گراید و کلمه «ید» را به کار می برد و از آن نعمت را اراده می کند. برای این که «ید» آلت و سبب نعمت هاست. توجه کنید مقصود، کلمه «آیادی» است که جمع «آیدی» و «آیدی» جمع «ید» و در اینجا به معنی نعمت است.

یا می گوید:

أعسَادَ یسومک آیامی لِنَضْرَتِهَا وَاقتَصُ جُودکَ من فِقری و إعساری

روز تو روزگار مرا به خرمی اش باز گرداند و بخشش تو از ناداری و تنگدستی من انتقام گرفت. قصاص کرد.

فیسندُ الفِعلَ إلى الیوم و إلى الجُود علی طریقةِ المجاز العَقَلی أو یقول:

پس فعل «اعاد» را به «یوم» و «اقتص» را به «جود» اسناد می دهد به شیوه اسناد مجاز عقلی.

یا می گوید:

فَمَا جَارَهُ جُودٌ و لا حَلَّ دُونَهُ و لکِن یسیرُ الجُودُ حَیثُ یسیر

جود از او فراتر نرفت و پایین تر جای نگرفت، و لیکن جود سیر می کند هر جا او برود.

قیاتی بکنایه عن نسبة الکرَمِ إليه بادعا أن الجودَ یسیر مَعَهُ دائماً لأنه بَدَل أن یحکم

بأنه كريم ادعى أن الكرم يسير معه أينما سارَ ولهذه الكناية من البلاغة و التأثير في النفس و حسن تصوير المعنى فوق ما يجده السامع في غيرها من بعض ضروب الكلام.

پس برای نسبت کرم به او کنایه می آورد و ادعا می کند که جود پیوسته با او سیر می کند؛ و به جای این که بگوید او کریم است، ادعا می کند که کرم هر جا او رود با او سیر می کند. و این کنایه بلاغی دارد و تأثیری در جان می گذارد و معنی را نیک تصویر می کند به گونه ای که بالاتر از چیزی است که شنونده در برخی از انواع سخن می یابد. «فی غيرها» غیرکنایه.

فَأَنْتَ تَرَى أَنَّهُ مِنَ الْمُسْتَطَاعِ التَّعْبِيرِ عَنِ وَصْفِ انْسَانٍ بِالكَرَمِ بِأَرْبَعَةِ عَشْرَ أُسْلُوبًا كُلُّ لَهُ جَمَالُهُ وَ حُسْنُهُ وَ بَرَاعَتُهُ وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَتَيْنَا بِأَسَالِيبٍ كَثِيرَةٍ أُخْرَى فِي هَذَا الْمَعْنَى فَأَنْ لِلشُّعْرَاءِ وَ رِجَالِ الْأَدَبِ إِفْتِنَانًا وَ تَوَلِيدًا لِلْأَسَالِيبِ وَ الْمَعَانِي لَا يَكَادُ يَنْتَهِي إِلَى حَدٍّ وَ لَوْ أَرَدْنَا لِأُورْدْنَا لَكَ مَا يُقَالُ مِنَ الْأَسَالِيبِ الْمَخْتَلِفَةِ الْمُنَاحِي فِي صِفَاتِ أُخْرَى كَالشُّجَاعَةِ وَ الْإِبَاءِ وَ الْحَزْمِ وَ غَيْرِهَا وَ لَكِنَّا لَمْ نَقْصِدْ إِلَى الْإِطَالَةِ وَ نَعْتَقِدُ أَنَّكَ عِنْدَ قِرَاءَتِكَ الشُّعْرِ الْعَرَبِيِّ وَ الْأَثَارِ الْأَدَبِيَّةِ سَتَجِدُ بِنَفْسِكَ هَذَا ظَاهِرًا وَ سَتَدَهَشُ لِلْمَدَى الْبَعِيدِ الَّذِي وَصَلَ إِلَيْهِ الْعَقْلُ الْإِنْسَانِيُّ فِي التَّصْوِيرِ الْبَلَاغِيِّ وَ الْإِبْدَاعِ فِي صَوْغِ الْأَسَالِيبِ عَنِ الْبَلَاغَةِ بِتَصْرِفٍ.

پس تو می نگری که می توان از وصف انسانی به کرم با چهارده شیوه تعبیر کرد. و هر کدام زیبایی، نیکویی و دلپذیری خود را دارد؛ و اگر بخواهیم می توانیم شیوه های گوناگون دیگری درباره این معنی بیاوریم.

بی شک شاعران و مردان ادب هنرآوری دارند و شیوه ها و معناهایی را پدید می آورند که نزدیک به نامحدود است. و اگر می خواستیم برای تو شیوه هایی را که قلمروهای گوناگون دارد درباره شجاعت، سرکشی، دوراندیشی و غیر آن می آوریم، لیکن قصد ما به درازا کشاندن نیست و بر این باوریم تو هنگامی که شعر عربی یا آثار ادبی را مطالعه می کنی خود این را آشکارا می یابی و از مرز دوردستی که خرد انسانی در تصویر بلاغی و نوآوری در ریختن سبک ها به آن رسیده است دهشت زده می شوی. با تصرف^(۱) از بلاغه الواضحه گرفته شده است.

۲- علم البديع

البديع لغة المُوَجَّدُ على غير مثال سابق. و هو مأخوذ و مشتق من قولهم: بَدَعَ الشئ و أبدعه: إخرعه لأعلى مثال. (۱)

۲- علم بديع

بديع در لغت چیزی است که بدون نمونه پیشین اختراع و ایجاد شده باشد. و آن از «بَدَعَ الشئ» و «أبدعه» گرفته شده و مشتق گردیده، یعنی بدون نمونه آن را اختراع کرد.

و اصطلاحاً هو علم يعرف به الوجوه و المزایا (۲) التي تزيد الكلام حسناً و طلاوة

۱- «بديع» فعل به معنی «مُفَعِّل» [به ضم اول، سکون ثانی و کسر ثالث] یا به معنی مفعول است، و «بديع» در سخن خدای برین به معنی اسم فاعل یعنی «مبدع» آمده است «بديع السماوات والأرض» (بقره، ۱۱۷؛ انعام، ۱۰۱)

۲- رجوع تحسین، شیوه‌ها و راههای مشخصی است که برای زیباسازی سخن و آراستن آن وضع شده است. و زیباسازی سخن به وسیله دو علم معانی و بیان ذاتی، و به وسیله علم بديع عرضی است. و شیوه‌های زیباسازی یا معنوی یا لفظی است، و دانشمندان اخیر در این دو، انواع بسیاری را داخل ساخته‌اند. پس بديع معنوی آن است که رعایت معنی در آن واجب است نه رعایت لفظ. بنابراین با تغییر الفاظ باقی می‌ماند؛ مانند سخن او:

أَتَطَلَّبُ صَاحِباً لَا صَيْبَ فِيهِ وَأَلْتِ لِكُلِّ مَاتَهْوَى رَكُوبِ

آیا دوست می‌جویی را می‌طلبی با این که تو مرکب خواسته‌هایت هستی.

در این سخن دو نوع از بديع وجود دارد: ۱- استفهام ۲- مقابله. و این دو با تغییر الفاظ تغییر نمی‌کنند. مثل این که بگویی: تو چگونه دوست پیراسته از هر کاستی را می‌طلبی با این که تو خود در پس شهادت تلاش می‌کنی؟ و بديع لفظی شیوه‌های زیباسازی‌اش به لفظ بازمی‌گردد نه به معنی، بنابراین اگر لفظ تغییر یابد شکل آن باقی نمی‌ماند؛ مانند سخن او:

إِذَا مَلِكٌ لَمْ يَكُنْ ذَاهِبَةً فَذَهَبَتْ فَذَوَكَهَ ذَاهِبَةً

زمانی که پادشاهی دارای بخشش نباشد او را رها کن که دولتش رفتنی است.

بی‌شک اگر تو واژه «ذاهبته» را به کلمه‌ای دیگر تبدیل کنی گرچه به معنای آن باشد، با سقوط آن کلمه شکل بديعی نیز ساقط می‌شود.

و جان سخن این است که آرایه‌های معنوی چیزهایی است که زیباسازی در آنها اولاً و بالذات به معنی باز می‌گردد، گرچه به پیرو آن لفظ زیبا گردد. و آرایه‌های لفظی چیزهایی است که زیباسازی در آنها اصالتاً به لفظ باز

و تَكْسُوهُ بِهَاءٍ وَ رَوْنَقًا بَعْدَ مُطَابَقَتِهِ لِمُقْتَضَى الْحَالِ مَعَ وَضُوحِ دَلَالَتِهِ عَلَى الْمُرَادِ لَفْظًا وَ مَعْنَى.

و در اصطلاح علمی است که به وسیله آن شیوه‌ها و امتیازهایی که بر زیبایی و خرمی سخن می‌افزاید و به آن جامه شکوه و رونق می‌پوشاند شناخته می‌شود؛ پس از هماهنگی سخن با مقتضای حال و آشکار بودن دلالت لفظی و معنوی آن بر آنچه از آن اراده شده است.

توضیح: «طلاوة»: خوبی، خرمی، بهجت، دل‌پذیری. «بهاء»: خوبی، زیبایی. «بَعْدَ مُطَابَقَتِهِ لِمُقْتَضَى الْحَالِ»: توجه به علم معانی دارد. یعنی پس از رعایت قواعد علم معانی. و «مع وضوح دلالتش علی المراد...» توجه به علم بیان دارد.

و واضعه عبدالله بن المعتز العباسی المتوفی سنة ۲۷۴ هجرية ثم اُتفی أثره فی عَصْرِهِ «قُدَامَةُ بْنُ جَعْفَرِ الْكَاتِبِ» فزاد علیها.

ثم أَلَفَ فِيهِ كَثِيرُونَ كَأَبِي هِلَالِ الْعَسْكَرِيِّ وَ ابْنَ رَشِيقِ الْقَيْرَوَانِيِّ وَ صَفِيَّ الدِّينِ الْحَلِّيَّ وَ ابْنَ حِجَّةِ الْحَمَوِيِّ وَ غَيْرُهُمْ مِمَّنْ زَادُوا فِي أَنْوَاعِهِ وَ نَظَّمُوا فِيهَا قِصَائِدًا تُفَرِّقُ بِالْبَدِيعِيَّاتِ. وَ فِي هَذَا الْعِلْمِ بَابَانِ وَ خَاتِمَةٌ.

بنیان‌گذار علم بدیع عبدالله پسر معتز عباسی است که در سال ۲۷۴ هجری درگذشته است. سپس قدامة پسر جعفر نویسنده (خط‌نگار) اثرش را در روزگار او پیگیری کرد و بر آن افزود.

پس از او بسیاری چون ابی هلال عسکری، ابن رشیق قیروانی، صفی‌الدین حلّی، ابن حجّت حموی و غیر آنان درباره بدیع کتاب نگاشتند و بر انواع آن افزودند. و در این علم دو باب و یک خاتمه وجود دارد.

توضیح: قدامة بن جعفر الکاتب، نخست نصرانی بود اسلام آورد و در ادب، فلسفه و منطق تخصص پیدا کرد و به سال ۳۳۷ هجری درگذشت. از آثار اوست کتاب «نقد الشعر» گفتنی است: قدامة از علمای شیعه است. صفی‌الدین حلّی گفته است: ابن معتز ۱۷ نوع آرایه بدیعی جمع کرد و قدامة بیست نوع، و احتمال می‌رود تصنیف قدامة

→ می‌گردد، گرچه به پیرو آن معنی نیکو شود. و همه دانشمندان بر این‌اند که آرایه‌ها به ویژه آرایه‌های لفظی موقعیت نیکو پیدا نمی‌کند مگر زمانی که معنی آن را بطلبند و آنها به آسانی و بدون زحمت و مشقت بیاید، و اگر با تکلف پدید آید پیش پا افتاده است.

پیش از این معتز باشد. (۱)

ابی هلال عسکری حسن بن عبدالله از ادبای نامی قرن چهارم هجری است. از نوشته‌های اوست: ۱- الأوائل ۲- التفضیل بین بلاغة العرب و العجم ۳- جمهرة الأمثال و... او در اواخر سال ۳۹۵ به خاک سپرده شد. (۲)

ابن رشیق فیروانی ادیب و شاعر توانمندی است که در سال ۴۵۶ یا ۴۶۰ زندگی را بدرود گفته است. از کتابهای اوست: «العمدة فی صناعة الشعر، الشذوذ فی اللغة» و... (۳)

صفی‌الدین حلّی از دانشمندان بزرگ شیعه است. او در علم بدیع توانی شگرف داشته است و محسنات بدیعیه را بدون تکلف در اشعار خود به کار می‌برده است. از نوشته‌های اوست: الارتقیات، البدیعیّه، شرح بدیعیه و... ابن حجة حموی از ادبای قرن نهم هجری است. (۴)



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

۱- اعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۷۹۲؛ تاسیس الشیعه، ص ۱۶۹؛ معجم المطبوعات، ج ۲، ستون ۱۲۹۲ و ۱۲۹۵.

۲- ریحانة الادب، ج ۷، ص ۳۰۴ و ۳۰۵؛ و نگاه کنید به «المناهتین» تحقیق علی محمد البجاوی.

۳- ریحانة الادب، ج ۴، ص ۲۹۹؛ او قصیده‌ای دارد که ۱۲۵ بیت دارد و مشتمل است بر ۱۵۰ نوع از انواع بدیع. نگاه کنید به الاعلام زرکلی، ص ۵۲۵.

۴- ریحانة الادب، ج ۷، ص ۱۲۶۷ در وصف او آورده‌اند: تقی‌الدین ابوبکر بن علی بن عبدالله قادری حنفی از راری شاعر و ادیب عرب به عصر ممالیک مصر و شام، مولدوی حماة شام، و از این او را از راری گویند که در جوانی از فروختن گوی گریبان وجه معاش کردی؛ ابتدا به قاهره رفت و در دارالانشاء کتابت می‌کرد. او راست «خزانة الادب و غایة الارب» در علم بدیع و آن شرح قصیده بدیعیه است که هر بیت آن شامل صنعتی از بدیع است و نام آن صنعت در آن بیت آمده است، و آنگاه که بارزی حامی و پرکشنده وی در ۸۳۰ وفات کرده ابن حجة به وطن خویش بازگشت و در آنجا به سال ۸۳۷ مرده. و نگاه کنید به هدیه الاحباب، ص ۱۵۵ جواهر الأدب، ص ۱۶۷۵ معجم المطبوعات، ص ۷۶ (مترجم)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الباب الرابع

في المحسنات المعنوية

۱- التورية: (۱)

۱- «توریه» لفظی است که دارای دو معناست یکی نزدیک و غیر مراد و دیگری دور و مراد؛ و بر آن معنای دور، قرینه‌ای دلالت دارد که غالباً تنها فرد هوشمند آن را درک می‌کند.
و توریه به چهار قسم تقسیم می‌شود: ۱- مجرد ۲- مرشحه ۳- مبتینه ۴- مهیاء.
۱- مجرد آن است که همراه چیزی متناسب با معنای دور یا نزدیک نباشد؛ مانند سخن ابراهیم خلیل آنگاه که ستمگر از همسرش پرسید، او پاسخ داد: این خواهر من است و قصدش برادری دینی بود. و مانند سخن خدای برین: «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ» (انعام، ۶۰) و اوست کسی که شبانگاه روح شما را به هنگام خواب می‌گیرد و آنچه را در روز به دست آورده‌اید می‌داند.
[در این آیه شریفه «جَرَحْتُمْ» دو معنا دارد یکی نزدیک یعنی مجروح شدید و دیگری دور که به معنی ارتکاب گناهان است.]

۲- مرشحه و آن توریه‌ای است که همراه با چیزی متناسب با معنای نزدیک باشد و آن «مرشحه» [تقویت شده] نامیده شده است. برای این که با آن چیز تقویت می‌شود زیرا معنی قریب مقصود نیست از این جهت گویا ضعیف است. پس آن هنگام که لازم آن ذکر گردد به وسیله آن لازم تقویت می‌شود. مانند «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» (ذاریات، ۲۷) و آسمان را به قدرت خویش برافراشتیم. در این آیه احتمال می‌رود که مقصود از «اید» عضو باشد و آن معنی نزدیک است و «بنینا» که یکی از لوازم آن است بنا بر ترشیح ذکر شده است؛ و احتمال می‌رود که «اید» به معنی قدرت باشد که آن معنای دور و مقصود است. و این توریه به اعتبار ذکر لازم پیش از آن یا پس از آن به دو قسم تقسیم می‌شود.

۳- توریه مبتینه توریه‌ای است که لازم معنی دور در آن ذکر شده باشد. و مبتینه نامیده شده است چون به وسیله ذکر لازم آن «موری‌هنه» (معنای دور) بیان می‌شود زمانی که پیش از این بیان پوشیده باشد پس آنگاه که لازم ذکر گردد بیان می‌شود. مانند:

يَا مَنْ رَأَى بِأَلْهُمُومٍ مُّطَوِّقًا
أَتَلُّوْا مَنَىٰ لِي عِظْمِ نُوْحَىٰ وَالْبِكَاءِ
وَضَلَلْتُمْ مِنْ قَدَدِي حُصُونًا لِي شُجُوْنِ
شَانَ الْمُطَوِّقِ أَنْ يَتَوَخَّعَ عَلَيَّ حُصُوْنِ

ای کسی که مرا با اندوههایی که گرداگردم را گرفته دیده است و از قلندمن چونان شاخه‌ها در راههای وادی گشته است،

آیا مرا بر بزرگی نوحه‌سرای و گریستنم نکوهش می‌کنی؟
کار پرنده طوق دار ناله کردن بر شاخه‌هاست.

[مُطَوِّقٌ دو معنا دارد: ۱- پرنده طوق دار که در اینجا معنای دور است. ۲- به گردن افتاده، چیزی که گرداگرد گردن کسی را گرفته است یا او را دور زده است. در این شعر «نوح علی حُصُون» بیان کننده معنی اول موری‌هنه

التورية لغة مصدر ورّيت الخبر تورية إذا سترته وأظهرت غيره واصطلاحاً هي أن يذكر المتكلم لفظاً مفرداً له معنيان أحدهما قريب غير مقصود ودلالة اللفظ عليه ظاهرة والآخر بعيد مقصود ودلالة اللفظ عليه خفية فيتوهم السامع أنه يريد المعنى القريب وهو إنما يريد المعنى البعيد بقرينة تشير إليه ولا تظهره وتستره عن غير المتقيظ الفطن.

باب چهارم در باره محسنات معنویه است.

۱- توریه:

توریه در لغت مصدر «ورّیت الخبر توریه» است، یعنی خبر را پوشاندم پوشاندنی. این سخن را هنگامی می‌گوییم که آن خبر را پنهان سازی و غیر آن را آشکار کنی؛ و در اصطلاح این است که گوینده لفظ مفردی را به کار برد که دو معنا دارد: یکی معنی

⇒ است] و این توریه نیز به اعتبار ذکر شدن لازم پیش از آن یا پس از آن دو گونه است.
۴- متهیا و آن توریه‌ای است که تحقق توریه به سبب ذکر لفظی پیش از آن یا پس از آن است و آن هم دو قسم است:

۱- آن توریه‌هایی که به وسیله لفظی پیش از آن آماده می‌شوند، مانند:

وَأَظْهَرْتُ فِينَا مِنْ سَمَاتِكَ سُنَّةً فَأَظْهَرْتُ ذَاكَ الْقَرَضَ مِنْ ذَلِكَ النَّدْبِ

در میان ما از خصیلت‌های سنتی را ظاهر ساختی. بنابراین آن واجب را از آن مستحب پدیدار کردی. (معنی نزدیک) یا آن عطا را از آن مردی که با شتاب نیازهای مردم را برآورده می‌سازد. ظاهر ساختی. (معنی دور) «فرض و ندب» دو حکم شرعی است و این دو معنای نزدیک آنهاست. و معنای دور «فرض» عطا، و معنای دور «ندب» مردی است که با شتاب نیازهای مردم را برآورده می‌سازد، و اگر «سنت» ذکر نشده بود توریه آماده نمی‌شد و در حکم شرعی بر ذهن نمی‌گذشت. و دوم آن است که به وسیله لفظی پس از آن آماده برای توریه می‌شود، مانند سخن امام علی علیه السلام درباره اشعث بن قیس «أَنَّهُ كَانَ يَحْرُكُ الشَّمَالَ بِالْيَمِينِ» او ره‌ها را با دست راست حرکت می‌دهد. «شمال» معنای نزدیکش ضد راست است و معنای دورش جمع «شمله» به معنی رداست. و اگر «یمین» پس از «شمال» ذکر نمی‌شد شنونده معنی دست را که به سبب آن توریه تحقق یافته نمی‌فهمید.

و از توریه مجرده است سخن او:

حَمَلْنَاهُمْ طُرَاصِلِي الدَّهْمِ بَعْدَمَا خَلَعْنَا عَلَيْهِم بِالطَّقَانِ مَلَابِأَ

ما همه آنان را پس از این که جامه‌هایشان را با سرنیزه‌ها دریدیم بر زنجیرهای سیاه حمل می‌کنیم. «دهم» دو معنا دارد ۱- نزدیک، و آن اسبان سیاه است که مراد است. [گفتمی است این توریه مرشحه است و «خَمَلْنَاهُمْ» که متناسب با معنی نزدیک است در آن ذکر گردیده، لیکن به غلط مجرده چاپ شده است.] و از توریه مرشحه است سخن خدای برین «وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ هُنَّ يَدٍ وَ هُمْ صَافِرُونَ» (توبه، ۲۹) و ندین به دین حق نمی‌گردند تا با کمال خواری به دست خود جزیه دهند. مراد از «ید» ذلت است و با «اصطاء» که متناسب با معنی نزدیک یعنی «عضو» است همراه شده.

نزدیک که مقصود او نیست ولی لفظ آشکارا بر آن دلالت می‌کند^(۱)، و دیگری معنی دور که مراد اوست لیکن دلالت لفظ بر آن پوشیده است. پس شنونده می‌پندارد گوینده معنای نزدیک را در نظر دارد اما او تنها معنای دور را قصد می‌کند به کمک قرینه‌ای که به آن اشاره دارد. و آن را ظاهر نمی‌سازد و از غیر بیدار و زیرک پنهان می‌گرداند.

ضمیر «ایبه» و «لَا تُظْهِرْهُ» و «تَسْتُرْهُ» به «المعنی البعید» باز می‌گردد.

توریه در فارسی مانند این شعر حکیم سنایی:

مل همی خور به بوی گل به بهار باش تا برمد ز گور تو خار
ای چو فرعون شوم گردنکش رفته از راه آب در آتش
مقصود از راه آب، معنای دور آن یعنی شراب است.
«مل»: شراب.

مانند سخن خدای برین:

«وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ»^(۲) و اوست کسی که شبانگاه روح شما را [به هنگام خواب] می‌گیرد و آنچه را در روز به دست آورده‌اید می‌داند.
[گناهی را که کرده‌اید]

اراد بقوله جَرَحْتُمْ معناه البعید وهو ارتكاب الذنوب ولاجل هذا سُمِّيت التَّورِيَّةُ إيهاماً وتخيلاً.

خداوند از «جرحتم» معنای دور آن را که مرتکب شدن گناهان است اراده کرده است. و برای همین توریه، ایهام و تخیل نامیده شده است.

توضیح: «جرحتم» دو معنا دارد یکی معنی نزدیک که از خانواده مجروح ساختن است و دیگری معنی دور که دست زدن به گناه و ارتکاب ذنوب از آن قصد شده است.

و مانند سخن سراج‌الدین وراق:^(۳)

أَصُونُ أَدِيمَ وَجْهِي عَنِ أَنْاسِ لِقَاءِ الْمَوْتِ عِنْدَهُمُ الْأَدِيْبُ
وَرُبُّ الشُّعْرِ عِنْدَهُمْ بَغِيضٌ وَلَوْ وَافَى بِهِ لَهُمُ «حَبِيْبُ»

پوست چهره‌ام را از مردمی پاس می‌دارم که ملاقات مرگ پیش آنان چون برخورد با ادیب است.

۱- البته دو معنا داشتن اقل آن است. حال این معانی چه به سبب اشتراک باشد یا تواطی یا حقیقت و مجاز. (مترجم)

۲- انعام، ۶۰

۳- شاعر مصری است در سال ۶۱۵ هـ به دنیا آمد و در سال ۷۱۲ هـ زندگی را بدرود گفت.

و شاعر نزد آنان دشمن است گرچه در حد کمال شعری را «حبیب» برایشان بسراید. توجه کنید معنای نزدیک و غیر مراد «حبیب» دوست است و معنای دور و مراد، حبیب بن اوس طائی است که به ابوتمام شهرت دارد. واژه «بغیض» «حبیب» را آماده توریه ساخته است. و مانند قول او:

أبياتٌ شعريٌّ كَالْقَصُورِ وَلَا تُصَوِّرُ بِهَا يَعُوقُ (۱)
وَمِنَ الْعَجَائِبِ لَفْظُهَا حُرٌّ وَمَعْنَاهَا «رَقِيقٌ»

ابیات شعر تو چونان کاخهاست و هیچ کوتاهی که مانع از درک معنا باشد در آن نیست. و از شگفتی ها این است که لفظ آن آزاد و معنایش لطیف [برده] است.

«رقیق» دو معنا دارد: ۱- معنی نزدیک غیر مراد که «برده» است و به سبب وجود واژه «حر» در ذهن می آید ۲- معنی لطیف و ظریف است.

و مانند:

بِرْغَمِ شَبِيبٍ فَارَقَ السَّيْفُ كَفَّهُ وَكَانَا عَلَى الْعِلَاتِ يَصْطَحِبَانِ (۲)
كَأَنَّ رِقَابَ النَّاسِ قَالَتْ لِسَيْفِهِ رَفِيْقَكَ قَيْسِيٌّ وَأَنْتَ يَمَانِيٌّ

برخلاف خواست «شبیب» شمشیر از کفش جدا گردیده است با این که آن دو در رخدادها باهم همراه بودند. گویا گردنهای مردم به شمشیر شبیب گفته اند: دوست تو قیسی [از تبار قیس] است و تو یمانی هستی.

در این شعر معنای نزدیک و غیر مراد «یمانی» مرد منسوب به یمن است و معنی

دور و مراد یمانی شمشیر است، چون یمانی یکی از نامهای شمشیر است. (۳)

۲- الاستخدام:

الاستخدامُ هُوَ ذِكْرُ لَفْظٍ مُشْتَرَكٍ بَيْنَ مَعْنِيَيْنِ يُرَادُ بِهِ أَحَدُهُمَا ثُمَّ يُعَادُ عَلَيْهِ ضَمِيرٌ أَوْ

إِشَارَةٌ بِمَعْنَاهِ الْآخَرَ أَوْ يُعَادُ عَلَيْهِ ضَمِيرَانِ يُرَادُ بِثَانِيهِمَا غَيْرُ مَا يُرَادُ بِأَوَّلِهِمَا.

۱- این شعر از نصیرالدین حمای است. او نخست در مصر به حرفه حمام داری اشتغال داشته است و پس

از آن به سرودن شعر رو آورده. او در سال ۷۱۲ هجری با زندگی خداحافظی کرده است.

۲- این شعر از متنبی است. نگاه کنید به دیوان متنبی ج ۲، ص ۴۷۵؛ (مترجم)

مراد از شبیب، شبیب بن جریر هقیلی است.

قیس از تبار عدنان و یمن از قحطان است و بین این دو پیوسته درگیری و اختلاف بوده است.

۳- می خواهد بگوید: دست شبیب و شمشیر او متنافر هستند و با یکدیگر جمع نمی شوند برای این که

«شبیب» قیسی است [از تبار قیس است] و شمشیر «یمانی» نام دارد پس واژه «یمانی» را توریه آورده از مردی که

منسوب به یمن است. و آشکار است که بین قیس و یمن تنافر وجود دارد. بنابراین ظاهر «یمانی» مرد منسوب به

یمن است و مراد بعید او اسم شمشیر است، زیرا کلمه «یمانی» یکی از نامهای شمشیر است.

۲- استخدام:

استخدام یعنی لفظی که بین دو معنا مشترک است ذکر گردد و از لفظ آن یک معنا اراده شود سپس ضمیر یا اسم اشاره‌ای به معنای دیگر آن بازگردانده شود و یاد و ضمیر به آن لفظ برگردانده شود و مراد از ضمیر دوم معنایی غیر از مراد از ضمیر اول باشد.

فالاول کقوله تعالی:

قسم نخست مانند سخن خدای برین:

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»^(۱)

پس هر کس از شما این ماه را درک کند باید آن را روزه بگیرد.

أُرِيدَ أَوَّلَ بِالشَّهْرِ الْهِلَالَ ثُمَّ أُعِيدَ عَلَيْهِ الضَّمِيرُ أَخِيرًا بِمَعْنَى أَيَّامِ رَمَضَانَ.

نخست از واژه «شهر» (ماه) هلال اراده شده است. سپس در پایان، ضمیر به معنای

ایام رمضان رجوع داده شده است.

و مانند این شعر سعدی^(۲):

امید است که روی ملال در نکشد



از این سخن که گلستان نه جای دل‌تنگی است

علی‌الخصوص که دیباچه همایونش

به نام سعد ابی بکر سعد بن زنگی است.

از لفظ «گلستان» گلشن اراده شده و از ضمیر «ش» در «همایونش» به قرینه کلمه

دیباچه کتاب گلستان مقصود است.

و مانند سخن معاویه پسر مالک:

اذ أَنْزَلَ السَّمَاءَ بِأَرْضِ قَوْمٍ رَعَيْنَاهُ وَ ان كَانُوا غَضَاباً

زمانی که باران به سرزمین قومی فرو بارد گیاه آن سرزمین را می‌چرانیم گرچه

خشمگین باشند.

أَرَادَ بِالسَّمَاءِ الْمَطَرُ وَ بِضَمِيرِهِ فِي رَعَيْنَاهُ النَّبَاتُ وَ كِلَاهِمَا مَعْنَى مَجَازِيٍّ لِلسَّمَاءِ.

از «سما» باران را اراده کرده است و به وسیله ضمیر «رعیناه» گیاه را و هر دو معنای

مجازی برای «سما» است.

و الثانی کقول البحتری:

و قسم دوم مانند سخن بحتری:

فَسَقَى الْعَصَا وَالسَّاكِنِيهِ وَإِنْ هُمْ شَبُوهُ بَيْنَ جَوَانِحِي وَضُلُوعِي (۱)

سرزمین غضا و ساکنان آن سیراب کردند گرچه آنان چوب درخت غضا را میان استخوانهای پهلو و سینه من برافروختند.

«جوانح»: استخوان پهلو نزدیک سینه یا استخوانهای کوچک آن.

«ضلع»: استخوانهای دنده که متصل به پشت و بزرگ است. (۲)

الْعَصَا شَجَرٌ بِالْبَادِيَةِ وَ ضَمِيرٌ سَاكِنِيهِ أَوْ لِأَرَاغِعِ إِلَى الْعَصَا بِاعْتِبَارِ الْمَكَانِ وَ ضَمِيرِ

۱- جان کلام درباره استخدام این است که لفظی با دو معنا آورده شود و از آن لفظ یکی از آن دو معنا اراده گردد سپس به وسیله ضمیر آن معنی دیگر در نظر گرفته شود. مانند سخن شاعر:

وَلِسْفَرَالِيَةِ شَيْءٍ مِنْ تَلْفَتِيهِ وَ نُورُهُامِنْ ضِيَاخَدِيهِ مُكْتَسَبِ

و برای آهو چیزی از نگاه کردن اوست و نور خورشید از پرتو دو گونه اش گرفته شده. مقصود شاعر از «غزاله» حیوان شناخته شده است. (آهو)

و مراد او از ضمیر «نورها» «غزاله» به معنی خورشید است. و مانند سخن او: «رَأَى الْعَمِيقَ فَأَجْرِي ذَلِكَ نَاطِرُهُ مَتِيمٌ لِحِ فِي الْأَشْوَاقِ خَاطِرُهُ» سرزمین عمیق را دید پس چشمش اشک عمیق گونه را جاری ساخت، بی تاب بود و خاطرش در میان دلپستگی‌ها لجاجت داشت. [«عمیق» اول نام سرزمینی است و «ذلک» اشاره به «عمیق» به معنی اشک خون‌رنگ و عمیق‌گونه است.] و مانند سخن او:

إِذَا لَمْ أَبْرِقْ بِالْحَيَاءِ وَجَهَ هَفْتِي فَلَأَشْبَهْتُهُ رَاحَتِي بِالتَّكْرُمِ
وَلَا كُنْتُ بِمَنْ يَكْسِرُ الْجَفْنَ بِالزَّهْيِ إِذَا أَنَا لَمْ أَغْضِضْهُ عَنِ رَأْيِ مُحْرَمِ

زمانی که با حیا چهره هفتم را نپوشانم پس کف دستم در بخشش همانند باران نیست. من از کسانی که در جنگ، غلاف شمشیر را می‌شکنند نیوادم زمانی که پلک چشمم را از دیدن حرام فرو نمی‌گذارم. [در بیت اول مراد از لفظ «حیاء» شرم است و ضمیر «أشبهته» به «حیا» به معنی باران بازمی‌گردد. و در بیت دوم «جفن» به معنی غلاف شمشیر است و ضمیر «أغضضه» به «جفن» به معنی پلک بازمی‌گردد.]

و دیگری در دعا گفته است: «أَقْرَأُكَ هَيْنَ الْأَمِيرِ وَ كَفَاهُ شَرَّهَا وَ أَجْرِي لَهُ عَذِيبًا وَ أَكْثَرَ لَدِيهِ تَبْرًا» خداوند چشم امیر را خنک گرداند و شر آن را از او کفایت کند و گوارایش را برای او جاری سازد و زر آن را پیش او زیاد گرداند. «هین» نخست به معنی چشم است و ضمیر «شرها» به «هین» به معنی چشم زخم و ضمیر «عذیبا» به «هین» به معنی چشمه و ضمیر «تبرها» به «هین» به معنی دینار طلاست.

و مانند سخن شاعر:

رَحَلْتُمْ بِالْفَدَاةِ قَبِيْتُ شَوْقًا أَسْأَلُ عَنْكُمْ فَيَسْئَلُ نَادٍ
أَرَأَيْتُمُ النُّجْمَ فَيَسِيرُ إِلَيْكُمْ وَيَسْرُهُاءُ مِنْ الْبَيْدِ الْجَوَادِي

بامدادان کوچ کردید من شب را از روی شوق سپری کردم، از شما در هر انجمنی سؤال می‌کنم (سراف می‌گیرم) در سیرم به سوی شما ستاره را می‌نگرم و اسب نیکوی من گیاه را از بیابان می‌چراند.

[در بیت دوم «نجم» به معنی ستاره است و ضمیر «یرعاه» به «نجم» به معنی گیاه بازمی‌گردد.]

۲- نگاه کنید به جامع الشواهد چاپ سنگی، ص ۱۸۲؛ و منتخب اللغات ص ۱۳۱

شَبُوهَ عَائِدٌ ثَانِيًا إِلَى الْعُضَا بِمَعْنَى النَّارِ الْحَاصِلَةِ مِنْ شَجَرِ الْعُضَا وَكِلَاهِمَا مَجَازٌ لِلْعُضَا.

غضا نام درختی در صحراست و ضمیر «ساکنیه» نخست به «غضا» به اعتبار مکان باز می‌گردد و ضمیر «شبهه» بار دوم به «غضا» به معنی آتش پدید آمده از درخت «غضا» رجوع می‌کند و این دو معنای مجازی برای «غضا» است:

۳- الاستطراد:

الاستطراد هُوَ أَنْ يَخْرُجَ الْمُتَكَلِّمُ مِنَ الْعَرَضِ الَّذِي هُوَ فِيهِ إِلَى عَرَضٍ آخَرَ لِمُنَاسَبَةِ بَيْنَهُمَا ثُمَّ يَرْجِعُ فَيَتَّقِلُ إِلَى إِتْمَامِ الْكَلَامِ الْأَوَّلِ كَقَوْلِ السَّمَوِيِّ:

۳- استطراد:

استطراد این است که گوینده از هدفی که دارد به سوی هدف دیگری بیرون رود به جهت مناسبتی که بین این دو هدف هست سپس به سوی کلام پیشین بازگردد تا آن را تمام کند. مانند سخن سموئیل:

وَأَنَا لِقَوْمٍ لَانْرَى الْقَتْلَ شُبَّةً إِذَا مَارَاتِهِ عَامِرٌ وَ سَلُولٌ
يُقَرَّبُ حُبُّ الْمَوْتِ أَجَالَنَا وَ تَكْرَهُهُ أَجَالَهُمْ فَتَطُولُ

بی تردید ما قومی هستیم که کشته شدن را عار نمی‌بینیم هنگامی که دو قبیلهٔ عامر و سلول آن را عار می‌انگارند.

دوست داشتن مرگ، اجل‌هایمان را نزدیک ساخته است؛ و اجل‌های آنان، مرگ را ناگوار می‌دارد پس به درازا می‌کشد.

فَسِيَاقُ الْقَصِيدَةِ لِلْفَخْرِ بِقَوْمِهِ وَانْتَقَلَ مِنْهُ إِلَى هَجْوِ قَبِيلَتِي عَامِرٍ وَ سَلُولٍ ثُمَّ عَادَ إِلَى مَقَامِهِ الْأَوَّلِ وَ هُوَ الْفَخْرُ بِقَوْمِهِ.

روند و ساختار قصیده برای بالیدن به قومش بوده است از آن فخر به هجو دو قبیلهٔ عامر و سلول انتقال پیدا کرده سپس به جای نخست که بالیدن به قومش بود بازگشته است.

و مانند سخن او:

لَنَا نُفُوسٌ لِسَبِيلِ الْمَجْدِ عَاشِقَةٌ فَإِنْ تَسَلَّتْ أَسَلْنَاهَا عَلَى الْأَسَلِ
لَا يَنْزِلُ الْمَجْدُ إِلَّا فِي مَنَازِلِنَا كَالنُّومِ لَيْسَ لَهُ مَأْوِيٌّ سِوَى الْمُقَلِّ

ما جانمایی داریم که عاشق دستیابی به بزرگواری است، پس اگر آرام بگیرد آنها را برسر نیزه می‌کشیم.

بزرگواری جز در خانه های ما فرود نمی آید، مانند خواب که به غیر از چشم ها پناهی ندارد.

[در این شعر ساختار سخن برای فخر به بزرگواری بوده است. شاعر در مصراع دوم از آن هدف خارج گشته است و به سوی غیرت و رزی گراییده و دوباره به هدف نخست بازگشته است.]

و در فارسی مانند شعر مسعود سعد:

همچومن در میان خلق ضعیف در میان نجوم نجم سها
گاه گفتم که مانده شد خورشید گاه گفتم که خفت ماه سما

۴- الافتنان:

الإفتنانُ هو الجمعُ بينَ فئتينِ مُختلفينِ كالغزلِ والحماسه و المَدحِ والهجاءِ والتَّعزیهِ و التَّهْنِئَة كَقولِ عبدالله بنِ همامِ السُّلُولى جامعاً بينَ التَّعزیهِ و التَّهْنِئَة حينَ دَخَلَ على یزید و قدماتِ أبوه معاویه و خَلَفَه هو فی الملک:

۴- افتنان:

افتنان جمع کردن بین دو فن مختلف مثل غزل و حماسه یا مدح و هجا یا تسلیت گویی و تبریک گویی است. مانند سخن عبدالله پسر همام سلولی که در بردارنده تسلیت و تبریک است، وقتی معاویه پدر یزید مرد و یزید را جانشین خویش در سلطنت ساخت او بریزید وارد گشت و گفت:

أَجْرَكَ اللهُ على الرُّزیهِ وَبارک لک فی العَطیةِ و أعانک على الرُّعیةِ فَقَد رُزئتَ عَظیماً
و أعطیتَ جَسیماً فَاشکر الله على ما أعطیتَ و اصبر على ما رُزیتَ فَقَدتَ الخلیفةَ وَ
أعطیتَ الخلیفةَ فَفَارقتَ خلیلاً وَ وُهِبتَ جلیلاً.

خداوند تو را بر این مصیبت پاداش دهد و این هدیه را برای تو مبارک گرداند و تو را برای حکومت بر مردم یاری رساند، محققاً مصیبت بزرگی دیدی و به عطای سترگی رسیدی پس خداوند را بر آنچه داده شده ای سپاس گزار و بر آن رخداد غمبار شکیب باش؛ تو خلیفه را از دست داده ای و خلافت را به دست آورده ای، از دوستی جدا شده ای و مقام بزرگی عطا شده ای.

اصبر یزیدُ فَقَد فَارقتَ ذائِقَةً واشکر جِباءَ الذی بالملکِ أصفاک
لا رُزاةَ أصبَحَ فی الاقوامِ نعلمه کما رُزئتَ ولا عُقبای کعقبای

صبر کن ای یزید! همانا از شخص مورد اعتمادی جدا شدی و بخشش آن که به ملک

تو را برگزید شکرگزاری کن.

هیچ یک از مصیبت‌هایی که ما می‌دانیم به اقوام رسیده مثل مصیبت تو و هیچ سرانجامی مانند سرانجام تو نیست.

خلاصه: گوینده تسلیت و تبریک را در این گفتار گرد آورده است.

و مانند سخن عنتره خطاب به عبلة:

وَلَقَدْ ذَكَرْتُكَ وَالرِّمَاحُ نَوَاحِلٌ مِثِّي وَ بِيضِ الْهِنْدِ تَقَطَّرُ مِنْ دَمِي
فَوَدَدْتُ تَقْبِيلَ السُّيُوفِ لَأَنهَا لَمَعَتْ كَبَارِقٍ تُفْرِكُ الْمُتَبَسِّمِ

و محققاً تو را به یاد می‌آوردم در حالی که نیزه‌ها سیراب از من بود و شمشیرهای هندی خونم را می‌چکاند.

پس بوسیدن شمشیرها را دوست داشتم چون مانند درخشش دندانهای پیشین تو در حال تبسم می‌درخشید.

شاعر در این دو بیت غزل و حماسه را با هم جمع کرده است.

و در فارسی مانند این بیت سعدی:

زهستی در آفاق سعدی صفت تهی گرد و بازآی پر معرفت

در این بیت موعظه و فخر با هم جمع شده است.

۵- الطباق: (۱)

الطباق هو الجمع بين لفظين متقابلين في المعنى و هما قد يكونان اسمين نحو قوله

تعالی:

۵- طباق:

طباق جمع کردن میان دو لفظی است که تقابل در معنا دارد و این دو لفظ گاه دو اسم

است مانند سخن خدای برین:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ (۲)

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

۱- طباق دارای نامهای دیگری چون مطابقه، تضاد، تطبیق، تکافؤ و تطابق نیز هست و آن چنین است که گوینده در سخنش دو لفظی را گرد آورد که وجود معنای آن دو با هم در یک چیز و یک زمان تنافی داشته باشد، بدین سان که گوینده دو معنی متقابل را در سخن پیورده چه تقابل آنها تضاد باشد چه تقابل دو نقیض و چه تقابل ایجاب و سلب و چه تضایف.

در این آیه شریفه بین اول و آخر و بین ظاهر و باطن طباق هست.
و مانند سخن خداوند متعال:

«و تحسبهم أيقاظاً و هم رُقُود»^(۱)

و می‌پنداری که ایشان بیدارند در حالی که خفته‌اند.

در این آیه شریفه «ایقاظ» جمع «یقظ» و «بقظان» و «رقود» جمع «راقد» است و میان این دو واژه تقابل هست.

یا آن دو لفظ دو فعل است؛ مانند: سخن خدای برتر:

«و أنه هو أضحك و أبكى و أنه هو أمات و أحيا»^(۲)

و هم اوست که می‌خنداند و می‌گریاند و هم اوست که می‌میراند و زنده می‌گرداند.

در این آیه مبارکه بین فعل‌های «اضحک» و «ابکی» و بین «امات» و «احیا» تقابل

هست.

و مانند سخن خدای برین: «ثم لا يموت فيها ولا يحيا»^(۳)

سپس نه در آن می‌میرد و نه زندگی می‌یابد.

میان این دو فعل تقابل هست.

او حرفین نحو قوله تعالی: یا تقابل میان دو حرف است مثل سخن خدای متعال:

«و لهنّ مثل الذی علیهنّ بالمعروف»^(۴)

و برای زنان همانند وظایفی که بر دوش آنهاست حقوق شایسته‌ای قرار داده شده.

در این آیه کریمه بین «ل» در «لهن» و «علی» در «علیهن» تقابل هست.

او مختلفین یا تقابل دو کلمه مختلف است. [مثلاً یکی اسم و دیگری فعل] مثل

سخن خدای برین:

«و من یضلل الله فما له من هاد»^(۵)

و هر که را خدا بیراه گذارد رهبری نخواهد داشت^(۶). [«یضلل» فعل و «هاد» اسم

۱- کهف، ۱۸

۲- نجم، ۲۳ و ۲۴.

۳- اعلی، ۱۳

۴- بقره، ۲۲۸

۵- رعد، ۳۳

۶- و طباق در گونه است: ۱- طباق ایجاب که در آن دو ضد از جهت سلب و ایجاب اختلاف ندارند.

مانند: «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تؤخر من تشاء و تؤجل من تشاء» (آل

است.]

و مانند سخن خدای برین: «أَوْ مَن كَانَ مِيثَافًا حَيِينَاه»^(۱)

آیا کسی که مرده [دل] بود و زنده‌اش گردانیدیم.

[«میتا» اسم و «أحییناه» فعل است.]

فَيَكُونُ تَقَابُلُ الْمَعْنِيِّينَ وَ تَخَالُفُهُمَا مِمَّا يَزِيدُ الْكَلَامَ حُسْنًا وَ طَرَاةً.

پس تقابل دو معنی و تخالف آن دو از چیزهایی است که بر زیبایی و ظرافت سخن می‌افزاید.

و در فارسی مانند این اشعار حافظ:

دل می‌رود زدستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

⇒ صمران، (۲۶) بگو خدایا تویی که فرمانفرمایی، هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را بازستانی، و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی.

[بین «توتی» و «تنزع» و بین «عز» و «تذل» تقابل هست.]

و مانند سخن او:

حَلَوُ الشَّمَانِلِ وَ هُوَ سُورِيَّاسِلِ يَحْمِي الدَّمَارَ صَبِيحَةَ الْارِهَاقِ

شیرین شکل و تلخ و دلیر است در بامداد تجاوز از شرف و آبرو حمایت می‌کند.

در این شعر بین «حلو» و «مر» تقابل هست لیکن نه به صورت سلب و ایجاب.

۲- طباق سلب که در آن دو ضد از جهت سلب و ایجاب با هم اختلاف دارند. بدین شکل که بین دو فعل از یک مصدر جمع می‌شود یکی از آن دو فعل یک بار مثبت و یک بار منفی به کار می‌رود.

مانند «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنْ اللَّهِ» (نساء، ۱۰۸) [کارهای ناروای خود را] از مردم پنهان می‌دارند ولی نمی‌توانند از خدا پنهان دارند. و مانند: «لَا يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (روم، ۶) نمی‌دانند از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند. و مانند: «وَ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (زمر، ۹) بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

یا یکی از آن دو امر دیگری نهی است؛ مانند: «اتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ» (احراف، ۳) آنچه را از جانب پروردگارتان به سوی شما فرود فرستاده شده است پیروی کنید و جز او از معبودان [دیگر] پیروی نکنید. و مانند: «فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَ اخْشَوْا اللَّهَ» (مائدة، ۲۴) پس از مردم نترسید و از من بترسید.

جان کلام این است که طباق، جمع کردن بین دو معنای متقابل در یک کلام است و آن دو گونه است: ۱- طباق سلب و آن گرد آوردن دو فعل از یک مصدر است یکی به شکل مثبت و دیگری به شکل منفی یا یکی به گونهٔ امر و دیگری نهی. ۲- طباق ایجاب و آن تقابل دو معنی به شیوهٔ تضاد است. و آنچه تأویلاً بر تضاد بنا شده ملحق به طباق می‌گردد. مانند «يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ» (بقره، ۲۸۴) هر که را بخواهد می‌بخشد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند. بی‌تردید عذاب کردن صریحاً مقابل مغفرت نیست لیکن این گونه تأویل می‌شود که عذاب کردن پدید آمده از مواخذه است که آن ضد مغفرت است.

و آنچه تخیلاً به اعتبار اصل معنایش مبني بر تضاد باشد به طباق ملحق می‌گردد؛ مانند: «مَن تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يَضَلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّمِيرِ» (حج، ۴) هر کس او را به دوستی گیرد قطعاً او وی را گمراه می‌سازد و به عذاب آتش می‌کشاند. «بهدیه» یعنی می‌کشاند، با این اعتبار مقابل ضلالت نیست، لیکن لفظ آن در اصل معنایش مقابل ضلالت است و به این ابهام التضاد گفته می‌شود.

صبرکن حافظ به سختی روز و شب عاقبت روزی بیایی کام را
و طباق بین دو فعل مانند:

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست

و مانند:

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
و زهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

و:

شمع دل دمساز بنشست چو او برخاست
و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست

ع-المقابلة:

المقابلة هي أن يُؤتى بِمَعْنِينَ مُتَوَافِقِينَ أَوْ مَعَانٍ مُتَوَافِقَةٍ ثُمَّ يُؤْتَى بِمَا يُقَابِلُ ذَلِكَ
عَلَى التَّرْتِيبِ.

ع-مقابله:

مقابله این است که دو معنا یا چند معنای هماهنگ و متناسب آورده شود سپس به
ترتیب، معانی مقابل آنها آورده شود. مانند سخن خدای برین:

«فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ
اسْتَغْنَى وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى»^(۱)

اما آن که [حق خدا را] داد و پروا داشت و [پاداش] نیکوتر را تصدیق کرد به زودی
راه آسانی پیش پای او خواهیم گذاشت، و اما آن که بخل ورزید و خود را بی نیاز دید و
[پاداش] نیکوتر را به دروغ گرفت به زودی راه دشواری به او خواهیم نمود.

در این آیات «بخل» در برابر «اعطی»، و «استغنی» در برابر «اتقی»، و «کذب» در برابر
«صدق»، و «للعسری» در برابر «للیسری» آمده است.

و مانند سخن خدای متعال: «يُجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ»^(۲)
و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می گرداند.
در این آیه شریفه «یحرم» در برابر «یحل»، و «خبائث» در برابر «طیبات» آمده است.

وقال صلى الله عليه وآله للأَنْصَارِ: يَا مَعْزِلُ خُطَابٍ بِه انصَار فرمود:
 إِنَّكُمْ لَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الْفَرْعِ وَ تَقْلُونَ عِنْدَ الطَّمْعِ. (۱)

شما هنگام فاجعه [کارزار] فراوانید و در وقت طمع اندک.
 «تقلون» در برابر «تکثرون»، و «طمع» در برابر «فرع» آمده است.
 و قال خالد بن صفوان يصف رجلاً:

خالد پسر صفوان در وصف مردی گفته است:

لَيْسَ لَهُ صَدِيقٌ فِي السَّرِّ وَلَا عَدُوٌّ فِي الْعَلَانِيَةِ.

او در پنهانی دوست و در ظاهر دشمن ندارد.

«عدو» در برابر «صدیق»، و «علانية» در برابر «سر» آمده است.

و مانند سخن او:

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يُسْرُ صَدِيقَهُ وَلَكِنَّ فِيهِ مَا يُسْوَأُ الْأَعَادِيَا (۲)

جوانی که در او خصلتی است که دوستش را شادمان می سازد لیکن در او چیزی
 است که دشمنان را ناخرسند می کند.

«یسوء» در برابر «یسر»، و «الأعدای» در برابر «صدیقه» آمده است.

و مانند قول او:

وَبَسَاطَةُ خَيْرٍ لَكُمْ بِيَمِينِهِ وَقَابِضُ شَرٍّ عَنْكُمْ بِشِمَالِهِ (۳)

وگستراننده خیر است در میان شما با دست راستش، و برگیرنده شر است از شما با
 دست چپش.

«قابض» در برابر «باسط»، «شر» در برابر «خیر»، و «شمال» در برابر «یمین» آمده

است.

و مانند سخن او:

مَا أَحْسَنَ الدِّينَ وَالْدُنْيَا إِذَا اجْتَمَعَا وَ أَقْبَحَ الْكُفْرَ وَالْإِفْلَاسَ بِالرَّجُلِ (۴)

چه نیکوست دین و دنیا هنگامی که جمع شود، و چه زشت است کفر و بیچارگی در

مرد.

۱-کنز العمال، ج ۴، ص ۸۹؛ و نثر الدر، ج ۱، ص ۱۵۷؛ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص

۱۰۵، باب ۲۸

۲-این شعر از نایفه جعدی است.

۳-این شعر از جریر است.

۴-این شعر از ابی دلامه است.

«أقبح» در برابر «أحسن»، «كفر» در برابر «دین»، و «افلاس» در برابر «دنیا» آمده است. و مانند سخن او:

يَا أُمَّةَ كَانَ قُبْحُ الْجَوْرِ يُسْخِطُهَا ذَهْرًا فَأَصْبَحَ حُسْنُ الْعَدْلِ يَرْضِيهَا^(۱)

ای امتی که روزگاری زشتی ستم او را به خشم می آورد چنان گشته که زیبایی عدالت آن امت را خرسند می سازد.

«حسن» در برابر «قبیح»، «عدل» در برابر «جور»، و «یرضیها» در برابر «یسخطها» آمده است.

و مقابله در پارسی مانند:

آن شیخ که بشکست زخامی خم می زوعیش و نشاط می کشان شد همه طی
گر بهر خدا شکست پس وای به من وریهر ریبا شکست پس وای به وی

۷ - مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ:

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ هِيَ الْجَمْعُ بَيْنَ أَمْرَيْنِ أَوْ أُمُورٍ مُتَنَاسِبَةٍ لَا عَلَى جَهَّةِ التَّنَادُ وَ ذَلِكَ إِمَّا بَيْنَ اثْنَيْنِ:

۷ - مراعات النظیر^(۲) مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

مراعات نظیر گرد آوردن دو چیز یا چند چیز متناسب است نه از روی تضاد [یعنی تناسب آنها از جهت تضاد نباشد]. و این تناسب گاه بین دو چیز است: مانند سخن خدای متعال:

«وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^(۳) او شنوا و بیناست.

یا بین بیشتر از دو چیز است:

مانند سخن خدای برین:

«وَالَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى لَمَا رَزَقُوا تِجَارَتَهُمْ»^(۴)

آنان کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروخته اند و تجارت آنان سودی نداد. بین «اشترأ»، «ریح» و «تجارت» تناسب هست.

۱- این شعر از ابو تمام است.

۲- تناسب، توافق و ائتلاف هم نامیده می شود.

۳- شوری، ۱۱

۴- بقره، ۱۶

وَ يُلْحَقُ بِمُرَاعَاةِ النَّظِيرِ مَا بُنِيَ عَلَى الْمُنَاسَبَةِ فِي الْمَعْنَى بَيْنَ طَرَفَيْ الْكَلَامِ يَعْنِي
أَنْ يُخْتَمَ الْكَلَامُ بِمَا يَنْسَبُ أَوَّلُهُ فِي الْمَعْنَى نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

و به مراعات نظیر ملحق می شود سخنی که دو سوی آن در معنا متناسب است، یعنی سخن با چیزی پایان پذیرد که با آغاز آن در معنا هماهنگی دارد؛ مانند سخن خدای برین:

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (۱)

چشم‌ها او را نمی یابند و اوست که دیدگان را در می یابد و او لطیف آگاه است.
فَإِنَّ اللَّطِيفَ يُنَاسِبُ عَدَمَ إِدْرَاكِ الْأَبْصَارِ لَهُ وَ الْخَبِيرُ يُنَاسِبُ إِدْرَاكَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى
لِلْأَبْصَارِ.

بی تردید «لطیف» با این که چشم‌ها او را در نمی یابند هماهنگی دارد، و «خبیر» با این که خداوند پیراسته و برین چشم‌ها را در می یابد متناسب است.
وَ مَا بُنِيَ عَلَى الْمُنَاسَبَةِ فِي اللَّفْظِ بِاعْتِبَارِ مَعْنَى لَهُ غَيْرِ الْمَعْنَى الْمَقْصُودِ فِي الْعِبَارَةِ نَحْوَ
قَوْلِهِ تَعَالَى:

و ملحق به مراعات نظیر می گردد چیزی که به اعتبار معنای دیگری غیر از معنای مقصود در عبارت، تناسب لفظی دارد؛ مثل سخن خدای برین:
«الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ وَ النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» (۲)

خورشید و ماه بر حسابی [روان] اند، و بوته و درخت چهره سایانند.
فَإِنَّ الْمُرَادَ بِالنَّجْمِ هُنَا الثُّبَاتُ فَلَا يُنَاسِبُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَلَكِنْ لَفْظُهُ يُنَاسِبُهُمَا بِاعْتِبَارِ
دَلَالَتِهِ عَلَى الْكَوَاكِبِ.

بی شک مقصود از «نجم» در اینجا گیاه است. پس با خورشید و ماه تناسب ندارد لیکن لفظش با آن دو هماهنگی دارد به این اعتبار که دلالت بر ستاره‌ها می کند. [به اعتبار معنای دیگر آن].

و هذا يقال له: إيهام التَّنَاسُبِ (۳)

۱- انعام، ۱۰۳

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

چشم بیمار مرا خواب نه در خور باشد / من له یقتل داءٌ دسّف کیف یسنام
و مانند:

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم / از لب خموش چو نی یک نفسی بتوازم

۲- الرحمن، ۵ و ۶

۳- ایهام تناسب در فارسی مانند:

و به این، ایهام تناسب گفته می شود.

مانند سخن او:

كَأَنَّ الشُّسْرِيَّاءُ عَلَّقَتْ فِي جَبِينِهَا

و فِي نَحْرِهَا الشُّعْرَى وَ فِي خَدِّهَا الْقَمَرَ (۱)

گویا ستاره های پروین بر دو طرف پیشانی اش و ستاره شعری بر بالای سینه اش، و ماه بر گونه اش آویخته شده است.

در این شعر بین «ثریا» و «شعری» و «قمر» تناسب وجود دارد. همین طور بین «جبین» و «نحر» و «خد».

نگاهی به واژه های شعر:

«ثریا»: ستاره های پروین. «جبین»: این سو و آن سوی پیشانی. «نحر»: بالای سینه، جای گردن بند. «شعری»: نام ستاره ای است. «خد»: گونه.

توجه کنید که این مثال و مثال بعدی برای اصل مراعات نظیر است نه برای ایهام تناسب.

و مانند:

وَالطَّلُّ فِي سِلْكِ الْمُضُونِ كَلُولٍ وَالرِّيحُ يَصَافِحُهُ النَّسِيمُ فَيَسْقُطُ
وَالطَّيْرُ يَقْرَأُ وَالغَدِيرُ صَحِيفَةٌ وَالرَّيْحُ تَكْتُبُ وَالغَمَامُ يُنْقَطُ

و شبنم در رشته شاخه ها چونان مروارید تازه است که نسیم با آن مصافحه می کند آنگاه فرو می افتد. و پرنده آواز می خواند، آبگیر کتاب است و باد می نگارد و ابر نقطه می گذارد.

در بیت نخست این شعر بین «طل»: شبنم، «غصون»: شاخه ها و «نسیم» تناسب هست. و در بیت دوم بین «طیر»: پرنده، «غدیر»: آبگیر، «ریح»: باد و «غمام»: ابر. و بین «یقرأ»، «صحیفه»، «تکتب» و «ینقط».

این اشعار حافظ نمونه هایی از مراعات نظیر در فارسی است:

غنچه گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت

مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

⇒ دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله سوی تو بود

۱- این شعر از اسیدبن هنقاء است. نگاه کنید به معجم المصطلحات البلاغیة و تطورها، ص ۲۲۲.

شبی که ماه مراد از افق شود طالع
 بود که پرتو نوری به بام ما افتد
 مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
 یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو
 حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
 باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
 شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت
 بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد
 در مجلس ما عطر میامیز که ما را
 هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست
 ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم
 چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
 نصاب حسن در حد کمالست
 ز کساتم ده که مسکین و فقیرم
 در اشعار حافظ برای ایهام تناسب نیز نمونه‌های زیبایی هست. مثل:
 حکایت لب شیرین کلام فرهادست شکنج طرّه لیلی مقام مجنونست
 «شیرین» دو معنا دارد: ۱ - نام زنی است که معشوقهٔ فرهاد بوده. ۲ - مزهٔ شیرین
 و مانند:
 احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست
 در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
 «صفا» دو معنا دارد: ۱ - کوه صفا در مکه. ۲ - یکدلی، طهارت نفس، رونق و پاکی.
 و مثل:
 دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرادید
 هیئات که رنج تو ز قانون شفا رفت
 «قانون» و «شفا» نام دو کتاب از کتابهای ابوعلی سیناست به علاوه شفا به معنی درمان
 یافتن است.
 صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم
 «قصور» دو معنا دارد: ۱ - جمع «قصر» به معنی کاخها که با حور متناسب است. ۲ -
 به معنی کوتاهی کردن.

۸- الارصاد: (۱)

الإرصاد^(۲) هو أن يذكر قبل الفاصلة من الفقرة أو القافية من البيت ما يدل عليها إذا عُرف الرّوي، نحو قوله تعالى:

۸- ارصاد:

ارصاد این است که پیش از فاصله در فقره یا پیش از قافیه در شعر، چیزی ذکر گردد که بر آن فاصله یا قافیه دلالت کند هرگاه که روی شناخته شده باشد.

توضیح: به کلمات آخرین در آیات قرآن و واژه‌های پایانی در فقرات نثر، فاصله می‌گویند و آن به منزله قافیه در شعر است.

«فِقْرَة»: به فتح یا کسر اول و سکون قاف، نزد اهل ادب قسمتی از نثر است و آن قسمت به منزله بیت در شعر است که به آن قرینه هم می‌گویند. (۳)

قافیه یا پساوند کلمات آخر اشعار است که حرف اصلی آخر آنها یکی باشد و آن حرف را در اصطلاح رَوِي می‌گویند. مانند کلمات دل، گِل، مایل، حاصل مشکل که آخرین حرف اصلی آنها لام است. و الفاظ در، بر، سر، تر، هنر که آخرین حرف اصلی آنها راء است. و حرف لام و راء را در قوافی حرف رَوِي می‌نامند. در صورتی که یک کلمه عیناً در آخر همه اشعار تکرار شده باشد آن را ردیف، و کلمه پیش از آن را قافیه و آن نوع از شعر و قافیه را مُرَدَّف می‌گویند. (۴)

مانند سخن خدای برین:

«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» (۵)

و پیش از برآمدن آفتاب و پیش از غروب به ستایش پروردگارت تسبیح گوی. گفتنی است: فاصله آیه پیش از این آیه کلمه «لُغُوب» است که روی آن باء است. ما با شنیدن «قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» وقتی «قبل» دوم را شنیدیم می‌فهمیم که باید پس از آن «غروب» باشد، با توجه به واژه «لُغُوب» در آیه پیش از آن.

و مانند سخن خدای برین:

۱- به آن تسهیم نیز می‌گویند.

۲- ارصاد در لغت به معنی آماده شدن، نگهبان گماردن و مراقبت کردن است.

۳- کشف، ص ۱۱۱۸

۴- صناعات ادبی، تألیف استاد جلال‌الدین همایی، ص ۱۳ و ۱۴

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^(۱)

خدا نبود که بر ایشان ستم کرد بل خود بر خود ستم می‌کردند.

شخصی که بداند روی آیات گذشته نون است می‌داند که بعد از «لِيُظْلِمَهُمْ» باید «يَظْلِمُونَ» باشد.

و مانند سخن شاعر^(۲):

أَحَلَّتْ دَمِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ وَ حَرَّمَتْ
فَلَيْسَ الَّذِي حَلَّلْتَهُ بِمُحَلَّلٍ وَلَا سَبَبَ يَوْمَ اللِّقَاءِ سَلَامِي
و لَيْسَ الَّذِي حَرَّمْتَهُ بِحَرَامٍ^(۳)

بدون جرم خونم را حلال دانست و بی دلیل در روز دیدار بدرود گفتن به مرا حرام کرد. پس آنچه را حلال دانست حلال نیست و آنچه را حرام کرده است حرام نیست.^(۴)

خون عاشق مباح داشت بتم یازو وصلش حرام داشت مدام
نه مباح است آنچه داشت مباح نه حرام است آن چه کرد حرام

و مانند:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئًا فِدْعَةً وَ جَاوِزَةً إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ^(۵)

هنگامی که توان کاری را نداری آن را رها کن و به سوی کاری برو که بر آن توانایی داری. هر که «روی» این بیت را بداند به محض آن که و «جاوزه» خوانده شد می‌داند که آخر آن «تستطیع» است.

وَ قَدْ يُسْتَفْنَى عَنْ مَعْرِفَةِ الرُّوْيِ.

و گاهی نیازی به شناخت روی نیست.

مانند سخن خدای برین:

«وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ»^(۶)

۱-حنکبوت، ۴۰

۲- این دو بیت از بحتری است. نگاه کنید به دیوان بحتری، ج ۱، ص ۱۵ و انوار الربیع، ج ۴، ص ۳۲۷

۳-گفتنی است: در برخی از نسخه‌ها «أَحَلَّتِي» و «حَرَّمْتِي» به کسر تاء ضبط شده است. بنابراین معنای آن این گونه می‌شود: آنچه را حلال دانسته‌ای و آنچه را حرام کرده‌ای.

۴- پس شنونده زمانی که بر «قبل طلوع الشمس» آگاهی یابد بعد از احاطه پیدا کردن به آنچه گذشت می‌داند که پایان آن «قبل الغروب» است. همین گونه کسی که به معانی و تالیف شعر بیناست، هنگامی که مصراع نخست (احلت دمی تا آخر را) می‌شنود می‌داند که پایان بیت چیزی نیست مگر آنچه شاعر گفته است.

۵- این بیت از قصیده عینیه عمرو معدیکرب است. نگاه کنید به حدائق البلاغه، ص ۵۳

۶- یونس، ۴۹. گفتنی است: حدائق البلاغه برای ارضاد ده نمونه در قرآن کریم پیدا کرده است. به صفحه

۵۱ آن کتاب نگاه کنید.

هر اَمَّتِي را زمانی [محدود] است؛ آنگاه که زمانشان به سررسد، پس نه ساعتی [از آن] تأخیر کنند و نه پیشی گیرند.

در این آیه شریفه با توجه به «يَسْتَأْخِرُونَ» فهمیده می شود که پایان «يَسْتَقْدَمُونَ» است. اکنون به نمونه هایی از ارساد در ادب فارسی توجه کنید:

کمال اسماعیل سروده است:
چون آستان مقیم شود بخت بردرش هرکوچو بخت روی برین آستان نهاد
لفظ آستان در مصرع اول به شیوه ارساد واقع شده است. (۱)
و مولوی گفته است:

آن یکی شیر است کادم می خورد وان دگر شیر است کادم می درد

۹-الادماج:

الإدماج هو أن يُضْمَنَ كَلَامٌ قَدْ سَبَقَ لِمَعْنَى مَعْنَى آخِرٍ لَمْ يُصْرَحْ بِهِ.

۹-ادماج:

ادماج این است که در درون سخنی که برای معنایی روانه شده است معنای دیگری که به آن تصریح نشده قرارداد شود. (۲)
مانند سخن متنبی:

أَقْلَبُ فِيهِ أَجْفَانِي كَأَنِّي أَعْدُبُهَا عَلَى الدَّهْرِ الدُّثُوبَا (۳)

در شب پلک هایم را می گردانم گویا با آنها گناهان روزگار را می شمارم.

⇒ و مانند این اشعار حافظ:

صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چه نسبت به رندی صلاح و تقوی را	سماع و عطف کجا نغمه ریاب کجا

و میرزا حسین واعظ کاشفی سبزواری در بیان تسهیم آورده است: یکی آن از نظم مصراعی ذهن به نظم مصراعی دیگر منتقل شود؛ مثال:

وزشوق رخس دیده گریان دارم

ممن مهرتی در دل پژمان دارم

گردل دارم برای دلبردارم

کسی را که اندک مایه لطف طبعی باشد گمان برد که مصرع چهارم این خواهد بود:

گرجان دارم برای جانان دارم

(بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ص ۱۳۷)

۱- حدائق البلاغه، ص ۵۳

۲-ادماج در لغت به معنی پیچاندن چیزی در چیزی و نهان چیزی در درون چیز دیگر است.

۳-دیوان متنبی، تألیف عبدالرحمن برقوتی، ج ۱، ص ۱۰۱.

سَأَقِ الشَّاعِرُ هَذَا الْكَلَامَ أَصَالَهٗ لِبَيَانِ طَوْلِ اللَّيْلِ وَ أَدْمَجَ الشُّكُوى مِنَ الدَّهْرِ فِي وَصْفِ اللَّيْلِ بِالطَّوْلِ.

شاعر این سخن را اصالتاً برای بیان درازی شب ارائه کرده است و گلایه از روزگار را در ضمن وصف شب به درازی گنجانده است. (۱)

و در فارسی مانند این بیت حافظ:

ز چشم من پیرس اوضاع گردون که شب تا روز اختر می شمارم
و مثل این بیت او:

بفشان عرق زچهره و اطراف باغ را چون شیشه‌های دیده ما پرگلاب کن

۱۰- المذهب الكلامی:

المَذْهَبُ الْكَلَامِي هُوَ أَنْ يُورِدَ الْمُتَكَلِّمُ عَلَى صِحَّةِ دَعْوَاهُ حُجَّةً قَاطِعَةً مُسَلِّمَةً عِنْدَ الْمُخَاطَبِ بِأَنْ تَكُونَ الْمَقْدَمَاتُ بَعْدَ تَسْلِيمِهَا مُسْتَلْزِمَةً لِلْمَطْلُوبِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

۱۰- مذهب کلامی:

مذهب کلامی این است که گوینده برای صحیح ادعای خویش دلیل قاطعی را ارائه کند که پیش مخاطب، قطعی و پذیرفته شده باشد. بدین سان که پس از پذیرش مقدمات، مستلزم مطلوب گردد؛ مانند سخن خدای متعال:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (۲)

اگر در زمین و آسمان جز خدا، خدایانی وجود داشت قطعاً زمین و آسمان تباه می شد. واللازم و هو الفساد باطل فكذا الملزوم و هو تعدد الآلهة باطل وليس أدل على ذلك من الحقيقة والواقع.

لازم که تباه شدن زمین و آسمان است باطل است، همین گونه ملزوم که وجود چند خداست، و چیزی از حقیقت و واقعیت دلالت کننده تر بر این نیست. گفتنی است که: استدلال در این آیه شریفه به شیوهٔ قیاس استثنایی است. و مانند سخن خدای برین: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ» (۳)

۱- ادماج اهم از استباج است. استباج تنها در قلمرو مدح به کار می‌رود و ادماج در غیر مدح نیز به کار می‌رود. مانند:

که گفتی ز وی خواست سائل پشیز

زمیدان چنان تافت روی گریز

۲- انبیاء، ۲۲

۳- حج، ۵

ای مردم اگر درباره برانگیخته شدن در شکید، پس بدانید که ما شما را از خاک آفریده ایم.

در این آیه وقوع خلقت از خاک، دلیل امکان بعث از خاک قرار داده شده است. و مانند سخن خدای برین:

«وَهُوَ الَّذِي يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»

و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می کند و باز آن را تجدید می کند و تجدید بر او آسانتر است.

أَي وَكُلِّ مَا هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ فَهُوَ أَذْخَلَ تَحْتَ الْإِمْكَانِ فَلَإِعَادَةَ مُمْكِنَةً.

یعنی و هرچه بر او آسانتر باشد امکان پذیرتر است، پس تجدید و اعاده ممکن است.

گفتنی است: استدلال در این آیه کریمه به شیوه قیاس اقترانی است. بدین گونه:

الاعادة أهون عليه من البدو وكل ما هو أهون عليه من البدو أدخل في الامكان.

نتیجه می دهد:

فَلَإِعَادَةَ أَذْخَلَ فِي الْإِمْكَانِ. وَ سُمِّيَ هَذَا النَّوْعُ بِالْمَذْهَبِ الْكَلَامِيِّ لِأَنَّهُ جَاءَ عَلَى طَرِيقَةِ

عِلْمِ الْكَلَامِ وَالتَّوْحِيدِ وَ هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ إِثْبَاتِ أَصُولِ الدِّينِ بِالْبِرَاهِينِ الْعَقْلِيَّةِ الْقَاطِعَةِ.

و این نوع، مذهب کلامی نامیده شده است برای این که به شیوه علم کلام و توحید ارائه

شده که آن عبارت است از اثبات اصول دین با برهانهای قطعی عقلی.

و در فارسی مانند سخن حکیم ناصر خسرو:

گویند که پیغمبر ما امت و دین را

پیغمبری ای بی خردان ملک الهی است

هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است

با دختر و داماد و نبیره به جهان در

و مانند این شعر واصل لاهیجی:

بی جوهران به تربیت آدم نمی شوند
شبنم به بوی گل نتواند گلاب شد

۱۱- حسن التعلیل: (۱)

حَسْنُ التَّعْلِيلِ هُوَ أَنْ يُنَكِّرَ الْأَدِيبُ صِرَاحَةً أَوْ ضِمْنًا عِلَّةَ الشَّيْءِ الْمَعْرُوفَةِ وَ يَأْتِي بِعِلَّةٍ

۱- سببی تردید هر پدیده ای علت و برهه علمی دارد، ذکر کردن آن علت ها حسن تعلیل نیست. ادیب باید دور از قلمرو علوم، ادیبانه و بر اساس تخیل، دلیل سازی مناسب برای پدیده ها داشته باشد. اگر این دلیل تراشیها خیال گرایانه و زیبا باشد حسن تعلیل است. (مترجم)

أخرى أدبية طريفة، لها إعتبارٌ لطيفٌ و مُشتملةٌ على دقة النظر بحيث تُناسبُ الفرض الذي يرمى إليه.

۱۱- حسن تعلیل (دلیل تراشی یا دلیل آفرینی ادبی)

حسن تعلیل این است که ادیب صریحاً یا ضمناً علت شناخته شده چیزی را انکار کند و علت ادبی زیبا و شگفتی بیاورد که آن علت دارای اعتبار لطیف و نکته سنجی تیزبینانه باشد، به گونه ای که با هدف مورد توجه متناسب باشد^(۱).

یعنی أَنَّ الأديب يدعى بوصفٍ علةٍ مُناسبةٍ غير حقیقیة و لكن فيها حُسنٌ و طرافةٌ فيزدادُ بها المعنى المراد الذي يرمى إليه جمالاً و شرفاً كقول المعري في الرثاء:

یعنی ادیب برای صفتی علت غیر حقیقی مناسبی را ادعا می کند که دارای زیبایی و شگفتی باشد و با آن علت بر زیبایی و ارجمندی معنایی که قصد کرده است می افزاید؛ مانند سخن معری که در سوگواری و مرثیه سرایی گفته است:

و ما كُلفَةُ البدرِ المُنيرِ قديمَةً و لكنّها في وجهه أثرُ اللطمِ

لکه ماه تابان دیرینه نیست لیکن آن لکه در چهره ماه بازتاب سیلی است.

(یعنی ماه در سوگ او بر خود سیلی زده است.)

يقصد أن الحزنَ على المَرثي شملٌ كثيرٌ من مظاهر الكونِ فهو لذلك يدعى أن كُلفَةَ البدر و هي ما يظنُّه على وجهه من كُدرةٍ ليست ناشئة عن سببٍ طبيعي و إنما هي حادثة من أثر اللطم على فراق المَرثي.

مقصود ابوالعلاء معری این است: اندوه خوردن بر کسی که بر او سوگواری شده بسیاری از پدیده های هستی را فراگرفته است. بنابراین ادعا می کند که لکه تیره ماه یعنی آن تیرگی که در چهره ماه آشکار می شود پدیده یک علت طبیعی نیست تنها پدیده سیلی زدن ماه بر خویش به جهت فراق کسی است که بر او سوگواری می شود.

«مَرثي»: کسی که بر او سوگواری شده است، از دست رفته، موضوع رثا قرار گرفته.

«كُلفَةَ»: لکه. «كُدرة»: تیرگی. «لطم»: سیلی زدن.

و مثله قول الشاعر الاخر: و مانند آن است سخن شاعر دیگر:

۱- برخی از چیزها دارای صفت ثابت و علت شناخته شده یا ناشناخته ای است. مانند زلزله، ریزش باران از ابر، پیکار با دشمنان، برآمدن یا پنهان شدن ماه و مانند اینها.

پس ادیبان برای آنها علت های دیگری را می جویند که دارای شگفتی و زیبایی باشد و بر روشنی، زیبایی و ارجمندی معانی مقصوده آنان بیفزاید. بنابراین حسن تعلیل به دست آوردن علت مناسب و غیر حقیقی برای چیزی است، به گونه ای که لطیف و رسا باشد و به هدف افزونی بخشد.

أما ذكاء فلم تصفرَّ إذ جَنَحَتْ إلا لفرقة ذاك المنظرِ الحَسَنِ (۱)

هشدار، خورشید هنگامی که میل به غروب کرد زرد نشد مگر برای جدا شدن از آن سپمای زیبا.

«ذکاء»: خورشید. «جَنَحَتْ»: میل به غروب کرد، در آستانه غروب قرار گرفت.
 يَقْصِدُ أَنَّ الشَّمْسَ لَمْ تُصْفَرَّ عِنْدَ الْجُنُوحِ إِلَى الْمَغِيبِ لِلسَّبَبِ الْمَعْرُوفِ وَ لَكِنَّهَا
 اصْفَرَّتْ مَخَافَةَ أَنْ تُفَارِقَ وَجْهَ الْمَمْدُوحِ
 مقصود شاعر این است که خورشید هنگام گرایش به غروب به علت شناخته شده [طبیعی] زرد نشده است لیکن از ترس این که از چهره ممدوح جدا شود زرد شده است.

«جُنُوح»: گراییدن، میل کردن.

و مانند آن شاعر دیگری گفته است:

مَاقَصَرَ الْعَيْثُ عَنِ مِصْرٍ وَ ثَرِيَّتِهَا طَبْعاً وَ لَكِنْ تَعَدَّكُمْ مِنَ الْخَجَلِ
 وَ لاجزى النيلِ إلا وَ هو مُعْتَرِفٌ بِسَبْقِكُمْ فَلِذَا يَجْرِي عَلَى مَهَلٍ

باران به طور طبیعی از مصر و خاک آن کوتاهی نکرده است. [اندک نباریده است]. لیکن به علت شرم از سرزمین شما گذر کرده است.

و رودخانه نیل جریان نیافت مگر این که به سبقت و پیشتازی شما اعتراف دارد، به همین سبب با درنگ و آهسته می‌گذرد.

يُنَكِّرُ هَذَا الشَّاعِرُ الْأَسْبَابَ الطَّبِيعِيَّةَ لِقِلَّةِ الْمَطَرِ بِمِصْرٍ وَ يَلْتَمِسُ لِذَلِكَ سَبَباً آخَرَ وَ هُوَ أَنَّ
 الْمَطَرَ يَخْجَلُ أَنْ يَنْزِلَ بِأَرْضٍ يَعْمُهَا فَضْلُ الْمَمْدُوحِ وَ جُودُهُ لِأَنَّهُ لَا يَسْتَطِيعُ مُبَارَاةَ فِي
 الْجُودِ وَ الْعَطَا.

این شاعر علت‌های طبیعی اندک باریدن باران در مصر را انکار می‌کند و برای آن علت دیگری می‌جوید و آن این است که باران شرم دارد بر سرزمینی فرو بارد که فضل و بخشش ممدوح، آن را فرا گرفته است. برای این که باران، توان رقابت و مسابقه با ممدوح را در بخشش و عطا ندارد.

ضمیر «لأنه» به «مطر» باز می‌گردد و ضمیر «مباراته» به «ممدوح». «مبارات»: مسابقه، رقابت.

و لا يَدُّ فِي الْعِلَّةِ أَنْ تَكُونَ ادَّعَائِيَّةً ثُمَّ الْوَضْفُ أَعْمٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ ثَابِتاً فَيُقْصَدُ بَيَانُ عِلَّتِهِ أَوْ

غیر ثابت فیراد اثباته.

ناگزیر علت باید ادعایی باشد. سپس وصف اعم از این است که ثابت باشد و بیان علت آن قصد گردد یا ثابت نباشد و اثبات آن اراده شود.

الف - فالاول - وصف ثابت غیر ظاهر العلة کقوله:

الف - قسم اول صفت ثابت است لیکن علت آن آشکار نیست؛ مانند سخن او:

بَيْنَ السُّيُوفِ وَ عَيْنِهَا مُشَارَكَةٌ مِنْ أَجْلِهَا قِيلَ لِلْأَجْفَانِ: أَجْفَانٌ

میان شمشیرها و دو چشم او مشارکت وجود دارد، از این رو به پلک‌های چشم همانند نیامهای شمشیرها «اجفان» گفته می‌شود.

گفتنی است: در زبان عربی به پلک چشم و نیام شمشیر «جفن» گفته می‌شود که جمع آن «اجفان» است.

اکنون شاعر برای این وصف ثابت یعنی به کارگیری واژه «اجفان» برای پلک‌ها علت آفرینی کرده است و گفته به پلک‌ها مانند نیام و غلاف شمشیرها «اجفان» می‌گویند. چون چشم‌های او مانند شمشیرها خون‌ریز و جان‌گیر است.

و در فارسی مانند این بیت حافظ:

گر غالبه خوشبو شد در گیسوی او پنبجید

و روسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه گشت صبح نخست

و مانند این شعر الله قلی اصفهانی:

دانی که چرا جزا به فردا افتاد چون فاصله پرشود غضب کم گردد

و خاقانی گفته است:

تا چشم تو ریخت خون عشاق زلف تو گرفت رنگ ماتم

و مانند سخن او^(۱):

لَمْ يَخْكِ نَائِلِكِ السَّحَابُ وَ الْإِنَّمَا حُمَّتْ بِه فَصَيَّبِيهَا الرَّحَضَاءُ^(۲)

۱- این شعر از متنی است. نگاه کنید به دیوان منشی، تألیف عبدالرحمن البرقوتی، ج ۱، ص ۲۰

۲- یعنی ابرها با باران‌شان قصد همانندآوری برای بخشش تو را ندارند زیرا عطای تو پیوسته است و از آب

باران افزونتر و سرشارتر است.

لیکن ابرها از روی رشک‌ورزی بر تو تپ‌دار شده است، پس آبی که از آنها فرو می‌ریزد هرق آن تب است.

«رحضاء»: هرق تب است.

ریزش ابر با بخشش تو همانندی نداشت. ابر از شرم تب گرفته است پس ریزش آن، عرق پدید آمده تب است.

⇒ و مانند او:

لَمْ يَطْلُعُ الْبَدْرُ إِلَّا مِنْ تَشْوِقِهِ إِلَيْكَ حَتَّى يُوَابِي وَجْهَكَ النَّصِيرَا
وَلَا تَسْفِيْبُ إِلَّا وَبِنَدِّ خَسْبِجَتِهِ لِمَارَاكَ فَوَلَّى هِنِكًا وَاسْتَتَرَا

ماه تمام نیامد مگر به اشتیاق تو تا این که چهره خرم تو را همراهی کند. و غروب نمی‌کند مگر هنگامی که تو را ببیند و شرمنده شود آنگاه روی از تو برمی‌گرداند و پنهان می‌گردد. و مانند سخن او:

سَأَلْتُ الْأَرْضَ لِمَ كَانَتْ مُصَلِّئًا وَ لِمَ جُعِلَتْ لَنَا طَهْرًا وَ طَيِّبًا
فَسَأَلَتْ غَيْرُ نَاطِقَةٍ لَأَنْتَ سِي حَوَيْتُ لِكُفْلِ إِنْسَانٍ حَبِيْبًا

از زمین پرسیدم: چرا نیایش‌گاه گشته است و برای ما پاک و پاکیزه شده؟ با بی‌زبانی گفت: چون من برای هر انسانی دوستی را در برگزفتم.

و مانند سخن او:

هُيُونَ بِسَبْرٍ كَأَنَّهَا سَرَقَتْ سِوَاةَ أَحْسَادِهَا مِنَ الْفَسَقِ
فَإِنْ دَجَّالِيَّتُهَا بِظُلْمَتِهِ ضَمِعْنَ مِنْ خَوْفِهَا عَلَى الشَّرْقِ

چشم‌های زیبایی که گویا سیاهی حدقه‌هایش را از تاریکی آغاز شب دزدیده است. پس هرگاه شبش با تیرگی تاریک گردد آن چشم‌ها از ترس غارت به هم گذاشته می‌شوند.

و مانند سخن او:

مَا زَلَزَلَتْ مِصْرَ مِنْ كَيْدِ يُرَادِهَا وَ أَمَّا رَقِصَتْ مِنْ هُدْلِهِ طَرَبًا
مِصْرَ مِنْ تُوْطِنَةِ أَيْ كَمَا لِلْمِصْرِ مِصْرَ مِنْ تُوْطِنَةِ أَيْ كَمَا لِلْمِصْرِ
لَا تَسْنُكِرُ وَ اخْفَقَانَ قَلْبِي وَالْعَصِيْبُ لَدَيْ حَاضِرٍ
مَالِ الْقَلْبِ الْإِلَادَارَه دَقَّتْ لَهُ فِئِيهَا الْبِشَائِرُ

تپش قلب مرا انکار نکنید با این که دوست پیش من است.

دل نیست مگر خانه او که مژده‌رسانها برای او در آن می‌کوبند. (در می‌زنند)

و مانند سخن او:

أَرَى بَدْرَ السَّمَاءِ يَلُوحُ حِينًا وَ يَسْبُدُ ثُمَّ يَلْتَجِفُ السَّحَابَا
وَ ذَاكَ لِأَنَّهُ لَتَا تَبْدِي وَ أَبْصَرَ وَجْهَكَ اسْتَحْيَا وَ غَابَا

ماه تمام آسمان را می‌نگرم که گاه آشکار می‌شود و گاه لُحاف ابر را بر خویش می‌کشد. برای این که هرگاه پیدا می‌شود و به چهره‌ات می‌نگرد شرم می‌کند و پنهان می‌گردد.

و مانند سخن او:

لِمَا تُوذُنُ الدُّنْيَا بِهٖ فِى حُرُوفِهَا يَكُونُ بَكَاءَ الْعَطْفِ سَاهَةً يُولَدُ
چون که دنیا رخدادهایش را به او اعلان می‌کند نوزاد در هنگام تولد می‌گرید. و مانند سخن او:

وَلَوْ لَمْ تَكُنْ سَاخِطًا لَمْ أَكُنْ أَذَمُّ الزَّمَانَ وَ أَشْكَوَالْعُطُوبَا
اگر تو خشمگین نبودی من زمان را نکوهش نمی‌کردم و از رویدادهای سخت گلایه نداشتیم.

و مانند سخن او:

قَدْ طَيَّبَ الْأَفْوَاهَ طَيِّبُ ثَنَائِهِ مِنْ أَجْلِ ذَاتِ جَدِّ الشُّعُورِ هِدَابًا
بوی خوش ستایش او دهانها را خوشبو ساخته است از همین رو دندانهای پیشین را دلپذیر و گوارا می‌یابی.

در این شعر شاعر علت بارش ابر را تب گرفتن ابر از شرم و ریزش عرق شرم می‌داند. «لم یحک»: همانندی نداشت. «حَمَّتْ بِهِ»: تب گرفته، تب عارض آن شده. «صیب»: ریزش.

و مانند سخن او:

رَعَمَ الْبَنْفَسُجُ أَنَّهُ كَعِدَارِهِ حُسْنًا فَسَلُّوا مِن قَفَاهُ لِسَانَهُ (۱)

بنفشه پنداشت که در زیبایی چونان رخسارهٔ اوست؛ پس زبانش را از پشت سرش بیرون کشیدند.

فَخُرُوجَ وَرَقَةِ الْبَنْفَسُجِ إِلَى الْخَلْفِ غَيْرُ ظَاهِرِ الْعِلَّةِ لَكِنَّهُ ادَّعَى أَنَّ عِلَّتَهُ الْإِفْتِرَاءُ عَلَى الْمَحْبُوبِ.

بیرون آمدن برگ بنفشه از پشت، علت آشکاری ندارد لیکن شاعر ادعا کرده است که علت آن دروغ بستن بر محبوب است.

ب - او وصف ثابت ظاهر العلة غیر التي تذکر، کقول المتنبي:

ب - یا آن صفت ثابت است و علت آشکاری غیر از علتی که ذکر می‌شود دارد. مانند سخن متنبي:

مَنَابَهُ قَتْلُ أَعَادِيهِ وَ لَكِنَّهُ يَتَّقِي إِخْلَافَ مَا تَرْجُو الذَّنَابُ (۲)

او هدفی از کشتن دشمنانش ندارد لیکن از این که آرزوی گریگان در خوردن لاشهٔ دشمنان ناکام بماند پرهیز می‌کند.

فَأَنَّ قَتْلَ الْأَعَادِي عَادَةً لِلْمَلُوكِ لِأَجْلِ أَنْ يَسْلَمُوا مِنْ أَذَاهُمْ وَ ضَرْبُهُمْ وَ لَكِنَّ الْمُتَنَبِّيَ إِخْتَرَعَ لِذَلِكَ سَبَبًا غَرِيبًا فَتَخَيَّلَ أَنَّ الْبَاعِثَ لَهُ عَلَى قَتْلِ أَعَادِيهِ لَمْ يَكُنْ إِلَّا مَا اشْتَهَرَ وَ عُرِفَ بِهِ حَتَّى لَدَى الْحَيَوَانَ الْأَعْجَمِ مِنَ الْكَرَمِ الْفَرِيزِيِّ وَ مَحَبَّتِهِ إِجَابَةً طَالِبِ الْإِحْسَانِ وَ مِنْ ثَمَّ فَتَكَ بِهِمْ لِأَنَّهُ عَلِمَ أَنَّهُ إِذَا غَدَا لِلْحَرْبِ رَجَّتِ الذَّنَابُ أَنْ يَتَّسِعَ عَلَيْهَا رِزْقُهَا وَ تَنَالُ مِنْ لُحُومِ أَعْدَائِهِ الْقَتْلَى وَ مَا أَرَادَ أَنْ يُخَيَّبَ لَهَا مَطْلَبًا.

بی تردید کشتن دشمنان، عادت شاهان است برای این که از آزار و زیان آنان سالم بمانند؛ لیکن متنبي انگیزهٔ شگفتی را برای کشتن دشمنان اختراع کرده است. پس به خیال انداخته که انگیزهٔ او برای کشتن دشمنانش چیزی نبوده مگر آنچه که حتی پیش

۱- این شعر از ابوهلال هسکری است.

۲- دیوان متنبي، ج ۱، ص ۹۶

حیوانات بی‌زبان هم به آن شهرت یافته و شناخته شده است و آن بخشش غریزی اوست و این که دوست دارد به خواهان احسان پاسخ دهد، و از همین رو به آنان یورش برده است چون می‌داند آنگاه که او بامدادان برای جنگ می‌رود گرگها امید دارند که روزی آنها گسترش یابد و از گوشت‌های دشمنان کشته شده او به دست آورند (استفاده کنند) و او نمی‌خواهد که آرزوی گرگها ناکام گردد.

«اخترع لذلك»: برای این کشتن اختراع کرده است.

«محبته اجابة»: دوست داشتن آن ممدوح.

«من ثم فتك بهم»: از همین رو به دشمنان یورش برد، حمله کرد.

«ذئاب»: گرگها. ضمیر «علیها» و «رزقها» به «ذئاب» بر می‌گردد.

«أن یخیب لها» برای گرگها ناکام بماند. «مطلب»: آرزو، نیاز، حاجت.

ناصرالدین شاه در یک حسن تعلیل، هبوط آدم را این گونه ترسیم کرده است:

آدم نه به گندم جنان راغب بود شوق دگرش به جان و دل غالب بود

می‌جست بهانه‌ای که آید به نجف مقصودش علی بن ابی طالب بود

و حکیم سنایی گفته است:

باران همه بر جای عرق می‌چکد از ابروی پنداست که از روی لطیف تو حیا کرد
و سعدی گفته است:

از دو چشم جوان چرا نچکد

آب در خانه شما نچکد

هیچ دانی که آب دیده پیر

برف بر بام سالخورده ماست

و آقای حسن زاده گفته‌اند:

آهی است که خیزد از دل عاشق

دانی که نسیم صبحگاهی چیست

والثانی - وصف غیر ثابت و هو:

۱- إِمَّا مَمْكِنٌ كَقَوْلِ مُسْلِمِ بْنِ الْوَلِيدِ:

و قسم دوم صفت غیر ثابت است و آن بر دو قسم است:

۱- یا آن صفت ممکن است مانند سخن مسلم پسر ولید:

یا واشیاً حَسُنَتْ فِینَا إِسَاءَةٌهُ نَجْمِي حِذَاؤُكَ إِنْسَانِي مِنَ الْغَرَقِ

ای سخن چینی که بدگویی تو برای ما نیکو بود، ترسیدن از تو مردمک چشم مرا از غرق شدن در اشک نجات داد.

فَإِسْتَحْسَانَ إِسَاءَةِ الْوَأَشِي مُمْكِنٌ وَلَكِنَّهُ لَمَّا خَالَفَ النَّاسَ فِيهِ عَقَبَهُ بِذِكْرِ سَبَبِهِ وَ هُوَ أَنَّ حِذَاؤَهُ مِنَ الْوَأَشِي مَنَعَهُ مِنَ الْبِكَاءِ، فَسَلَّمَ إِنْسَانٌ عَيْنَهُ مِنَ الْغَرَقِ فِي الدَّمْعِ.

نیکو شمردن بدگویی سخن چین ممکن است؛ لیکن چون شاعر در این سخن با باور مردم مخالفت کرده است به دنبال نیکو دانستن بدگویی سخن چین، علت آن را ذکر کرده است و علت عبارت از این است که: ترسیدن شاعر از سخن چین او را از گریستن بازداشته است، پس مردمک چشمش در اشکها غرق نشده.

«واشی»: سخن چین. «حذار»: ترسیدن. «انسان»: مردمک دیده.

«عقبه»: شاعر به دنبال آن استحسان آورد.

ضمیر «سببه» به «استحسان» برمی گردد. مقصود از ضمیر «حذاره» شاعر است. بنایی هروی گفته است:

کنم غوغا به هر بیگانه کاندر کوی او بینم که تا آید برون بهر تماشا روی آن بینم
۲- و اما غیر ممکن کقول الخطیب القزوینی:

۲- یا آن صفت غیر ثابت، غیر ممکن است. مانند سخن خطیب قزوینی:

لو لم تكن نية الجوزا خدمته لمارأيت عليها عقد منتطق

اگر ستاره جوزا آهنگ خدمت به او نداشته، تو بر او بستن کمر بند را نمی دیدی.

گر نبودی عزم جوزا خدمتش کس ندیدی بر میان او کمر

و حافظ سروده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

توضیح: «جوزا»: نام برجی از بروج دوازده گانه آسمان است. که نماد و تصویر آن چونان

مردی ایستاده و کمر بند بسته است؛ از این رو در ادبیات «جوزا» نماد خادمی کمر بند خدمت بسته است (۱).

«عقد»: به فتح اول و سکون دوم به معنی بستن است. «منتطق»: کمر بند.

فَقَدْ ادَّعى الشاعر أَنَّ الجوزاءَ تريد خدمة الممدوح و هذه صفة غير ممكنة و لكنه علَّلها بعلَّةٍ طريفةٍ ادَّعاها أيضاً ادِّعاءً أدبياً مقبولاً اذ تصوّر أنّ النجوم التي تحيط بالجوزاء إنما هي نطاق شدته حولها على نحو ما يفعل الخدم ليقوموا بخدمة

۱- شاه جهانی در منتخب اللغات ص ۱۲۷ آورده است: «جوزا نام زنی است و گوسپند سیاه و سپید میان و برجی است از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی به صورت مردی قائم منطفه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی گوید حافظ شیرازی «مصرع»: جوزا سحر نهاد حمایل برابرم، و حمایل عبارت از آن شمشیر است و جوزا مشهور حمایل ندارد بلکه به صورت دو مردی است هریک پی همدیگر درآمده از این جهت او راتو امان گویند.»

الممدوح.

شاعر ادعا کرده است که جوزا می‌خواهد به ممدوح خدمت کند و این صفت، غیر ممکن است. لیکن برای آن صفت، علت آورده است. علت شگفتی که آن را نیز ادعا کرده ادعای ادبی و پسندیده. زیرا تصور کرده ستاره‌هایی که پیرامون جوزا را گرفته است کمربندی است که ستاره جوزا گرداگرد خود بسته است همان‌گونه که خدمتکاران کمربند می‌بندند تا به خدمت ممدوح قیام کنند^(۱).

۱۲- التجرید:

التجرید لغة: ازالة الشيء عن غيره.

و اصطلاحاً أن ينتزع المتكلم من أمر ذي صفة أمراً آخر مثله في تلك الصفة، مُبالغة في كمالها في المُنتزع منه، حتى أنه قد صار منها بحيث يمكن أن ينتزع منه موصوف آخر بها.

۱۲- تجرید:

تجرید در لغت به معنی زدودن چیزی از چیز دیگر است.

و در اصطلاح این است که: گوینده از چیزی که دارای صفتی است چیز دیگری همانند آن در صفت مذکور انتزاع کند، برای این که با مبالغه کمال صفت را در منتزع منه بفهماند. تا جایی که آن موصوف از آن صفت به گونه‌ای شده است که می‌توان از آن، موصوف دیگری به آن صفت انتزاع کرد.

۱- مانند آن سخن این معتر است:

تالوا اشتكت حينه فقلت لهم
حسرتها بين دماء من قتل
من كثرة القتل نالها الوصب
والدم في الشيف شاهد صعب

گفتند: چشم او گلابه کرده است، من به آنان گفتم: از کشتار فراوان در رنج افتاده است. سرخی آن از خونهای کسانی است که کشته است و خون در شمشیر، گواه شگفتی است.

و مانند سخن او:

جداتي لهم فظلل علي و بينة
هم بسحوا عن زلتني فاجتنبتها
فلا أدقّب الرّحمن عني الأعدايا
و هم نأفسوني فأجتنبت المّقاليا
دشمنانم بر من ارزش و منت دارند
پس خدای رحمان دشمنان مرا نابود نسازد

آنان لغزشهای مرا کاویدند پس من از لغزشها دوری جستم.

و آنان با من به رقابت پرداختند آنگاه ارجمندها را به دست آوردم.

و مانند سخن او:

لو لم يكن أنحواناً فخرتبتها
ساكان يزدهاد طيباً ساقه الشعر

اگر دندان پیشین جای لبخندش گل بابونه نبود در سحرگاه عطر الزون تری نمی‌یافت.

ضمیر «مثله» به «امر» برمی گردد، و ضمیر «کمالها» به «صفت».
 «منتزع منه»: چیزی است که یک موصوف دیگر از آن برداشت و انتزاع شده است.
 ضمیر «منها» و «بها» به «صفت» رجوع می کند.

و أقسام التجريد كثيرة:

الف - منها ما يكون بواسطة من التجريدية كقولك: لي من فلان صديق حميم. أي بَلَّغَ
 فلانٌ مِنَ الصداقة حَدًّا صَحَّ مَعَهُ أَنْ يَسْتَخْلَصَ مِنْهُ آخِرَ مَثَلِهِ فِيهَا.
 تجريد اقسام فراوانی دارد:

الف - برخی از آن اقسام به واسطه «من» تجریدیه است؛ مانند سخن تو: «لی من فلان
 صديق حميم»: برای من از فلانی دوست صمیمی هست. یعنی فلانی در دوستی به
 مرزی رسیده است که صحیح است از او شخص دیگری مثل او در دوستی
 برداشت کرد.

«مثله فیها» ضمیر «فیها» به «الصداقة» باز می گردد.
 مسانند:

تری منهم الأسد الغضاب اذا سطوا وتنظر منهم في اللقاء بدورا
 هنگامی که حمله کنند از آنان شیران خشمناک می نگری؛ و از آنان در ملاقات، ماههای
 تمام را تماشا می کنی.

ب - و منها ما يكون بواسطة الباء التجريدية الداخلة على المنتزع منه نحو قولهم: لئن
 سألت فلاناً لتسألنَّ به البحر، بالغ في اتصافه بالسماحة حتى انتزع منه بَحراً فيها.
 و برخی از آن اقسام به واسطه باء تجریدیه است که بر منتزع منه داخل می شود؛ مانند
 سخن آنان: «لئن سألت فلاناً لتسألنَّ به البحر» اگر از او چیزی بخواهی قطعاً به وسیله او
 از دریا خواسته ای.

در وصف او به گشاده دستی مبالغه کرده است تا جایی که در گشاده دستی دریایی از او
 برداشت و انتزاع کرده است.

«سماحت»: بخشش، گشاده دستی.

ضمیر «منه» به «فلان» و ضمیر «فیها» به «سماحت» باز می گردد.

ج - و منها ما لا يكون بواسطة:

ج - و برخی از اقسام تجرید بدون واسطه حرف است؛

مانند سخن خدای متعال:

«وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أئِمَّةَ الْكُفْرِ» (۱)

و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند پس با پیشوایان کفر بجنگید.

در این آیه شریفه از سوگندشکنان و طعن‌زنندگان «ائمه الکفر» برداشت و انتزاع شده است و هیچ حرفی برای تجرید به کار نرفته است.
و مانند:

فَلَيْتَن بَقِيْتُ لِأَرْحَلَنِّ بِغَزْوَةٍ تَحْوِي الْغَنَائِمَ أَوْ يَمُوتَ كَرِيمٌ (۲)

اگر زنده بمانم به سوی جنگی کوچ می‌کنم که غنیمت‌ها در بردارد مگر این که شخص بزرگوار و ارجمند بمیرد.

در این شعر بدون استعمال حروفی که برای تجرید به کار می‌رود «کریم» از فاعل «بقیت» برداشت و انتزاع شده است.

د - و منها ما يكون بطريق الكناية كقول الأعشى:

د - و برخی از اقسام تجرید به شیوه کنایه است؛ مانند سخن آعشی:

يَا خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطْيَ وَلَا يَشْرَبُ كَأْسًا يَكْفُ مَنْ بِخَيْلٍ (۳)

ای بهترین کسی که سوار اسب شده است و از جامی که به دست خسیس است نمی‌آشامد.

مصراع دوم این شعر کنایه از کریم بودن شاعر است؛ او به وسیله این کنایه، یک شخص کریم از خود انتزاع کرده است.

تجرید در ادبیات فارسی مانند این شعر نظیری:

۱- توبه، ۱۲.

۲- این شعر از عباده بن مسلمه است.

۳- یعنی از جام در دست بخشنده می‌آشامد، از آن بخشنده‌ای را که از دستش می‌آشامد به شیوه کنایه انتزاع کرده است. زیرا آشامیدن از دست غیر پخیل مستلزم آشامیدن از دست کریم است. و او نمی‌آشامد مگر با دست خویش، پس او همان کریم است و یک قسم از تجرید این است که شخص به خود خطاب کند؛ مانند سخن متنبی:

لا خيل عندك تُهدِيها ولا مالٌ فليُسعِدِ النُّطْقُ إن لم تسعدِ الحال

تو سپاه و دارایی نداری که به آن محبوبه هدیه کنی پس باید سخن گفتن، تو را یاری دهد، اگر موقعیت یاری نمی‌کند. (یعنی ثروت)

پس از خود شخصی را انتزاع کرده است و مورد خطاب قرار داده. و این در سخن شاعران بسیار است. فایده این نوع علاوه بر توسع این است که انسان برای خویش چیزی را اثبات می‌کند که تصریح به ثبوت آن سزاوار نیست. خطاب به خویش در ادبیات فارسی فراوان است:

سعدیا مرده نکسونام نمیرد هرگز مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

نظیری را به مجلس بردم امروزو غلط کردم

مرارسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش

۱۳- المشاکلة:

المُشَاكَلَةُ هِيَ أَنْ يُذَكَرَ الشَّيْءُ بِلَفْظٍ غَيْرِهِ لَوْ قَوَّعَهُ فِي صُحْبَتِهِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

۱۳- مشاکلة:

مشاکله این است که چیزی با لفظ غیر ذکر گردد چون همراه آن غیر واقع شده است؛ مانند سخن خدای برین:

«تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِكَ وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ» (۱)

آنچه در نفس من است تو می دانی و آنچه در ذات توست من نمی دانم.

المراد: و لا أعلم ما عندك و عَبَّرَ بِالنَّفْسِ لِلْمَشَاكَلَةِ.

مراد این است که: آنچه را که پیش توست نمی دانم ولی برای مشاکله تعبیر به «ما فی نفسک» کرده است.

و مانند سخن خدای برین:

«تَسْأَلُ اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» (۲)

خدا را فراموش کردند و او [تیز] آنان را دچار خود فراموشی کرد.

أَيُّ أَهْمَلَهُمْ. ذَكَرَ الْإِهْمَالَ هُنَا بِلَفْظِ النِّسْيَانِ لَوْ قَوَّعَهُ فِي صُحْبَتِهِ.

«انساهم» به معنی «أهملهم» است، یعنی آنان را وا گذاشت. در اینجا «اهمال» به لفظ

«نسیان» ذکر شده چون همراه آن آمده است.

و مِنْ ذَلِكَ مَا حُكِيَ عَنْ أَبِي الرَّقْمِ (۳): أَنْ أَصْحَابًا لَهُ أُرْسِلُوا يَدْعُوْنَهُ إِلَى الصُّبُوحِ فِي

يَوْمٍ بَارِدٍ وَ يَقُولُونَ لَهُ: مَاذَا تَرِيدُ أَنْ نَصْنَعَ لَكَ طَعَامًا؟ وَ كَانَ فَقِيرًا لَيْسَ لَهُ كِسْوَةٌ تَقِيهِ

الْبُرْدَ فَكَتَبَ إِلَيْهِمْ يَقُولُ:

و از همین قلمرو مشاکله است آنچه از ابی الرقعم حکایت شده است که: او دوستانی

داشت به دنبال او فرستادند تا او را برای خوردن صبحانه در یک روز سرد دعوت کنند

۱- مائده، ۱۱۶

۲- حشر، ۱۹

۳- شاید صحیح، ابی الرقعم، احمد بن محمد الأنطاکی یکی از شعرای دولت عباسی باشد. ولی جامع الشواهد نام او را ابی الزینق ضبط کرده است. (مترجم)

و به او بگویند: چه غذایی میل داری تا ما بپزیم؟ ابی الرقع فقیر بود و لباسی که او را از سرما ننگه دارد نداشت، پس به آنان نوشت:

أصحابنا قَصَدُوا الصَّبُوحَ بِسَحْرَةٍ وَأَتَى رَسُولَهُمْ إِلَى خَصِيصاً
قَالُوا اقْتَرِحْ شَيْئاً نُجَدِّلُكَ طَبْخَهُ قُلْتُ اطْبِخُوا لِي جُبَّةً وَقَمِيصاً^(۱)

یاران ما آهنگ خوردن صبحانه را در بامدادی داشتند، فرستاده آنان به طور ویژه پیش من آمد که گفتند: چیزی را پیشنهاد کن که برای تو خوب بپزیم، در پاسخ گفتم: برای من جبّه و پیراهن بپزید.

«صبح»: آنچه در بامداد نوشیده یا خورده می شود. «اقتراح»: پیشنهاد کن.

«نجد»: به ضم اول متکلم مع الغیر و مجزوم از باب افعال است. یعنی برای تو پختن آن را خوب و شایسته می کنیم.

«جبّه»: لباسی بلند و بی آستین است که بر روی لباسهای دیگر می پوشند.

خلاصه: در این شعر به جای «خیطوا» شاعر «اطبخوا» آورده است.

و مانند سخن او:

مَنْ مَبْلَغُ أَفْنَاءٍ يَعْزُبُ كُفَّهَا أَتَى بَنِيَّ الْجَارِ قَبْلَ الْمَنْزِلِ

کیست که به همه تبارهای یعرب (عرب) برساند که من همسایه را پیش از خانه ساختم. «افناء»: جمع «فئو» و به معنی نسل ها، توده ها و تبارهاست.

«یعرب»: نام نخستین کسی است که به عربی سخن گفت. مقصود سردودمان عرب است. در این شعر شاعر برای اختیار کردن و برگزیدن همسایه، واژه «بنیت» یعنی ساختم را به کار برده است به جهت مجاورت با منزل. و مانند سخن او:

أَلَا لَا يَجْهَلْنَ أَحَدٌ عَلَيْنَا فَتَجْهَلْ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا^(۲)

هان کسی بر ما جهل نرزد (سنم نکند) که ما مرتکب جهلی بالاتر از جهل جاهلان می شویم.

در این شعر مقصود از «نجهل» «نرد بقوة و عنف» است یعنی با قدرت و شدت به آنان پاسخ می دهیم، لیکن برای مشاکله با «یجهلن» به گونه «نجهل» آورده شده است. و مشاکله در فارسی مانند:

۱- یعنی برای من جبّه و پیراهن بدوزید. شاعر دوختن را به لفظ پختن ذکر کرده است چون همراه پختن طعام آمده است.

۲- این شعر از عمرو بن کلثوم است. نگاه کنید به شرح المعلقات السبع تبریزی، ص ۱۲۲، چاپ اروپا.

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا

گفت مسکین تن من گوشت نگیرد هموار

گفتم ای یار مرا از تو نمی‌باید خورد

خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار

و مانند:

تو هم آن ظلم کن بر وی میندیش

کند گریه تو ظلم از کین بداندیش

ظلم دوم به معنی جزا است.

و مانند این بیت صائب:

لب سائل سزاوار بسخیه بیشتر است عبث به خرقة خود بخیه می‌زند درویش

و مانند:

مهیا کرده‌ام از توشه هر چیز

مرا گویی کز اسباب سفر نیز

رفیقی را در این ره توشه بردار

اگر مرد رهی با عقل و هشیار

و مانند:

سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است



۱۴- المَزَاوَجَةُ:

المَزَاوَجَةُ هِيَ أَنْ يَزَاجَ الْمُتَكَلِّمُ بَيْنَ مَعْنَيْنِ فِي الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ بِأَنْ يُرْتَّبَ عَلَى كُلِّ

منهما معنى رُتَّبَ عَلَى الْآخَرِ، كَقَوْلِهِ:

۱۴- مزاجه: (۱)

مزاجه این است که گوینده دو معنایی را که در شرط و جزاست همانند سازد. یعنی

امری را که بر شرط مترتب کرده است بر جزا نیز مترتب کند. مانند سخن او:

إِذَا مَسَّ نَهْيَ النَّاهِي فَلَجَّ بِى الْهَوَى أَصَاخَتْ إِلَى الْوَأَشَى فَلَجَّ بِهَا الْهَجْرُ (۲)

زمانی که نهی کننده از عشق به آن محبوبه مرا نهی می‌کند، عشق در من لجاجت می‌کند.

آن محبوبه به سخن سخن چین گوش فرا می‌دهد، پس دوری از من در او لجاجت

می‌کند.

زَاوَجَ بَيْنَ النَّهْيِ وَالْإِصَاخَةِ فِي الشَّرْطِ وَالْجَزَاءِ بِتَرْتِيبِ اللَّجَاجِ عَلَيْهِمَا.

۱- مزاجت: مشابهت. «زواج» گفته می‌شود یعنی به هم آمیخت و بعضی را به بعضی دیگر در سجع یا وزن همانند ساخت.

۲- این شعر از ابی عباده بحرئى است.

شاعر بین نهی در شرط و اصاخره یعنی گوش فرادادن در جزا همانندی و ازدواج پدید آورده است، یعنی لجاجت را هم بر شرط مترتب ساخته و هم بر جزا و مانند سخن او:

إذا احتربت يوماً ففاضت دماؤها تذكرت القربى ففاضت دموعها^(۱)
 روزی که آن قبیله می جنگد پس خونهایشان جاری می گردد، خویشاوندی و پیوند خویش را به یاد می آورند پس اشک هایشان جاری می شود.
 زواج بین الاحتراب أى التحارب و بین تذکر القربى فى الشرط و الجزاء بترتیب الفیض علیهما.

شاعر میان «احتراب» (جنگیدن) به معنی «تحارب» (باهم جنگیدن) و میان یادآوری خویشاوندی در شرط و جزا مزاجت و همانندی پدید آورده است. یعنی هم «فاضت» را بر شرط مترتب ساخته و هم بر جزا.

و در فارسی مانند این بیت صاحب حدائق البلاغة:

چون مرابینی شود لطف مبدل با عتاب
 چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب

۱۵- الطیّ والنشر

الطیّ و النشر أن یذكر متعدّد ثم یذكر ما لیکلّ من أفرادها شائعاً من غیر تعیین اعتماداً علی تصرّف السامع فی تمییز ما لیکلّ واحد منها و رده إلى ماهوله.

۱۵- طی و نشر (لف و نشر) یا به هم پیچاندن و بازگشودن^(۲)

طی و نشر این است که چند چیز ذکر گردد سپس آنچه مربوط به هر کدام از آن چیزهاست به گونه پراکنده و بدون تعیین گفته شود، بر اساس اعتماد به عمل کرد شنونده در تشخیص دادن آنچه برای هر یک از آن افراد است و بازگرداندنش به آنچه برای آن است.

ضمیر «منها» به «افراد» باز می گردد.

و هو نوعان:

الف - إِمَّا أَنْ یكونَ النَّشْرُ فیهِ علی ترتیب الطیّ.

۱- این شعر نیز از ابی عباده است.

۲- در تعریف لف و نشر می توان گفت این است که: نخست چند چیز ذکر گردد (لف) و آنگاه چند چیز دیگر

که هر یک از آنها وابسته به یکی از چیزهای قسمت نخست است گفته شود. (نشر)

و آن دو گونه است:

الف - یا نشر در آن به ترتیب طی است؛ مانند سخن خدای برین:

﴿وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا بِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾ (۱)

و از رحمتش برایتان شب و روز را قرار داد تا در آن بیارمید و در آن از فزون بخشی او بجوید.

فَقَدْ جَمَعَ بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ ثُمَّ ذَكَرَ السُّكُونَ لِلَّيْلِ وَ ابْتِغَاءَ الرِّزْقِ لِلنَّهَارِ عَلَى التَّرْتِيبِ.
خدای متعال شب و روز را جمع کرده است، سپس به ترتیب، آرمیدن را برای شب و جستجوی رزق را برای روز ذکر کرده است.

نجفقلی میرزا آورده است:

لَفٌّ وَ نَشْرٌ كَمَا أَنَّ الرَّطْبَ وَ النَّشْرَ مَرْتَبَانِ وَ أَنَّ بَرْدًا وَ حَرًّا مَرْتَبَانِ وَ
مشوش (۳) دویستی در نصاب الصبیان آورده است:

که دو لفظ آورند و دو معنی

لف و نشر مرتب آن را دان

لفظ ثانی به معنی ثانی (۴)

لفظ اول به معنی اول



و مانند سخن او:

عِیُونٌَ وَ أَصْدَاغٌ وَ فِرْعٌ وَ قَامَةٌ وَ خَالَ وَ وَجَنَاتٌ وَ لِرُقٌ وَ مِزْشَفٌ
سیوف و زیحان و لیل و بانه و مسک و یاقوت و صبح و قرظف

۱- قصص، ۷۳

۲- طی و نشر مرتب در فارسی مانند:

و مانند:

به تیغ و به خنجر به گرز و کند

به روز نبرد آن یل ارجمند

و مانند:

یلان را سر و سینه و پا و دست

برید و درید و شکست و بیست

و مانند:

بن نیزه و قبه بسارگاه

فروشد به ماهی و برشد به ماه

و مانند:

که از درختی پیدا شده است منبر و دار

زیک پدر دو پسر نیک و بد هجبت نبود

و مانند:

صبا به خالیه سایی و گل به جلوه گری

به سوی زلف و رخت می روند و می آیند

و مانند:

چشم و خط و زلف و خال و قدو خدیار هست نرگس و زیحان و سنبل مشک و سرو و یاسمن

۳- صحیح «مهوش» است همان گونه که قاموس، حریری و حجت هاشمی خراسانی تصریح کرده اند. نگاه

کنید به مفصل، ص ۹۲

۴- دره نجفی، ص ۲۰۶

چشم‌ها، شقیقه‌ها، گیسو، قامت، خال، گونه‌ها، فرق سر (یا میان دندانها) و لب او، شمشیرها، ریحان، شب، درخت سرو، مشک، یاقوت، بامداد و شراب است.
 در این شعر طی و نشر مرتب وجود دارد و به ترتیب هر مشبّه بهی برای یک مشبّه است.
 گفتنی است: بان یا بانه درختی است که بر آن خوشبو است و واژه‌شناسان تفسیرهای گوناگونی برای آن گفته‌اند. برخی آن را به درخت سرو و برخی به درخت بیدمشک و برخی به درختهای دیگر تفسیر کرده‌اند^(۱).
 و مانند سخن او:

فِعْلُ الْمُدَامِ وَ لَوْنُهَا وَ مَذَاقُهَا فِي مُقَلَّتَيْهِ وَ وَجْسْتِيهِ وَ رِيْقِهِ

کار شراب، رنگ آن و مزه‌اش در دو چشم، دو گونه و آب دهان اوست.

ب - و إِمَّا أَنْ يَكُونَ النَّشْرُ عَلَى خِلَافِ تَرْتِيبِ الطِّي:

ب - و یا نشر برخلاف ترتیب طی است؛ مانند:

«فَمَخَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِيَتَّبِعُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِيَتَفَلَّمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابِ»^(۲)

نشانه شب را تیره‌گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم تا [در آن] فضلی از پروردگارتان بجویند و تا شماره سالها و حساب عمرها و رویدادها را بدانند.

ذَكَرَ ابْتِغَاءَ الْفَضْلِ لِلثَّانِي وَ عِلْمَ الْحِسَابِ لِلأَوَّلِ عَلَى خِلَافِ التَّرْتِيبِ.

برخلاف ترتیب، جستجوی فضل را برای دوم و علم حساب را برای اول ذکر کرده است؛ مانند سخن او:

وَ لَسَخَطُهُ وَ مُسْحِيَّاهُ وَ قَامَتُهُ بَدْرُ الدُّجَا وَ قَضِيبُ الْبَانِ وَ الرَّاحُ

و نگرستن او با گوشه چشم، چهره و قامت او، ماه تمام در میان تاریکی، شاخه درخت بان و شراب است.

فَبَدْرُ الدُّجَا رَاجِعٌ إِلَى «الْمُحَيَّاهُ» الَّذِي هُوَ الْوَجْهُ وَ قَضِيبُ الْبَانِ رَاجِعٌ إِلَى الْقَامَةِ وَ الرَّاحُ رَاجِعٌ إِلَى اللَّحْظِ.

پس ماه در میان تاریکی به «محيّاه» که چهره است برمی‌گردد، و شاخه بان به قامت، و شراب به نگرستن. (برخلاف ترتیب لف)

وَ يُسَمَّى اللَّفُّ وَ النَّشْرُ أَيْضًا.

طی و نشر، لف و نشر نیز نامیده می‌شود.

طی و نشر مشوش در فارسی مانند:

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهدبازاری وان پرده‌نشین باشد
یا:

گر هدت روزگار دست و زیان زینهار هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن

۱۶- الجمع:

الْجَمْعُ هُوَ أَنْ يَجْمَعَ الْمُتَكَلِّمُ بَيْنَ مُتَعَدِّدٍ تَحْتَ حُكْمٍ وَاحِدٍ وَ ذَلِكَ:

الف - إِمَّا فِي اثْنَيْنِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

۱۶- جمع:

جمع این است که گوینده چند چیز را تحت یک حکم جمع کند، و آن

الف - یا گرد آوردن دو چیز است؛ مانند سخن خدای برین:

﴿الْمَالُ وَ النَّبُوتُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾^(۱)

مال و پسران زیور زندگی دنیايند.

و مانند سخن خدای متعال:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فَتْنَةٌ﴾^(۲)

و بدانید که اموال و فرزندان شما [وسیله] آزمایش [شما] هستند.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

بادوستان مسرور بادشمنان مدارا

و مانند:

زن و ازدها هردو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به

ب - و إِمَّا فِي أَكْثَرٍ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

ب - و یا بیشتر از دو چیز تحت یک حکم گرد می‌آید؛ مانند سخن خدای والا:

﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾^(۳)

شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند، پس از آنها دوری
گزینید.

۱- کهف، ۲۶

۲- انفال، ۲۸

۳- مانند، ۹۰

و مانند سخن او:

إِنَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاقَ وَ الْجِدَّةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيُّ مَفْسَدَةٍ (۱)

بی شک جوانی، فراغت و ثروت تباهی برای شخص است و چه تباهی

و مانند سخن او:

أَرَاؤُهُ وَ عَطَايَاهُ وَ نِعَمَتُهُ وَ عَفْوُهُ رَحْمَةٌ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ

اندیشه‌ها، بخشش‌ها، نعمت و عفو او برای همه مردم رحمت است.

و مانند سخن او:

أَرَاؤُكُمْ وَ وُجُوهُكُمْ وَ سُيُوفِكُمْ فِي الْحَادِثَاتِ إِذَا دَجَوْنَ نُجُومًا (۲)

اندیشه‌ها، چهره‌ها و شمشیرهای شما در رخدادها هنگامی که تیره گردد ستاره‌هایند.

و در فارسی مانند:

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود

عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

یا: عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱۷- التفریق:

التَّفْرِيقُ أَنْ يُفَرَّقَ بَيْنَ أَمْرَيْنِ مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ فِي اخْتِلَافِ حُكُومِهِمَا نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى

۱۷- تفریق (جدایی انداختن):

تفریق این است که بین دو چیز که از یک نوع است از جهت اختلاف حکم آن دو

جدایی انداخته شود؛ مانند سخن خدای برین:

«وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» (۳)

و دو دریا یکسان نیست؛ این یک، شیرین تشنگی زدا [و] نوشیدنش گواراست؛ و آن

یک، شور تلخ مزه است.

و مانند سخن شاعر (۴):

۱- این شعر از ابو العتاهیه است.

۲- این شعر از ابن رومی است.

۳- خاطره، ۱۲

۴- این شعر از رشیدالدین محمد بن محمد بن عبدالجلیل وطواط است. او کتابی دارد به نام حدائق السحر

فی دقائق الشعر.

ما نَوَالِ الْقَمَامِ وَقَتَّ رَبِيعِ
كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ^(۱)
فَنَوَالِ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنِ
وَ نَوَالِ الْقَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

بخشش ابر در بهاران چونان عطای پادشاه در روز بخشیدن نیست. بخشش شاه «بدره عین» است و عطای ابر «قطره ماء». «بدره عین» به معنی ده هزار درهم است^(۲).
و شاعر فارسی زبان گفته است:

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد
و مانند سخن او:

مَنْ قَاتَسَ جَدَوَاكَ يَوْمًا
بِالسُّحْبِ أَخْطَأَ مَدْحَكَ^(۳)
السُّحْبُ تُعْطَى وَ تَبْكِي
وَ أَنْتَ تُعْطَى وَ تَضْحَكُ

کسی که روزی، بخشش تو را با ابرها قیاس کند در ستایش تو به اشتباه افتاده است. ابرها گریان عطا می کنند و تو خندان می بخشی.
و مانند سخن او:

مَنْ قَاتَسَ جَدَوَاكَ بِالْقَمَامِ فَمَا
أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكٌ أَبَدًا
أَنْصَفَكَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ شَكْلَيْنِ^(۴)
وَ هُوَ إِذَا جَادَ دَامَعَ الْعَيْنِ

هرکس بخشش تو را با ابر قیاس کند در داوری بین دو تصویر انصاف نداده است. تو آنگاه که می بخشی پیوسته خندانی، و آن هنگام عطا اشک ریزان است.
و مانند سخن او:

وَزِدُّ الْخُدُودَ أَرْقُ مِنْ
هَذَاكَ تَنْشَقُّهُ الْأَنْوُ
وَزِدُّ الرِّيَاضِ وَ أَنْعَمُ
فَ وَ ذَا يُقْبَلُهُ الْفَمُ

گلی گونه ها نازکتر و لطیفتر از گل بوستانهاست.

۱-شاعر پارسی گوی گفته است:

به ابر نسبت دست تو کی توان کردن؟

۲-بدره: «همیان که در او هزار یا ده هزار یا هفت هزار درهم و دینار باشد.» فرهنگ جامع ولی صحاح، بدره همین را ده هزار درهم دانسته است.

۳-این شعر از سید مدنی است و این گونه هم نقل شده است:

مَنْ قَاتَسَ جَدَوَى يَدِيكَ يَوْمًا
بِالْفَيْثِ مَسَابِرُ فِى امْتِدَاجِكَ
الْفَيْثُ يَنْهَلُ وَ هُوَ بِكَ
وَ أَنْتَ تُعْطَى وَ أَنْتَ ضَاحِكُ

نگاه کنید به کتاب مفصل، ص ۱۰۶

۴-این شعر از لواء دمشقی است. و رشید الدین وطواط چه زیبا گفته است:

مَنْ نَكُوْنَا مِنْكُمْ مِنْ مِثْلِ
أَوْ هَمِيْ غَرِيْدٍ وَ هَمِيْ بَخْشِدِ
که نکو ناید از حرمندی
تو همی بخشی و همی خندی

این را بینی‌ها می‌بویند و آن را دهانها می‌بوسند.
تفریق در ادبیات فارسی نمونه‌های فراوان دارد:
خسروی گفته است:

اگر چون تو کسی است نیسانی زرکی بارد ابر نیسانا
و سلمان ساوجی گفته است:
نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا آید آن از صواب
و سعدی سروده است:
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

۱۸-التقسیم:

التقسیم هو أن يُذكر متعدّد ثمَّ يُضَافُ إلى كُلِّ مِنْ أَفْرَادِهِ مَالَهُ عَلَى جِهَةِ التَّعْيِينِ نَحْوُ:

۱۸- تقسیم:

تقسیم این است که چند چیز ذکر گردد سپس حکم هر یک از افراد با تعیین به آن، نسبت داده شود.

[تعیین و معین کردن حکم هر یک، تقسیم را از لف و نشر جدا می‌سازد].
مانند سخن خدای متعال:

«كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادُ بِالْقَارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأَهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَ أَمَّا عَادُ فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ
ضَرَصٍ عَاقِبَةٍ»^(۱)

ثمود و عاد آن حادثه کوبنده را تکذیب کردند؛ اما ثمود به [سزای] سرکشی [خود] هلاک شدند، و اما عاد به [وسیله] تندباد توفنده سرکش نابود گشتند.
و در فارسی مانند این شعر زیبای حافظ:

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بسیادت اندر شهر یاری برقرار و بردوام

سال خرم فال نیکو مال و افرحال خوش

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بسخت رام

وَ قَدْ يُطَلَّقُ التَّقْسِيمُ عَلَى أَمْرَيْنِ آخَرَيْنِ:

أَوَّلُهُمَا أَنْ تُسَوِّفَى أَقْسَامُ الشَّيْءِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

و گاه تقسیم بردو چیز دیگر نیز اطلاق می گردد:

۱- این که اقسام یک چیز کاملاً شمرده شود؛ مانند سخن خدای متعال:

﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى﴾ (۱)

آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آن چه زیر خاک است از آن اوست. در این آیه کریمه همه موجودات در همه قلمروها شمارش شده اند.

و ثانیها- آن تَذَكَّرَ أَحْوَالِ الشَّيْءِ مُضَافاً إِلَى كُلِّ مِنْهَا ما یلیق به کفوله تعالی:

۲- قسم دوم این است که حالات یک چیز ذکر شود و به هر یک از آن حالات، آنچه سزاوار است اضافه گردد. مانند سخن خدای برین:

﴿سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ (۲)

به زودی خدا گروهی دیگر را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن [و] او بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی ترسند. و مانند سخن او (۳):

سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالْقَنَاءِ وَمَشَايِخِ تَكْوِينِ طَبَقِ بَطْنِ بَدْرٍ كَأَنَّهُمْ مِنْ طُولِ مَا التَّمُّوا مُرْدٌ

ثَقَالٍ إِذَا لَقُوا خِفَافٍ إِذَا دَعُوا كَثِيرًا إِذَا شَدُّوا قَلِيلٌ إِذَا عَدُّوا

به زودی حقم را با نیزه‌ها و سالمندانی طلب می کنم که از بس در وقت پیکار نقاب زده اند چونان نوجوانان بی مو شده اند.

به هنگام برخورد سنگین اند، آنگاه که فراخوانده شوند، سبک اند، بسیارند زمانی که یورش برند، و اندکند آنگاه که شمرده شوند.

و مانند سخن او (۴):

و لَا يُقِيمُ عَلَى ضَمِيمٍ يُرَادُ بِهِ

إِلَّا الْأَذْلَانِ غَيْرِ الْحَسِيِّ وَالْوَتْدُ

هَذَا عَلَى الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرُمَّتِهِ

بر ستمی که براو خواسته می شود تاب نمی آورد مگر آن دو که از همه خوارترند: خر

قبیله و میخ. این یکی به ذلت با ریسمان فرسوده بسته شده است، و این کوفته می شود

۱- طه، ۶

۲- مائده، ۵۴

۳- دیوان متنبی، ج ۱، ص ۲۳۷

۴- این شعر از جریر بن عبدالمسیح مشهور به متلمس است.

و کسی برای آن به سوگ نمی نشیند. (بر آن مهر نمی ورزد).

۱۹- الجمع مع التفريق:

الْجَمْعُ مَعَ التَّفْرِيقِ أَنْ يَجْمَعَ الْمُتَكَلِّمُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ فِي حَكْمٍ وَاحِدٍ ثُمَّ يَفْرُقُ بَيْنَ جِهَتَيْهِ إِدْخَالَهُمَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

۱۹- جمع با تفريق است:

جمع با تفريق اين است که گوینده دو چیز (یا بیشتر) را تحت یک حکم گرد آورد سپس بین راههای ورود آنها تحت آن حکم فرق گذارد.

[یعنی بگوید: این از یک جهت تحت این حکم در می آید و آن از جهت دیگر.]
مانند سخن خدای متعال:

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^(۱)

مرا از آتش و او را از گل آفریدی.

مقصود مؤلف از آیه این است که:

هر دو در مخلوق خداوند بودن اجتماع دارند و در بنیاد و خمیرمایه خلقت متفاوتند. و
مانند سخن او:

فَوَجَّهَكَ كَالنَّارِ فِي ضَوْئِهَا وَ قَلْبِي كَالنَّارِ فِي حَرِّهَا^(۲)

پس چهره تو در درخشش بسان آتش است و قلب من در سوزش چون آتش.
و مثل این شعر سعدی:

منم امروز و تو انگشت‌نمای زن و مرد

من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور

و مانند این شعر سوزنی:

من و تو هر دو از گل زردیم چه من از رنگم و تو از بویی

و مانند این شعر جودی:

او می‌دوید و من می‌دویدم

او می‌نشست و من می‌نشستم

او می‌برید و من می‌بریدم

او سوی مقتل من سنوی قاتل

او روی سینه من درمقابل

او از حسین سر من از حسین دل

تو از مهر زرد و من از مهر زرد تو از مهر «ماه» و من از «مهر ماه»

۲۰- الجمع مع التقسیم:

الْجَمْعُ مَعَ التَّقْسِيمِ أَنْ يَجْمَعَ الْمُتَكَلِّمُ بَيْنَ شَيْئَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ تَحْتَ حَكْمٍ وَاحِدٍ ثُمَّ يُقْسَمُ مَا جَمَعَ أَوْ يُقْسَمُ أَوَّلًا ثُمَّ يَجْمَعُ.

۲۰- جمع با تقسیم:

جمع و تقسیم این است که گوینده دو چیز یا بیشتر را زیر یک حکم گرد آورد سپس آنها را که جمع کرده است تقسیم کند.

قسمت نخست مانند:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمَنِّيكَ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (۱)

خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد؛ سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده است نگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بماند) باز می‌گرداند تا سرآمدی معین؛ در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند.

در این آیه خداوند متعال ابتدا جمع کرده است بدین سان که فرموده: روح مردم را به تمامی می‌ستاند (چه هنگام مرگ و چه هنگام خواب) سپس بدین گونه تقسیم فرموده است: آنان را که اجلشان فرارسیده روحشان را نگه می‌دارد و آنان را که اجلشان فرا نرسیده است روحشان را رها می‌کند تا اجلشان فرا رسد.

و مانند سخن متنبی: (۲)

حَتَّىٰ أَقَامَ عَلَىٰ أَرْبَاضٍ خَرَشْنَةَ تَشَقَّىٰ بِهِ الرُّومِ وَالصُّلْبَانَ وَالبَيْعِ
لِلسَّبِي مَانَكْحُوا وَالْقَتْلِ مَاوَلَدُوا وَالنَّهْبِ مَاجَمَعُوا وَالنَّارِ مَاوَزَعُوا

تا این که بر کرانه‌های شهر خرشنه سلطه یافت؛ از او روم، صلیب‌ها و معبد‌های نصاری به رنج افتاد.

پس همسرانشان برای اسارت، فرزندان‌شان برای کشتن، آنچه گرد آورده بودند برای غارت و آنچه کشته بودند برای آتش گردید (۳).

توضیح این شعر را در پاورقی بخوانید. خلاصه در این شعر همه اهل روم را در «تشیقی به» جمع کرده است، یعنی همه به رنج افتادند، سپس آنان را تقسیم کرده است به «مانکحوا» و «ماولدوا» و... و حالات وابسته به هر کدام را گفته. و مانند:

سَأَطْلُبُ حَقِّي بِالْقَنَا وَ مَشَايِخِ كَأَنَّهُمْ مِنْ طُولِ مَا أَلْتَمُوا مُرْدُ (۱)
 يُقَالُ إِذَا لَاقُوا خِفَافٍ إِذَا دُعُوا كَثِيرٍ إِذَا شَدُّوا قَلِيلٍ إِذَا عُدُّوا (۲)

به زودی حقم را با نیزه‌ها و سالمندانی طلب می‌کنم که از بس در وقت پیکار نقاب زده‌اند چونان نوجوانان بی‌مو شده‌اند. به هنگام برخورد سنگین‌اند، آنگاه که فراخوانده شوند، سبک‌اند، زمانی که یورش برند بسیارند، و آنگاه که شمرده شوند اندکند.

«قنا» جمع «قناة» و به معنی نیزه‌هاست. مای «مااللتموا» مصدریه است. و معنای «من طول الالتمام» از زمان طولانی نقاب انداختن. در زمان قدیم مردان جنگ، چهره خود را می‌پوشانده‌اند و به این کار التمام می‌گفته‌اند. «مرد» جمع «أمرد» است و «أمرد» به معنی جوان نوحاسته و بی‌موست.

در این شعر نخست شاعر، یاران خویش را در مشایخ جمع کرده است و در بیت دوم به تقسیم حالات آنان پرداخته است.

جمع و تقسیم در ادبیات فارسی نمونه‌های فراوان دارد:
 حکیم خاقانی سروده است:

⇒ «اقام» چون با «علی» متعدی شده به معنی تسلیط و اطلاع است مانند قول خداوند: «أَقَمْتَنُ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» «اربابض» جمع «ریض» بر وزن «فرس» به معنی دیوار و اطراف شهر «عُزْرَشَنَه» به فتح عناه و سکون راه و فتح شین و نون نام یکی از شهرهای روم باشد. «تشیقی» از «شقاء» به معنی زحمت؛ مانند «ماانزلنا عليك القرآن لتشقی» یا از «شقاوت» ضد سعادت. «الصَّلبان» به ضم صاد جمع «صلیب» مانند رفغان و رفیف چوبی باشد که حضرت عیسی به زخم نصاری بر آن دار کشیده شده و خداوند آنها را تکذیب نموده به قولش: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» و به شکل در خط متقاطع باشد و نصاری او را عزیز دارند و به گردن خود می‌آویزند و اگر آنها هائل باشند باید آنها بسوزانند نه آن که محترم دارند. «البیع» به کسر باء و فتح یاء جمع «بیعه» به کسر باء و سکون یاء اسم معبد نصاری و یهوه است. چنان چه در المنجد گفته و در صحاح و قاموس اسم معبد نصاری گفته‌اند. کتاب مفصل، ص ۱۱۳

۱- دیوان متنی، ج ۱، ص ۲۳۷

۲- «قنا»: نیزه‌ها. «مشایخ»: یاران او. یعنی حقش را به تنهایی و به کمک یاران دنیا آزموده و ورزیده طلب می‌کند. به جهت همین ورزیدگی آنان را «مشایخ» نامیده است.

بی تو چو شمع کرده‌ام گریه و خنده کار خود

گریه به روز دل خنده به روزگار خود

و عنصری گفته است:

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
و اثیرالدین سروده است:

چهار چیز که اصل فراغتست و مثال

نیزد آن به چهاردگر در آخر حال

گنه به شرم ملامت، عمل به خجالت عزل

بقابه تلخی مرگ و طمع به ذل سئوال

و قوامی گنجوی گفته است:

غم دو چیز او دو چیز ببرد: دیده را آب و سینه را زنگار

و هم او گفته است:

از غم تو دو چیز من بفزود: دیده را آب و سینه را زنگار



والثانی کقول سیدناحسان:

و قسم دوم که نخست تقسیم و سپس جمع باشد سخن آقای ما حسان است:

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ تَفَعُّوا

سَجِيَّةٌ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُخَدَّئَةٍ إِنَّ الْخَلَائِقَ فَاغْلَمَ شَرُّهَا الْبِدْعُ

آنان جامعه‌ای هستند که هرگاه بجنگند به دشمنانشان زیان می‌رسانند و هنگامی که سود رساندن به یارانشان را طلب کنند سود می‌رسانند.

آن یک خصلت طبیعی آنان است و تازه پدید آمده نیست. بی‌تردید بدان بدترین خصلت‌ها آنهایی است که تازه پدید آمده است.

«سجیة» به معنی خلق است، و «خلایق» جمع «خلیفة» و آن نیز به معنی طبیعت و خلق است.

شاعر نخست در بیت اول، صفت ممدوحین را به زیان رساندن به دشمنان و سود رساندن به دوستان تقسیم کرده است. سپس در بیت دوم، این صفات را در سجیه و طبیعتی بودن جمع کرده است.

تقسیم و جمع در فارسی مانند:

گاهی به جام توبه، گه از توبه جام را تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

و مثل:

با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو

این خوی تست وه چکند کس به خوی تو

۲۱- المبالغة:

المبالغة هي أن يدعى المتكلم لوصف بلوغه في الشدة أو الضعف حداً مستبعداً أو مستجيلاً وتُحصر في ثلاثة أنواع:

۲۱- مبالغه:

مبالغه این است که گوینده ادعا کند صفتی در شدت یا ضعف به حدی رسیده است که آن حد بعید یا محال شمرده می شود. مبالغه در سه نوع منحصر می گردد:

۱- تبلیغ - إن كان ذلك الادعاء للوصف من الشدة أو الضعف ممكناً عقلاً و عادةً.

۱- تبلیغ است اگر آن ادعای شدت یا ضعف، برای صفت عقلاً و عادتاً ممکن باشد؛ مانند سخن خدای برین:

«ظلماتٌ بعضها فوق بعضٍ إذا أخرج يده لم يكد يراها»^(۱)

تاریکی هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است، هرگاه [غرفه] دستش را بیرون آورد به زحمت آن را می بیند.

این عقلاً و عادتاً ممکن است که کسی در تاریکی انبوهی دستش را به سختی ببیند. و کفوله فی وصف فرس:

و مانند سخن او در وصف اسبی:

إذا ما سابقتها الريح فرت وألقت في يد الريح الترابا

زمانی که با باد مسابقه دهد می گریزد و در دست باد خاک می نهد. پیشی گرفتن بر باد عقلاً و عادتاً ممکن است.

تبلیغ در فارسی مانند:

چنان ضمیر تو روشن شد از تجلی غیب که نقش های ضمیر در او پدیدار است
۲- وإغراق - إن كان الادعاء للوصف من الشدة أو الضعف ممكناً عقلاً لا عادةً.

۲- اغراق است اگر ادعایی که برای شدت یا ضعف صفت شده است عقلاً ممکن و عادتاً ناممکن باشد. مانند سخن او:

و نَكْرِمُ جَارِنَا مَا دَامَ فِينَا وَ تُتْبِعُهُ الْكِرَامَةَ حَيْثُ مَا لَأَ (۱)

همسایه خویش را تا هنگامی که در میان ماست گرامی می داریم و هر جا برود بخشش (گرامی داشت) را به دنبال او می فرستیم.

به دنبال فرستادن بخشش در زمان قدیم عادتاً ممکن نبوده است.

میرزا حسین واعظ کاشفی سبزواری آورده است: «دوم اغراق الصفه؛ واغراق در لغت کمان پُر در کشیدن باشد؛ و در اصطلاح آن است که شاعر به جهت حسن اهتمام در صفت چیزی مبالغه تمام نماید و سخن به طریقی ادا کند که امکان عقلی داشته [باشد] نه عادی؛ مثال:

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را

تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی (۲)

۳- وَ غَلَوُا إِنْ كَانَ الْادِّعَاءُ لِلْوَصْفِ مِنَ الشَّدَّةِ أَوْ الضَّعْفِ مُسْتَحِيلًا عَقْلًا وَ عَادَةً.

۳- غلو است اگر ادعایی که از جهت شدت یا ضعف، برای صفت شده است عقلاً و عادتاً محال شمرده شود؛ مانند سخن او:

تکاد قسیه من غیر رام تَمَكِّنُ فِي قُلُوبِهِمُ النَّبَالَ (۳)

نزدیک است کمانهای او بدون تیرانداز، تیرها را در قلب های آنان بنشانند (۴).

۱- این شعر از عمرو بن ایهم تغلبی است.

۲- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، ص ۱۱۴

۳- این شعر ابوالعلاء معری است.

۴- برخی از غلوهها پذیرفته شده و برخی مردود است. غلو مقبول سه نوع است:

۱- غلوی که همراه چیزی باشد که آن را به صحت نزدیک سازد. مانند افعال مقاریه؛ مثل: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ (نور، ۳۵) نزدیک است که روشش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. یا همراه ابزار فرض باشد. [مانند گویا، شاید، اگر و...] مانند سخن خدای متعال: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّقًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» (حشر، ۲۱) اگر این قرآن را بر کوهی فرو می فرستادیم، یقیناً آن [کوه] را از بیم خدا فروتن [و] از هم پاشیده می دیدی.

و برخی از غلوه مقبول دارای خیال پردازی زیباست؛ مانند سخن متنبی:

فَقَدَّتْ سَنَابِكُهَا عَلَيهَا هَشِيرًا لَوْ تَبَتَّغِي هَنَقًا عَلَيهَا لَأَشْكُنَا

سرسنهای اسبان، آن قدر بر بالای سرشان هبار برانگیخت که اگر می خواستی بر آن هبارها راه بروی ممکن بود. و در فارسی فرهوسی سروده است:

ز سَم سَتُورَانِ دَرِ آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت

«سنابک» جمع «سنبک» است و آن طرف جلوی سم است. «هشیر»: هبار. «هنق»: نوهی راه رفتن است که در آن شتابان و با گامهای گشاده راه پیموده می شود. شاهر می گوید: ستهای این اسبان بالای سر آنها هبار متراکمی را پدید آورد به گونه ای که اگر راه رفتن بر آن اراده می شد آن هبار از پس متراکم بود مانند زمین تاب می آورد.

ادبیات فارسی سرشار از «غلو» ادبی، عاشقانه و عارفانه است.
شوکت بخاری گفته است:

ز سایه مژه چشم مور بست قلم چو می کشید مصور دهان تنگ ترا
و آتش اصفهانی سروده است:
چنان نازک بدن باشد که گر آرم به گلزارش
به پا از سایه مژگان بلبل می رود خارش
نمی دانم لطافت تا چه حد است این قدر دانم
که شد جای نگه تبخال بر لعل شکر بارش
و حافظ سروده است:

در سینه دلش ز نازکی بتوان دید مانده سنگ خاره در آب زلال

۲۲- المغایرة: (۱)



المُغَايِرَةُ هِيَ مَدْحُ الشَّيْءِ بَعْدَ ذَمِّهِ أَوْ عَكْسُهُ.

۲۲- مغایره:

مغایره ستودن چیزی است پس از نکوهیدن آن یا برعکس.

كقول الحريري في مدح الدينار: أكرم به أصفر راقث صُفْرته (۲) بَعْدَ ذَمِّهِ في قوله: بئالهِ

⇒ و مانند سخن معزی:

يُذِيبُ الرُّعْبَ مِنْهُ كُلَّ حَضْبٍ فَلَوْلَا الْفَيْئُذُ يُبْنِيكَ نَسَالَا

ترس از او هر شمشیری را آب کرده است. پس اگر خلاف، آنرا نگه نمی داشت جاری می گشت.

و برخی از این غلو مقبول در قلمرو شوخی و بذله گویی است؛ مانند سخن نظام:

تَسَوَّقَمَهُ طَسْرِي فَأَلَمَ طَسْرُهُ فَعَبَّازَ مَكَانَ الْوَهْمِ فِي نَحْوِهِ أَتْر

وَمَرُّ بِنَفْسِي خَاطِرًا فَتَجَرَّحْتَهُ وَ لَمْ أَرْخَلْفَاقُطُ يَجْرَحُهُ الْفِكْرُ

چشم من او را توهم کرد آنگاه چشم او به درد آمد و اثر پندار من برگونه اش ماند و تصویری را بر فکرم

گذراند پس مجروحش ساختم و من تاکنون ندیده ام که اندیشه، چیزی را مجروح ساخته باشد.

و دیگری گفته است:

لَكَ أَنْفٌ يَا ابْنَ حَرْبٍ أَنْفَتَ بِسِنَّه الْأَنْوَفِ

أَنْتَ لَيْسَ الْقُدْسُ تُضَلُّنَ وَ هُوَ لَيْسَ الْبَيْتُ يَطُوفُ

ای پسر حرب، تو دارای یک بینی هستی که بینی ها از آن عار دارد. تو در بیت المقدس نماز می گذاری و بینی

تو در بیت الحرام طواف می کند.

۱- آن را تطف نیز خوانند. درّه نجفی، ص ۲۱۶

۲- مقامات حریری، ص ۲۹

مِنْ خَادِعٍ مُّعَارِقٍ. (۱)

مثل سخن حریری در ستایش دینار: «چه گرامی است زرزدی که زردی آن خوشایند است.» پس از این که دینار را این گونه نکوهش کرده است: «نابود باد که فریبنده و از دین بیرون برنده است.»

و در فارسی مانند:

می‌کنم شکوه ز هجران و زدانش خواهم
 هجر را باز کنم شکر و عزیزش دارم
 که مرا بعد وصال آمد و گردید وصال
 که پس از هجر میسر شود البته وصال

۲۳- تَأْكِيدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الدَّمَّ:

تأکید المدح بما يُشْبِهُ الدَّمَّ نوعان:

الاول - أن يُسْتثنى مِنْ صِفَةِ دَمٍّ مَنفِيَةٍ عَنِ الشَّيْءِ صِفَةً مَدْحٍ بِتَقْدِيرِ دَخُولِهَا فِيهَا.

۲۳- تأکید مدح به آنچه شبیه نکوهش است:

تأکید مدح به آنچه شبیه دم است دو نوع دارد:

۱- از صفت نکوهیده‌ای که از چیزی نفی شده است، صفت مدحی استثناء می‌شود بنا بر فرض این که صفت مدح در آن صفت دم داخل است. (به تعبیر دیگر بنا بر فرض دخول مستثنی در مستثنی منه) مانند سخن او (۲):

و لَاعْيَبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنْ سُوِّقَهُمْ
 بِهِنَّ قُلُوبٌ مِّنْ قِرَاعِ الْكُتَابِ (۳)

۱- مقامات حریری، ص ۳۱

۲- این شعر از نایفه ذبیانی است.

۳- یعنی اگر شکستگی تیزی شمشیرها از درگیری سپاهیان عیب باشد پس غیر از این عیبی در آنان نیست و معلوم است که این عیب نیست. و مانند سخن دیگری:

و لَاعْيَبَ فِيهِمْ سِوَى أَنْ التَّرْزِيلَ بِهِمْ
 يَسْلُوْنَ مِنَ الْأَهْلِ وَالْأوطَانِ وَالْحَمَمِ

عیب در آنان نیست مگر این که هر کس بر آنان وارد شود خانواده، وطن‌ها و خدمتکاران خویش را فراموش می‌کند.

و مانند سخن او:

و لَاعْيَبَ فِيهِ غَيْرَ أَنْ حُدُودَهُ
 بِهِنَّ أَحْمَرًا مِّنْ هَيُونِ الْمُتَمِيمِ

عیب در او نیست مگر این که گونه‌هایش از چشم‌های شیفتهٔ او سرخ گشته است.

و مانند سخن او:

لَيْسَ بِهِ عَيْبٌ سِوَى أَنَّهُ
 لَأَسْفَعُ الْقَيْنَ قَبْلَى شِبْهَهُ

عیب ندارد جز این که چشم بر همانند او نمی‌افتد.

عیبی در آنان نیست مگر این که شمشیرهایشان از درگیری و برخورد سپاهیان شکستگی دارد.

«فلول»: جمع «فل» با تشدید؛ به معنی شکستن که در تیزی شمشیر یا کارد پدید آید.
«فراع»: به کسر اول، جمع «فرع» به معنی کوبیدن. «کتائب»: جمع «کتیبه» به معنی سپاه و گردان.

الثانی - أن یثبت لشیء صفة مدح، ثم یؤتی بعدها بأداة استثناء تليها صفة مدح أخرى والنوع الاوّل أبلغ كقوله:

۲- قسم دوم این است که برای چیزی صفت مدحی اثبات شود سپس بعد از آن ادات استثناء، همراه یک صفت مدح دیگری بیاید. و نوع نخست بلیغ تر است. مانند سخن او:

و لا عیب فی غیر ائیی قَصَدْتُهُ فَاَنْتَقَيْتِ الْاَيَّامَ اَهْلًا وَ مَوْطِنًا^(۱)

عیبی در او نیست مگر این که من آهنگ او کردم؛ پس روزگار، خانواده و وطن را از یادم برد. (این مثال برای نوع اول است.)
و مانند سخن او:

فَتَي كَمَلْتْ اَوْ صَافَه غَيْرَ اَنَّهُ تَكْوِيْرٌ مِزْجُوْدًا فَمَا يُنْقِي مِنَ الْمَالِ بَاقِيًا^(۲)

⇒ و مانند سخن او:

وَ لَا عَيْبَ فِي مَعْرُوفِهِمْ غَيْرَ اَنَّهُ يُبَيِّنُ عَجْزَ الشَّاكِرِيْنَ عَنِ الشُّكْرِ

در احسان آنان هیچ عیبی نیست جز این که ناتوانی سپاس گزاران را از سپاس گزاری بیان می کند.
و مانند سخن او:

وَ لَا عَيْبَ لِيكُمْ غَيْرَ اَنْ ضَيُوفِكُمْ تُسْعَابُ بَنِيَانِ الْاَحْبِيَّةِ وَ الْوَطْنِ

و عیبی در شما نیست مگر این که میهمانان شما به جهت فراموش کردن دوستان و وطن سرزنش می شوند.
و بر این نوع در فارسی، صاحب حدائق البلاغه به این بیت مختاری تمسک جسته است:

گرش شمائل، چون بحر شعر موزون

است

و در شرح آن گفته است: «گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را از آن استثناء نموده اگر چه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام بر متامل ظاهر است.»

۱- این شعر از این نباهه مصری است.

۲- این شعر از نابغه جعدی است. ادات استدراک در این باب مثل ادات استثنا است. شاعر گفته است:

وجسوه كأظهار الرياض نضارة وَ لَكُنْهَا يَوْمَ الْهَيَاجِ صُخُور

چهره هایی که از خرمی چونان شکوفه های باغهاست لیکن در روز جنگ ها مثل تخته های سنگ است.
و مانند قول او:

هو البدر إلا أنه البحر زاخرًا سوی أنه الضرع غام لکنه الويل

او ماه تمام مگر این که او دریای خروشان است جز این که او شیر است لیکن باران درشت قطره است.

جوانی که خصلت‌های او کامل شده است جز این که بخشنده است و از دارایی، پس مانده‌ای نمی‌گذارد. (این مثال برای نوع دوم است.)
قوامی گنججوی گفته است:

هست رایت زمانه را عادل لیک دستت خزانه را غدار
و انوری گفته است:

در ملک کمال تو همه چیز تو را هست
آن چیز که آن نیست تو را عیب و نظیر است
و سعدی گفته است:

می‌توانی که نیایی زدر سعدی باز لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی
و سلمان ساوجی سروده است:
هر آن که نام تو بردل نوشت گشت عزیز مگر درم که زدست تو می‌کشد خواری
و دیگری گفته:

ترا پیشه عدل است لیکن به جود کند دست تو بر خزاین ستم
و قد تَقْوَمُ لَکِن مَقَامَ اَدَاةِ الاستثناء فی هذا النوع.
و در این نوع گاهی «لکن» جایگزین ادات استثناء می‌شود.

۲۴- تَأْکِیدُ الذَّمِّ بِمَا يُشْبِهُ الْمَدْحَ: (۱)

تَأْکِیدُ الذَّمِّ بِمَا يُشْبِهُ الْمَدْحَ ضَرْبَانِ أَيْضاً:

الأول - أَنْ يُسْتَنْیَ مِنْ صِفَةِ مَدْحٍ مَنفِیةٍ عَنِ الشَّیْءِ صِفَةٌ ذَمٌّ بِتَقْدِیرِ دُخُولِهَا فِیْهَا.

۲۴- تَأْکِیدُ نَکْوَهشِ بَا أَنْجِهَ شَبِیْهَ بَه سَتَائِشِ اسْت:

تأکید ذم با آنچه شبیه مدح است نیز دو قسم دارد:

۱- این که از صفت مدحی که از چیزی نفی شده است صفت ذمی استثناء گردد با این فرض که آن صفت ذم داخل در صفت مدح بوده است.

ضمیر «دخولها» به صفت ذم و ضمیر «فیها» به صفت مدح برمی‌گردد. یعنی با فرض

۱- نوع دیگری وجود دارد به نام «الهباء فی معرض المدح» نکوهیدن در جلوه ستودن. بدین سان که سخنی آورده شود که ظاهرش ستایش و باطن آن نکوهش باشد؛ مانند سخن او:

أَبُو جَعْفَرٍ رَجُلٌ عَالِمٌ بِمَا يُضْلِعُ الْبِقْدَةَ الْفَائِیْدَةَ
تَخَوَّفُ تُخَمَّةَ أَضْبَالِهِ فَتَقْوَدُكُمْ أَكْلَةُ وَاجِدَةَ

ابوجعفر مردی است که به آنچه معدهٔ ناسالم را سلامت می‌بخشد آگاه است. او از سوء هضم میهمانانش می‌ترسد از این رو آنان را به یک بار خوردن عادت داده است.

دخول مستثنی در مستثنی منه.

مانند سخن او:

خَلَامِينَ الْفَضْلِ غَيْرِ أُنْسِي أَرَاهُ فِي الْحُمُقِيِّ لَا يُجَارِي

از فضیلت نهی است غیر از این که من او را در حماقت بی مانند می بینم.

و مانند: لَا أَفْضَلَ لِلْقَوْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ لَا يَعْرِفُونَ لِلْجَارِ حَقَّهُ.

فضیلتی برای آن قوم نیست مگر این که آنان حق همسایه را نمی شناسند.

و مانند: فَلَانَ لَيْسَ أَهْلًا لِلْمَعْرُوفِ إِلَّا أَنَّهُ يُسِيءُ إِلَى مَنْ يُحْسِنُ إِلَيْهِ.

فلانی شایسته نیکی کردن نیست جز این که بدی می کند به کسی که به او نیکی می کند.

و در فارسی مانند:

ندارد خلق از او درهم و دینار ولی دارند از او آزار بسیار

والثانی - أَنْ يُثَبِّتَ لِشَيْءٍ صِفَةً ذَمًّا ثُمَّ يُؤْتِي بَعْدَهَا بِأَدَاةٍ اسْتِثْنَاءٍ تَلِيهَا صِفَةٌ ذَمًّا أُخْرَى.

۲- قسم دوم این است که برای چیزی صفت نکوهیده ای اثبات گردد سپس بعد از آن،

ادات استثناء همراه با صفت نکوهیده دیگری بیاید.

مانند: فَلَانَ حَسُودٌ إِلَّا أَنَّهُ نَمَامٌ. فلانی رشک ورزنده است مگر این که سخن چین است.

و مانند سخن او:

هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنَّ فِيهِ مَلَالَةٌ وَ سُوءٌ مُرَاعَاةٍ وَمَا ذَاكَ فِي الْكَلْبِ

او سگ است مگر این که در او آزار رسانی و مراقبت ناپسند هست و در سگ نیست.

و مانند: الْجَاهِلُ عَدُوٌّ نَفْسِهِ إِلَّا أَنَّهُ صَدِيقُ السُّفْهَاءِ.

نادان دشمن خویش است مگر این که با نابخردان دوست است.

و مانند سخن او:

لَيْسَ الْإِطْبَاعِ سِوَى أَنَّهُ جَبَانٌ يَهْوُونَ عَلَيْهِ الْهَوَانُ

خصیلت های او پست است مگر این که ترسو است و تحمل خواری بر او آسان

می گردد.

و در فارسی مانند:

الحق این مطرب ما گرچه بسی ناساز است

لیکن این خاصیتش هست که زشت آواز است

۲۵- التوجیه:

التوجیه هو أن يؤتى بكلامٍ يَحْتَمِلُ مَعْنِيَيْنِ مُتَضَادَّيْنِ عَلَى السَّوَاءِ كَهَجَاءِ وَ مَدِيحِ وَ

دعاء لِلْمُخَاطَبِ، أم دعاء عليه ليبلغ القائل غرضه بما لا يُمكنك عليه.

۲۵- توجیه: (۱)

توجیه آوردن سخنی است که به طور برابر، دارای دو معنای متضاد مثل نکرهیدن و ستودن، دعا و نفرین باشد تا گوینده به هدفش برسد با سخنی که بر آن مؤاخذه نمی شود و گرفتار نمی آید.

كقول بشار في خياطٍ أعور اسمه عمرو:

بشار درباره خياط تک چشمی به نام عمرو گفته است:

خياط لي عمرو قباء لَئِيتَ عَيْنِيهِ سَوَاءٌ

عمرو برای من قبایی دوخت، کاش دو چشم او مساوی بود.

فَإِنَّ دَعَاءَهُ لَا يَعْلَمُ هَلْ لَهُ أَمٌّ عَلَيْهِ.

بی تردید این دعا معلوم نیست به سود اوست یا به زیان او.

آیا خواسته چشم سالمش مانند چشم معیوبش باشد یا به عکس؟

و شاعر فارسی گوی گفته است:

خانه هاشان بلند و همت پست یارب این هر دو را برابر کن

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

و دیگری گفته است:

ای که به رخسار تو گل گشته خار در ره سودای تو فخر است عار

دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز

لفظ «بگذارد» محتمل دو معنی است: هم ترک کردن هم به جا آوردن.

و مانند:

گفتم که «یکی بوسه زخم بردهنت» اندر دهنم بود که زد بر دهنم

«زد بر دهنم» محتمل تو معناست: ۱- بوسه زد، ۲- سیلی زد.

مانند:

گفتم: بنشینم به درت تا به درآیی چندان بنشین - گفت - که جانت به درآید

«که جانت به در آید» محتمل دو معناست: ۱- محبوبیت به درآید، ۲- روح بیرون

آید.

و مانند:

از من و تو یک کدام ناچار بی مهر و وفاست یا تو یا من

و مانند سخن او:

كُثِرَتْ زَحْمَةُ الْعُيُونِ إِلَى رُؤْيَيْهِ كَلَّمَا لَاحَ وَجْهَهُ بِمَكَانٍ

هرگاه چهره‌اش در جایی آشکار گردد، زحمت دیده‌ها برای دیدنش افزون می‌شود.

و يُحْكِي أَنَّ مُحَمَّدًا بَنَ حَزْمَ هُنَا الْحَسَنَ بَنَ سَهْلٍ بِاتِّصَالِ بِنْتِهِ بُورَانَ الَّتِي تُنْسَبُ إِلَيْهَا الْأَطْبَاقَةُ الْبُورَانِيَّةُ بِالْخَلِيفَةِ الْمَأْمُونِ الْعَبَّاسِيِّ مَعَ مَنْ هُنَا، فَأَثَابَهُمْ وَحَرَّمَهُ فَكَتَبَ إِلَيْهِ إِنَّ أَنْتَ تَعَادَيْتَ عَلَيَّ حِرْمَانِي قُلْتُ فَيَكُ بَيْتًا لَا يُعْرَفُ أَهْوَى مَدْحٍ أَمْ ذَمٍّ فَاسْتَحْضَرَهُ وَ سَأَلَهُ فَأَقْرَبَ. فَقَالَ الْحَسَنُ: لَا أُعْطِيكَ أَوْ تَفْعَلُ، فَقَالَ: (۱)

حکایت می‌شود: محمد بن حزم با گروهی به مناسبت ازدواج پوران، دختر حسن بن سهل با مأمون خلیفه عباسی به او تبریک گفتند. [خوراکیهای بورانی به پوران نسبت داده می‌شود.] حسن بن سهل آن گروه را پاداش داد و محمد بن حزم را محروم ساخت. محمد بن حزم به حسن بن سهل نامه نگاشت که: اگر به محروم‌سازی من ادامه دهی درباره تو بیتی می‌گویم که ستایش یا نکوهش بودن آن شناخته نشود. حسن بن سهل او را احضار کرد و خبر را از او پرسید. محمد بن حزم اعتراف کرد. حسن به او گفت: به تو عطا نمی‌کنم مگر این که آن شعر را بگویی. محمد بن حزم گفت:

بَارَكَ اللَّهُ لِلْحَسَنِ وَلِبُورَانَ فِي الْخَسَنِ
يَا إِمَامَ الْهُدَى ظَفَرَ تَ وَ لَكِنْ بِبِنْتِ مَنْ؟

برای حسن و پوران آن داماد مبارک باشد. ای پیشوای هدایت، دست یافتی اما به دختر چه کسی؟

قَلَّمَ يُدْرِي بِنْتِ مَنْ؟ أَفِي الْعِظَمَةِ وَ عُلُوِّ الشَّانِ وَ رَفْعَةِ الْمَنْزِلَةِ أَمْ فِي الدَّنَاءَةِ وَ الْخِسَّةِ؟ فَاسْتَحْسَنَ الْحَسَنُ مِنْهُ ذَلِكَ.

پس دانسته نشد «بنت من» با دختر چه کسی؟ آیا در مورد عظمت، والایی مقام و بلندی موقعیت است، یا در مورد دنائت و پستی است. پس حسن شعر او را نیکو شمرد.

۱- «مَعَ مَنْ هُنَا»: همراه کسانی که به حسن تبریک گفتند.

«لَا تُبَاهِيهِمْ وَ حَرَّمَهُ»: پس حسن به آنان پاداش داد و محمد بن حزم را محروم ساخت.

پوران همان پوران دختر مشهور حسن بن سهل و همسر مأمون است. هنوز در بسیاری از شهرهای ایران به بادمجان پخته شده در روغن و... بورانی می‌گویند.

وَالْخُلَاصَةُ أَنَّ التَّوْجِيهَ نَوْعَانِ:

الأول أن يكونَ الكلامَ بحيثَ يصلحُ لأن يُرادَ به مَعْنِيَانِ متضادانِ على السَّوَاءِ.
والثاني: أن يكونَ الكلامَ بحيثَ يشتملُ على مجموعةٍ أو مجموعاتٍ من مُصْطَلِحَاتِ
العلومِ أو الفنونِ أو الأسماءِ المُتَلَاثِمَةِ.

خلاصه: توجیه دو گونه است:

۱- این که سخن به گونه‌ای شایسته باشد که از آن به طور مساوی دو معنای متضاد اراده گردد^(۱).

۲- سخن فراگیرنده یک مجموعه یا چند مجموعه از اصطلاحات دانش‌ها، فن‌ها یا نامهای متناسب باشد.

توجیه به معنای به کارگیری اصطلاحات علوم و فنون نمونه‌های فراوان دارد؛ حافظ گفته است:

ساقیا در گردش ساغر تعلق تا به چند

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش
چه زیبا و بایهام به اصطلاح «دور» و اصطلاح «تسلسل» نگاه افکننده است.

وَمَلِكُ الشُّعْرَاءِ بَهَارٌ گفته است: *از تخیل کوی پر صوم و سدی*

دفع اجانب را جدی شویم لازم اگر شد متعدی شویم

در این شعر اصطلاح «لازم» و «متعدی» به کار رفته است.

و سنایی سروده است:

تاکی این جنس و نوع و فصل بود عزم آن علم کن که اصل بود

در این قلمرو حدیث شکوهمندی از امام صادق - علیه السلام - نقل شده است:

«اعرابُ القلوبِ علی اَرْبَعَةِ اَنْوَاعٍ رَفَعٍ وَفَتْحٍ وَخَفْضٍ وَوَقْفٍ. فَرَفَعَ الْقَلْبُ فِي ذِكْرِ اللَّهِ وَفَتْحَ الْقَلْبُ فِي الرِّضَا عَنِ اللَّهِ وَخَفَضَ الْقَلْبُ فِي الاِشْتِغَالِ بِغَيْرِ اللَّهِ وَوَقَفَ الْقَلْبُ فِي

۱- در تاریخ آورده‌اند: از یک عالم شیعی که در میان اهل تسنن می‌زیست پرسیدند: خلفای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چند نفرند؟ پاسخ داد: چقدر بگویم: أربعة، أربعة، أربعة. این سخن می‌تواند دو معنا داشته باشد: ۱- چهار و چهار و چهار یعنی دوازده. ۲- می‌تواند تأکید لفظی چهار باشد.

و از عالمی پرسیدند: جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کیست؟ پاسخ داد: «من بنته فی بینه» کسی که دخترش در خانه اوست. این سخن هم امیرالمؤمنین - علیه السلام - را فرا می‌گیرد و هم ابوبکر را.
و حقیل گفت: معاویه به من فرمان داده است که علی - علیه السلام - را لعن کنم، آنگاه چنین گفت: «امرئی معاویة ان العن علیا - علیه السلام - الا فالمنوء» مرجع ضمیر «فالمنوء» مشخص نشده است.

الغفلة عن الله (۱)

و مرحوم استاد میرزا نصرالله زارعان سروده‌اند:

من ناقص و تو مضاعف. از حسن فزون	مهموزم و اجوف شده همچون مجنون
با قول صحیح گویم این را نه مثال	خواهم که شوم با تو لفیف مقرون
من مبتدی بسی خبر از غم شده‌ام	معروف نباشم و مرخسم شده‌ام
دارند ننازع به دلم خال و لب	معمول دو عامل مقدم شده‌ام (۲)

الفرق بين التورية و التوجيه:

الف - التورية تكون في لفظ واحد.

و أما التوجيه فيكون في تركيب أو جملة أسماء متلائمة.

ب - التورية يقصد المتكلم بها معنى واحداً هو البعيد و النوع الأول من التوجيه لا يرجع فيه أحد المعنيين على الآخر.

ج - لفظ التورية له معنيان بأصل الوضع و ألفاظ النوع الثاني من التوجيه ليس لها إلا معنى واحد بأصل الوضع و يكون هو المقصود من الكلام.

فرق میان توریه و توجیه:

الف - توریه در یک لفظ است اما توجیه در ترکیب یا در مجموعه نامهای متناسب است.

ب - گوینده به وسیله توریه یک معنا یعنی معنای دور را اراده می‌کند؛ و نوع اول توجیه، دو معنای آن برابر است و یکی بر دیگری ترجیح ندارد.

ج - لفظ توریه بر اساس وضع دارای دو معناست، و الفاظ نوع دوم توجیه بر اساس وضع تنها یک معنا دارد و آن معنای مقصود از سخن است.

[گفتنی است: این سخن آخر مؤلف قابل نقد است و الفاظ به کار رفته در توجیه نیز می‌تواند معانی گوناگون وضعی داشته باشد.]

۲۶- نفی الشیء بايجابه:

نَفَى الشَّيْءِ بِاِيجَابِهِ هُوَ اَنْ يُنْفَى مُتَعَلِّقٌ اَمْرٍ عَنِ اَمْرٍ فَيُوهَمُ اثْبَاتُهُ لَهُ وَ الْمُرَادُ نَفْيُهُ عَنْهُ

ایضاً نحو قوله تعالی:

۲۶- نفی کردن چیزی به سبب ایجاب آن:

نفی چیزی به سبب ایجاب آن، چنین است که متعلق چیزی از چیزی نفی شود پس اثبات آن امر برای آن چیز به وهم انسان بیاید با این که مراد، نفی آن نیز هست. توضیح: شما در معرفی کسی که اصلاً همسر و فرزند ندارد، می‌گویید: «زن و فرزند ایشان آزار ندارند». در این مثال شما آزار را که متعلق زن و فرزند است از او نفی کرده‌اید در حالی که مراد شما این است که ایشان اصلاً زن و فرزند هم ندارند. یعنی شما خواسته‌اید هم متعلق امر را و هم خود امر را نفی کنید.

«فیوهم اثباته له» ضمیر «اثباته» به «امر» اول باز می‌گردد و ضمیر «له» به امر دوم. «والمراد نفيه عنه» ضمیر «نفيه» به «امر» اول و ضمیر «عنه» به امر دوم باز می‌گردد. مانند سخن خدای تعالی:

﴿لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ (۱)

مردانی که نه تجارت و نه داد و ستد آنان را از یاد خداوند و... به خود مشغول نمی‌دارد. فَاَنَّ نَفْيَ الْإِهَاءِ التِّجَارَةِ عَنْهُمْ يُوْهِمُ إِثْبَاتَهَا لَهُمْ وَالْمُرَادُ نَفْيُهَا أَيْضاً. بی‌تردید نفی مشغول‌سازی تجارت از آنان اثبات تجارت را برای آنان، به وهم می‌اندازد با این که مراد، نفی تجارت نیز هست. ضمیر «اثباتها» و «نفيها» به «تجارت» باز می‌گردد.

۲۷- القول بالموجب:

القول بالموجب نوعان:

الأول - أن يقع في كلام الغير إثبات صفةٍ لشيءٍ و ترتيب حكم عليها فَيَنْقَلُ السَّامِعُ تلك الصفة إلى غير ذلك الشيء من غير تعرُّضٍ لإثبات ذلك الحكم له أو انتفائه عنه.

۲۷- قول به موجب:

۱- قسمتی از آیه‌ای است که در بحث ترک مسند گذشت آنجا که می‌گوید:

﴿يُشِيعُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدْوَةِ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ لِأَتْلِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ (نور، ۳۷)

سخن خداوند که می‌فرماید: «لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ» تجارت، آنان را به خود مشغول نمی‌سازد، به وهم انسان می‌اندازد که آنان تجارت دارند و از یاد خدا به آن مشغول نمی‌شوند و تجارت، آنان را از یاد خدا باز نمی‌دارد. لیکن مراد این است که آنان اصلاً تجارت ندارند که به آن مشغول گردند، زیرا مردان بهشتی دست به تجارت نمی‌زنند.

قول به موجب دو گونه است:

۱- در سخن دیگری صفتی برای چیزی اثبات شود و حکمی بر آن صفت مترتب گردد پس شنونده، آن صفت را به غیر آن چیز انتقال دهد ولی متعرض اثبات یا نفی حکم از آن صفت نشود.

توضیح: کسی به گروهی می‌گوید: «شما بی‌سوادید و باید از حزب خارج شوید.» در این مثال «بی‌سوادی» صفت است و «اخراج» حکمی است که بر آن صفت مترتب شده است. آنگاه آن گروه می‌گویند: «شما بی‌سوادید» صفت را بر آنان اثبات می‌کنند و دیگر متعرض حکم اخراج نمی‌شوند. این قول به موجب است.

ضمیر «علیها» به صفت و ضمیر «له» و «انتفائه» و «عنه» به «شیء» باز می‌گردد. مانند سخن خدای برین:

﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنَهَا الْأَذْلَ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱)

می‌گویند: «اگر به مدینه برگردیم، قطعاً آن که عزتمندتر است آن زیونتر را از آنجا بیرون خواهد کرد.» و [الی] عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است.

فَالْمَنَافِقُونَ أَرَادُوا بِالْأَعَزِّ أَنفُسَهُمْ وَ بِالْأَذْلِ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَبُّوا عَلَى ذَلِكَ الْإِخْرَاجَ مِنَ الْمَدِينَةِ فَتَقَلَّتْ صِفَةُ الْعِزَّةِ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ أَبْقِيَتْ صِفَةُ الْأَذَلِّ لِلْمَنَافِقِينَ، مِنْ غَيْرِ تَعَرُّضٍ لِثَبُوتِ حُكْمِ الْإِخْرَاجِ لِلْمُتَّصِفِينَ بِصِفَةِ الْعِزَّةِ وَ لِإِنْفِيهِ عَنْهُمْ.^(۲)

منافقان از «اعز» (عزتمندتر) خود را اراده کردند و از «اذل» (زیونتر) مؤمنان را، و بر صفت «اعز» بیرون کردن مؤمنان را از مدینه مترتب ساختند. پس صفت عزت به مؤمنان انتقال یافت و صفت اذل بودن برای منافقان باقی ماند. بدون این که اثبات یا نفی حکم بیرون راندن برای دارندگان صفت عزت ذکر گردد.

﴿وَ لِإِنْفِيهِ عَنْهُمْ﴾ ضمیر «نفيه» به حکم و ضمیر «عنهم» به «متصفین» برمی‌گردد.

۱- منافقون، ۸

۲- بیان عبارت این است که: کافران برای خویش حکم به عزت و برای مؤمنان حکم به ذلت کردند و گفتند: اگر به مدینه بازگردیم آنان را از مدینه خارج می‌کنیم. پس خداوند حکم کرد که عزت برای خداوند، برای فرستاده او و برای مؤمنان است؛ و نگفت که مؤمنان، منافقان را از مدینه خارج می‌کنند و یا خارج نمی‌کنند.

والثانی حمل لفظ وقع فی کلام الغیر علی خلاف مراده بذکر متعلق له
قسم دوم قول به موجب این است که لفظ واقع شده در سخن غیر را به وسیله ذکر کردن
متعلق بر آن، برخلاف مرادش حمل کنیم.
و مانند سخن او:

و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا و لكن عن وادی

و گفتند: دل‌های ماخالص گشت؛ راست گفتند ولیکن از دوست داشتن من تهی شده
است.

ارادوا یصفو قلوبهم «الخلوص» فحملته علی الخلو بذکر متعلقه و هو قوله: عن وادی.
آنان قصدشان از صفایافتن دلها «خلوص» بود لیکن او صفایافتن را حمل بر تهی شدن
کرد به وسیله ذکر کردن متعلق آن که «عن وادی» است.
یعنی شاعر به وسیله ذکر «عن وادی» به عنوان متعلق برای «صفت» آن را حمل بر
خالی شدن کرد.

و در فارسی مانند این شعر انوری:

دوستی گویی نه از دل می‌کنی راست می‌گویی که از جان می‌کنم

و مانند:

گفت خوابت هیچ می‌آید به چشم گفتم آری تا ببینم روی تو

گفت رفتی سوی باغ و بوستان گفتم آری بشنوم تا بوی تو

گفت می‌شاید تو را زنجیر و بند گفتم آری حلقه گیسوی تو

و گویند: ادیبی به میهمانی رفت. هنگامی که می‌خواست برخیزد به او گفتند: بنشینید تا
برای شما بستنی بیاوریم. او گفت:

ما بسته شماییم محتاج بستنی نیست این رشته محبت هرگز گسستنی نیست

با آوردن «ما بسته شماییم» کلمه بستنی خوردنی را حمل بر چیزی کرد که با آن دست و
پا را می‌بندند.

و مانند:

گفتمش باید بری نامم زیاد گفتم آری می‌برم نامت زیاد

«زیاد» اول به معنی فراوان و «زیاد» دوم به معنی از یاد است.

۲۸- اِتِّتْلَافُ اللَّفْظِ مَعَ الْمَعْنَى:

اِتِّتْلَافُ اللَّفْظِ مَعَ الْمَعْنَى هُوَ أَنْ تَكُونَ الْأَلْفَاظُ مُوَافِقَةً لِلْمَعَانِي فَتُخْتَارُ الْأَلْفَاظُ الْجَزَلَةُ وَ

العبارات الشديدة للفخر و الحماسة و تختار الكلمات الرقيقة و العبارات اللينة للغزل و المدح.

۲۸- ائتلاف لفظ با معنا (تناسب و سازگاری لفظ با معنا):

ائتلاف لفظ با معنا این است که واژه‌ها با معانی هماهنگ باشد. پس الفاظ استوار و عبارتهای سخت برای فخر و حماسه برگزیده می‌شود و واژه‌های لطیف و عبارتهای نرم برای غزل و مدح انتخاب می‌گردد. مانند سخن او: (۱)

إِذَا مَسَّ غَضَبُنَا غَضَبٌ مُضْرِيَةٌ هَتَكْنَا حِجَابَ الشَّمْسِ أَوْ تَمَطَّرَ الدَّمَآ
إِذَا مَا أَغْرَنَا سَيِّدَامِنْ قَبِيلَةٍ ذُرَامِيَتِرِ صَلَّى عَلَيْنَا وَ سَلَّمَآ

زمانی که ما چونان خشم گرفتن مضریان غضب کنیم، پرده خورشید را پاره می‌کنیم تا از آن خون بچکد. [خون بیارد]

و وقتی بزرگ قبیله‌ای را بر اوج منبر جای می‌دهیم، بر ما درود و سلام می‌فرستد. «مضرة»: به ضم اول و فتح دوم نام پدر قبیله‌ای است. در این شعر که برای فخر و حماسه است الفاظ سخت و استوار انتخاب شده است. و مانند سخن او:

وَ لَسْتُ بِنَظَّارٍ إِلَى جَانِبِ الْغِنَى إِذَا كَانَتْ الْعَلِيَاءُ فِي جَانِبِ الْفَقْرِ

و مانند سخن او:

لَمْ يَسْطَلْ لَيْلِي وَ لَكِنْ لَمْ أَنَمْ وَ نَسَى عَنِّي الْكَرَى طَسَيْفُ أَلَمْ
شیم بیه درازا نکشید لیکن نخفتم

و خیالی که بر من وارد شد خواب را از من ربود در این شعر الفاظ نرم متناسب با غزل به کار رفته است.

و در فارسی مانند این شعر فردوسی در حماسه:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

و این شعر حافظ در غزل:

کنون که می‌دمد از بوستان، نسیم بهشت

من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت

۲۹- التفریع: (۱)

التفریع هو أن یثبت حکم لمتعلق امر بعد إثباته لمتعلق له آخر
۲۹- تفریع:

تفریع این است که حکمی برای متعلق چیزی اثبات شود پس از این که بر متعلق دیگر آن نیز اثبات شده است.
مانند سخن شاعر:

فاضت یداه بالفضار كما فاضت ظبناه فی الوعی بدمی

دو دست او زر می ریخت همان گونه که شمشیر او در جنگ خونم را ریخت.
و مانند سخن او:

أحلامکم لیسقام الجهل شافیة كما دماؤکم تشفی من الکلب (۲)

خردهای شما درمان بخش دردهای نادانی است همان گونه که خونهای شما بیماری گاز گرفتگی سگ هار را بهبود می بخشد.

توضیح: برخی از سگان به بیماری هاری دچار می گردند. این سگها اگر کسی را گاز بگیرند او مبتلا به بیماری «داءالکلب» می شود. در زمان قدیم معروف بوده است: درمان «داءالکلب» خوردن اندکی از خون شاهان است.

شاعر می خواهد اهل البیت - علیهم السلام - را شاهان روی زمین بداند، از این رو براساس آن باور، خونشان را درمان «داءالکلب» می داند.
«کلب»: به فتح اول و سکون دوم به معنی سگ است.
«کلب»: به فتح اول و دوم به معنی دیوانه شدن سگ و جز آن است.
«کلب»: به فتح اول و کسر دوم به معنی سگ دیوانه است. (۳)

۳۰- الاستتباع:

الاستتباع هو الوصف بشیء علی وجه یشتیع الوصف بشیء آخر مدحاً أو ذمماً یعنی
أن الاستتباع هو المدح علی وجه یشتیع المدح بامر آخر.
۳۰- استتباع: (۲)

۱- تفریع در لغت به معنی استخراج فروع است.

۲- این شعر از کمیت بن زید اسدی شاعر شیعی است.

۳- نگاه کنید به منتخب اللغات، ص ۲۲۵

۴- علمای بلاغت نامهای دیگری مثل مدح موجه، مضاعف، توصیف مثنی، مدح مکرر، و تملیق بر استتباع

استتباع چیزی را صفت قرار دادن است به گونه‌ای که صفت آوردن به چیز دیگری را نیز چه در قلمرو ستایش و چه نکوهش به دنبال داشته باشد. یعنی استتباع ستودن به گونه‌ای است که ستودن دیگری را در پی داشته باشد.

گفتنی است: مؤلف در تعریف استتباع «ذم» را نیز داخل کرده است. و این مخالف تعریف قریب به اتفاق علمای بلاغت است و با تفسیری که خود مؤلف با کلمه «یعنی» ذکر کرده است نیز مخالفت دارد و با تعبیر «قیل» در پایان همین بحث نیز سازگار نیست. مانند سخن او:

أَلَا أَيُّهَا الْمَالُ الَّذِي قَدْ أَبَادَهُ تَسَلُّ فَهَذَا فِعْلُهُ بِالْكَتَائِبِ

هان ای مالی که تو را نابود ساخته است آرام باش، کار او با سپاهیان دشمن نیز این گونه است.

[در این شعر ممدوح هم به سخاوت و هم به شجاعت ستوده شده است.]

و مانند سخن او:

سَمِعُ الْبَدِيهَةَ لَيْسَ يُمِيكُ لَفْظُهُ فَكَأَنَّ أَلْفَاظَهُ مِنْ مَالِهِ

در بدیهه گویی گشاده دست است، در ارائه لفظ امساک نمی‌کند گویا واژه‌هایش از مال اوست.

[در این شعر توان شعر سرودن و گشاده دستی ممدوح ستوده شده است.]

و مانند سخن او:

الْحَرْبُ نُزْهَةٌ وَ الْبَأْسُ هِمَّةٌ وَ السَّيْفُ عَزْمَةٌ وَ اللَّهُ نَاصِرُهُ

جنگیدن تفریح و شادمانی او، سختی و استواری همت او، شمشیر تصمیم او و خداوند یاور اوست.

و در فارسی مانند:

از آن به طلعت زیباش روی اهل دل است

که نیست روی دل‌آ به سوی یزدانش

و مانند این شعر وطواط:

که کند جود تو به کان گهر

آن کند تیغ تو به جان عدو

و مانند این شعر امیر خسرو:

زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمی دانم

چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من

یعنی من هم به زبان او حرف می زدم یا زبان او را می مکیدم.

و یا:

که کند بخشش تو بر دریا

آن کند کوشش تو بر اعداء

و مانند این بیت حافظ:

همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم

و مانند:

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

و قیل إنه یكون أيضاً فی الذم کقول بعضهم فی قاضٍ لم یقبل شهادته بزؤیة هلال الفطر:

و برخی گفته اند: استتباع در قلمرو ذم (نکوهش) نیز کار برد دارد؛ مانند سخن شخصی

از عرب درباره قاضی ای که گواهی او را درباره دیدن ماه نو سوال (فطر) نپذیرفته بود:

أترى القاضي أعمى أم تراه يتعمى (۱)

سرق العید كأن العید أموال الیتامی

آیا قاضی را نابینا می یابی یا او را شخص به کوری زده می پنداری؟

عید را دزدیده است گویا عید دارایی های یتیمان است.

۳۱- السلب والایجاب:

السلب و الایجاب هو أن یقصد المتکلم تخصیص شیء بصفة فینفیها عن جمیع

الناس ثم یثبتها له مدحاً أو ذماً.

۳۱- سلب و ایجاب: (۲)

سلب و ایجاب آن است که گوینده بخواهد چیزی را به صفتی اختصاص دهد پس آن

۱- بهتر است این شعر را از نمونه های ادماج بدانیم.

۲- به آن «رجوع» هم گفته می شود و آن عبارت است از بازگشت به کلامی که ذکر شده برای نقض و ابطال

آن به جهت نکته ای. مانند سخن زهیر:

قیف بالذیاراتی لم یغفها القدم بلی و غیرها الأرواح والذیم

در سرزمینی بمان که طول زمان آن را ویران نساخته است، بل بادهای و بارانها آن را دگرگون کرده.

و مانند سخن او:

وما ضاع شغری صدکم حین قلنته بلی و اسیکم ضاع فهو یضوع

و تلف نگشت شعر من آنگاه که پیش شما آن را گفتم، بل به جان پدر شما شعرم تباه گشت و تباه می گردد.

صفت را از همه مردم نفی، و به جهت ستایش یا نکوهش برای آن چیز اثبات کند. ستایش مانند سخن خنساء:

و مَا بَلَغَتْ كَفَّ امْرِئٍ مُتَنَاوِلًا مِنْ الْمَجْدِ إِلَّا وَ الَّذِي نِلَتْ أَطْوَلُ
و مَا بَلَغَ الْمُهْدُونَ لِلنَّاسِ مِدْحَةً وَ إِنْ أَطْنَبُوا إِلَّا الَّذِي فِيكَ أَفْضَلُ

و کف دست هیچ مردی به مرتبه‌ای از بزرگواری نرسید جز آن که مقامی که تو ناپل گشته‌ای بلندتر است.

و اهداکنندگان مدح به مردم هرچند سخن به اطناب گویند، مدحی نسرايند که بهتر از مدح درباره تو باشد.

و نکوهش مانند سخن برخی از آنان:

خُلِقُوا وَ مَا خُلِقُوا لِمَكْرَمَةٍ فَكَأَنَّهُمْ خُلِقُوا وَ مَا خُلِقُوا
رُزِقُوا وَ مَا رُزِقُوا سَمَاحٍ يَدِ فَكَأَنَّهُمْ رُزِقُوا وَ مَا رُزِقُوا

ایشان آفریده شده‌اند و برای بزرگواری آفریده نشده‌اند، پس گویی آفریده شده و آفریده نشده‌اند.

روزی داده شده‌اند و بخشش روزیشان نشده، پس گویی روزی داده شده‌اند و چیزی روزیشان نشده است.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

هیچ روی نشود آینه حجله بخت مگر آن روی که مالند در آن سمّ سمند

۳۲-الابداع:

الابداع هو أن يكون الكلام مُشْتَمِلًا على عِدَّةِ أنواعٍ مِنَ الْبَدِيعِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

۳۲-ابداع: (۱)

ابداع این است که سخن در بردارنده چند نوع از صنایع بدیعی باشد (۲)، مانند سخن

۱- به ابداع، سلامة الاختراع نیز می‌گویند.

۲- نجفقلی میرزا برای ابداع در فارسی این مثال را آورده است:

خوش بود گر از وفا آن شوخم آید در کنار در کنار آید نهد رسم جفا را بر کنار
و گفته است: «در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی الصدر و عکس موجود است اگر چه شعرش لطفی ندارد اما مثال را تمام است و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو می‌توان آورد.» در:

نجفی، ص ۱۰۸

و سعدی سروده است:

شاعر (۱):

فَضَحَّتْ الْحَيَا وَ الْبَحْرَ جُوداً فَقَدْ بَكَى الْـ سَحْيَامِنْ حَيَاءِ مَنْكَ وَ التَّطَمَّ الْبَحْرُ
باران و دریا را از جهت بخشش رسوا کردی که باران به سبب شرم از تو گریست و دریا
متلاطم شد.

[واژه «حیا» در مصراع اول و آغاز مصراع دوم به معنی باران است.]

در این شعر صنعت‌های: حسن تعلیل، مراعات النظیر، تقسیم، مبالغه، جمع، رد المعجز
علی الصدر، جناس تام و در پایان ابداع وجود دارد؛ توضیح آن را در پاورقی
می‌خوانید (۲).

هوا و هوس گرد برخاسته
نبیند نظر گرچه بیناست سره

→ حقیقت سرایی است آراسته
نبینی که جایی که برخاست گرد
۱- این شعر از ملک الاشراف است.

۲- در «بکی الحیا من حياء منک» باران به جهت شرمندگی از تو گریست، حسن تعلیل هست. و در
«فضحت الحیاو البحر» تقسیم وجود دارد، چون آنچه مربوط به باران و دریا بوده است با «بکی الحیا و التطم
البحر» به طور مشخص به آنها باز گردانده است. و در این شعر مبالغه هست چون گریه ابر و تلاطم دریا را پدیده
شرمندگی از ممدوح قرار داده است. و در «فَضَحَّتْ الْحَيَا وَ الْبَحْرَ» صنعت جمع هست. و در ذکر کردن «بحر» در
آغاز و فرجام شعر صنعت «رَدَّ الْقَجْزِ عَلَي الصَّدْرِ» هست. و بین دو واژه «الْحَيَا» و «الْحَيَاءِ» جناس تام وجود دارد.
گفتنی است: بین باران و دریا و تلاطم دریا مراعات نظیر هست که مؤلف از قلم انداخته است.

قرآن کریم دست درخشانی در این نوع (ابداع) دارد. محققاً بیست و دو نوع از صنایع بدیعی در این سخن
خدای متعال یافت شده است: «وَ قِيلَ يَا رَحْمَنُ اِنلَمِي مَاءَكِ وَ يَا سَمَاءَ اَقْلَبِي وَ خِيض الْمَاءِ قَضِي الْمَرْءُ وَ اسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ يُقَدِّمُ الْغَالِمِينَ» (هود، ۲۲) و گفته شد: «ای زمین آبت را فرو بر و ای آسمان خودداری
کن، و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جوئی پهلو گرفت و (در این هنگام) گفته شد:
دور باد قوم ستمگر (از سعادت و نجات و رحمت خدا)»

با توجه به این که آیه هفده واژه دارد برای تبرک‌جویی و بستن دهان برخی از معاصران که نسبت به سخن
خداوند متعال چیزهایی می‌گویند که گفتنش شایسته نیست، ناگزیرم آنها را ذکر کنم:

۱- مناسبت تام: «ابلمی» و «اقلمی»

۲- استعاره: «ابلمی» و «اقلمی» برای «ارض» و «سما».

۳- طباق: در دو کلمه «ارض» و «سما».

۴- مجاز: در «یا سما» که حقیقت آن «یا مطر السماء» است.

۵- اشاره: در «خِيض الْمَاءِ» واقع شده که خدای - سبحانه و تعالی - با این دو لفظ معانی بسیاری را بیان
داشته است؛ زیرا آب فرو نمی‌رود مگر باران آسمان بایستد و زمین آبهای جاری از چشمه‌ها را ببلعد و در نتیجه
آبهای جمع شده روی زمین کاهش یابد.

۶- ارداف: در «اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» خداوند از استقرار کشتی بر این مکان و نشستن آن بدون انحراف و
کجی با لفظی نزدیک به حقیقت خبر داده است.

۷- تمثیل: که در جمله «قَضِي الْمَرْءُ» تحقق یافته است، با آن جمله، نابودی نابود شدگان و رهایی رهایی
یافتگان را با لفظی بیان داشته که نسبت به معنی نزدیک است.

۳۳- الأسلوب الحكيم:

أُسْلُوبُ الْحَكِيمِ هُوَ تَلَقَّى الْمُخَاطَبَ بِغَيْرِ مَا يَتَرَقَّبُهُ:

- ۱- إِمَّا يَتْرِكُ سُؤَالَهِ وَ الْإِجَابَةَ عَنْ سُؤَالٍ لَمْ يَسْأَلْهُ.
- ۲- وَإِمَّا يَحْمِلُ كَلَامَ الْمُتَكَلِّمِ عَلَى غَيْرِ مَا كَانَ يَقْصِدُ وَ يُرِيدُ تَثْبِيهَا عَلَى أَنَّهُ كَانَ يَثْبِيهِ لَهُ أَنْ يَسْأَلَ هَذَا السُّؤَالَ، أَوْ يَقْصِدَ هَذَا الْمَعْنَى.

۳۳- اسلوب حکیم:

اسلوب حکیم برخورد با مخاطب است به گونه‌ای غیر از آنچه انتظار می‌کشد:

- ۱- یا به رها کردن پرسش او و پاسخ دادن از سؤالی که نپرسیده است.
- ۲- یا به حمل کردن سخن گوینده بر غیر آنچه او قصد می‌کند و می‌خواهد، و این کار برای این است که به مخاطب هشدار داده شود:

⇒ ۸- تعلیل: از آن روی که فرو رفتن آب، علت استقرار کشتی است.

۹- تقسیم: خداوند همه اقسام آب را در حال کاهش یافتن برشمرده است.

- ۱۰- احترام: در قول خدای متعال: «و قِيلَ بُدْأُ لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» که خداوند به واسطه آن جمله از پندار کسی که می‌پندارد چه بسا هلاک شدن شامل کسانی شده که سزاوار هلاک شدن نبوده‌اند، جلوگیری کرده است.
- ۱۱- انسجام: بی‌تردید آیه منسجم است و در روانی مانند آب جاری است.
- ۱۲- حسن التنسیق: بی‌شک خدای متعال قصه را حکایت کرده است و برخی از آن را با ترتیب نیکو بر برخی دیگر عطف کرده است.

۱۳- ائتلاف اللفظ مع المعنى: برای این که هر لفظی تنها برای معنای خود شایسته است.

- ۱۴- ایجاز: خداوند متعال در این آیه فرمان داده، نهی کرده، خبر داده، فراخوانده، صفت و نام آورده، نابود ساخته، پایدار کرده، خوشبختی و بدبختی داده، و آنقدر از خبرها حکایت کرده که اگر شرح داده شود قلم خشک می‌گردد.

۱۵- تسهیم: زیرا اول آیه بر پایان آن دلالت دارد.

- ۱۶- تهذیب: برای این که تک تک الفاظ به صفات نیکو متصف است و مخارج حروف هر یک از کلمه‌ها آسان و دارای رونق فصاحت است، و از الفاظ متنافر تهی است، و ترکیب الفاظ تعقید ندارد.

۱۷- حسن البیان: برای این که شنونده، در فهمیدن معانی آن دچار مشکل نمی‌شود.

۱۸- اهتراض: و آن «و غیض الماء و استودت علی الجودی» است.

- ۱۹- کنایه: بی‌تردید به آن کس که آب را فرو برد، قضیه را پایان داد و کشتی را استقرار بخشید، تصریح نشده است، همین طور گوینده «قیل» صریحاً نامش ذکر نشده است. و به گوینده «یا أرض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی» در آغاز آیه تصریح نشده است، تا روش کنایه در همه آیه پیچوده شده باشد.

- ۲۰- تعریض: خداوند متعال به همه کسانی که ظالمانه راه آنان را می‌پیمایند و پیامبران را تکذیب می‌کنند گوشه زده است، آن طوفان و تصویر هراسناک تنها پدیده ستم آنان بود.

۲۱- تمکین: به سبب این که فاصله آیه در مقر خود استقرأ دارد و در مکان خود جایگزین شده است.

- ۲۲- ابداع: که ما قصد داریم برای آن گواه بیاوریم، و در این آیه صنایع ادبی دیگری نیز وجود دارد. ویژه این آیه و مسایل بلاهی‌ای که دارد چندین کتاب نگارش یافته است. تا آن که برخی صد و پنجاه صنعت بدیعی در این آیه برشمرده‌اند. و همه حق ستیزان اتفاق کرده‌اند: آوردن آیه‌ای مانند این آیه در توان بشر نیست.

[در قسمت نخست] که سزاوار است این سؤال را بپرسد.
و [در قسمت دوم] شایسته است این معنا را قصد کند.

فمثال الاوّل قوله تعالى: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِللّٰهِ وَاللّٰهِ الْأَقْرَبِينَ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» (۱)

مثال قسم اول (یعنی ترک سؤال مخاطب و پاسخ به سوالی که نپرسیده است) سخن خدای متعال است: «از تو می‌پرسند: چه چیزی انفاق کنند، بگو: هر مالی انفاق کنید، به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و به درراه مانده تعلق دارد.»

سَأَلُوا النَّبِيَّ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - عَنْ حَقِيقَةِ مَا يُنْفِقُونَ مَا لَهُمْ، فَأَجِيبُوا بِيَانِ طُرُقِ
إِنْفَاقِ الْمَالِ تَنْبِيْهًا عَلٰى أَنَّ هَذَا هُوَ الْأَوْلٰى وَالْأَجْدَرُ بِالسُّؤَالِ عَنْهُ. (۲)

از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - دربارهٔ حقیقت انفاق داراییشان سؤال کردند، پس پاسخ داده شدند به این که راهها و شیوه‌های انفاق چگونه است. برای یادآوری این مطلب که راههای انفاق، بایسته‌تر و سزاوارتر برای پرسیدن است.

و قال تعالى: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» (۳)
دربارهٔ [حکمت] هلالها [ی‌ماه] از تو می‌پرسند، بگو: «در آنها [شاخص] گاه‌شماری

۱- بقره، ۲۱۵

۲- مانند آن است سخن شاعر:

وَلَقَدْ أَتَيْتُ لِصَاحِبِي وَ سَأَلْتُهُ
فَسَأَجَابَنِي وَ اللهُ دَارِي مَسَاخُوتِ
لَسِي قَرْضِ دِينَارٍ لِأَمْرِكَ
عَيْنًا فَتَلَّتْ لَكَ وَلَا إِنْسَانًا

پیش دوستم آمدم و دربارهٔ وام گرفتن یک دینار برای حادّته‌ای که رخ داده بود، سؤال کردم. به من پاسخ داد به خدا سوگند خانهٔ من طلا ندارد، به او گفتم: انسان هم ندارد.

«هین» در کلام شاعر هم بر چشم به کار می‌رود و هم بر طلا، و «انسان» نیز بر مردمک چشم و بریشر هر دو استعمال می‌شود.

و از تاجری پرسیده شد: سرمایهٔ تو چقدر است؟ گفت: من امینم، و اعتماد مردم به من عظیم است. و شاعر گفته است:

طَلَيْتُ مِنْهُ دِرْهَمًا
وَ قَالِ ذَامِنٌ لِحُفَّةِ
يَوْمًا لَأَظْهَرَ الْقَجَبِ
يُضَنِّعُ لِأَمِنِ الدَّقْبِ

روزی از او درخواست یک درهم کردم پس اظهار شگفتی کرد و گفت: این از نفره ساخته می‌شود نه از طلا. از یکی از کارگزاران پرسیده شد: چقدر مال پس انداز کرده‌ای؟ گفت: هیچ چیز، برابر با تندرستی نیست.

۳- بقره، ۱۸۹

برای مردم و [موسم^(۱)] حج است.

و يُخْخِي أَنَّهُ لَمَّا تَوَجَّهَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ لِفَتْحِ الْحَبِيرَةِ أَتَى إِلَيْهِ مِنْ قَبْلِ أَهْلِهَا رَجُلٌ ذُو تَجْرِبَةٍ لَقِيَ لَهُ خَالِدًا: فِيمَ أَنْتَ؟ قَالَ فِي ثِيَابِي. فَقَالَ عَلَامَ أَنْتَ؟ فَأَجَابَ عَلَى الْأَرْضِ. فَقَالَ: كَمْ سِنُوكَ؟ قَالَ: اثْنَتَانِ وَ ثَلَاثُونَ. فَقَالَ: أَسَأَلُكَ عَنْ شَيْءٍ وَ تُجِيبُنِي بِغَيْرِهِ. فَقَالَ: إِنَّمَا أَجَبْتُكَ عَمَّا سَأَلْتَ.

و حکایت می شود به هنگامی که خالد پسر ولید برای فتح حیره روی کرد، از سوی اهل حیره مرد تجربه دیده ای پیش او آمد، خالد به او گفت: در چه چیز هستی؟ پاسخ داد در لباسم، خالد گفت: بر چه چیزی هستی؟ پاسخ داد: بر زمین، گفت: سن تو چقدر است؟ گفت: سی و دو، پس خالد گفت: من چیزی را از تو می پرسم و تو چیز دیگری پاسخ می دهی؟ آن مرد گفت: من فقط از آنچه می پرسیدی پاسخ دادم.

فَمِثَالُ الثَّانِي: مَا فَعَلَهُ الْقَبْعَثِيُّ بِالْحَبْجَاجِ^(۲) إِذْ قَالَ لَهُ الْحَبْجَاجُ مُتَوَعِّدًا: لِأَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْأَذْهَمِ. يُرِيدُ الْحَبْجَاجُ الْقَيْدَ الْحَدِيدَ الْأَسْوَدَ. فَقَالَ الْقَبْعَثِيُّ: مِثْلُ الْأَمِيرِ يَحْمِلُ عَلَى الْأَذْهَمِ وَالْأَشْهَبِ. يَعْنِي الْفَرَسَ الْأَسْوَدَ وَالْفَرَسَ الْأَبْيَضَ فَقَالَ لَهُ الْحَبْجَاجُ: أَرَدْتَ الْحَدِيدَ، فَقَالَ الْقَبْعَثِيُّ: لِأَنَّ يَكُونُ حَدِيدًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ بَلِيدًا وَ مُرَادَهُ تَخْطِئُهُ الْحَبْجَاجُ بِأَنَّ الْأَلِيْقَ بِهِ الْوَعْدُ لَا الْوَعِيدُ.

مثال دوم (برای حمل سخن مخاطب برخلاف آن چه انتظار می کشد) چیزی است که قبعثی با حجاج به کار برد، وقتی حجاج تهدیدگرانه به او گفت: «لأحملنك على الأذهم» تو را بر ادهم حمل می کنم (به زنجیر می کشم) حجاج زنجیر آهنین سیاه را اراده می کرد. قبعثی گفت: «مثل الأمير يحمل على الأذهم والأشهب» یعنی مانند امیر بر اسب سیاه و سفید حمل می کند. حجاج گفت: مرادم حديد یعنی آهن بود. قبعثی

۱- بیان مطلب این است که: اصحاب پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - از او درباره هلالها سؤال کردند که چرا در آغاز کوچک است سپس بر آن افزوده می شود تا این که نورش کامل می گردد آنگاه کاهش می یابد تا این که ناپدید می شود. و این یک مسأله دقیق از علم کیهان شناسی است که نیاز به فلسفه عالی و فرهنگ گسترده دارد. پس خداوند متمال آنان را از آن پاسخ منحصر کرد به بیان این که هلالها ابزاری برای وقت یابی در داد و ستدها و عبادتهاست. اشاره است به این که برای آنان بایسته است که از این مسأله سؤال کنند.

۲- حجاج پسر یوسف ثقفی است که کارگزار عبدالملک بن مروان و پس از او ولید در عراق و خراسان بود، و به شدت مؤاخذه می کرد و سنگدل بود تا آن که در جور و ستمش ضرب المثل گشت و در سال ۹۵ هـ درگذشت.

گفت: «لأن يكونَ حديدًا خَيْرٌ مِن أن يكونَ بليدًا» اگر تندرو باشد بهتر از این است که کندرو باشد. قبعثری می خواست: خطای حجاج را بدین سان به او یادآوری کند که سزاوارتر بر او وعده نیک دادن است نه تهدید کردن^(۱).

و قال ابن حجاج البغدادي: و ابن حجاج بغدادی گفت:^(۲)

قُلْتُ: ثَقُلْتُ إِذْ أَتَيْتُ مِرَارًا قَالَ: ثَقُلْتَ كَأَهْلِي بِأَلْيَادِي
قُلْتُ: طَوَّلْتُ، قَالَ: أَوْلَيْتُ طَوْلًا قُلْتُ: أَبْرَمْتُ، قَالَ: جَبَلٌ وَدَادِي^(۳)

گفتم: موجب سنگینی شدم که بارها آمدم، گفتم: شانه مرا با نعمت های خود سنگین کردی، گفتم: طول دادم، گفتم: نعمت بخشیدی، گفتم: آزرده ساختم، گفتم: ریسمان دوستی مرا محکم ساختی.

فصاحبُ ابن حجاج يقول له: قَدْ ثَقُلْتُ عَلَيْكَ بِكَثْرَةِ زِيَارَاتِي لِيَصْرِفَهُ عَنِ رَأْيِهِ فِي أَدَبٍ وَ ظَرْفٍ وَ يَنْقُلُ كَلَامَهُ مِنْ مَعْنَى إِلَى مَعْنَى آخِرٍ.

پس دوست ابن حجاج به او می گوید: با دیدارهای فراوانم بر تو سنگینی کردم و ابن حجاج با ادب و لطافت او را از این اندیشه باز می گرداند و سخنش را از یک معنا به معنای دیگر منتقل می کند^(۴).

توضیح: گوینده مرادش از «ثَقُلْتُ» این بود که با دیدارهای مکررم کار را بر تو گران و سنگین کردم؛ و مخاطب، سخن او را جمل کرد بر این که با نعمت های دوش مرا سنگین ساختی. و مراد گوینده از «أَبْرَمْتُ» این بود که تو را آزرده و ملول ساختم؛ و مخاطب «أَبْرَمْتُ» را بر محکم کردن رشته محبت حمل کرد.

۱- سبب این رخداد این بود که: به حجاج خبر رسیده بود وقتی در باهی میان قبعثری و یارانش نام حجاج ذکر شد، قبعثری گفت: «خدایا چهره اش را سیاه گردان، گردنش را قطع کن و از خونش به من بنوشان.» کسی با این خبر پیش حجاج سخن چینی کرد، آنگاه که پیش حجاج پدیدار گشت حجاج رویداد را از او پرسید، او گفت: قصدم انگور بود. آنگاه حجاج آنچه را گفته شد به او گفت.

۲- او ابو عبدالله بن احمد بغدادی یکی از شعرای توانای عرب است و در سال ۳۹۱ هـ زندگی را بدرود گفته است.

۳- بیت دوم در برخی از کتب این گونه نقل شده است:

قُلْتُ طَوَّلْتُ قَالَ لِي بَلْ تَطْوُلُ سَ وَّ أَبْرَمْتُ قَالَ: حَبْلٌ وَدَادِي

و این نقل با پاورقی مؤلف سازگار است.

۴- لفظ «ثَقُلْتُ» در سخن گوینده به معنی «هزینه بر تو تحمیل کردم» است؛ پس مخاطب، آن را بر زیاد کردن نعمت ها و بخشش ها حمل کرده است. و «أَبْرَمْتُ» در کلام او به معنی «آزرده ساختم» است، و مخاطب آن را بر محکم کردن رشته محبت حمل کرده است. و در «طَوَّلْتُ» که اول مصراع دوم است و به معنی طول کشیدن اقامت است و در «تَطْوُلْتُ» که گرفته شده از «تَطْوُلُ» به معنی بخشیدن است، شاهدی وجود ندارد.

وَلَمَّا نَعَى النَّاعِي سَأَلْنَاهُ خَشِيَةً وَلِلْعَيْنِ خَوْفُ الْبَيْنِ تَشَكُّبُ أَمْطَارِ
 أَجَابَ: قَضَى. قُلْنَا قَضَى حَاجَةً الْعَلَا فَسَقَالَ: مَضَى. قَسَلْنَا: بَكْلٌ فَخَارِ

و آنگاه که خبر دهنده از مرگ، خبر مرگ داد، ما هراسان از او پرسیدیم با این که چشم، ترس جدایی داشت و باران اشک فرو می ریخت. او پاسخ داد: درگذشت، گفتیم: نیاز والایی را برآورده ساخت، پس گفت: رفت، گفتیم: همه افتخارات را برد.

در این شعر کلمه «قضی» و «مضی» بر معنایی غیر از معنایی که گوینده اراده کرده است حمل شده. مقصود گوینده از «قضی» مردن بوده ولی بر آوردن نیاز حمل شده است، و مراد گوینده از «مضی» نیز مردن بوده لیکن بر بردن افتخارات حمل گردیده است.

۳۴- تشابه اطراف:

تَشَابُهَ الْأَطْرَافِ قِسْمَانِ: مَعْنَوِيٌّ وَ لَفْظِيٌّ. (۱)
 فَالْمَعْنَوِيٌّ هُوَ أَنْ يَخْتِمَ الْمُتَكَلِّمُ كَلَامَهُ بِمَا يَنْسَبُ ابْتِدَاءً فِي الْمَعْنَى.

۳۴- تشابه اطراف (همانندی کرانه های سخن):

تشابه اطراف دو گونه است: معنوی و لفظی.

تشابه اطراف معنوی این است که گوینده سخنش را با چیزی پایان دهد که در معنا با آغاز کلامش تناسب دارد. مانند سخن او:

أَلْدُمِينَ السَّحْرِ الْحَلَالِ حَدِيثُهُ وَ أَغْذَبُ مِنْ مَاءِ الْعَمَاقَةِ رِيْقُهُ

گفتار او لذیذتر از سحر حلال است، و آب دهانش گواراتر از آب ابر (باران).
 فَالرِّيْقُ يَنْسَبُ اللَّذَّةَ فِي أَوَّلِ الْبَيْتِ.

آب دهان با لذت که در آغاز بیت آمده است مناسبت دارد.

«سحر حلال»: کنایه از کلام فصیح و موزونی است که به گونه سحر باشد (۲).
 و در فارسی مانند این اشعار حافظ:

سخن عشق نه آن است که آید به زبان

ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

۱- تشابه اطراف، تسبیح نیز می گویند.

۲- این گرفته شده از حدیث «أَنْ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرٍ» است.

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یارنه آن می‌کند که بتوان گفت

چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب

که به امید تو خوش آب روانی دارد

بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل

بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

تا درخت دوستی بر کسی دهد

حالیما رفتیم و نخمی کاشنیم

واللفظی نوعان:

الأول - أَنْ يَنْظُرَ النَّاطِمُ أَوْ النَّائِرُ إِلَى لَفْظَةٍ وَقَعَتْ فِي آخِرِ الْمِصْرَاعِ الْأَوَّلِ أَوِ الْجُمْلَةِ
فَيَتَدَأُّ بِهَا الْمِصْرَاعَ الثَّانِي أَوِ الْجُمْلَةَ الثَّلَاثِيَّةَ.
ولفظی دو گونه است:

۱- این که سراینده یا نویسنده به واژه‌ای که در آخر مصراع یا جمله نخست قرار گرفته است بنگرد و مصراع دوم یا جمله بعدی را با همان کلمه آغاز کند.
مانند سخن خدای متعال:

«مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» (۱)
مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است؛ آن شیشه گویی اختری درخشان است.

در این آیه شریفه «مصباح» پایان یک جمله و آغاز جمله دیگر، و «زجاجه» نیز پایان یک جمله و آغاز جمله دیگر قرار گرفته است.
و مانند سخن ابوتمام:

هَوَى كَأَنَّ حَلْسًا إِنَّ مِنْ أبردِ الهوى هوى جُلْتُ فى أفيائه و هو خامل

عشقی که فرسوده بود بی‌تردید از سردترین عشق‌ها، عشقی است که در سایه‌هایش گشتم در حالی که سرد و بی‌سوز بود.

واژه «هوی» در پایان مصرع اول و آغاز مصرع دوم آمده است.

الثانى - أَنْ يُعِيدَ النَّاطِمُ لَفْظَةَ الْقَافِيَةِ مِنْ كُلِّ بَيْتٍ فِي أَوَّلِ الْبَيْتِ الَّذِي يَلِيهِ.

دوم آن است که شاعر کلمه قافیه هر بیت را در آغاز بیت بعدی تکرار کند.
مانند سخن او:

رَمَيْمٌ وَ سِتْرَاهُ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا
عَشِيَّةَ أَحْجَارِ الْكِنَاسِ، رَمِيمٌ
رَمِيمٌ الَّتِي قَالَتْ لِجِيرَانِ بَيْتِهَا
ضَمِنْتُ لَكُمْ الْأَيْزَالَ يَهِيمٌ

«رمیم» در حالی که پرده خداوند میان من و او بود، در شامگاه ریگستان کناس به من افکند. (تیر انداخت و یا متهم ساخت).

«رمیم» که به همسایه‌های خانه‌اش گفت: من برای شما به عهده می‌گیرم که او پیوسته سرگردان است.

توضیح: «رمیم» در پایان بیت اول و آغاز بیت دوم نام زنی است. ابن منظور در لسان‌العرب به این مطلب تصریح کرده است^(۱).

مراد از «أحجار الكناس» شنهای کناس است. این شعر در دو جای لسان‌العرب به همین گونه که مانوشتم هست نه آن گونه که در کتاب نقل شده^(۲). مراد از «أحجار الكناس» یا

«رمل الكناس» شن‌هایی است که در سرزمین عبدالله بن کلاب بوده است^(۳).
و مانند سخن او:

إِذَا نَزَلَ الْحَجَّاجُ أَرْضًا مَرِيضَةً
تَتَّبِعُ اقْصَى دَائِهَا فَشَفَاهَا
شَفَاهَا مِنَ الدَّاءِ الْعُضَالِ الَّذِي بِهَا
غَلَامٌ إِذَا هَزَّ الْقَنَاةَ سَقَاهَا
سَقَاهَا فَرَوَّاهَا بِشَرْبِ سِجَالِهَا
دَمَاءٌ يَحْلُبُونَ صَرَاهَا^(۴)

هرگاه حججاج به سرزمین بیماری فرود آید، از کنه بیماری آن جست و جو می‌کند و آن را شفا می‌بخشد.

از درد صعب‌العلاجی که دارد شفا می‌بخشد، نوجوانی که وقتی سرنیزه را به حرکت آورد آن را آب می‌دهد.

آبش می‌دهد و با دلوهای بزرگش آن نیزه را از خون مردانی که نه‌مانده خون را بیرون می‌آورند سیراب می‌کند^(۵).

۱- رمیم: من اسماء الصبا، و به سمیت المرأة؛ لسان‌العرب، ج ۱۲، ص ۲۵۶

۲- لسان‌العرب، ج ۱۲، ج ۶

۳- لسان‌العرب، ج ۶، ص ۱۹۹

۴- این شعر از لیلی الاخیلیه است. الاغانی، ج ۱۱، ص ۲۴۸، چاپ دارالکتب المصریه؛ الامالی، ج ۱،

ص ۸۶ و ۸۷ چاپ دارالکتب؛ سیف بنی مروان، تألیف استاد عبدالرزاق حمیده، ص ۱۶۸، چاپ دارالفکر.

۵- بیت آخر، در الامالی تألیف ابوهللی قالی، ج ۱، ص ۸۶ به جای «یحلبون صراها» جمله «حیث مال

حشاها» ضبط شده است.

در این شعر کلمه قافیه در آغاز بیت‌های بعدی تکرار شده است.
و در فارسی مانند (۱):

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد
یاری کز و وظیفه نوروز خواستم
و فرصت الدوله شیرازی گفته است:

دوباره باد بهاری به باغ شد پی سپار
نسیمی از هرکنار شد آشکارا چو پار
نوائی از مرغزار بر آمد از مرغزار
فشانده لؤلؤی تر به شاخهای شجر
به باغ شد پی سپار نسیمی از هرکنار
شد آشکارا چو پار نوائی از مرغزار
به جای باران سحاب نشانده لؤلؤی تر
به شاخهای شجر هزار نوحه گر
هزارها نوحه گر به پیش گل تا سحر

۳۵- العکس: (۲)

العکس هو أن تُقدّم في الكلام جزءاً ثمّ تعكس بان تُقدّم ما أخرت و تؤخر ما قدّمت و
یاتی علی انواع:

۳۵- عکس (واژگون ساختن):

عکس این است که جزئی را در کلام مقدم بداری سپس بر عکس کنی یعنی مقدم
بداری آنچه را مؤخر کرده‌ای و مؤخر کنی آنچه را که مقدم آورده‌ای. و آن چند نوع
است:

الف - أن یقع العکس بین أحد طرفی جملته و ما أضيف الیه ذلك الطرف نحو: کلام
المُلوک مُلوک الکلام.

الف - این است که واژگون ساختن میان یکی از دو طرف یک جمله و مضاف‌الیه آن
باشد؛ مانند: «کلام الملوک ملوک الکلام» سخن شاهان، شاهان سخن است.

این یک جمله مبتدا و خبر است. «کلام» که مبتداست با مضاف‌الیه آن یعنی «ملوک»،
واژگون شده و به صورت خبر در آمده است. (۳)

۱- این شعر از ظهیر است.

۲- عکس و تبدیل یا تبدیل تنها نیز گفته می‌شود.

۳- این نوع عکس در ادبیات و معارف ما بسیار است؛ بنگرید: «عادات السادات، عادات العادات»،

مانند سخن منتبئی: (۱)

إِذَا مَطَّرَتْ مِنْهُمْ وَ مِنْكَ سَحَابَةٌ فَوَابِلُهُمْ طَلٌّ وَ طَلُّكَ وَابِلٌ

زمانی که از آنان و از تو ابری بیارد، باران درشت قطره و سرشار آنان ریز و اندک است و باران ریز و اندک تو درشت قطره و سرشار است.

«وَابِلُهُمْ» مضاف و مضاف الیه و مبتدأ است. در جمله اوّل «طَلٌّ» خبر و «وَابِلٌ» مبتدأ است و در جمله دوم بر عکس.

ب - أَنْ يَقَعَ الْعَكْسُ بَيْنَ مُتَعَلِّقِي فِعْلَيْنِ فِي جُمْلَتَيْنِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

ب - این که واژگون کردن میان دو متعلق دو فعل در دو جمله باشد. مانند سخن خدای والا:

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» (۲)

زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد.

«حَيٌّ» و «مَيِّتٌ» دو متعلق دو فعل هستند. (۳)

ج - أَنْ يَقَعَ الْعَكْسُ بَيْنَ لَفْظَيْنِ فِي طَرَفِي الْجُمْلَتَيْنِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:

ج - این که واژگون کردن، میان دو لفظ در دو سوی جمله واقع شود؛ مانند سخن خدای برین:

«لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَ لَا هُمْ يَحِلُّونَ لَّهُنَّ» (۴)

نه آن زنان بر ایشان حلالند و نه آن مردان بر این زنان حلال.

این قسمت از دو جمله تشکیل شده است. در جمله نخست «هن» در آغاز و «هم» در پایان قرار گرفته است و در جمله دوم بر عکس.

⇒ «اوصاف الاشراف»، «اشراف الاوصاف»، «عشق الفضيلة»، «فضيلة العشق»، «اؤل العلم»، «علم الاؤل»، «مبدء العرفان»، «عرفان المبدء»، «كل التفويض»، «تفويض الكل»، «خير العمل»، «عمل الخير»، «جاء الدار»، «أحق بدار الجار»، «شيم الأحرار»، «أحرار الشيم»، «كُتِبَ الأحباب»، «أحباب الكُتِب»، «خير الرجال»، «رجال الخير».

و گاهی در طرف جمله واژگون می گردد بدون این که مضاف الیه داشته باشد؛ مانند: حسین منی و انا من حسین، الحق مع علي و علي مع الحق، عتاز مع الحق و الحق مع عتاز.

۱- دیوان منتبئی، ج ۲، ص ۹۳

۲- روم، ۱۹

۳- ممکن است عکس میان دو متعلق شبه فعل باشد؛ مانند: وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ. انعام، ۹۵

۴- ممتحنه، ۱۰

د - أَنْ يَقَعَ الْعَكْشُ بَيْنَ طَرْفَيْ الْجُمْلَتَيْنِ. کقولہ الشاعر:

د - این که واژگون کردن بین دو طرف دو جمله واقع شود؛ مانند سخن شاعر: (۱)

طَوَيْتُ بِأَحْرَازِ الْفُنُونِ وَ نَيْلِهَا رِدَاءَ شَبَابِي وَ الْجُنُونُ فُنُونٌ (۲)
فَجِئْتُ تَقَاطِئُ الْفُنُونِ وَ حَظَّهَا تَبَيَّنَ لِي أَنَّ الْفُنُونُ جُنُونٌ

برای گرد آوردن فنون و دست یافتن به آنها ردای جوانی ام را در هم پیچیدم با این که دیوانگی گونه‌گونه است. (اقسامی دارد).

پس هنگامی که فنون و بهره‌اش را فراگرفتم برایم آشکارگشت که قطعاً فنون، دیوانگی است.

در پایان بیت اول «جنون» مقدم و در پایان بیت دوم «جنون» مؤخر است. و حافظ گفته است:

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست

و افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست

مرکز تحقیقات کلامی و عروضی

ه - أَنْ يَكُونَ الْعَكْشُ بترديد مِصْرَاعِ الْبَيْتِ مَعكُوسًا. کقول الشاعر:

ه - یا واژگونه کردن به تکرار وارونهٔ مصراع بیت است؛ مانند سخن شاعر:

إِنَّ لِي لَوْجِدٍ فِي فَوَادِي تِرَاكِمِ لَيْتَ عَيْنِي قَبْلَ الْمَمَاتِ تِرَاكِمِ
فِي هَوَاكِمِ يَا سَادَتِي مِتُّ وَجِدًا مِتُّ وَجِدًا يَا سَادَتِي فِي هَوَاكِمِ

قطعاً شوق در دلم انباشته شده است کاش چشمم پیش از مرگ، شما را می‌دید.

در عشق شما ای سروران من از شوق مردم. از شوق مردم ای سروران من در عشق شما. در این شعر مصراع سوم به طور وارونه تکرار شده است.

گفتنی است: «تراکم» در پایان مصراع اول اسم است به معنی انباشته شدن، و در پایان مصراع دوم فعل است.

و در فارسی مانند این بیت حافظ:

دلبر جانان من برده دل و جان من دلبر جانان من دلبر جانان من

۱- این شعر از ملا سعد تفتازانی است.

۲- مصراع نخست این شعر این گونه نقل شده است: طَوَيْتُ بِأَحْرَازِ الْفُنُونِ تَجَحُّمًا. نگاه کنید به انوار

و آقای حسن زاده سروده‌اند:

ماه رمضان آمد نور دل و جان آمد
نور دل و جان آمد ماه رمضان آمد

و:

حاصل عرفان من سینه بریان من
سینه بریان من حاصل عرفان من
سلمان ساوجی گفته است:

از بس که شکسته باز بستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه‌ای شکستم ساغر
امروز به ساغری شکستم توبه

۳۶- تجاهل العارف:

تجاهل العارف هو سؤال المتكلم عما يعلمه حقيقةً تجاهلاً منه إنكته كالتوبيخ في قوله:

۳۶- تجاهل عارف (جاهل نمایی آگاه):

تجاهل عارف این است که گوینده آنچه را که حقیقتاً می‌داند بپرسد و جاهل نمایی او برای نکته‌ای باشد؛ چونان سرزنش کردن در سخن او:

أيا شجر الخابور مالک مورقاً
کأنک لم تجزع علی ابن طریف (۱)

ای درخت سرزمین خابور، چه شده تو را برگ آورده‌ای؟ گویا تو بر [مرگ] پسر طریف زاری نکرده‌ای؟

(خابور) نام سرزمینی در شام است. در این شعر پرسش برای سرزنش است.

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست؟

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

أو المبالغة في المدح كقول البحثري:

یا پرسش برای مبالغه در مدح است؛ مانند سخن بحثری:

المنع برفی سری أم ضوء مصباح
أم إبتسامتها بالمنظر الضاحی

آیا پرتو برقی بود که جهید یا درخشش چراغ، یا لبخند آن زن با آن سیمای روشن بود؟

در این شعر شاعر برای مبالغه در مدح لبخند محبوبه، پرسش کرده است.

و در فارسی مانند این شعر سعدی:

این برگ گل است یا بنا گوش
یا سبزه به دور چشمه نوش

باز او گفته است:

این ماه دو هفته در نقاب است یا حوری دست در خضاب است (۱)
 أو المبالغة في الذم كقول زهير:

یا پرسش برای مبالغه در نکوهش است؛ مانند سخن زهیر:

و ما أدري و سوف إخال أدري أقوم آل حصن أم نساء

من نمی دانم و گمان می کنم به زودی بدانم که آیا آل حصن مردند یا زنند؟
 أو التّعجب.

یا پرسش و تجاهل برای تعجب و ابراز شگفتی است؛ مانند:

«أفيسخر هذا أم أنتم لا تبصرون» (۲)

آیا این افسون است؟ یا شما [درست] نمی بینید؟

حافظ گفته است:

یا رب آن شاهوش ماه رخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یک دانه کیست

إلى غير ذلك من الأغراض البدیعیة التي لا تُحصى.

تجاهل عارف برای غیر اینها از هدفهای بدیعی که به شماره نمی آید به کار می رود. گاه

ممکن است استفهام برای جلب ترحم باشد:

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آشناک و سوز سینه شبگیر ما

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

تمرین

بین الانواع البدیعیة فیما یلی.

تمرین

انواع صنایع بدیعی را در موارد زیر بیان کن.

۱- قال بعضهم فی وصف إبل:

یکی از اعراب در وصف شتری گفته است:

صُلِبُ العَصَا بِالضَّرْبِ قَدْ أَدْمَاها تَوَدُّ أَنْ الله قَدْ أَنفَاها (۳)

۱- گفتنی است: سکاکی تجاهل عارف را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده است.

۲- طور، ۱۵

۳- «ضرب» لفظ مشترک میان زدن با عصا و سیر در زمین است، زدن با عصا معنی نزدیک و قصد نشده

است و سیر در زمین معنی دور و مقصود است. و مراد از توریه همان معنای دور است.

او با برخورد سخت عصا شترش را در راه رفتن خون آلود کرده است. آن شتر دوست می دارد که خداوند نابودش نکند.

توضیح: «صُلِبَ الْعَصَا» به کسی می گویند که با خشونت شترش را می زند. (۱)
مقصود از «ضرب» در این جا رفتن است نه زدن. در قرآن کریم آمده است: «وَإِذَا صَرَيْتُمْ فِي الْأَرْضِ» (۲): و زمانی که در زمین سیر کردید.

۲- وَقِيلَ فِي وَصْفِ إِبْلِ هَزِيلَةٍ:

و در وصف شتر لاغری گفته شده است:

كَالْقَيْسِيِّ الْمُغَطَّفَاتِ بِلِ الْأَشْهُمِ مَسْبَرِيَّةٌ بِلِ الْأُوتَارِ (۳)

همانند کمانهای خم شده، بل مانند تیرهای تراشیده، بل مانند زههاست.

۳- وَلِلْفَرْزَالَةِ شَيْءٌ مِّنْ تَلْفُتِهِ وَ نُورُهَا مِّنْ ضِيَاءِ حَدْنِهِ مُكْتَسَبٌ (۴)

و آهو چیزی از نگاه او را داراست، و پرتو خورشید از درخشش دو گونه او به دست آمده است.

۴- أَفَنِي جُيُوشِ الْعِدَا غَزَوًا فَلَسْتُ تَرِي بِسَوِي قَتِيلٍ وَ مَأْسُورٍ وَ مُنْهَزَمٍ (۵)
با جنگ، ارتش های دشمنان را نابود ساخت؛ پس تو غیر از کشته، اسیر و گریخته کسی را نمی بینی.

۵- وَ لَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ ذَوِي النَّدَى خَسَّاسٌ إِذَا قَيْسُوا بِهِمْ وَ لِيثَامٌ (۶)
عیبی در آنان نیست مگر این که صاحبان بخشش هرگاه با آنان قیاس شوند خسیس و پست اند.

۶- عَلَى رَأْسِ عَبْدٍ تَاجٌ عِزٌّ يَزِينُهُ وَ فِي رِجْلِ حُرٍّ قَيْدٌ ذُلٌّ يَشِينُهُ (۷)

بر سر برده، تاج عزتمندی او را می آراید؛ و در پای آزاد، بند ذلت او را زشت می سازد.

۱- (لسان العرب، ج ۱۵، ص ۶۳)

۲- نساء، ۱۰۱

۳- در این شعر مراعات النظیر هست. زیرا بحتری شتر را به لاغری وصف کرده است پس آن را به چیزهای متناسبی چون کمانها، تیرهای تراشیده و زهها تشبیه کرده.

۴- در این شعر استخدام هست، زیرا مراد شاعر از «فزاله» حیوان معروف (آهو) است و مقصود از ضمیر «نورها» «فزاله» به معنی خورشید.

۵- در این شعر تقسیم هست. زیرا شاعر همه اقسام سپاه دشمن را منحصر در این سه قسم برشمرده است.

۶- در این شعر تأکید مدح به چیزی شبیه ذم وجود دارد. شاعر از صفت ذم نفی شده، صفت مدحی را استثناء کرده است.

۷- در این شعر مقابله شش چیز با شش چیز است. شاعر بین هلی و فی، سر و پا، آزاده و برده، تاج و قید، عزت و ذلت، و می آراید و زشت می سازد، مقابله ایجاد کرده است.

۷- إِذَا لَمْ تَفِضْ عَيْنِي الْعَقِيقَ فَلَا رَأَتْ مَنَازِلَهُ بِالْقُرْبِ تَبْهِي وَ تَبْهُرُ (۱)
 اگر دو چشم من اشک‌های عقیق‌گونه فرو نمی‌ریخت، خانه‌های سرزمین عقیق را از نزدیک چشم‌نواز و درخشان ندیده بود.

تمرین آخر

۱- فَلَا الْجُودُ يُفْنِي الْمَالَ وَالْجَدُّ مُقْبِلٌ وَلَا الْبُخْلُ يَبْقَى الْمَالَ وَالْجَدُّ مُدْبِرٌ (۲)
 پس بخشش مال را نابود نمی‌سازد در حالی که بخت روکننده باشد؛ و بخل دارایی را پاس نمی‌دارد در حالی که بخت پشت کرده است.

۲- رَحِمَ اللَّهُ مَنْ تَصَدَّقَ مِنْ فَضْلِ أَوْ آسَى مِنْ كَفَافٍ أَوْ آثَرَ مِنْ قَوْتٍ (۳)
 خداوند رحمت کند کسی را که از زیادی روزی اش انفاق کند یا در حالت کفاف با دیگران همسانی پیشه سازد یا در روزی خویش دیگران را بر خود ترجیح دهد.

۳- رَأَى الْعَقِيقَ فَأَجْرَى ذَاكَ نَاطِرُهُ مَتَيْمٌ لَجَّ فِي الْأَشْوَاقِ خَاطِرُهُ (۴)
 سرزمین عقیق را دید و چشمش اشک‌های عقیق‌گونه را جاری ساخت؛ او بی‌تاب بود و خاطرش در شوقها سرسختانه فرو می‌رفت.

۴- آرَأَوْكُمْ وَ وُجُوهُكُمْ وَ سُيُوفَكُمْ فِي الْحَادِثَاتِ إِذَا دَجَوْنَ نُجُومَ (۵)
 اندیشه‌ها، چهره‌ها و شمشیرهای شما در رخدادها آنگاه که تیره گردند ستاره‌اند.

۵- مَا زُلْزَلَتْ مِصْرُ مِنْ كَيْدِ أَلَمٍ بِهَا لَكِنَّهَا رَقَصَتْ مِنْ عَذْلِكُمْ طَرِبًا (۶)
 مصر از نیرنگی که بر آن وارد شد نلرزید لیکن از عدل شما شادمانه رقصید.

۶- أَرَأَيْكَ النُّجْمَ فِي سِيرِي الْيَكْمِ وَ يَزْغَاهُ مِنَ الْبَيْدَا جَوَادِي (۷)
 من در سیرم به سوی شما ستاره را می‌نگریستم و اسبم در صحرا آن [گیاه] را می‌چرید.

۱- در این شعر استخدام هست. زیرا «عقیق» در اینجا خون [اشک] شبیه به عقیق در سرخی است و ضمیر در «منازله» به عقیق بر می‌گردد به اعتبار این که «عقیق» سرزمین شناخته شده‌ای در اطراف مدینه در کشور حجاز است.

۲- در این شعر بین جود و بخل، یفنی و یبقی، مقبل و مدبر مقابله وجود دارد.

۳- در این شعر تقسیم هست چون طبقه‌های مردم تنها همین سه دسته هستند.

۴- در این شعر استخدام هست. عقیق نخست سرزمین شناخته شده‌ای در حجاز است و اسم اشاره (ذاک) به عقیق به معنی سنگ معروف اشاره می‌کند. و شاعر اشک‌هایش را به سنگ عقیق تشبیه کرده است.

۵- در این شعر شاعر سه چیز را با هم جمع کرده است.

۶- در این شعر حسن تعلیل هست. او علت لرزیدن مصر را شادی می‌داند که از عدل ممدوح پدید آمده است نه حادثه ناگواری که رخ داده؛ و بی‌شک این غیر از علتی است که در میان مردم شناخته شده است.

۷- در این شعر استخدام هست. زیرا نجم نخست به معنی ستاره است و ضمیری که به آن برگشته است به معنی گیاه بی‌ساقه.

۷- جاءني ابني يوماً وَ كُنْتُ أراه
 قال ما الرُّوح؟ قُلْتُ: إنَّكَ رُوحِي
 لي رِيحانةٌ وَ مَصَدَّرَ أَنسٍ (۱)
 قال ما النَّفْس؟ قُلْتُ إنَّكَ نَفْسِي

پسرم روزی پیش من آمد، او را گیاه خوشبو و کانون انس خویش می دیدم، پرسید: روح چیست؟ گفتم: قطعاً تو روح منی، پرسید: نفس چیست؟ گفتم: بی شک تو نفس منی.
 تطبیق عام علی البدیع المعنوی:

اجرای عمومی صنایع معنوی بدیع:

يا سَيِّداً حازَ لُطفاً
 أنتَ الحُسَيْنُ وَلَكِن
 لَهُ البَرايا عَبيدٌ
 جَفاكَ فينا يَزيدُ

ای سروری که به لطفی دست یافته است که مخلوقات برده اویند، تو حسینی لیکن ستمت در میان ما افزایش می یابد.

في هذا الكلام تورية مهيأة بلفظ قبلها فإنَّ ذَكَرَ الحُسَيْنَ لَازِمٌ لِكَوْنِ يَزِيدَ اسماً بعد احتمال الفعل المضارع المورى عنه.

در این سخن توریه مهیا است به وسیله لفظی که پیش از توریه ذکر شده است. قطعاً ذکر «حسین» لازم است، برای این که «یزید» اسم باشد، پس از این که احتمال می رود فعل مضارع باشد و همان معنای فعل مضارع، مورى عنه و مقصود است. مقصود از «مورى عنه» معنای دور و مورد نظر است.

حِماةٌ في بَهْجَتِها جَنَّةٌ
 لا تَياسوا من رَحْمَةِ اللَّهِ فَقدْ
 وَ هي مِنَ الغَمِّ لَنا جُنَّةٌ
 رَأيتُمُ العاصِي في الجَنَّةِ

شهر «حماة» در خرمی اش بهشت است و برای ما سپری در برابر اندوه.

از رحمت خداوند نا امید مگردید محققاً شما «عاصی» را در بهشت دیدید.

في هذا الكلام تورية مرشحة فإنَّ ذَكَرَ الرَّحْمَةَ تَرشيحٌ لِلْفِظِ العاصِي المورى به الَّذي هو مِنَ العَصيانِ وَ المورى عنه النهر المعروف الَّذي عبر حُماة.

در این سخن توریه مرشحه هست؛ ذکر کردن «رحمة» ترشیح بر لفظ «عاصی» است که توریه به سبب آن شکل گرفته، و از «عصیان» مشتق گشته است. و «مورى عنه» یعنی

۱- در این شعر اسلوب حکیم هست. فرزند او از چیزی سؤال کرده است و او چیز دیگری در پاسخ او گفته

معنای دور و مقصود، نه‌ری است که از میان شهر «حُماة» می‌گذرد.

توضیح: «حُماة»: یکی از شهرهای شام است.

و کلمه «عاصی» در این شعر دو معنا دارد: ۱- عاصی گرفته شده از عصیان به معنی گناهکار که معنای نزدیک و غیر مقصود است. ۲- عاصی نام رودخانه‌ای است که از شهر «حماة» می‌گذرد و مورّی عنه و مقصود است.

فَإِنْ ضَيَعْتُ فِيهِ جَمِيعَ مَالِي فَكَمْ مِنْ لِحْيَةٍ خَلَقْتُ بِمُوسَى

اگر تمام دارایی‌ام را در راه او تباہ کردم چه بسا ریشی که به وسیلهٔ موسی تراشیدم.

فیه التوریه المرشحة بِذِکْرِ اللِّحْيَةِ وَ الخَلْقِ وَ هُمَا يُنَاسِبَانِ المُوَرِّيَ بِهِ وَ هُوَ مَوْسَى الخَدِيدِ وَ المُوَرِّيَ عَنْهُ الاسم المذکور.

در این شعر توریهٔ مرشحه هست و این ترشیح با ذکر کردن «لحیه» (ریش) و «خلق» (تراشیدن) به وجود آمده است؛ و این دو با «مورّی به» یعنی معنای نزدیک و غیر مقصود یعنی تیغ آهنی تناسب دارد و مورّی عنه نام ذکر شده است.

توضیح: «موسی» دو کاربرد دارد: ۱- به معنای تیغ. ۲- نام شخص.

در این بیت مراد از «موسی» نام شخص است و همین معنای دور و مورّی عنه است. و منظور از «الاسم المذکور» نام شخص است.

يَا عَذُولِي فِي مَنَنْ مُطْرَبٍ حَرَّكَ الأوتارَ لَمَّا سَفَرَا

لَمْ تَهْزِ القَطْفُ مِنْهُ طَرَبًا عِنْدَ مَا تَسْمَعُ مِنْهُ وَتَرَا

ای که مرا دربارهٔ آوازه‌خوان نشاط برانگیز ملامت می‌کنی، تارها را حرکت بده آنگاه که پیدا شود.

انحراف و نرمی‌ای که دارد نشاط را بر نمی‌انگیزد هنگامی که تو از آن می‌شنوی و می‌بینی.

و معنای نزدیک آن چنین است: هنگامی که تو تازی از آن می‌شنوی.

فیه التوریه فی لَفْظِ «وَتَرَا» فَإِنَّ مَعْنَاهُ البَعِيدُ المُرَادُ هُوَ الرُّوِيَةُ وَ القَرِيبُ أَحَدُ الأوتارِ وَ لَفْظُ «تَسْمَعُ» هِيَأ قَوْلُهُ «وَتَرَا» لِلتُّورِيَةِ بالرُّوِيَةِ.

در لفظ «وترا»ی این بیت، توریه است. پس معنای دور و مقصود آن دیدن است و معنای نزدیک آن یکی از تارهاست. و لفظ «تسمع» واژهٔ «وترا» را برای توریه به معنی دیدن آماده کرده است.

بنابراین «وَتَرَاهُ» می تواند دو کاربرد داشته باشد:

- ۱- «وَتَرَاهُ» اسم جامد و به معنی یکی از تارها باشد که این معنا نزدیک و غیر مقصود است.
- ۲- و او عاطفه و «تراه» فعل از ماده «رَویت» و به معنی می بینی باشد که این به معنی دور و مراد است.

سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْمِهِ فَأَنْشَى
وَأَبْصَرَ الْمِسْكَ وَبَدَرَ الدُّجَى
يُفْجَبُ مِنْ إِفْرَاطِ دَمْعِي السَّخَى
فَقَالَ ذَا خَالِي وَ هَذَا أُخَى

از او درباره قومش سؤال کردم به من متمایل گشت در حالی که از زیادی اشک سرشارم شگفت زده می شد.

به مشک و ماه تمام تاریکی نگاه افکند، پس گفت: این خال من و این برادر من است. **فیه التوریه فی لفظ «خالی»** بمعناه البعید المراد: النقطة السوداء فی الخد و القریب أخ الأم و لفظ «أخی» هی الّتی هیّات «خالی» للتوریه و هی بعیده.

در لفظ «خالی» این شعر توریه هست. معنای دور و مراد آن نقطه سیاه در گونه است و معنای نزدیک آن برادر مادر است. و کلمه «أخی» واژه «خالی» را برای معنای دور توریه آماده ساخته است.

وَسَاقِيَةٌ تَدُورُ عَلَيَّ النُّدَامِيَّةِ
سَنَشْكُرُ يَوْمَ لَهْوٍ قَدْ تَقَضَى
وَتَنْهَرُهُمْ لِسُرْعَةِ شُرْبِ خَمْرٍ
بِسَاقِيَةٍ تَسْقَابِلُنَا بِنَهْرٍ

و ساقیه ای که بر ندیمان می چرخد و به جهت زود آشامیدن شراب بر آنان بانگ می زند. سپاسگزاری می کنم روز سرگرمی که سپری شد همراه ساقیه ای که ما را با رود رویارو می کند. (یا با سرزنش با ما روبه رو می شود).

السَّاقِيَةُ امْرَأَةٌ تَسْقِي الرِّاحَ وَ هَذَا هُوَ الْمَعْنَى الْقَرِيبُ أَوْ سَاقِيَةُ الْمَاءِ وَ هُوَ الْمَعْنَى الْبَعِيدُ وَ كُلُّ مِنْهُمَا مَذْكُورٌ لِلتُّورِيَّةِ فِي صَاحِبِهِ وَ مُهَيِّئٌ لَهَا فِيهِ.

«ساقیه» زنی است که شراب می آشاماند و این معنی نزدیک است، یا به معنی جوی آب می آید که آن معنی دور است. [در توریه همان قصد می شود.] و هر کدام از این دو کلمه «ساقیه» برای توریه در کلمه دیگر ذکر شده است و آماده کننده توریه در آن است. «کُلُّ مِنْهُمَا»: هر یک از این دو کلمه «ساقیه» که یکی در آغاز مصراع اوّل و یکی در آغاز مصراع چهارم واقع شده است.

«مُهَيِّئٌ لَهَا فِيهِ»: ضمیر «لها» به توریه و ضمیر «فیه» به «صاحب» باز می گردد. یعنی هر کدام از این دو کلمه زمینه ساز توریه در کلمه دیگر است.

الباب الخامس

في المحسنات اللفظية

١- الجناس

الجناس هو تشابه لفظين في النطق واختلافهما في المعنى وهو ينقسم إلى نوعين لفظي و معنوي.



باب پنجم

درباره محسنات لفظیه است. (آرایه های ادبی)

١- جناس

جناس، همانندی دو لفظ در گفتار و ناهمانندی آنها در معناست. و به دو گونه لفظی و معنوی است. (۱)

١- به آن تجنیس، تجانس و مجانسه هم گفته می شود. و این جناس نیکو شمرده نمی شود مگر زمانی که معنا به کمک لفظ بیاید و آنچه ساخته شده با طبع برابری کند، همراه مراعات النظیر باشد و قرینه ها جای گیر گردد. پس شایسته است که معانی بر طبیعت خویش رها گردد تا الفاظی را که زینت بخش است بپوشد که تکلف و خود را به زحمت انداختن در جناس شکل نگیرد، هماهنگی مراعات گردد و کلمه متجانس با همتای خود بیامیزد. کسی گفته است:

طبع المُجنِّس فيه نوع قیاده أو ما تری تألیفه لئلا حرف

سرشت پدید آورنده جناس، نوعی رهبری دارد؛ آیا نمی بینی چگونه حروف را به هم می پیوندد. با ملاحظه آنچه آوردیم، جناس میل شنونده را فراموش خواند و او را به گوش فرادادن می طلبد. برای این که نفس، چیزی را که مکرر و معنایش متفاوت است نیکو می شمرد و دچار شگفتی می گردد.

و بیان سخن چنین است که جناس دو نوع است: تام و غیر تام.

جناس تام آن است که دو لفظ متجانس در چهار چیز مانند هم باشند: ١- نوع حروف ٢- شکل حروف که پدیده حرکت ها و سکون هاست. ٣- عدد و شماره حروف ٤- ترتیب حروف.

أنواع الجناس اللفظي:

۱- منها الجناس التام وهو ما اتفق فيه اللفظان المتجانسان في أربعة أشياء: نوع الحروف و عددها و هيئاتها الحاصلة من الحركات و السكّنات و ترتيبها مع اختلاف المعنى.

انواع جناس لفظی:

- ۱- جناس تام آن است که دو لفظ متجانس آن، در چهار چیز اتحاد داشته باشد:
- ۱- نوع حروف ۲- عدد حروف ۳- هیأت‌هایی که پدیده حرکت‌ها و سکون‌هاست.
- ۴- ترتیب حروف. علاوه بر این که معانی آن متفاوت است.

⇒ و جناس غیر تام آن است که دو لفظ در یکی از امور چهارگانه پیشین مانند هم باشند؛ مانند سخن خدای برین: *وَزِالتَقَاتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ* (قیامت، ۲۹ و ۳۰) و ساق پاها (از سختی جان دادن) به هم پیچند، (آری) در آن روز مسیر همه به سوی (دادگاه) پروردگارت خواهد بود. و مانند سخن شاعر:

و سَمَّيْتُهُ يَحْيَى لِيَحْيَا قَلَمٌ يَكُنْ إِلَى رَدِّ أَمْرِ اللَّهِ فِيهِ سَبِيلٌ
 او را یحیی نامیدم تا زیست کند، پس راهی برای بازگرداندن فرمان خداوند درباره او نبود.
 و مانند سخن او:

أشكو و أشكر ففله فأحجب إشاعي منه شاكر
 طرقي و طرف النجم فيه كلاهما ساء و ساهر

گلایه می‌کنم و از کارش سپاس می‌گزارم. تعجب می‌کنم از گله‌مندی که از او سپاسگزار است. چشم من و چشم ستاره هر دو در او از خود غافل و بیدار است.
 و مانند سخن این فارسی:

قلنا لهاك لهاك عن نوم امرئي لَمَّ يُسَلِّفَ فَسَيَرُ سُنْطَمِ بِشَقَا
 چرا خردت تو را از سرزنش کردن کسی که غیر از تیره‌روزی، چیزی روزی‌اش نشده است باز نداشت؟
 و مانند سخن او:

لو زازنا طيف ذات الخيال أحيانا و نحن في خطر الأجداث أحيانا
 اگر ما را زمانی تصویری خیال‌انگیز زیارت کند در حالی که مشغول کردن گورها باشیم، ما را زنده می‌کند.
 «أحيانا» اول زمان است و «أحيانا» دوم فعل.
 و مانند سخن خنساء:

إن البكاء هو الشفاء مِن الْجسوى بئير الجوانح
 بی‌شک گریستن درمان سوزشی است که در درون استخوانهای نزدیک سینه وجود دارد.
 و مانند سخن معری:

لَم نَلَقْ هيرك انسانا يلاذبه فلا يرحل لقين الدهر انسانا
 ما به غیر از تو به انسانی که به او پناه آورده شود برخورد نکردیم، پس پیوسته مردمک چشم روزگار باشی.
 و مانند سخن حریری:

لا أعطى زماسي من يُحْفِرُ ذماسي و لا أهرس الأيادي في أرض الأهادي
 زمامم را به کسی که عهدهم را می‌شکند نمی‌دهم، و نعمت‌هایم را در زمین دشمنان گشت نمی‌کنم.

فان كان اللفظان المتجانسان من نوع واحد كإسمين أو فعلين أو حرفين سُمي الجِناسُ مُثَالاً.

پس اگر دو لفظ متجانس از یک نوع باشد، مثل این که هر دو اسم، یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشد، این جناس «مماثل» نامیده می‌شود.

مانند: «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ» (۱)

و روزی که رستاخیز بر پا شود مجرمان سوگند یاد می‌کنند که جز ساعتی [بیش] درنگ نکرده‌اند.

فالمراد بِالسَّاعَةِ الْأُولَى يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَبِالسَّاعَةِ الثَّانِيَةِ الْمُدَّةُ مِنَ الزَّمَانِ.

مقصود از «السَّاعَةُ» نخست روز رستاخیز، و مراد از «السَّاعَةُ» دوم مدتی از زمان است.

و نحو: رَحْبَةُ رَحْبَةٍ، فَرَحْبَةُ الْأُولَى فِئَاءُ الدَّارِ وَ رَحْبَةُ الثَّانِيَةِ بِمَعْنَى وَاسِعَةٍ.

و مانند: «رَحْبَةُ رَحْبَةٍ» حیاط بزرگ. «رَحْبَةُ» نخست به معنی حیاط خانه و «رَحْبَةُ» دوم به معنی گسترده است.

[توجه کنید: این مثال مؤلف غلط است. چون این دو واژه هیأت و شکل آنها متفاوت

است. و «حاء» در مثال اول متحرک و در مثال دوم ساکن است. بنابراین مثال، جناس نام ندارد.]

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ ادبی

و در فارسی مانند این اشعار حافظ:

رونی جانان طلبی آینه را قابل ساز	ورنه هرگز گل و نسربین ندمد ز آهن و روی
بخواه جان و دل از بنده و روان بستان	که حکم بر سر آزادگان روان داری
سخانماند سخن طیبی کنم شراب کجاست	بده به شادی روح و روان حاتم طیبی
بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

و مانند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر	دیدم که چگونه گور بهرام گرفت
-------------------------------	------------------------------

و مانند این شعر سعدی:

ترا که مالک دینار نیستی سعدی	طریق نیست به جز زهد مالک دینار (۲)
------------------------------	------------------------------------

۱- روم، ۵۵

۲- و مانند این شعر مولانا:

چسون از او گشتی همه چیز از تو گشت	چسون از او گشتی همه چیز از تو گشت
-----------------------------------	-----------------------------------

و مانند:

من رنگ بهی دارم و تو بوی بهی	بیمار توام هیچ پرسی که بهی؟
------------------------------	-----------------------------

وَإِنْ كَانَا مِنْ نَوْعَيْنِ كَفَعَلَ وَاسْمٌ سُئِيَ الْجِنَاسُ مُسْتَوْفِيًا.
و اگر دو لفظ متجانس، از دو نوع مثلاً یکی فعل و دیگری اسم باشد، این جناس «مستوفی» نامیده می‌شود.

مانند: «إِرْعَ الْجَارَ وَلَوْ جَارًا» همسایه را مراعات کن اگر چه ستم کند.
در این مثال «جار» اول اسم و «جار» دوم فعل است.
و مانند سخن شاعر:

مَامَاتٍ مِنْ كَرَمِ الزَّمَانِ فَإِنَّهُ يَحْيَا لَدَى يَحْيَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ (۱)

آنچه از کرم روزگار مُرد بی تردید پیش یحیی پسر عبدالله زیست می‌کند.

توجه داشته باشید «ما» در آغاز شعر موصوله است. (۲)

فَيَحْيَا الْأَوَّلُ فَعْلٌ مُضَارِعٌ وَ يَحْيَى الثَّانِي اسْمٌ الْمَمْدُوحُ.

پس «یحیی» اول فعل مضارع، و «یحیی» دوم اسم ممدوح است.

و مانند:

إِذَا رَمَاكَ الدَّهْرُ فِي مَعْشَرٍ قَدْ أَجْمَعَ النَّاسُ عَلَى بُغْضِهِمْ (۳)

فَدَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِي دَارِهِمْ وَ أَرْضِهِمْ مَا دُمْتَ فِي أَرْضِهِمْ

زمانی که روزگار تو را در میان جمعی انداخت که همه مردم بر دشمنی آنان اتّحاد دارند، پس تو با آنان تا هنگامی که در خانه ایشان هستی مدارا کن، و تا وقتی که در سرزمین آنانی خوشنودشان ساز.

«فدارهم»: فعل و فاعل و مفعول است، یعنی با آنان مدارا کن.

«دارهم»: مضاف و مضاف‌الیه است یعنی خانه آنان.

«أرضهم» اول فعل و فاعل و مفعول است، یعنی آنان را خوشنود و خرسند بگردان. و

«أرضهم» دوم مضاف‌الیه است یعنی سرزمین آنان.

و الجناس التام ممّا لا يتفق للبليغ إلا على ندورٍ و قلةٍ فهو لا يقع موقعه من الحُسنِ حتّى

→ و مانند:

دست آن مشاطه را باید جدا از شانه کرد

تا زلفت را جدا مشاطه گراز شانه کرد

۱- این شعر از ابو تمام طائی است.

۲- جامع الشواهد این «ما» را شرطیه گرفته است، و مرحوم استاد مدرّس افغانی آن را موصوله گرفته. نگاه کنید به المدرّس الافضل، ج ۷، ص ۱۵۰ و همین گونه در حاشیه حدائق البلاغه، چاپ سنگی، ص ۷۲، این «ما» موصوله گرفته شده است.

۳- این شعر از ابن شرف است.

يَكُونُ الْمَعْنَى هُوَ الَّذِي اسْتَدْعَاهُ وَ سَأَلَهُ وَ حَتَّى تَكُونَ كَلِمَتَهُ مِمَّا لَا يَبْتَنِي الْكَاتِبُ مِنْهَا
بَدَلًا وَ لَا يَجِدُ عَنْهَا حَوْلًا.

و جناس تام مگر به ندرت برای بلیغ رخ نمی دهد و آن در موقعیت نیکوی خود واقع
نمی شود مگر این که معنایش همان چیزی باشد که بلیغ می خواهد و روانه ساخته
است، تا این که نویسنده به جای کلمه متجانس کلمه دیگری را جستجو نکند و
جایگزینی برای آن نیابد.

ضمیر «منها» و «عنها» به کلمه باز می گردد.

«حول»: جایگزین.

جناس مستوفی در فارسی مانند این اشعار حافظ:

میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش

بر لب جوی، طَرَب جوی و به کف شاغر گیر

«جوی» اول به معنی رود، و «جوی» دوم فعل امر است.

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند

بدین درگاه چو حافظ را می خوانند میرانند

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند

که با این درد اگر در بند در مانند در مانند

چمن حکایت اردی بهشت می گوید

نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

و منها الجناس غیر التام و هو ما اختلف فيه اللفظان فی واحدٍ أو اکثر من الأربعة

السابقة و اختلافهما يكون إما بزيادة حرف في الأول نحو: دوام الحال من المحال

و قسمی از جناس، غیر تام است؛ بدین سان که دو لفظ متجانس در یکی یا بیشتر از

یکی از چهار چیز سابق با هم اختلاف دارند و آن اختلاف یا به افزایش یک حرف در

آغاز کلمه است؛ مانند: «دوام الحال من المحال» استمرار حال ناممکن است.

و در فارسی مانند:

ز کوی پار پیار ای نسیم صبح غباری

که بسوی خون دل ریش زآن تراب شنیدم

چو در دست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکویان سر اندازیم

او فی الوَسَط.

یا آن حرف زاید در وسط است؛ مانند:

جَدَى جَهْدِي. بهره من تلاش من است.

و در فارسی مانند:

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
و:

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
أو فی الآخر.

یا آن حرف اضافی در پایان کلمه است؛ مانند:

الهُوى مَطِيئَةُ الهَوَان. عشق (هوس) مرکب خواری است.

و در فارسی مانند:

شهره شهر مشو تا نهم سر در کوه شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

و الأول يُسَمَّى «مردوفا» و الثاني يُسَمَّى «مکتنفا» و الثالث «مُطَرِّفا».

قسم اول که حرف زاید در آغاز آن است «مردوفا» و قسم دوم که حرف زاید در وسط آن است «مکتنفا» و قسم سوم که حرف زاید در پایان آن است «مُطَرِّفا» نامیده می شود.

[توجه داشته باشید درباره «مُطَرِّفا» تفسیرهای گوناگونی است که آنها را در پاورقی نقل می کنیم.]^(۱)

وَإِنْ اِخْتَلَفَا فِي أَنْوَاعِهَا فَيَجِبُ أَنْ لَا يَكُونَ بَاكثَرَ مِنْ حَرْفٍ.

۱- استاد همایی نوشته اند: «در حدائق السحر می نویسد: تجنیس مطرّف چنان بود که دو لفظ متجانس را همه حروف متفق بود مگر حرف آخر». صاحب معجم نیز همان طور نوشته است: «تجنیس مطرّف آن است که متجانسان در جمله حروف متفق باشند إلا در حرف آخرین کلمه». اما در کتب معتبر بدیع عربی از قبیل مطول تفتازانی و خزانه الادب این حُجّه حموی و غیره درباره جناس مطرّف تا کنون نگارنده به چهار تفسیر مختلف برخورده ام که یکی از آنها موافق حدائق السحر و المعجم است.

دیگر آن که جناس مطرّف را از نوع جناس زاید شمرده اند که حرف زاید در اول یکی از متجانسین باشد مثل «ساق و مساق» و «صاف و مصاف» و مثال آن که در جناس زاید گفتیم (خزانه الادب و انوار الزبج).

تفسیر سوم آن که باز از نوع جناس زاید باشد، اما مخصوص آن صورت که زیادت در آخر یکی از متجانسین باشد، مانند «حام، حامل» و «کاف، کافل» و نظایر آن «مطول تفتازانی»

چهارم آن که مطرّف را با جناس مضارع یکی دانسته و آن را به اختلاف متجانسین در حرف قریب المخرج تفسیر کرده اند خواه در اول کلمه باشد و خواه در وسط یا آخر، مانند «داس، طامس» و «حصب، حسب» و «کتب، کتم» و این تفسیر از سکاکی صاحب مفتاح است. صناعات ادبی، ص ۷۲

و اگر دو کلمه متجانس اختلاف در نوع حروف داشتند، باید این اختلاف در بیشتر از یک حرف نباشد. (۱)

مانند سخن خدای برین:

«ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» (۲)

این [عقوبت] به سبب آن است که در زمین به صورت ناروا شادی و سرمستی می کردید و بدان سبب است که [سخت به خود] می نازیدید.

در این آیه شریفه «تَفْرَحُونَ» و «تَمْرَحُونَ» تنها در یک حرف با هم تفاوت دارند و در فارسی مانند:

یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

و مانند سخن شاعر:

فَإِنْ حَلُّوا فَلَيْسَ لَهُمْ مَقَرٌّ وَإِنْ رَحَلُوا فَلَيْسَ لَهُمْ مَقَرٌّ

اگر بمانند برای آنان جای استقراری نیست، و اگر کوچ کنند گریزگاهی ندارند. در این شعر «مَقَرٌّ» و «مَقَرٌّ» در یک حرف تفاوت دارند.

و در فارسی مانند:

جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد

که کرد افسون نیرنگش ملول از جان شیرینم

و مانند سخن پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله -

الْحَيْلُ مَعْقُودَةٌ لِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. (۳)

خیر تا روز رستاخیز به پیشانی های اسبان (سواران) بسته شده است.

در این روایت «حَیْل» و «خَیْر» در یک حرف با هم تفاوت دارند.

و در فارسی مانند:

به بارگاه تو چون باد را نباشد بار

کی اتفاق مجال سلام ما افتد

و مِنْ اِخْتِلَافِ اَعْدَادِهَا قَوْلُكَ: هَذَا بِنَاءٌ نَاءٍ.

و آنجا که اختلاف در شماره حروف باشد، سخن نوست: «هذا بناء ناء» این ساختمان

۱- توجه داشته باشید هجرت جواهر، غلط بود ما درست کردیم.

۲- طاهر، ۷۵

۳- بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۶، روایت ۱۲۲ و ج ۶۴، ص ۱۵۹، روایت ۱ و الصناعتین، ص ۳۴۱، مثل السائر، ج ۱، ص ۲۵۲ و الطراز، ج ۲، ص ۳۶۷.

دور است.

نفس می‌بستم که گیرم گوشه زان چشم مست

طاق و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

و مِنْ اِخْتِلَافِ تَرْتِيبِ الْحُرُوفِ قَوْلُهُ:

و آنجا که ترتیب حروف، اختلاف داشته باشد، سخن اوست:

«فِي حُسَامِهِ فَتْحٌ لِأَوْلِيَائِهِ وَ حَتْفٌ لِأَعْدَائِهِ»

در شمشیر او پیروزی دوستانش و مرگ دشمنانش هست.

«فتح» و «حتف» در ترتیب حروف تفاوت دارند.

و از همین باب است سخن احنف:

حُسَامُكَ فِيهِ لِأَخْبَابِ فَتْحٌ

وَ رُمْحُكَ فِيهِ لِأَعْدَاءِ حَتْفٌ

در شمشیر تو برای دوستان پیروزی، و در نیزهات برای دشمنان مرگ هست.

و در فارسی مانند:

بحر خون پیدا شود از هر طرف

حروف دو واژه «بحر» و «حرب» یکی و ترتیب آنها متفاوت است.

و من اختلاف الهيئة قول الشاعر:

و آنجا که هیئت (حرکت‌ها و سکون‌ها) متفاوت باشد این سخن شاعر است:

الجَدُّ فِي الْجَدِّ وَالْحَرَمَانُ فِي الْكَسَلِ

فَانصَبْ تُصِيبَ عَنْ قَرِيبٍ غَايَةَ الْأَمَلِ

بهره‌مندی در کوشیدن و محرومیت در سستی کردن است، پس تلاش کن تا به زودی به

اوج آرزویت دست یابی.

و در فارسی مانند:

در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را

مهر لب او بر در این خانه نهادیم

۲ - و منها الجناس المطلق و هو توافق ركنيه في الحروف و ترتيبها بدون أن يجمعها

اشتقاق.

۲ - و قسمتی از جناس، جناس مطلق است بدین سان که دو رکن جناس در حروف و

۲ - و قسمتی از جناس، جناس مطلق است بدین سان که دو رکن جناس در حروف و

ترتیب آن توافق دارند بدون این که از یک چیز مشتق شده باشند.

مقصود از «رکنیه» دو رکن جناس یعنی دو لفظ متجانس است.

ضمیر «ترتیبها» به «حروف» و ضمیر «یجمعهما» به «رکنیه» بر می گردد. مانند سخن پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله -

أَسْلَمَ سَالَمَهَا اللَّهُ وَ غِفَارَ غَفَّرَ اللَّهُ لَهَا وَ عُصَيَّةَ عَصَتِ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ. (۱)

«أَسْلَمَ» خداوند سالمشان دارد. و «غِفَارَ» خداوند آنان را بیامرزد. و «عُصَيَّةَ» خداوند و پیامبرش را نافرمانی کردند.

توضیح: «أَسْلَمَ» بر وزن «اکرم» و «غِفَارَ» بر وزن «کتاب» و «عُصَيَّةَ» به ضم اول و فتح دوم و سوم هر کدام نام قبیله‌ای است، و به همین جهت ضمیر «سالمها» و «لها» و «عصت» مؤنث آورده شده است. (۲)

«أَسْلَمَ» و «سالم»، «غِفَارَ» و «غَفَّرَ»، «عُصَيَّةَ» و «عَصَتِ» حروف مشترک دارند.

فان جمعهما اشتقاق

اگر دو لفظ متجانس (دو رکن جناس) از یک چیز مشتق شده باشند، مانند:

لَا أُعْبِدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أُعْبِدُ. (۳)

آنچه را شما می پرستید من نمی پرستم، و نه شما آنچه را من می پرستم می پرستید. (۴)
فقیل: يُسْمَى جناس الاشتقاق.

گفته شده: این، جناس اشتقاق نامیده می شود. (۵)

۱- صحیح بخاری (استفتاء ۳؛ صحیح مسلم (مساجد) ۳۰۷، ۳۰۸؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۸۸، حدیث شماره ۲۲، ۲۰

۲- و نگاه کنید به الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۲۸؛ لسان العرب، ج ۱۲، ص ۱۲۹۹ و ج ۵، ص ۲۶

۳- کافرون، ۱ و ۲ و ۳

۴- جناس اشتقاق در فارسی مانند:

شاهای مجلسیان در قدم و مقدم تست
جای هم باد مر آن دل که نخواهد شهادت
۵- مانند سخن او:

فَسَيَاةٌ مِّنْ عَجْدَنِ
عَسَى سَاكِنِي نَجْدِ
ای اشک مرا بر ساکنان نجد کمک کن [تا بگیریم]
و مانند سخن او:

وَ إِذَا نَسَا رِيَاخُ جَوْهَرِ حَبِثَ
صَارَ قَوْلُ الْقَذُولِ فِيهَا قَبَاءَ
بنگامی که بادهای بخشش تو بوزد سخن سرزنش کننده در آنها غبار می گردد.
و مانند سخن نابغه:

فِيَا لَكَ مِنْ حَزْمٍ وَ حَزْمٍ طَوَاعِمَا
جدید الرّدى تَبَيَّنَ الصَّفَا وَالصَّفَالِحِ

⇒ ای آه بر تو، چه دوراندیشی و تصمیمی که مرگ تازه آن دو را بین سنگ‌ها و سنگ‌ریزه‌ها (شن‌ها) به هم پیچید.

و مانند سخن بحتری:

نَسِيمُ الزَّوْضِ فِي رِيحِ شِمَالٍ وَحَسْبُ الْمُزْنِ فِي رَاحِ شَمُولٍ
نسیم بوستان در باد شمال، و بارش ابر در شراب خنک باد شمال خورده است.
و مانند سخن او:

اراک نَسِيمَتِي قَلْبِي سُورًا وَأَخْسَى أَنْ تَشْطَطَ بِكَ الدِّيَارُ
لَجْرٍ وَالْمَجْرُ وَصَلَّ وَلَا تُضِلَّنِي وَحَيْثُ بِأَنْ تَجُورَ وَأَنْتَ جَارُ

تو را می‌نگرم پس دلم سرشار از شادی می‌شود و می‌ترسم که سرزمین‌ها تو را دور سازد؛ پس جفا کن، هجرت گزین و درود بفرست (پیوند برقرار ساز) و مرا مسوزان، من غرسندم از این که تو جفا کنی و همسایه باشی.

و مانند این سخن او:

مِنْ بَحْرِ جُودِكَ أَهْتَرَفُ وَ بِفَضْلِ هَلِيكَ أَهْتَرَفُ
از دریای بخشش تو مشت برمی‌گیرم و به برتری دانش تو اعتراف می‌کنم.
و مانند سخن آنان: «خُلِّفَ الْوَهْدِيُّ خُلُقَ الْوَهْدِيِّ» وفا نکردن به وعده، اخلاق احمق است.
و مانند سخن حریری:

لَهُمْ فِي السَّيْرِ جَمْرِي السَّيْلِ وَ إِلَى الْخَيْرِ جَمْرِي الْخَيْلِ
برای آنان در سیر چونان جریان سیل است، و به سوی خیر بسان جریان اسبان. (سواران)
و مانند سخن بستی:

بَسِيفِ الدَّوْلَةِ إِتَسَقَّتْ أُمُورٌ وَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةُ النِّظَامِ
به وسیله سیف‌الدولة اموری مرتب گشت که آنها را رشته گسسته می‌پنداشتیم.
و مانند سخن سبکی:

كُنْ كَيْفَ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى لَا أَنْتَهَى خَشِيْتُ تَعُودَ لِي الْحَيَاءُ وَأَنْتَ هِيَ
تو نسبت به عشق هر گونه که می‌خواهی باش، من دست نمی‌کشم تا زندگی به من باز گردد و تو آن زندگی هستی.

و مانند سخن او:

خَلِيلِي إِنْ قَالَتْ بِشِيئَةٍ مَالَهُ أَنَا نَا بِلَا وَغَدَ لَقَوْلَا لَهَا، لَهَا
أَتَى وَ هُوَ مَشْغُولٌ بِعَظْمِ الَّذِي بِهِ وَ مَنْ بَاتَ طَوَّلَ اللَّيْلِ يَرْضَى السَّهَاءَ سَهَا
بَشِيئَةٍ تَزْرِي بِالْفَزَالَةِ فِي الضَّمْحَى إِذَا بَرَزْتَ لَمْ تَبْقَ يَوْمًا بِسَهَا، بِسَهَا

ای دو دوست من، اگر «بشینه» گفت: چرا او بدون وعده پیش ما آمد؟ به او بگویند: او شایسته است. او آمد در حالی که مشغول چیز بزرگی بود که عارضش گشته بود؛ و کسی که در «رازای شب» به ستارهٔ سها بنگرد ضال می‌شود. «بشینه» خورشید را در چاشتگاه خوار می‌کند، اگر جلوه کند خورشید به سبب او باقی نمی‌ماند در روزی که بدرخشد.

و مانند سخن او:

سَمَا وَ حَمِي بَنِي سَامٍ وَ حَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٌ وَ حَامٌ
والایی یالت و پسران سام و حام را حمایت کرد پس کسی چونان او والایی یابنده و حمایت کننده نیست.
و مانند سخن ابونواس:

۳ - و منها الجناس المذَّيِّل و الجناس المَطْرَف.

فالأول يكون الاختلاف بزيادة حرف أو أكثر في آخره.

و الثاني يكون الاختلاف بزيادة حرف في أوله أو آخره.

۳ - و قسمتی از جناس، جناس «مذَّيِّل» و جناس «مَطْرَف» است.

پس اول (مذَّيِّل) آن است که اختلاف به افزایش یک حرف یا بیشتر در پایان آن باشد.

و دوم (مَطْرَف) آن است که اختلاف به افزایش یک حرف در آغاز یا در پایان آن باشد.

[توجه داشته باشید تعریف مؤلف غلط و بسیار ناهنجار بود که بدین گونه تصحیح

شد.]

فالجَناس المَذَّيِّل - جناس مذیل مانند سخن ابوتمام:

يَمْدُونُ مِنْ أَيْدِ عَوَاصِمِ عَوَاصِمِ

تَصُولُ بِأَسْيَافِ قَوَاضِي قَوَاضِي

دست‌هایی را که نافرمانی کننده و پاس دارنده‌اند برمی‌کشند، و با شمشیرهایی که

حکم‌کننده و قطع‌کننده است حمله می‌کنند.

توضیح: یعنی «يَمْدُونُ سَوَاعِدَ مِنْ أَيْدِ» بازوهای دستان را برمی‌کشند.

«عواصم» جمع «عاصیه» است به معنی زنده با عصا، یا گرفته شده از «عصیان» است

یعنی آنان نسبت به دشمنان نافرمانند.

«عواصم» جمع «عاصمة» به معنی پاسدار و نگهبان است. آن دست‌ها پاسدار

دوستانند. «قواضی» جمع «قاضیه» به معنی حکم‌کننده است، آن دست‌ها حکم به

مرگ دشمنان می‌کنند. «قواضب» جمع «قاضیه» به معنی قطع‌کننده است.

«عواصم» و «قواضب» یک حرف افزونتر دارد.

و در فارسی مانند:

حافظا بازنما قَصَّة خُونابه چشم

که برین چشمه همان آب روان است که بود

ستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند

ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست

وَالْفَضْلُ فَطْلٌ وَ الرَّبِيعُ رَبِيعٌ

⇒ عباس عباس إذا احتدم الوطى

عباس بسیار چهره در هم کشنده است هنگامی که جنگ گرم شود (اوج گیرد) و فضل اهل بخشش و ربیع چون

بهاران است.

عباس اول عباس بن الفضل انصاری، و فضل اول فضل بن ربیع، و ربیع اول ربیع بن یونس است.

والجناس المَطْرَف كقول الشيخ عبدالقاهر:

و جناس مطرف مانند سخن شیخ عبدالقاهر:

وَكَمْ سَبَقَتْ مِنْهُ إِلَى عَوَارِفِ

ثنایی علی تِلْكَ الْعَوَارِفِ وَارِفِ

وَكَمْ عُزِرَ مِنْ بَرِّهِ وَلَطَائِفِ

لشکری علی تِلْكَ اللَّطَائِفِ طَائِفِ

چه بسیار نیکی هایی که از او به سوی من پیشی گرفته است، ستایش من بر آن نیکی ها گسترده است.

و چه احسانهای درخشان و لطف هایی که از او به من رسید و سپاس من بر آن لطف ها می چرخد.

در این شعر یک حرف بر آغاز «وارف» و «طائف» افزوده شده است. در فارسی:

آن چه نهد در ره عقل تو دام

گفته جاهل شمرش نی مدام



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

۴- و مِنْهَا الْجِنَاسُ الْمَضَارِعُ وَالْجِنَاسُ الْلَاحِقُ.

فالجناس المضارع يكون باختلاف رُكْنَيْهِ فِي حَرْفَيْنِ لَمْ يَتَّبَاعِدَا مَخْرَجًا.

۴- و قسمتی از جناس، جناس مضارع و جناس لاحق است.

جناس مضارع جناسی است که دو رکن آن در دو حرفی که بعیدالمخرج نیست اختلاف دارد.

حال این اختلاف یا در حرف اول است؛ مانند:

«لَيْلٌ دَامِسٌ وَطَرِيقٌ طَامِسٌ» شب تاریک و راه محو شده است

که دال و طاء بعیدالمخرج نیست.

و یا آن اختلاف در حرف وسط است؛ مانند:

وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ | و آنان [مردم را] از آن باز می دارند و [خود نیز] از آن

دوری می کنند.

در این مثال هم هاء و همزه هر دو حرف حلق است.

و یا آن اختلاف در حرف آخر است؛ مانند سخن پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله:

الْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^(۱)

خبر تا روز رستاخیز به پیشانی‌های اسبان (سواران) بسته شده است.

در این مثال لام و راء قریب المخرج است.

وَالْجِنَاسُ الْلاحِقُ يَكُونُ فِي مُتَبَاعِدَيْنِ

و جناس لاحق در جایی است که اختلاف دو رکن جناس در دو حرف بعید المخرج باشد.

آن اختلاف یا در حرف اول است؛ مانند:

«هُمَزَةٌ لَمْزَةٌ»^(۲) بدگوی عیب جوی.

هاء و لام بعید المخرج است.

یا آن اختلاف در حرف وسط است؛ مانند:

«إِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ»^(۳) و بر این امر نیک گواه است، راستی

او سخت شیفتهٔ مال است.

هاء و دال قریب المخرج نیست.

و یا در آخر است؛ مانند سخن خدای برین:

«وَإِذَا جَاءَ هُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ»^(۴) و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا

وحشت بر آنان برسد انتشارش دهند. راء و نون دو حرف بعید المخرج است.

۵- و منها الجناس اللفظی و هو ما تماثل ركناه لفظاً و اختلف أحد ركنيه عن الآخر

خطأ إما الاختلاف في الكتابة بالنون والتنوين وإما الاختلاف في الكتابة بالضاد والظاء

أو الهاء والتاء فالاول و هو ما تماثل ركناه لفظاً و اختلف أحد ركنيه عن الآخر خطأ في

الكتابة بالنون والتنوين قوله:

۵- و قسمتی از جناس، جناس لفظی است و آن جناسی است که دو رکن آن از جهت

لفظ همانند باشد و در نگارش متفاوت. و این اختلاف یا در نگارش نون و تنوین است یا

در ضاء و ظاء یا در ها و تا.

آنجا که دو رکن از حیث لفظ همانند هم باشد و یکی از دو رکن در نوشتن با دیگری از

۱- بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۶؛ و ج ۶۴، ص ۱۵۹

۲- همزه، ۱

۳- عادیات، ۷ و ۸

۴- نساء، ۸۳

جهت نون و تنوین فرق داشته باشد؛ سخن اوست:
 أَغْدَبُ خَلْقِ اللَّهِ نُطْقًا وَ فَمًا

إِنْ لَمْ يَكُنْ أَحَقَّ بِالْحُسْنِ فَمَنْ

مثل الغزال مقلة و لفته

مَنْ ذَارَاهُ مُقْبِلًا وَ لَافِتَّنْ (۱)

دلپذیرترین مخلوقات خداوند از لحاظ گفتار و دهان است، اگر او سزاوارترین افراد به نیکی نیست پس چه کسی هست؟

چونان آهو در چشم و نگاه است، چه کسی این را رو به رو دیده و فریفته نگشته است؟ در این شعر «فمًا» و «فمَن»، «لَفْتَةً» و «لَافِتَّنْ» از جهت گفتاری بکنواخت لیکن از حیث نگارش متفاوت است.

والثانی و هو اختلاف أَحَدٍ رُكْنَيْهِ فِي الضَّادِ وَالظَّاءِ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

و دوم یعنی جایی که اختلاف یکی از دو رکن در ضاد و ظاء باشد؛ سخن خدای برین است:



«وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» (۲)

در آن روز چهره‌هایی شاداب و مستور است، و به پروردگارش می‌نگرد. و مانند سخن ابوفراس:

مَا كُنْتُ تَضْبِرُ فِي الْقَدِيمِ

فَلِمَ صَبَّرْتَ الْآنَ عَنَّا

وَلَقَدْ ظَنَنْتُ بِكَ الظَّنَّ

نَ لِأَنَّهُ مَنَ صَنَّ ظَنَّا

تو در زمان قدیم از ما روی نمی‌گرداندی پس چرا اکنون از ما روی برگرداندی؟ قطعاً به تو گمانها بردم برای این که هر کس امساک کند گمان می‌برد. (یا «ظنًا» مجهول خوانده شود یعنی مورد اتهام و گمان قرار می‌گیرد.) توجه داشته باشید هر گاه «صَبَّرَ» با «عَن» متعدی شود به معنی روی گرداندن و خودداری و امساک کردن است و به معنی شکیبایی نیست. در این مثال «صَنَّ» و «ظَنَّ» تفاوت در نگارش دارد.

۱- این شعر از شمس الدین محمد بن العفیف التلمسانی است.
 ۲- قیامت، ۲۲ و ۲۳

والثالث و هو اختلاف أَحَدٍ رُكْنَيْهِ فِي الْهَاءِ وَ التَّاءِ كَقَوْلِهِ.

و سوم آنجایی که یکی از دو رکن در هاء و تاء متفاوت باشد، مانند سخن او:

اِذَا جَلَسْتَ إِلَى قَوْمٍ لِيَتَوَسَّلُوا بِكَ

بِمَا تُحَدِّثُ مِنْ مَاضٍ وَ مِنْ آتٍ

فَلَا تُعِيدَنَّ حَدِيثًا إِنْ طَبَعَهُمْ

مُوكَلِّ بِمُعَادَاةِ الْمُعَادَاتِ

هرگاه با گروهی بنشیننی تا با سخن گفتن از گذشته و آینده با آنان انس بگیری، پس گفته‌ای را دوباره نگو؛ بی‌شک سرشت آنان موکل دشمنی کردن با چیزهای تکرار شده است. (یا موکل دشمنی با تکرار کردن است.)

در فارسی آقای جلال الدین همایی آورده‌اند: «جناس لفظ یا لفظی در مقابل جناس خط آن است که کلمات متجانس در تلفظ یکی و در کتابت مختلف باشند؛ نظیر:

«خوار» و «خار»، «خواست» و «خاست» و از این قبیل است امثال «فطرت»، «فترت»،

«ناضر»، «ناظر» و «محظور» و «محدور» که به لهجهٔ فارسی در تلفظ یکسان و در املاء

مختلف است.»^(۱)

مرکز تحقیقات کتب و اسناد

و مثل زده‌اند:

ز هر جای خواهشگران خواستند

ز زابل مر او را همی خواستند

۶- وَ مِنْهَا الْجِنَاسُ الْمُحَرَّفُ وَالْجِنَاسُ الْمَصْحُفُ.

فَالأَوَّلُ مَا اخْتَلَفَ رُكْنَاهُ فِي هَيَاتِ الْحُرُوفِ الْحَاصِلَةِ مِنْ حَرَكَاتِهَا وَ سَكَنَاتِهَا.

۶- و قسمتی از جناس، جناس محرف و جناس مصحف است.

اول (محرف) جناسی است که دو رکن آن در هیات حروف که پدیدهٔ حرکت‌ها و

سکون‌هاست متفاوت است؛ مانند:

جُبَّةُ الْبُرْدِ جُبَّةُ الْبُرْدِ. جامهٔ برد سپر سرماست.

«برد» پارچه‌ای است مخصوص یمن که آن را بُردِ بمانی می‌گویند.

و در فارسی مانند:

از کوی تو چون باد برآشفتم و رفتم

گردی ز دل مدعیان رُفتم و رفتم^(۱)

و:

مُحَرَّم او بود کعبه جان را

مَحَرَّم او بود سرّ قرآن را^(۲)

و الثانی ما تماثل رُکناه وَضِعاً وَ اِخْتِلَافاً نَقْطاً بِحِیْثُ لَوْ زَالَ اِعْجَامُ اَحَدِهِمَا لَمْ یَتَمَیْزُ عَنِ الْاٰخَرِ.

و دوم (مصحّف) جناسی است که وضع حروف دو رکن آن مانند هم باشد و از جهت نقطه گذاری متفاوت، به گونه ای که اگر نقطه گذاری یکی از آن دو زدوده شود از دیگری متمایز نگردد.

کقول علی - علیه السلام - عَرَّكَ عِرُّكَ، فَصَارَ قُصَارَى ذَلِكِ ذُلُّكَ، فَاخْشَ فَاخْشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ بِهَذَا تَهْتَدَى.

عزّت تو را فریفت، پس فرجام آن خواری تو شد، از زشتی کارت بترس شاید بدین گونه راه یابی.

این نامه خطاب به معاویه است.^(۳) *مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی*
و مانند: إِذَا زَلَّ الْعَالِمُ زَلَّ الْعَالِمُ. اگر دانشمند بلغزد، جهان در لغزش افتد.

و مانند سخن ابوفراس:

مِن بَحْرِ شِغْرِكَ أُعْتَرِفُ

وَ بِفَضْلِ عِلْمِكَ أُعْتَرِفُ

از دریای شعر تو مشت برمی گیرم و به برتری دانش تو اعتراف می کنم.
و در فارسی مانند:^(۴)

نو بهارست در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

طرف کرم زکس نیست این دل پر امید من

گرچه سخن همی برد قصه من به هر طرف

۱- این شعر از فغانی است.

۲- این شعر را حکیم سنایی در مدح سید اوصیاء - علیه السلام - گفته است.

۳ مناقب، ج ۲، ص ۴۸

۴- و در نثر مانند: ای حکیم چکنم درویشان، درویشان چون پسته خون بسته.

۷- و منها الجناس المركب والجناس المُلَّفَق.

فالأول ما اختلف رُكناه افراداً و تركيباً فان كان مِنْ كَلِمَةٍ و بعضٍ اخرى سُمِّي مَرْفُوعاً.

۷- و قسمتی از جناس، جناس مرکب و جناس ملفق است.

پس اول (مرکب) جناسی است که دو رکن آن از حیث مفرد و مرکب بودن متفاوت

باشد. آنگاه اگر آن مرکب از یک کلمه و قسمتی از کلمه دیگر ترکیب یافته باشد «مرفوع»

نامیده می شود. مانند سخن حریری:

وَ لَا تَلَّةَ عَنِ تَذْكَارِ ذَنْبِكَ وَ اَبِكِهِ

بَدَمْعٍ يُضَاهِي الْمُنْزَنَ حَالَ مَصَابِيهِ^(۱)

وَ مَثَلُ لِعَيْنَيْكَ الْجِمَامِ وَ وَقَعَهُ

وَ رَوْعَةَ مَلَقَاءُ وَ مَطْعَمُ صَابِيهِ

و از بادآوری گناهت غافل شو و بر آن گریه کن با اشکی که مانند ابر در حال ریزش

است، و برای دو چشمت مرگ و رخدادنش را ترسیم کن و هراس ملاقات و مزه تلخش

را.

در این شعر «مصاب» در پایان بیت اول، مصدر به معنی ریزش است؛ و «صاب» به

معنی عصاره تلخ رختی ویژه است. در پایان بیت دوم «مطعم» با «صابه» ترکیب

می گردد (م + صابه) و جناس مرفوع شکل می گیرد.

و در فارسی مانند:

از چه گاه غم نداری میل جام

توسن غم را زجامی کن لجام

و ان كان مِنْ كَلِمَتَيْنِ فَاِنْ اَتَّفَقَ الرُّكْنَانِ خَطَا سُمِّي مَقْرُوناً.

و اگر مرکب از دو کلمه ترکیب یافته باشد و دو رکن جناس (دو کلمه متجانس) در

نگارش یک جور نوشته شود، این جناس مقرون نام می گیرد. مانند سخن او:

۱- مقامات حریری، مقامه ۲۱، ص ۱۷۰

حافظ گفته است:

سرشک گوشه گیران را چو دریابند دُر یابند رخ مهر از سحر خیزان نگرده اند اگر دانند

و سعدی سروده است:

هر خم از زلف پریشان تو زندان دلی است تا لگویی که اسیران کسند تو کم اند

إِذَا مَلِكٌ لَمْ يَكُنْ ذَاهِبَةً

قَدَعُهُ قَدَوْلَتُهُ ذَاهِبَةً

زمانی که پادشاهی دارای بخشش نباشد او را واگذار، دولت او رونده است.
 «ذاهبه» به معنی بخشش است، و «ذاهبه» دوم اسم فاعل به معنی رونده است، و هر دو به یک شکل نوشته می شود.

و در فارسی مانند این شعر سعدی:

عَلَمَ دَوْلَتِ نُرُوزِ بَه صَحْرَا بِرَخَاسْتِ

زخمت لشکر سرما ز سرما برخاست

و این شعر اهلی شیرازی:

خواجه در ابریشم و ما در گلیم

عاقبت ای دل همه یک سر گلیم

و:

هر که درمان کرد مرجان مرا

برد گنج و دُرّ و مرجان مرا



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

وإِلَّا سُمِّيَ مَفْرُوقًا.

و اگر دو رکن جناس یک جور نوشته نشود جناس مفروق نامیده می شود؛ مانند سخن او:

لَا تَعْرِضَنَّ عَلَيَّ الرُّوَاةَ قَصِيدَةً

مَا لَمْ تَكُنْ بِالْعَتِّ فِي تَهْدِيهَا

فَإِذَا عَرَضْتَ الشُّعْرَ غَيْرَ مُهْتَدٍ

عَدُوَّهُ مِنْكَ وَ سَاوِسًا تَهْدِي بِهَا

قطعاً تا هنگامی که پیراستن قصیده‌ای را به اوج نرسانده‌ای بر راویان عرضه مکن.
 پس زمانی که شعر غیر پیراسته‌ای را ارائه کردی آن را وسوسه‌هایی می‌شمردند که با آنها یاوه‌گویی می‌کنی.

«تهذیب» در پایان بیت اول یک کلمه و به معنی پیراستن است. و «تهذیب‌ها» در پایان بیت دوم دو کلمه است. این دو کلمه یک جور نوشته نمی‌شود.

و در فارسی مانند این شعر اهلی شیرازی:

ساقی از آن شیشه منصور دم

در رگ و در ریشه من صور دم

و:

چشم که می‌زاید از این خاکدان

اشکی مقیمان دل خاک دان

و الثانی و هو الجناس المُلَفَّق یكون بِتَریبِ الرُّکُنِینِ جَمِیعاً.

و دوم یعنی جناس ملفق جناسی است که هر دو رکن آن مرکب است؛ مانند سخن او:

وُلِیتُ الحُکَمَ خَمْساً و هی خُمُسٌ

لِعُمْرِی و الصَّبَا فی العُنُقوان (۱)

فَلَمْ تَضَعِ الأَعَادِی قَدَرَ شَانِی

و لا قَالُوا فُلانٌ قَدَرَ شَانِی

من با حکم پنج ساله ولایت داده شدم در حالی که مدت این حکم، یک پنجم عمر من است و هنوز نوجوانی ام در آغاز است. (عشق در آغاز است)

و دشمنان اندازهٔ مقام مرا نکاستند و نگفتند: فلانی قطعاً به من رشوه داد.

این شعر از قاضی عبدالباقی پسر ابو حصین است که وقتی بیست و پنج سال داشته است او را عهده‌دار قضاوت پنج ساله کرده‌اند، او مدت حکم را با عمر خویش سنجیده و گفته است یک پنجم عمر او است.

«ولیت» در آغاز شعر با «لیت» که از حروف مشابهة بالفعل است و به معنی کاش، اشتباه گرفته نشود. این به معنی عهده‌دار و ولایت داده شدم، هست.

«هی خُمس لعمری» آن یک پنجم عمر من است. در این جمله «خمس» به ضم اول است. در این شعر بین «قدر + شانی» و «قد + رشانی» جناس هست و هر دو مرکب از دو کلمه است.

و در فارسی مانند:

گر دامن همت ز جهان برچینی

از نخل امید خویشتن برچینی

(یعنی میوه جینی) (۲)

۸- و منها جناس القلب و هو ما اختلف فيه اللفظان فی ترتیب الحروف.

۸- و قسمتی از جناس، جناس قلب است که اختلاف در ترتیب حروف دو متجانس

۱- نگاه کنید به «من روائع البدیع» نوشته مأمون محمود یاسین، ص ۵۸

۲- و مانند:

است؛ مانند:

حُسَامُهُ فَتَحَ لَأَوْلِيَائِهِ وَ حَتَفَ لِأَعْدَائِهِ.

شمشیر او برای دوستانش پیروزی و برای دشمنانش مرگ است.

وَ يُسَمِّي قَلْبَ كُلِّ لِإِنْعَكَاسِ التَّرْتِيبِ.

و قلب کل نامیده می شود چون ترتیب حروف، وارونه شده است.

و در فارسی مانند:

رأى تو يار صواب، داد تو محض و داد

فتح تو حتف حسود، ضيف تو فيض مراد

و مانند این شعر حافظ:

عمری ز پسی مراد ضایع دارم

وز دور فلک چیست که نافع دارم

و مانند:

اللَّهُمَّ اشْرُ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ رَوْعَاتِنَا^(۱)

خداوندا زشتی های ما را در پرده بدار، و هراسهایمان را آسوده بساز.

«عورات» جمع «عورة»، و «روعات» جمع «روعة» است. حروف این دو واژه جابجا

شده است و این قلب بعض نامیده می شود چون ترتیب حروف کاملاً وارونه نگشته.

و مانند: رَحِمَ اللَّهُ امراً أَمْسَكَ مَا بَيْنَ فَكَيْهِ وَ أَطْلَقَ مَا بَيْنَ كَفَيْهِ.

خداوند رحمت کناد کسی را که آنچه در میان دو فک اوست نگه دارد و آنچه در میان

دو کف اوست رها سازد. (هزینه کند).

در این مثال «فک» و «کف» حروفش وارونه شده است.

و در فارسی مانند این شعر حافظ:

بوی بنفشه بشنود زلف نگارگیر

بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

وَ إِذَا وَقَعَ أَحَدُ الْمُتَجَانِسِينَ فِي أَوَّلِ الْبَيْتِ وَ الْآخِرِ فِي آخِرِهِ، سُمِّي مَقْلُوباً مُجَنِّحاً كَأَنَّهُ
دُو جَنَاحَيْنِ.

و زمانی که یکی از دو متجانس در آغاز بیت و دیگری در پایان بیت قرار گیرد جناس

مقلوب مجنح نامیده می شود گویا دو بال دارد؛ مانند:

«لاح» أنوار الهدی

مِنْ كَفِّهِ فِي كَلِّ «حَال»

انوار هدایت از دست او در هر حال درخشید.

و در فارسی مانند:

رام شد دل به آن بت طرّار

لبش افسونگر است و زلفش مار

وَ إِذَا وَلِيَ أَحَدُ الْمُتَجَانِسِينَ الْآخَرَ قِيلَ لَهُ: الْمُرْدَوْجُ.

و اگر دو لفظ متجانس کنار یکدیگر قرار گیرد به آن جناس مزدوج گفته می شود.

در فارسی مانند:

شد حظ عمر حاصل گر زان که با تو ما را

هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی

وَ إِنْ كَانَ التَّرْكِيبُ بِحَيْثُ لَوْ عَكَسَ حَصَلَ بِعَيْنِهِ فَالْمُسْتَوِي وَ هُوَ أَخْصُّ مِنَ الْمُقْلُوبِ

الْمُجْنَحِ وَ يُسَمَّى أَيْضاً «مَا لَا يَسْتَحِيلُ بِالْإِنْعَاسِ» نَحْوُ «كُلٌّ فِي فَلَكٍ»^(۱) وَ نَحْوُ «وَ

رَبِّكَ فَكَبِيرٌ»^(۲)

و اگر ترکیب به گونه ای باشد که وقتی وارونه گشت عین همان ترکیب پدید آید، آن قلب

مستوی است و «ما لا يستحيل بالانعكاس» نیز نامیده می شود. و اخص از مقلوب

مجنح است؛ مانند: «كُلٌّ فِي فَلَكٍ» هر کدام در مداری...

اگر این ترکیب وارونه گردد باز همین می شود. و مانند: «وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ» و پروردگار خود را

بزرگ دار

«وَ هُوَ أَخْصُّ» یعنی قلب مستوی اخص از مقلوب مجنح است، چون این غالباً در

ترکیب است.

وَ بَعْدُ: فَلَا يَخْفَى عَلَى الْأَدِيبِ مَا فِي الْجَنَاسِ مِنَ الْإِسْتِدْعَاءِ لِجَمِيلِ السَّمِيعِ لِأَنَّ

النَّفْسَ تَرَى حُسْنَ الْإِفَادَةِ وَالصُّورَةَ صُورَةَ تَكَرُّرٍ وَاعَادَةٍ وَ مِنْ ثَمَّ تَأْخُذُهَا الدُّهْنَةُ وَ

الاستغرابُ و لأمرٍ ما عُدَّ الجِناسُ مِن حُلَى الشعرِ.

و پس از آنچه گفته شد بر ادیب پنهان نیست که جناس میل شنونده را فرا می خواند چون نفس می بیند که فایده به خوبی به دست آمده است با این که سخن شکل تکرار و بازآمده را دارد، از این رو حیرت و شگفتی او را می گیرد و برای انگیزه قابل توجهی جناس از زیورهای شعر شمرده شده است.

انواع الجناس المعنوی

الجناس المعنوی نوعان: جناس اضممار و جناس إشارة.

الف - فجناس الاضممار أن يأتي بلفظٍ يُخضِرُ في ذمِّنِكَ لفظاً آخرَ و ذلك اللفظ المُخضِرُ يُراد به غيرُ معناه بدلالة السِّياق.

انواع جناس معنوی

جناس معنوی دو گونه است: جناس اضممار و جناس اشاره.

الف - جناس اضممار این است که لفظی آورده شود تا لفظ دیگری را در ذهن تو حاضر سازد و آن لفظ حاضر شده به دلالت ساختار سخن، غیر معنایش اراده شود؛ مانند سخن او:

مُنَّمَّ الجِسْم تحكى الماء رِقَّتَه

و قَلْبُه نُسْوَةٌ يحكى أبا أوس

پیکر او نرم است، نازکی آن آب را حکایت می کند؛ و دل او سخت است، ابااوس را نشان می دهد.

و «أوس» شاعر مشهور من شعراء العرب و اسم ابیه حجر فلفظ أوس یخضِر فی الذهن اسمه و هو «حجر» و هو غیر مراد و إنما المراد: الحَجَرُ المعلوم.

«أوس» یکی از شعرای مشهور عرب و اسم پدرش «حجر» است. پس لفظ «ابااوس» نام او یعنی «حجر» را در ذهن حاضر می کند ولی آن «حجر» مراد نیست بل «حجر» معروف (سنگ) مقصود است.

و كان هذا النوع فی مَبْدئه مُستَكرراً ولكنَّ المتأخرين وُلِعُوا به و قالوا منه كثيراً. و این نوع (جناس اضممار) در آغازش ناشناخته بود، لیکن ادبای اخیر به آن دلپاخته

شده‌اند و از آن دست، بسیار گفته‌اند؛ که از آنها سخن بهاء زهیر است:

و جاهل طال به عنایی	لا زَمَنِي وَ ذَاكَ مِنْ شَقَائِي
أَبْغَضُ لِلْعَيْنِ مِنْ أَقْدَاءِ	أَثْقَلُ مِنْ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ
فَهُوَ إِذَا رَأَتْهُ عَيْنُ الرَّايِی	أَبُو مَعَاذٍ أَوْ أَخُو الْخَنَسَاءِ

و چه بسا نادانی که رنج من به سبب او به درازا کشید و از تیره‌روزی من، او همراهیم کرد.

برای چشم از خاشاک دشمن‌تر و از سرکوفت و شادکامی دشمنان سنگین‌تر است. زمانی که بیننده به او بنگرد او پدر معاذ یا برادر خنساء است.

توضیح: نام پدر معاذ «جَبَل» بوده است از این رو او به معاذ بن جبل معروف است، و نام برادر خنساء «صخر» بوده است. از «ابومعاذ» و «اخوالخنساء»، «جبل» و «صخر» در ذهن حاضر می‌شود؛ لیکن شخص آن دو اراده نشده است؛ بل معنای کوه و تخته‌سنگ مقصود است.

ب - و جناس الاشارة هو ما ذكر فيه أحد الركنين و أشير لآخر بما يدل عليه و ذلك إذا لم يساعد الشعر على التصريح به. *برزقیت کوی پر صوم سدی*

ب - جناس اشاره آن است که یکی از دو رکن ذکر شود و با چیزی که بر رکن دیگر دلالت می‌کند به آن اشاره گردد؛ و این زمانی است که شعر برای تصریح به آن رکن مساعدت نکند.

(شعر برای ذکر کردن صریح آن رکن، مساعد نباشد.)

يا حَمْرَةَ إِسْمَحٍ بِوَصْلِ	وَأَمِنُنَّ عَلَيْنَا بِقُرْبِ
فِي ثَغْرِكَ أَسْمَكٍ أَضْحَى	مُصْحَفًا وَ بِقَلْبِي

ای حمزه اجازة وصال بده و به ما بر نزدیک شدن منت بگذار.

در دندان پیشین تو و در قلب من، نامت به گونه تصحیف شده جلوه کرده است.

فَقَدْ ذَكَرَ الشَّاعِرُ أَحَدَ الْمُتَجَانِسِينَ وَ هُوَ «حَمْرَةٌ» وَ أَشَارَ إِلَى الْجِنَاسِ فِيهِ بِأَنَّ مُصْحَفَهُ فِي ثَغْرِهِ أَيْ «حُمْرَةٌ» وَ فِي قَلْبِهِ أَيْ «جَمْرَةٌ».

شاعر یکی از دو متجانس یعنی «حمزه» را ذکر کرده است و به جناسی که در آن وجود دارد بدین‌گونه اشاره کرده: مصحف «حمزه» یعنی «خمزه» (شراب) در دندان پیشین او و مصحف دیگرش یعنی «جمره» (پاره آتش) در قلبش هست.

توضیح: تصحیف در اینجا به معنی دگرگون کردن نقطه‌هاست، بنابراین نام «حمزه» را

می توانیم به صورت «خمره» تصحیف کنیم که به معنی شراب گردد و می توانیم به گونه «جمره» در آوریم (پاره آتش). شاعر «حمزه» را ذکر کرده است و گفته دو مصحف آن یکی در دندان پیشین تو و دیگری در دل من است.

پس در اینجا بین «حمزه»، «خمره» و «جمره» جناس وجود دارد لیکن به یکی تصریح شده است و به دو تا اشاره.

و بَعْدُ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يُسْتَحْسَنُ الْجِنَاسُ وَلَا يُعَدُّ مِنْ أَسْبَابِ الْحُسْنِ إِلَّا إِذَا جَاءَ عَفْوًا وَ سَمِعَ بِهَ الطَّبِيعُ مِنْ غَيْرِ تَكْلُفٍ، حَتَّى لَا يَكُونَ مِنْ أَسْبَابِ ضَعْفِ الْقَوْلِ وَ انْحِطَاظِهِ تَعْرِضُ قَائِلَهُ لِلسَّخَرِيَّةِ وَ الِاسْتِهْزَاءِ.

و بعد: پس بدان جناس، نیکو دانسته نمی شود و از اسباب زیبایی به حساب نمی آید مگر وقتی که به روانی و راحتی در کلام بیاید و طبع بدون زحمت آن را عطا کند، تا از عوامل سستی و سقوط سخن نگردد و گوینده در معرض ریشخند و استهزاء قرار نگیرد.

۲- التصحيف

التَّصْحِيفُ هُوَ التَّشَابُهُ فِي الْخَطِّ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ فَكَثُرَ بِحَيْثُ لَوْ أُزِيلَ أَوْ غُيِّرَتْ نُقَطُ كَلِمَةٍ كَانَتْ عَيْنَ الثَّانِيَةِ.

۲- تصحيف

دومین صنعت از صنایع لفظیه صنعت «تصحیف» است. تصحیف همانندی دو کلمه یا بیشتر از دو کلمه است به گونه ای که اگر نقطه های یک کلمه زدوده یا تغییر داده شود، آن کلمه عین کلمه دیگر گردد.

مانند: التَّخْلَى ثُمَّ التَّحْلَى ثُمَّ التَّجْلَى.

«تخلی»: تهی ساختن دل از آلودگی هاست.

«تحلی»: آراستن دل به فضائل است.

«تجلی»: جلوه کردن نورهاست.

و در فارسی مانند:

زتاب آتش دوری شدم غرق غرق چون گلپار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم

۳- الازدواج

الازدواج هو تجانس اللفظين المجاورين.

۳- ازدواج

ازدواج همانندی دو لفظی است که در کنار یکدیگر قرار گرفته.

مانند: مَنْ جَدَّ وَجَدَّ. هر کس تلاش کند می یابد.
و مثل: مَنْ لَجَّ وَلَجَّ. (۱) هر که اصرار ورزد داخل می شود.
و در فارسی مانند:

در شاهراه دولت سرمدی به تخت، بخت با جام می به کام دل دوستان شدم

۴- السَّجْع

السَّجْعُ هُوَ تَوَافُقُ الْفَاصِلَتَيْنِ فِي الْحَرْفِ الْأَخِيرِ مِنَ النَّثْرِ وَالْأَفْضَلُ مَا تَسَاوَتْ فِقْرَةٌ وَ هُوَ ثَلَاثَةٌ أَقْسَامٌ:

۴- سَجْع

سجّع اتفاق دو فاصله بر یک حرف پایانی در نثر است و بهترین آن جایی است که فقره‌ها همسان باشد و آن سه گونه است:

توجه کنید این تعریف کامل نیست؛ چون گاهی دو فاصله اتحاد در وزن دارد ولی اتفاق در حرف آخر ندارد، آقای همایی نگاشته‌اند:

«تسجیع: آن است که سخن را با سجع بیاورند، و آن سخن را مسجّع و جمله‌های مشابه را قرینه می‌گویند. سجع آن است که کلمات آخر قرینه‌ها در وزن یا حرف روی یا هر دو موافق باشد.» (۲)

أُولَاهَا - السَّجْعُ الْمُطْرَفُ، وَ هُوَ مَا اخْتَلَفَتْ فَاصِلَتَاهُ فِي الْوِزْنِ وَ اتَّفَقَتَا فِي التَّقْفِيَةِ.

اولین قسم آن سجع مطرف است و آن سجعی است که دو فاصله آن هم وزن نباشد و هم قافیه باشد.

مانند سخن خدای برین:

«مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً» (۳)

شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم ندارید؟ و حال آن که شما را مرحله به مرحله خلق کرده است.

در این دو آیه شریفه «وقاراً» و «أطواراً» در وزن اختلاف دارند و در قافیه اتحاد.

و مثل سخن خدای والا:

۱- در حدیث آمده است: «مَنْ اسْتَدَامَ قَرْعَ الْبَابِ وَلَجَّ وَلَجَّ». کسی که هری را بکوبد و پافشاری کند داخل می شود. (فور، حدیث ۱۹۳)

۲- صناعات ادبی، ص ۵۷ و ایشان آورده است: «سجع در اصل لغت به معنی آواز کیبوتر و فاخته است.»

۳- نوح، ۱۳ و ۱۴

وَأَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا؟^(۱)

آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟ و کوهها [چون] میخ‌هایی [نگذاشتیم].
در این دو آیه شریفه «مهاده» و «اوتاد» هم وزن نیستند لیکن دارای یک قافیه هستند.
ثانیها - السَّجْعُ الْمَرْصُوعُ وَ هُوَ مَا اتَّفَقَتْ فِيهِ الْفَقْرَتَانِ فِي الْوِزْنِ وَالتَّقْفِيَةِ.^(۲)
نوع دوم سجع مرصع و آن چنین است که دو فقره در وزن و قافیه با هم اتفاق داشته
باشد.

مانند سخن حریری:

هُوَ يَطْبَعُ الْأَسْجَاعَ بِجَوَاهِرِ لَفْظِهِ وَ يَقْرَعُ الْأَسْمَاعَ بِزَوَاجِرِ وَعْظِهِ.^(۳)

او با گوهرهای لفظش سجع‌ها را می‌سازد و با دورباشهای پندش بر گوشها می‌کوبد.
تمام آنچه در قرینه دوم ذکر شده است در وزن و تقفیه مانند الفاظ قرینه اول است.
و مانند سخن همدانی:

إِنَّ بَعْدَ الْكَدْرِ صَفْوًا وَ بَعْدَ الْمَطَرِ صَحْوًا.^(۴)

بی‌تردید پس از تیرگی [آب] صفا و صافی هست، و بعد از باران آسمان روشن.
در این دو فقره نیز الفاظ در وزن و تقفیه با هم اشتراک دارند.

و در فارسی مانند این شعر انوری:

ای منور به تو نجوم جمال وی مقرر به تو رسوم کمال

ثالثها - السَّجْعُ الْمُتَوَازِي وَ هُوَ أَنْ تَتَّفَقَ اللَّفْظَةُ الْآخِرَةُ مَعَ نَظِيرَتِهَا فِي الْوِزْنِ
وَالرَّوِيِّ.^(۵)

سوم سجع متوازی و آن چنین است که لفظ پایانی هر قرینه با همتای خود (یعنی لفظ

۱- نبأ، ۶ و ۷

۲- این تعریف با خزانه الادب، ص ۴۲۳ و معرک، ج ۱، ص ۵۰ موافق است. بسیاری از کتب بلاغی نیز
مشابه است با آنچه ذکر شد. آقای همایی آورده‌اند: «اما ترصیع در اصطلاح بدیع آن است که در قرینه‌های نظم یا
نثر هر لفظی با قرینه خود در وزن و حرف روی مطابق باشد.» صناعات ادبی، ص ۶۱ و وطواط گفته است:
«ترصیع در پارسی در زر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت چنان بود که دبیر یا
شاعر بخش‌های سخن را خانه‌خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورد که به وزن و حروف روی متلف باشند و
در نثر که حروف روی گفته می‌شود از راه توسع است... مثالش از نثر فارسی «مادر مُرده و چادر بُرده».
حدائق‌الشمس، ص ۴۳ و در مطول گفته است: همه یا بیشتر آنها همسان باشد.

۳- مقامات حریری، مقامه اول، ص ۱۶

۴- و فاصله‌های اسجاع بنا بر سکون کلمات واپسین فقره‌ها و وقف بر آنها قرار داده شده است. چون
فرض ایجاد هماهنگی و همسانی میان فواصل است و آن تنها با وقف به وجود می‌آید.

۵- تعریف مؤلف ناهنجار بود بدین گونه تصحیح شد.

پایانی قرینه دیگر) در وزن و روی یکسان باشد.

مانند سخن خدای متعال:

«فِيهَا سُرُورٌ مَرْفُوعَةٌ وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ»^(۱)

در آن تخت‌های زیبای بلندی است و قدح‌هایی (که در کنار این چشمه) نهاده شده.

لاختلاف سُور و أَكْوَابِ وَزْنًا وَ تَقْفِيَةً.

چون «سُرور» و «اکواب» با یکدیگر در وزن و قافیه اختلاف دارند.

و مانند سخن خدای برین:

«وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا»^(۲)

سوگند به فرشتگانی که پی‌درپی فرستاده می‌شوند و آنها که همچون تندباد حرکت می‌کنند.

در این آیه کریمه «مُرْسَلَات» و «عَاصِفَات» تنها در وزن با یکدیگر اختلاف دارند.

و مانند: «حَسَدَ النَّاطِقِ وَالصَّامِتِ وَ هَلَكَ الْخَابِئِ وَالشَّامِتِ»

گوینده و سکوت‌کننده رشک‌ورزید، و رشک‌ورزنده و شادی‌کننده در ناگواریها تباہ گردیدند.

لاختلاف ما عَدَا الصَّامِتِ وَالشَّامِتِ تَقْفِيَةً فَقَط.

غیر از «صامت» و «شامت» واژه‌های دیگر تنها در تقفیه متفاوتند.

وَالْأَسْجَاعُ مَبْنِيَةٌ عَلَى سُكُونِ أَوَاخِرِهَا وَ أَحْسَنُ السَّجْعِ مَا تَسَاوَتْ فِقْرَةُ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى:

و مبنا و اساس سجع‌ها بر ساکن بودن اواخر آنهاست؛ و بهترین سجع‌ها آن است که

فقره‌های آن همسان باشد؛ مانند سخن خدای برین:

«فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَ طَلْحٍ مَنضُودٍ وَ ظِلٌّ مَمْدُودٍ»^(۳)

در [زیر] درختان کنار بی‌خار، و درخت‌های موز که میوه‌اش خوشه‌خوشه روی هم

چیده است و سایه‌ای پایدار.

ثُمَّ مَا طَالَتْ فِقْرَتُهُ الثَّانِيَةَ. پس از آن بهترین سجع آن است که فقره دومش طولانی‌تر

باشد.

مانند سخن خدای متعال:

۱- فاشیه، ۱۳ و ۱۲

۲- مرسلات، ۱ و ۲

۳- واقعه، ۲۸، ۲۹ و ۳۰

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ»^(۱)

سوگند به اختر [قرآن] چون فرود می آید، [که] یار شما نه گمراه شده و نه در نادانی مانده.

ثُمَّ مَا طَالَتْ ثَالِثُتَهُ، نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

پس از آن بهترین سجع آن است که فقره سوم آن طولانی تر باشد؛ مانند سخن خدای والا:

«النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ»^(۲)

همان آتش مایه دار [وانبوه] آنگاه که آنان بالای آن [خندق به تماشا] نشسته بودند و خود بر آنچه بر [سر] مؤمنان می آورند گواه بودند.

و لا يحسنُ عكسه لأنَّ السَّامِعَ يَنْتَظِرُ إِلَى مَقْدَارِ الْأَوَّلِ فَإِذَا انْقَطَعَ دُونَهُ أَشْبَهَ الْعِثَارَ وَ لَا يَحْسُنُ السَّجْعُ إِلَّا إِذَا كَانَتْ الْمَفْرَدَاتُ رَشِيقَةً وَالْأَلْفَاظُ خِدْمَ الْمَعَانِي وَ دَلَّتْ كُلُّ مِثْرَةٍ مِنَ الْقَرِينَتَيْنِ عَلَى مَعْنَى غَيْرِ مَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأُخْرَى وَ حِينَئِذٍ يَكُونُ حَلِيَّةً ظَاهِرَةً فِي الْكَلَامِ. و عكس آن یعنی این که فقره بعدی کوتاهتر از اول باشد، نیکو نیست برای این که شنونده به اندازه فقره اول را انتظار می کشد، پس اگر به کمتر از آن پایان یابد شبیه لغزش است.^(۳)

و سجع نیکو نیست مگر زمانی که مفردات آن زیبا و الفاظ آن خدمتگزار معانی باشد و هر کدام از دو قرینه بر معنایی غیر از معنای قرینه دیگر دلالت کند؛ سجع در این هنگام زیور آشکار سخن است.

«دونه»: کمتر از اول. «عِثَار»: لغزش. «رَشِيقَة»: زیبا. «قرینتین»: دو فقره ای که سجع همانند دارند.

وَالسَّجْعُ مَوْطِنُهُ النَّكْرُ وَ قَدْ يَجِيءُ فِي الشُّعْرِ نَادِرًا كَقَوْلِهِ:

جای سجع در نثر است و گاه اندک جایی در شعر می آید؛ مانند سخن او:^(۴)

فَنَحْنُ فِي جَزَلٍ وَالرَّوْمُ فِي وَجَلٍ وَالْبَرْءُ فِي سُغْلٍ وَالْبَحْرُ فِي خَجَلٍ

۱- نجم، ۱ و ۲

۲- بروج، ۵، ۶ و ۷

۳- در سجع نیکو نیست که فقره ای بسیار کوتاهتر از فقره پیش آورده شود؛ زیرا وقتی سجع طولانی نخستین پایان یافت سپس فقره دوم کوتاهتر از آن بود، مانند چیزی بریده شده می شود.

۴- این شعر از منتهی است. نگاه کنید به دیوان منتهی، ج ۲، ص ۶۷

ما شادمانیم، و روم در ترس و خشکی در اشتغال، و دریا در شرم است.
 «وَالْبَرْ فِي سُغْلٍ»: خشکی پر شده از ارتش، خشکی مشغول است و جای خالی ندارد.
 «وَالْبَحْرُ فِي خَجَلٍ»: دریا از سخاوت او شرمگین است.

و لا يُستحسنُ السَّجْعُ أيضاً إلا إذا جاء عَفْواً، خالياً مِنَ التَّكْلُفِ والتَّصْنَعِ وَ مِنْ ثَمٍّ لا تَجِدُ لِبَلِيغٍ كَلَاماً يَخْلُومَنهُ كَمَا لا تَخْلُومَنهُ سُوْرَةٌ وَ إِن قَصُرَتْ.
 سجع نیز نیکو شمرده نمی‌شود مگر وقتی که روان و راحت، بی‌زحمت و بدون به زور پرداختن در کلام بیاید. و از اینجاست که تو سخن تهی از سجع برای بلیغ نمی‌یابی، همان‌گونه که هیچ سوره‌ای هرچند کوتاه خالی از سجع نیست.

۵- الموازنة

الموازنة هي تساوي الفاصلتين في الوزن دون التقفية نحو قوله تعالى:

۵- موازنه

موازنه برابری دو فاصله در وزن است بدون توافق در قافیه؛ مانند سخن خدای والا:
 «وَ نَمَارِقٌ مَّضْفُوفَةٌ وَ زُرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ»^(۱)
 و بالش‌ها و پستی‌های صاف داده شده و فرشهای فاخر گسترده.
 فَأَنَّ مَّضْفُوفَةٌ وَ مَبْثُوثَةٌ مُتَّفَقَتَانِ فِي الْوِزْنِ دُونَ التَّقْفِيَةِ.
 «مَضْفُوفَةٌ» و «مَبْثُوثَةٌ» در وزن متفق‌اند و در قافیه مختلف.
 و مانند سخن شاعر:

أَفَادَ فَسَادَ وَ قَادَ فَرَادَ وَ سَادَ فَجَادَ وَ عَادَ فَأَنْضَلَ

سود رساند پس آقایی یافت، و رهبری کرد آنگاه افزود و بزرگی کرد پس نیکو گشت،
 (بخشید) و بازگشت و احسان داد.

۶- الترصيع

الترصيع هو توازن الألفاظ مع توائق الأعجاز أو تقاربها مثال التوافق نحو قوله تعالى:

۶- ترصیع:

ترصیع هم‌وزن بودن الفاظ و همسان بودن حروف پایانی کلمات یا تقارب آنهاست.

مثال جایی که حروف پایانی کلمات همسان باشد، سخن خدای متعال است:

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»^(۱)

به یقین نیکان در نعمتی فراوانند و بدکاران در دوزخند.

در این دو فقره همه واژه‌ها هم وزن و هم قافیه است.

و مثال التقارب نحو قوله تعالى:

و مثال جایی که حروف پایانی تقارب داشته باشند، سخن خدای برین است:

«وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^(۲)

ما به آن دو کتاب روشنگر دادیم و آن دو را به راه راست هدایت کردیم.

و در فارسی ترصیع گاه با تجنیس همراه است؛ مانند:

بیم آرم و کارزار و تو درمانی	بیمارم و کارزار و تو درمانی
گویم که بر آتشم همی گردانی	گویم که بر آتشم همی گردانی

۷- التَّشْرِيعُ

التَّشْرِيعُ هُوَ بِنَاءُ الْبَيْتِ عَلَى قَائِمَتَيْنِ، يَصْحُ الْمَعْنَى عِنْدَ الْوُقُوفِ عَلَى كُلِّ مِنْهُمَا.

۷- تشریع^(۳)

تشریح بنای بیت بر دو قافیه است به گونه‌ای که توقف بر هر یک از دو قافیه صحیح باشد.

مانند سخن شاعر:^(۴)

شَرَكِ الرَّدَى وَ قَرَارَةَ الْأَكْدَارِ	یا خَاطِبَ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ إِنَّهَا
أَبَكَّتْ غَدًا بُغْدًا لَهَا مِنْ دَارِ	دَارِمْتِي مَا أَضْحَكَتْ فِي يَوْمِهَا
مَنْهُ صَدَى لِحَبَابِهِ الْغَرَارِ	وَ إِذَا أَظَلَّ سَحَابُهَا لَمْ يَنْتَفِعْ
لَا يُفْتَدَى بِجَلَائِلِ الْأَخْطَارِ	غَارَاتِهَا لَا تَنْتَفِي وَ أَسِيرُهَا

ای خواستگار دنیای پست، همانا دنیا دام مرگ و کانون ناخوشی هاست.

سرایبی که هرگاه امروزش بخرند، فردایش می‌گریانند؛ دور باد چنین خانه‌ای.

و زمانی که ابرش سایه اندازد، به جهت ابر بی باران فریبنده‌اش، عطش از آن سود

۱- انظمار، ۱۳ و ۱۴

۲- مصالفاً، ۱۷ و ۱۸

۳- به آن توشیح یا ذوالقائمتین نیز می‌گویند.

۴- این اشعار از حریری است. نگاه کنید به مقامة ۲۳، ص ۱۸۱ مقامات

نمی‌برد.

هجوم‌هایش پایان نمی‌گیرد، و اسیرش با شتران بسیار مقابله نمی‌شود. توضیح واژه‌ها: «خاطب»: اسم فاعل از «خَطَبَ المراه» است؛ یعنی او را خواستگاری کرد، طلبید. «شَرَك»: دام. «رَدَى»: مرگ. «قَرَارَة»: مکان، جای، کانون. «اکدار»: جمع «کدر» به معنی تیرگی و کدورت است. «صَدَى»: عطش. «جَهاَم»: ابروی باران. «عَرَّار»: فریبنده. «غارات»: جمع «غارة» به معنی هجوم است. «لا يُفْتَدَى»: با فدیة مقابله نمی‌شود، آزاد نمی‌گردد. «جلائل»: جمع «جلیل» به معنی عظیم است. «أخطار»: جمع «خِطْر» و به معنی شتران است. یعنی اسیر دنیا را با شتران بسیار (ثروت زیاد) نمی‌توان آزاد کرد.

فتكون هذه الأبيات من بحر الكامل و يصح أيضاً الوقوف على الرّدى^(۱) و غدا و صدی و يفتدی و تكون إذا من مجزوء الكامل و تُقرأ هكذا:

این اشعار از بحر کامل است و توقف بر «ردی»، «غدا»، «صدی» و «یفتدی» هم صحیح است و آنگاه از بحر مجزوء کامل می‌شود و این گونه خوانده می‌شود.

يا خاطب الدنيا الذی	نية إنَّها شَرَكُ الرّدى
داڑ متی ما أضحكت	فی يومها أبکت غدا
و إذا أظلَّ سحابها	لم يتتفع منه صدی
غاراتها لا تنقضى	و أسیرها لا یفتدی

و مانند سخن او:

يا أيها الملكُ الذی عمّ الوری	ما فی الکرام له نظیرٌ یُنظرُ
لو كان مثلك آخرٌ فی عَصْرنا	ما كان فی الدنیا فقیرٌ مُفسرُ

ای پادشاهی که همهٔ مخلوقات را فرا گرفته است در میان بزرگواران همانندی برای او نیست که به آن نگریسته شود.

اگر مانند تو دیگری در زمان ما بود در دنیا فقیر تنگ‌دستی نبود.

إذ يمكن أن يقال أيضاً فی هذین البیتین:

در این دو بیت نیز می‌شود این گونه گفت:

يا أيها الملكُ الذی	ما فی الکرام له نظیر
---------------------	----------------------

۱- بحر کامل، اصل آن چهار مرتبه متفاعلن است و اگر بر «ردی» و «غدا» توقف شود از ضرب هشتم بحر کامل می‌شود.

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ آخِرٌ مَا كَانَ فِي الدُّنْيَا فَقِيرٌ

و در فارسی مانند:

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیاری کند یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند
که می توان این گونه خواند:

یا غمزه را پندی بده تا ترک عیاری کند
یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند

۸- لزوم ما لا یلزم^(۱)

لِزُومٍ مَا لَا يَلْزَمُ هُوَ أَنْ يَجِيءَ قَبْلَ حَرْفِ الرَّوِيِّ أَوْ مَا فِي مَعْنَاهُ مِنَ الْفَاصِلَةِ بِمَا لَيْسَ بِلَازِمٍ فِي التَّقْفِيَةِ وَ يُلْتَزَمُ فِي بَيْتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنَ النِّظْمِ أَوْ فِي فَاصِلَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مِنَ النَّثْرِ.

۸- لزوم ما لا یلزم (التزام به آنچه لازم نیست)

لزوم ما لا یلزم این است که پیش از حرف روی [در شعر] یا پیش از آنچه به معنای حرف روی از فاصله نثر است، چیزی که در تقفیه لازم نیست آورده شود. و این التزام، در دو بیت یا بیشتر از آن در شعر و در دو فاصله یا بیشتر از آن در نثر اجرا می شود. مانند سخن خلیفای متعال:

«فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ»^(۲)

پس یتیم را تحقیر مکن و خواهان چیز را از خود مران.

در این دو آیه شریفه «راء» به منزله روی است و آمدن «هاء» لازم نبوده است، از باب لزوم ما لا یلزم آورده شده است.

و كَقَوْلِ الطُّغْرَانِيِّ فِي أَوَّلِ لَامِيَّةِ الْمَشْهُورَةِ

و مانند سخن طغرانی در آغاز قصیده لامیه مشهورش:

أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْني عَنِ الْخَطَلِ وَ جَلِيَّةُ الْفَضْلِ زَانَتْني لَدَى الْعَطَلِ

اصالت اندیشه ام مرا از لغزش باز داشت، و زینت فضل به هنگام فقدان زینت مرا زینت بخشید.

مانند سخن او:

يَا مُعْرَقًا بِالنَّارِ وَجْهَ مُحِبِّهِ مَهْلًا فَإِنَّ مَدَامِي تُطْفِئُهُ

۱- به آن احنات نیز می گویند.

۲- ضحی، ۱۰۹

احرق بها جَسَدی و کُل جوارحی و احرص علی قلبی فَاِنَّکَ فیه

ای کسی که با آتش، چهره دوستش را می سوزاند، آرام بگیر، بی شک اشک هایم آن را خاموش می سازد.

تو با آتش، پیکر و همه اعضايم را بسوزان و بر قلبم حریص باش، قطعاً تو در آنی.
و قَدْ یُلْتَزِمُ أَكْثَرَ مِنْ حَرْفٍ كَقَوْلِهِ:

و گاهی التزام به بیشتر از یک حرف است؛ مانند سخن او:

کُل و اشرب النَّاسِ عَلٰی خَبْرَةٍ فَهَمَّ یَمْرُونَ و لَا یُعَذِّبُونَ

و لَا تُصَدِّقُهُمْ إِذَا حَدَّثُوا فَإِنَّهُمْ مِنْ عَهْدِهِمْ یُکَذِّبُونَ

بخور و با آگاهی به مردم بنوشان، آنان می گذرند و گوارا نمی دانند.

و آنگاه که سخن گویند آنان را تصدیق مکن، بی تردید آنان از زمان خویش دروغ می گویند.

دو حرف «ذال» و «باء» از باب التزام آورده شده است.

و در فارسی مانند:

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن

مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن

مثل گلشن و جوشن که با دامن و مسکن هم قافیه است ولی «شین» را برای آرایش سخن و صنعت لزوم ما لا یلزم آورده اند.

۹- رَدُّ الْعَجْزِ عَلٰی الصِّدْرِ

الف - رَدُّ الْعَجْزِ عَلٰی الصِّدْرِ فِی النَّثْرِ هُوَ أَنْ یُجْعَلَ أَحَدُ اللَّفْظَيْنِ الْمُكَرَّرَيْنِ أَوْ الْمُتَجَانِسَيْنِ أَوْ الْمُلْحَقَيْنِ بِنِهَايَ الْأَشْتِقَاقِ أَوْ شِبْهِهِ فِی أَوَّلِ الْفَقْرَةِ ثُمَّ تُعَادُ فِی آخِرِهَا.

۹- بازگرداندن پایان سخن به آغاز آن

الف - رَدُّ الْعَجْزِ عَلٰی الصِّدْرِ، در نثر این گونه است که یکی از دو لفظ تکرار شده یا متجانس یا ملحق شده به دو متجانس که اشتقاق یا شبه اشتقاق آن دو را گرد آورده است، در آغاز فقره قرار گیرد سپس در پایان فقره تکرار گردد.

مانند سخن خدای متعال:

«و تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ» (۱)

و از مردم می ترسیدی، با آن که خدا سزاوارتر بود که از او بترسی.
و مانند سخن تو:

سَائِلُ اللَّثِيمِ يَرْجِعُ وَ دَمْعُهُ سَائِلٌ.

طلب کننده از شخص پست، باز می گردد در حالی که اشک او جاری است.

فَسَائِلُ الْأَوَّلِ مِنَ السُّوَالِ وَ سَائِلُ الثَّانِي مِنَ السَّيْلَانِ

«سائل» نخست گرفته شده از «سؤال» و «سائل» دوم گرفته شده از «سیلان» است.
و مانند سخن خدای متعال:

«إِسْتَفْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا» (۲)

از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او همواره آمرزنده است.

و اللَّذَانِ يَجْمَعُهُمَا شِبْهُ اشْتِقَاقٍ نَحْوَ قَوْلِهِ تَعَالَى:

و آن دو لفظی که شبه اشتقاق، آن دو را گرد آورده باشد؛ سخن خدای برین:

«قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ» (۳)

گفت: «به راستی من دشمن کردار شمایم.»

در این آیه کریمه «قال» مشتق از «قول» و «قالین» مشتق از «قلی» است.

ب - رَدَّ الْعَجْزُ عَلَى الصُّدْرِ فِي النِّظْمِ هُوَ أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا فِي آخِرِ الْبَيْتِ وَالْآخَرُ يَكُونُ إِمَّا فِي صَدْرِ الْمِصْرَاعِ الْأَوَّلِ أَوْ فِي حَشْوِهِ أَوْ فِي آخِرِهِ وَإِمَّا فِي صَدْرِ الْمِصْرَاعِ الثَّانِي.

ب - بازگرداندن واژه پایانی به آغاز، در شعر بدین گونه است که یکی از آن دو واژه در آخر بیت قرار گیرد و دیگری یا در آغاز مصراع اول یا در وسط آن یا در آخرش و یا در آغاز مصراع دوم؛ مانند سخن او:

سَرِيحٌ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَلْطَمُ وَجْهَهُ وَ لَيْسَ إِلَى دَاعِيِ النَّدَى بِسَرِيحٍ (۴)

به سوی پسر عمویش شتابنده است در حالی که به چهره او سیلی می زند و به سوی

۱- احزاب، ۳۷

۲- نوح، ۱۰

۳- شعرا، ۱۶۸

۴- در فارسی مانند این بیت مسعود سعد:

شیدا شده ام چرا همی لنبهی

زنجیر دو زلف بر من شیدا

خواهنده بخشش شتابنده نیست.

و مانند سخن او:

تَمَتَّعَ مِنْ شَمِيمِ عَرَارٍ نَجْدٍ فَمَا بَعَدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَارٍ^(۱)

از بوی گل عرار سرزمین نجد بهره بگیر، که پس از امشب گل عراری نیست.
«عرار»: گل زرد، نرم و خوشبوست. «نجد»: سرزمین وهابیان در عربستان است.
و مانند سخن او:

و مَنْ كَانَ بِالْبَيْضِ الْكَوَاعِبِ مُغْرَمًا فَمَا زِلْتَ بِالْبَيْضِ الْقَوَاضِبِ مُغْرَمًا^(۲)

و اگر کسی شیفته زنان سپیدروی پستان پرآمده است، پس من پیوسته شیفته شمشیرهای سفید برنده هستم.
و مانند سخن او:

ذَوَائِبُ سُودٍ كَالْعَنَا قِيدٍ أُزِيلَتْ فَمِنْ أَجْلِهَا مِثْنَا النُّفُوسُ ذَوَائِبُ

گیسوان سیاهی که چونان خوشه‌ها آویخته شده است پس به جهت آنها جانها آب‌گردیده.
و مانند سخن او:

۱۰- مَا لَا يَسْتَحِيلُ بِالْانْعَاسِ

ما لا يستحيل بالانعكاس هو كون اللفظ يُقْرَأُ طَرْدًا وَعَكْسًا نحو:

۱۰- مَا لَا يَسْتَحِيلُ بِالْانْعَاسِ

این است که لفظ، از پس (آخر) و وارونه خوانده شود.
مانند: كُنْ كَمَا أَمَكَّنَكَ. آن گونه باش که می‌توانی.^(۳)
و مثل: «وَرَبِّكَ فَكْبُرْ» و پروردگار خود را بزرگ دار.^(۴)
و بسان:

مَوَدَّتْهُ تَدْوِمٌ لِكُلِّ هَوِيٍّ وَ هَلْ كُلُّ مَوَدَّتِهِ تَدْوِمٌ^(۵)

۱- مانند این بیت خاقانی:

ما را که کند مسلم آنجا

خورشید نسیم شود مسلم

۲- مانند این بیت عبدالواسع:

در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین

من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

و سعدی سروده است:

یار آن بود که صبر کند بر جفای یار

ترک رضای خویش کند در رضای یار

۳- شخصی به ادیبی گفت: «مرادی دارم» او پاسخ داد: «هر آید یا رب» این سخن و پاسخ آن هر دو از باب

ملا استحيل بالانعكاس است.

۴- مدثر، ۳

۵- گاه از وارونه کردن یک مصراع، مصراع دیگر پدید می‌آید؛ مانند:

محبت او برای هر هراسی استمرار دارد و آیا هر کس محبت او ادامه می یابد.
 اگر این بیت را وارونه بخوانیم همان می شود.
 و مانند این جمله: **مَوَدَّتِي لِعَلِيٍّ تَدُومُ**. محبت من نسبت به علی - علیه السلام - استمرار
 دارد. و مانند:
كَبْرَتِ آيَاتِ رَبِّي (۱)

۱۱-الموازبة

الموازبة هي أن يجعل المتكلم كلامه بحيث يمكنه أن يُغَيِّرَ مَعْنَاهُ بِتَحْرِيفِ أَوْ
 تَضْعِيفِ أَوْ غَيْرِهَا لِيَسْلَمَ مِنَ الْمَوَازِئَةِ.

۱۱- موازبه (حيله کردن)

موازبه این است که گوینده، سخنش را به گونه ای قرار دهد که بتواند با تحریف یا
 تصحیف یا غیر این دو معنایش را تغییر دهد تا از موازبه سالم بماند.
 «او غیرهما»: غیر تحریف و تصحیف که حذف است.
 مانند سخن ابونواس:

لَقَدْ ضَاعَ شِعْرِي عَلَى بَابِكُمْ كَمَا ضَاعَ عِقْدٌ عَلَى خَالِصَةٍ

قطعا شعرم در آستانه شما تباه شد همان گونه که گردن بند بر گردن «خالصه» تباه گشت.
 گفتنی است: «خالصه» نام کنیز هارون الرشید بوده است.
فَلَمَّا أَنْكَرَ عَلَيْهِ الرَّشِيدُ ذَلِكَ قَالَ أَبُو نُوَّاسٍ: لَمْ أَقْلُ إِلَّا:
 پس هنگامی که هارون الرشید برای این سخن به او اعتراض کرد، ابونواس گفت: نگفتم
 مگر:

لَقَدْ ضَاعَ شِعْرِي عَلَى بَابِكُمْ كَمَا ضَاعَ عِقْدٌ عَلَى خَالِصَةٍ

⇒ أَرَانَا النَّالَةَ فَلَا أَنَارَا

و گاه از وارونه کردن مصراع، همان مصراع پدید می آید؛ مانند این بیت امیر خسرو:
شکر بسترزوی وزارت برکش شو همره بلبل بلب هر مهوش
 و مانند:

با رخس وه نیز می دیدیدیم زین هوش

خسراب

باز اگر می برد بدم را بدر بی سرگ از آب

۱- در فارسی واژه های بسیاری وجود دارد که اگر وارونه شود همان کلمه پدید می آید؛ مانند: نان، کمک،
 گرگ، شپش، شش، درد، تخت، دورود، ساس، کاراک، شاپاش، داد، موم، داماد، تأسیسات، کشک، هلله،
 شوش، کتک، کیک، دزد، همه، کبک، باب، لال، گنگ، کوک، پاپ، توت، رادار.

قطعاً شعرم بر آستانه شما درخشید همان گونه که گردن بند بر گردن «خالصه» درخشید. شاعر، «عین» را تبدیل به «همزه» کرد و رهایی یافت. و در فارسی گویند: عبدالرحمن جامی شاعری را با تخلص «ساغری» این گونه هجو کرد:

ساغری می گفت دزدان معانی بودند کجقدر شعر من یک نکته خوش دیده اند خواندم اکثر شعرهایش را یکی معنی سنبوه می گفت این که معنی هاش را دزدیده اند وقتی «ساغری» از او گله کرد، عبدالرحمن در پاسخ گفت: من گفته ام: «شاعری می گفت...»

۱۲- اِئْتْلَافُ اللَّفْظِ مَعَ اللَّفْظِ

اِئْتْلَافُ اللَّفْظِ مَعَ اللَّفْظِ هُوَ كَوْنُ أَفْظَاظِ الْعِبَارَةِ مِنْ وَادٍ وَاحِدٍ فِي الْغَرَابَةِ وَ التَّأْمَلِ.

۱۲- اِئْتْلَافُ اللَّفْظِ مَعَ اللَّفْظِ (هماهنگی لفظ با لفظ)

اِئْتْلَافُ لَفْظٍ بِاَلْفِظٍ اِیْنِ اسْتِ که الفاظ عبارت، در غرابت و پژوهش، از یک قلمرو باشد؛ مانند سخن خدای متعال:

﴿تَاللّٰهِ تَفْتًا تَذَكَّرُ یُوسُفَ﴾ (۱)

به خدا سوگند پیوسته یوسف را یاد می کنی.

لَمَّا اَتَى بِالتَّاءِ الَّتِیْ هِیْ اُغْرِبُ حُرُوفِ الْقَسَمِ اَتَى بِتَفْتًا الَّتِیْ هِیْ اُغْرِبُ اَفْعَالِ الْاِسْتِمْرَارِ. هنگامی که «تاء» را آورد که غریب ترین حرف قسم است «تفتا» را نیز که غریب ترین فعل استمرار است آورد.

مرادش از فعل استمرار، فعلی است که دلالت بر همپیشگی و پیوستگی دارد؛ مثل «لازال» لیکن «لازال» از افعال آشنای استمرار است.

۱۳- التَّسْمِیْطُ

التَّسْمِیْطُ هُوَ اَنْ یَجْعَلَ الشَّاعِرُ بَیْتَهُ عَلٰی اَرْبَعَةِ اَقْسَامٍ ثَلَاثَةٍ مِنْهَا عَلٰی سَجْعٍ وَاحِدٍ بِخِلَافِ قَائِمَةِ الْبَیْتِ كَقَوْلِ جَنُوبِ الْهُذَلِیِّ:

۱۳- تَسْمِیْطُ

تسمیط این است که شاعر بیتش را بر چهار قسم قرار دهد، سه قسم از آن اقسام دارای

یک سجع باشد به خلاف قافیة بیت؛ مانند سخن جنوب هذلیه:

وَ حَرْبٍ وَرَزْدَتْ وَ تُغْرِ سَدَدَتْ وَ عِلْجٍ شَدَدَتْ عَلَيْهِ الْجِبَالَا

و چه بسا جنگ که وارد شدی و رخنه که مسدود ساختی و مرد توانمند (یا مرد کافر) که ریسمانها را بر او محکم بستی.

و مانند سخن او:

فِي ثَغْرِهِ لَعَسَ فِي خَدِّهِ قَبَسٌ فِي قَدِّهِ مَيْسٌ فِي جِسْمِهِ تَرْفٌ

در لبان او سرخی مایل به سیاهی، در گونه اش شعله، در قدش ناز و خرامیدن، و در پیکرش نرمی و لطافت هست. (۱)

۱۴- الانسجام أو السهولة

الانسجام أو السهولة هو سلامة الألفاظ و سهولة المعاني مع جذالتها و تناسبهما.

۱۴- انسجام یا سهولت

انسجام یا سهولت، سالم بودن الفاظ و آسانی معانی است با استوار بودن و تناسب آن دو. (الفاظ و معانی)

مانند سخن شاعر:

مَا وَهَبَ اللَّهُ لِأَمْرِي هِبَةً أَفْضَلَ مِنْ عَقْلِهِ وَ مِنْ أَدَبِهِ
هُمَا كَمَالُ الْفَتَى فَإِنْ فُقِدَا فَفَقَدَهُ لِلْحَيَاةِ أَلْيَقُ بِهِ

خداوند به کسی بخشش برتر از خرد و ادب او نداده است.

این دو، کمال جوان است؛ پس اگر این دو از دست رفت، از دست دادن زندگی برای آن جوان شایسته تر است.

۱۵- الاكتفاء

الاكتفاء هو أن يَحْذِفَ الشَّاعِرُ مِنَ الْبَيْتِ شَيْئاً يُسْتَعْنَى عَنْ ذِكْرِهِ بِدَلَالَةِ الْعَقْلِ عَلَيْهِ.

۱۵- اکتفاء

اکتفاء این است که شاعر از بیت چیزی را حذف کند که به وسیله دلالت عقل بر آن به ذکرش نیازی نیست.

۱- و در فارسی امیر معزی گفته است:

یا یک زمان زاری کنم بر ریع و اطلال و دمن
خاک دمن گبلگون کنم از آب چشم خویشتن

ای ساریان منزل مکن جز بر دیار یار من
ریع از دلم پر خون کنم اطلال را جیهون کنم

مانند سخن شاعر:

فَإِنَّ الْمَنِيَّةَ مَنْ يَخْشَاهَا فَسَوْفَ تُصَادِمُهُ أَيْنَمَا

بی تردید کسی که از مرگ بترسد به زودی با آن برخورد خواهد کرد هر کجا.
 ای اینما توجه: یعنی هر کجا رو کند. (۱)

۱۶- التطرّيز

التطرّيز هو أن يكون صدر النثر أو الشعر مُشتملاً على ثلاثة أسماء مختلفة المعاني و يكون العَجْزُ صفةً مُتكرّرةً بلفظ واحد كقول القائل:

۱۶- تطرّيز

تطرّيز این است که آغاز نثر یا شعر دارای سه اسم با معانی گوناگون باشد، و پایان آن صفتی که با یک لفظ تکرار شده است؛ مانند:

و تَسْقِينِي وَ تَشْرَبُ مِنْ رَحِيقِ خَلِيقِ أَنْ يُلَقَّبَ بِالْخُلُوقِ

۱- مانند سخن او:

مَنَا لِنَتَوَى ذَنْبَ وَ مَنْ أَهْوَى مَعِي إِنَّ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْتِي فَهَوَى
 برای جدایی گناهی نیست با این که معشوقم با من است، اگر از مردمک چشم پنهان گردید پس او در
 و مانند سخن او:

بِالْأَثَمِ نَسِي هَوَاهَا أَفْرَطْتُ فِي السُّومِ جَهْلًا
 مَا يَغْلُمُ الشُّوقَ إِلَّا وَ لَا الصَّيَابَةَ إِلَّا

ای سرزنش کننده من در عشق او، از روی نادانی در نکوهش کردن زیاده روی کردی. شوق را و عشق ورزیدن را نمی فهمد مگر.

و مانند سخن او:

ظَلُّوا عَنِ الْمَاءِ لَمَّا أَنْ سُرَّوْا سِحْرًا قَوْمِي فَظَلُّوا خِيَارِي يَلْهَثُونَ ظَمًا
 وَ اللَّهُ أَكْرَمُنِي بِالْمَاءِ بِشَدِّكُمْ فَكُلْتُ يَأَلَيْتُ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا
 قوم من آنگاه که در سحرگاه سیر کردند بیراهه از آب گشتند، پس حیرت زده شدند و از تشنگی زبان از دهان بیرون می آورده اند، و خداوند پس از آنان به وسیله آب مرا اکرام کرد، آنگاه گفتم: کاش قوم من می دانستند آنچه را،
 و مانند سخن او:

الذُّخُّ قَاضٍ بِانْتِزَاحِي نَسِي هَوَى ظَمِي يُغَارُ الْغَصْنَ مِنْهُ إِذَا مَشَى
 وَ عَدَا بِوَجْهِي شَاهِدٌ وَ أَوْشَى بِمَا أَخْفَى وَفِي اللَّهِ مِنْ قَاضٍ وَشَا
 اشک حکم کننده و قاضی رسوایی من است در عشق آهویی که از راه رفتن او شاخه سراقکنده می شود، اشک گواه عشق من گشت و نسبت به آنچه پنهان می سازم سخن چینی کرد. پس ای خدا، به دادم برس از دست قاضی که سخن چینی کرد.

و مانند سخن او:

لَا أَلْتَمِي لَا أُلْتَمِي لَا أَرْهَوِي مَا دُثْتُ لِي قَيْدِ الْحَيَاةِ وَ لَا إِذَا
 دست نمی کشم، روی بر نمی گردانم و پشیمان نمی شوم تا هنگامی که زنده ام و نه هنگامی که.

كَأَنَّ الْكَأْسَ فِي يَدِهَا وَ فِيهَا عَقِيقٌ فِي عَقِيقٍ لِي عَقِيقٍ

شرابی را به من می نوشاند و می آشامد که شایسته است صفت «خَلُوق» بر آن نهاده شود.

گویا جام در دستش و در دهانش عقیقی است که در عقیق دیگر و آن در عقیق دیگر نهاده شده باشد.

توضیح واژه‌ها: «رَحِيق»: شراب. «خَلُوق»: ماده‌ای عطراگین است. «فیها»: دهان او، «فی»: در اینجا «فم» است نه «فی» که از حروف جرّ است.

مراد از سه اسم با معانی گوناگون جام، دست و دهان است.

و در فارسی مانند این شعر منوچهری:

دو زلفش دو شب و دو خال مشکین ظلام اندر ظلام اندر ظلام است

نمودج

بَيِّنْ مَا فِي الْآيَاتِ الْآتِيَةِ مِنَ الْمُحْسِنَاتِ اللَّفْظِيَّةِ

نمونه

آرایه‌های لفظی را در بیت‌هایی که ذکر می‌شود بیان کن.

۱- عَصْنَا الدَّهْرُ بِنَابِهِ لَيْتَ مَا حَلَّ بِنَابِهِ (۱)

روزگار با نیشش ما را گاز گرفت، کاش آنچه به ما رسید به آن رسیده بود.

۲- إِلَى حَنَظِي سَعَى قَدَمِي أَرَى قَدَمِي أَرَأَى دَمِي (۲)

گام من برای مرگم تلاش کرد، می بینم که گام من خونم را ریخت.

۳- لَئِن أُخْطِئْتُ فِي مَدِيحِكَ مَا أُخْطِئْتُ فِي مَنَعِي

لَسَقَدْ أَنْزَلْتُ حَاجَاتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زُرْعٍ (۳)

اگر من در ستودن تو اشتباه کردم تو در محروم ساختن من خطا نکرده‌ای.

۱- در این بیت میان «بنابه» اول که یکی از نیش‌های دندان است و میان «بنا به» دوم که مرکب از «بنا» و «به» است جناس تام وجود دارد.

۲- در این شعر میان «أری قدمی» (به قدم نگاه می‌کنم) و «أراق دمی» (ریخت و هدر داد یعنی بدون دیه مرا کشت) جناس تام وجود دارد.

۳- در سطر دوم این شعر اقتباس از قرآن کریم است: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زُرْعٍ فَجِنْدُ يَبِيَّتِكَ الْمُحَرَّمِ» (ابراهیم، ۳۷)

پروردگارا، من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و هلی در کنار خانه‌ای که حرم دوست، ساکن ساختم.

من نیازهایم را به زمینی بی کشت فرود آوردم.

۴- و فی الحدیث: اللّهُمَّ اعْطِ مُتَّفِقاً خَلْفاً و اعْطِ مُنْسِکاً تَلْفاً. (۱)

و در حدیث آمده است: خداوند! به اتفاق کنندگان جایگزین عطا کن، و به بخیل آسیب. (۲)

۵- قَدْ بُلینَا فی عَضْرِنَا بِأَنَاسِ
يَأْكُلُونَ الثَّرَاتِ أَكْلاً لَمّاً
يَظْلِمُونَ الْأَنَامَ ظُلْماً عَمّاً
وَ يُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً (۳)

و در زمان خویش گرفتار مردمی شده ایم که به خلق ستم می کنند، ستمی که فراگیر گشته است.

همه میراث را یکجا می خورند و بسیار به مال مهر می ورزند.

۶- وَ إِنِ أَقْرَ عَلِي رَقِي أَنَامِهِ
أَقْرِبَا لِرَقِي كِتَابِ الْأَنَامِ لَهُ (۴)

و اگر سرهای انگشتانش بر صفحه اقرار می کند، نویسندگان مردم، به بردگی او اعتراف می کنند.

توضیح: «رَقِي» در مصراع اول به معنای چیزی است که بر آن می نگارند. در قرآن کریم آمده است: «فِي رَقِي مَنشُور» (۵) و «رَقِي» به کسر راء در مصراع دوم به معنی بردگی است.

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

خاتمة

فِي السَّرَقَاتِ الشَّعْرِيَّةِ وَ مَا يَتَّبِعُهَا (۶)

السَّرْقَةُ هِيَ أَنْ يَأْخُذَ الشَّخْصُ كَلَامَ الْغَيْرِ وَ يَنْسِبُهُ لِنَفْسِهِ وَ هِيَ ثَلَاثَةٌ أَنْوَاعٍ: نَسَخٌ وَ مَسَخٌ وَ سَلَخٌ.

بخش پایانی

درباره دزدیهای شعری و توابع آن است.

سرقه این است که شخص، سخن دیگری را بگیرد و به خود نسبت دهد؛ و آن سه گونه است: نسخ، مسخ و سلخ.

۱- بهار الانوار، ج ۵۸، ص ۱۲۳، روایت ۲

۲- در این حدیث سبع مرصع وجود دارد چون یکی از دو فقره، در وزن و قافیه مانند فقره دیگر است.

۳- در بیت دوم این شعر اقتباس از قرآن کریم است: «وَ تَأْكُلُونَ الثَّرَاتِ أَكْلاً لَمّاً وَ تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً» (نجر، ۱۹ و ۲۰)

۴- در این شعر بین «انامه» و «الانام له» جناس تام هست.

۵- طور، ۳

۶- «سرقات» جمع «سرقه» به فتح سین و کسر راه است و «سرقه» به کسر سین غلط است.

الف - النَّسْخُ وِیُسْمَى اِنْتِحَالاً اَیضاً هُوَ اَنْ یَاخُذَ السَّارِقُ اللَّفْظَ وَ الْمَعْنَى مَعاً بِلا تَغْیِیرِ وَ لا تَبْدِیلِ اَوْ بِتَبْدِیلِ الْاَلْفَاظِ کُلِّهَا اَوْ بَعْضِهَا بِمُرَادِفِهَا وَ هَذَا مَذْمُومٌ وَ سَرَقَةُ مَحْضَةٌ. (۱)

الف - نسخ که انتحال نیز نامیده می شود این است که دزد، لفظ و معنا را بدون تغییر و تبدیل بگیرد؛ یا همه الفاظ یا برخی از آنها را تبدیل به مرادف آنها کند. این نکوهیده و دزدی محض است.

کَمَا فَعَلَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزَّبِيرِ بِقَوْلِ مُعَنْ بْنِ أَوْسٍ: (۲)

مانند کاری که عبدالله پسر زبیر [بر وزن کریم] با سخن مُعَنْ پسر اوس کرده است:

إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصَفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلَى طَرَفِ الْهَجْرَانِ إِنْ كَانَ يَغْتَلِ
وَ يَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تُضِيْمَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَرْحَلِ

هرگاه با برادرت انصاف نوری او را می یابی به سوی دوری از تو می گراید اگر عقل پیشه کند.

و به جای این که تو بر او ستم کنی بر تیزی شمشیر سوار می شود وقتی که از تیزی شمشیر جای گریزی نباشد.

(لفظ و معنای این شعر را عبدالله بن زبیر از مُعَنْ دزدیده است.)

«ضمیم» به معنی ستم، و «شفره سیف» تیزی دم شمشیر است، و «مَرْحَل» اسم مکان به معنی جای دور شدن است.

وَ أَمَّا تَبْدِيلُ الْاَلْفَاظِ بِمُرَادِفِهَا كَمَا فَعَلَ بِقَوْلِ الْخَطِيئَةِ:

و اما تبدیل الفاظ به مرادف آنها همان گونه است که با سخن خُطِئَةُ شده:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَرْحَلِ لِجُفَيْتِهَا وَ اقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي

مکارم را واگذار و برای یافتن آنها سفر مکن، بنشین که تو خود خورنده و پوشنده هستی.

و دیگری گفته است:

ذَرِ الْمَائِرَ لَا تَذْهَبِ لِمْطَلْبِهَا اجلس فَإِنَّكَ أَنْتَ الْآكِلُ اللَّابِسُ

ارزشها را واگذار، برای یافتن آنها گام برمردار، بنشین بی تردید تو خورنده و پوشنده هستی.

۱- انتحال: سخن کسی را بر خود بستن و خود را به مذهب و وابسته دانستن.

۲- زبیر در اینجا به فتح اول و کسر دوم است، و اسم دیگری هم هست که به ضم اول و فتح دوم است. و «مُعَنْ» در این جا به ضم اول و فتح دوم است ولی «معن بن زائده» [شخص دیگری است] به فتح اول و سکون دوم است.

و قریب منه تبدل الألفاظ بضدّها مع رعاية النّظم و التّرتیب كما فُعل بقول حسان رضی الله عنه:

و نزدیک به آن، تبدیل الفاظ به ضد آنها با رعایت نظم و ترتیب است؛ همان گونه که با سخن حسان - خداوند از او خوشنود باد - چنین شده است:

بيض الوجوه كريمّة أحسابهم شم الأنوف من الطراز الأول

چهره‌هایشان سپید و حسب‌هایشان ارجمند است. بینی‌هایشان بلند و از طراز نخست هستند.

«شم»: جمع «اشم» و به معنی بلندی بینی و کنایه از رفعت شأن است.

«طراز»: به معنی علامت و کنایه از شرافت است.

و دیگری گفته است:

سود الوجوه لثيمة أحسابهم فطس الأنوف من الطراز الآخر

چهره‌هایشان سیاه و حسب‌هایشان پست است. بینی‌هایشان کوتاه از طراز واپسین هستند.

«فطس»: جمع «افطس» به معنی کوتاه‌بینی، و آن کنایه از ذلت و خواری است.

ب - و المَسخ أو الإغارة هو أن يأخذ بعض اللفظ أو يُغَيّر بعض النّظم فان امتاز الثاني بحسن السبک فَمَمْدُوخ.

ب - مسخ یا اغاره این است که مقداری از لفظ گرفته شود یا قسمتی از نظم تغییر یابد آنگاه اگر دوم سبکش از اول امتیاز داشت، پس ستوده است.

و مانند سخن دیگر:

مَنْ راقب الناس لم يظفر بحاجته و فاز بالطيبات الفاتك اللهج^(۱)

کسی که از مردم مراقبت پیشه کند در بر آوردن نیازش پیروز نگردد؛ و دلیر و حریص، به چیزهای نیکو دست می‌یابد.

«فاتک»: دلیر. «لهج»: آزمند، حریص.

شاعر دیگری آن بیت را این گونه مسخ کرده است:

مَنْ راقب الناس مات همأ و فاز باللذات الجسور^(۲)

کسی که از مردم حذر کند از غصه می‌میرد، و جسور به لذتها دست می‌یابد.

۱- این شعر از بشار است.

۲- این شعر از سلم خاسر است.

«جسور» صیغه مبالغه از «جسارت» به معنی جرأت است.

فَإِنَّ الثَّانِيَّ أَعْدَبُ وَ أَحْضَرُ.

بی تردید بیت دوم دلپذیرتر و کوتاهتر است.

توضیح: «مسخ»: برگردانیدن صورت به صورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی است. «إغارة»: غارت کردن.

وَإِنْ أَمَّا الْأَوَّلُ فَقَطُّ فَالثَّانِيَّ مَذْمُومٌ وَإِنْ تَسَاوَيَا فَالثَّانِيَّ لَا يَذْمُ وَلَا يَمْدَحُ وَالْفَضْلُ لِلسَّابِقِ.

اگر تنها شعر نخست، امتیاز داشته باشد، شعر دوم نکوهیده است؛ و اگر هر دو مساوی باشند، شعر دوم نه نکوهش و نه ستایش می شود؛ و با این حال برتری با شعر نخست است.

ج - وَ السَّلْخُ وَ يَسْمَى إِمَاماً وَ هُوَ أَنْ يَأْخُذَ السَّارِقُ الْمَعْنَى وَ خَذَهُ فَإِنَّ أَمَّا الثَّانِيَّ فَهُوَ أَبْلَغُ.

ج - سلخ که «المام» هم نامیده می شود این است که دزد، تنها معنا را بگیرد؛ در این هنگام اگر شعر دوم امتیاز یابد پس آن بلیغ تر است.

«سَلْخُ»: کندن پوست. «المام»: به معنی فرود آمدن در منزل است؛ لیکن در اینجا مراد، قصد کردن است.

مانند سخن شاعر:

هُوَ الصُّنْعُ إِنْ يَتَعَجَّلُ فَخَيْرٌ وَإِنْ يَرِثُ فَللرَّيْثِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ أَنْفَعُ (۱)

احسان اگر با شتاب برسد نیکوست؛ و اگر کُندی کند، درنگ کردن در برخی جاها سودمندتر است.

«هو» ضمیر شأن و مبتداست، و «صنع» یعنی احسان، مفسر آن است.

لام بر سر «رِث» لام ابتداست.

و دیگری گفته است:

وَ مِنْ الْخَسِيرِ بَطْءٌ سَنِيكَ عَنِّي أَسْرَعُ الشُّخْبِ فِي الْمَسِيرِ الْجَهَامِ (۲)

و این که عطای تو با کندی به ما می رسد نیکوست. شتابانترین ابرها در رفتن، ابری باران است.

۱- این شعر از ابو تمام است.

۲- این شعر از منتهی است. نگاه کنید به دیوان منتهی، ج ۲، ص ۳۶۲

«سَبَب»: عطا، بخشش. «سُحِب»: بر وزن قفل، جمع «سحاب» است. «جَهَام»: به فتح جیم، ابر بی باران است.

این شعر با این که معنایش از ابوتمام گرفته شده، بهتر از آن است؛ چون سخن با تشبیه و مثل ارائه شده است.

وإن امتاز الأول فالثانی مذموم و إن تماثلاً فهو أبعد عن الذم كقوله:

و اگر شعر نخست بهتر باشد، شعر دوم نکوهیده است؛ و اگر همانند باشند، شعر دوم از نکوهش دورتر است. مانند سخن او:

و لَمْ يَكْ أَكْثَرُ الْفِتْيَانِ مَالاً وَ لَكِنْ كَانَ أَزْحَبَهُمْ ذِرَاعاً^(۱)

دارایی او بیشتر از جوانمردان نبود لیکن از آنان گشاده دست تر بود.
و سخن دیگر:

وَ لَيْسَ بِأَوْسَعِهِمْ فِي الْفِنَى وَ لَكِنْ مَعْرُوفُهُ أَوْسَعُ^(۲)

او در بی نیازی از آنان دست بازتر نیست لیکن احسان او گسترده است.

و يتصل بالسرقات الشعرية ثمانية أمور، الاقتباس و التضمين و التقيد و الحل و التلميح و الابتداء و التخلص و الانتهاء.

و هشت چیز به دزدیهای شعری متصل می شود:

۱- اقتباس. ۲- تضمین. ۳- عقد. ۴- حل. ۵- تلمیح. ۶- ابتداء. ۷- تخلص. ۸- انتهاء.

۱- الاقتباس هو أن يُضَمَّنَ الْمُتَكَلِّمُ مَثْوَرَهُ أَوْ مَنْظُومَهُ شَيْئاً مِنَ الْقُرْآنِ أَوْ الْحَدِيثِ، عَلَى وَجْهِ لَا يَشْعُرُ بِأَنَّهُ مِنْهُمَا.

۱- اقتباس این است که گوینده در نثر یا شعرش، چیزی از قرآن یا حدیث بگنجانند به گونه ای که اعلان نکند این از قرآن یا حدیث است.

توضیح: «اقتباس» در لغت به معنی شعله گرفتن یا نور گرفتن است.

«على وجه لا يشعر بأنه منهما» یعنی نگوید: قال الله تعالى، یا نگوید: قال رسول الله - صلی الله علیه و آله - که معلوم شود از قرآن یا حدیث است.

فمثاله مِنَ النَّثْرِ

مثال آن از نثر:

۱- این شعر از ابوزیاد اهرابی است و این گونه نیز نقل شده است: «و ما كان اكثرهم شواماً» نگاه کنید به

انوار البلاغه، ص ۳۷۷

۲- این شعر را اشجع در مدح جعفر برمکی گفته است.

فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا كَلْمَحَ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ، حَتَّى أَنْشَدَ فَأَغْرَبَ. (۱)

چیزی نگذشت مگر یک چشم بر هم زدن یا کمتر که سرود و شگفتی پدید آورد. این اقتباس از آیه شریفه: «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلْمَحٍ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» (۲) است. یعنی کار قیامت جز مانند یک چشم بر هم زدن یا نزدیک تر [از آن] نیست. و مانند سخن حریری:

أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ وَ أَمَيِّزُ صَحِيحَ الْقَوْلِ مِنْ عَلَيْهِ.

من تأویل آن را به شما خبر می‌دهم و سخن صحیح را از سخن نادرست مشخص می‌کنم.

«أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ» (۳) قسمتی از آیه کریمه است.

و كَقَوْلِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْأَصْفَهَانِيِّ: لَا تَغْرَتُكَ مِنَ الظَّلَمَةِ كَثْرَةُ الجُيُوشِ وَ الْأَنْصَارِ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ. (۴)

فراوانی سپاهیان و یاوران ستمکاران، تو را نفریبند. کیفر آنان را برای روزی تأخیر انداخته است که چشم‌ها در آن (به جهت ترس) از حرکت باز می‌ایستند.

قسمت پایانی این سخن از «إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ» گرفته شده از آیه کریمه است. و مثاله من الشعر قوله:

و مثال اقتباس از شعر، سخن اوست:

وَ لَمَّا تَنْتَضِدُ مِنْ لَوْلُو بِأَبْأَبِ أَهْلِ الْهَوَى يَلْعَبُ
إِذَا مَا ادْلَهَمَّتْ خُطُوبُ الْهَوَى يَكْسَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ

و دندانهایی که از مروارید به ترتیب چیده شده است با خرده‌های عاشقان بازی می‌کند. و هنگامی که راههای عشق، سخت تیره گردد، نزدیک است روشنی برقش چشم‌ها را ببرد.

مصراع آخر این شعر اقتباس از قرآن کریم است. (۵)

و مانند سخن شاعر دیگر:

۱- مقامات حریری، ص ۲۵

۲- نعل، ۷۷

۳- یوسف، ۴۵

۴- ابراهیم، ۴۲

۵- نور، ۴۳

إِنْ كُنْتَ أَزْمَعْتَ عَلَيَّ هَجْرًا مِنْ غَيْرِ مَا جُرْمِ قَصْبِ جَمِيلٍ
وَإِنْ تَبَدَّلَتْ بِنَا غَيْرَنَا فَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

اگر بر دور شدن از ما تصمیم گرفته‌ای بدون گناهی که از ما سرزده باشد، پس پیشه ما شکیبایی شایسته است.

و اگر دیگری را جایگزین ما ساخته‌ای، پس خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.

«قَصْبِ جَمِيلٍ»^(۱) در پایان بیت اول و تمام مصراع چهارم اقتباس از قرآن کریم است.^(۲) و مانند سخن گوینده دیگر:

لَا تَكُنْ ظَالِمًا وَلَا تَرْضَ بِالظُّلْمِ وَانْكِرْ بِكُلِّ مَا يُسْتَطَاعُ
يَوْمَ يَأْتِي الْحِسَابُ مِالِ الظُّلْمِ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ

ستمگر مباش و به ستم رضایت مده و با هر چه می شود انکار کن.

وقتی روز حساب فرا می رسد برای ستمگر نه دوستی وجود دارد و نه شفاعت کننده‌ای که شفاعتش پذیرفته شود.

مصراع آخر گرفته شده از این آیه شریفه است: «مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ»^(۳)

و مانند سخن یکی از آنان:

إِنْ كَانَتْ الْعُشَاقُ مِنْ أَشْوَاقِهِمْ جَعَلُوا النَّسِيمَ إِلَى الْحَبِيبِ رَشُولًا
فَأَنَا لَدَى أَتَلُو لَهُمْ بِأَلْسِنَتِي كُنْتُ أَتَّخِذُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا

اگر عاشقان از روی شوقهایی که دارند، نسیم را پیک به سوی محبوب قرار می دهند، پس من کسی هستم که برای آنان می خوانم ای کاش با پیک، راهی را پیش گرفته بودم. قسمت آخر شعر اقتباس از این آیه کریمه است: «يَا لَيْتَنِي أَتَّخِذُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»^(۴)

توضیح: این شعر از قاضی محی الدین است که درباره معشوقه‌اش که «نسیم» نام داشته سروده.^(۵)

۱- یوسف، ۱۸ و ۸۳

۲- آل عمران، ۱۷۲

۳- صافات، ۱۸

۴- فرقان، ۲۷

۵- من روائع البديع، ص ۸۲

و مانند سخن شاعر:

رَحَلُوا فَلَسْتُ مُسَائِلًا عَنْ دَارِهِمْ «أَنَا بِأَجْعِ نَفْسِي عَلَى آثَارِهِمْ»
 کوچ کردند پس من از خانه آنان سوال کننده نیستم، من جانم را در پی آنان تباه می‌کنم.
 مصراع دوم این شعر اقتباس از این آیه کریمه است: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى
 آثَارِهِمْ»^(۱) شاید تو جان خود را از اندوه، در پیگیری [کار] شان تباه کنی.
 و مانند سخن دیگر: ^(۲)

و لَاحَ بِحِكْمَتِي نُورُ الْهُدَى فِي لَيَالٍ لِلضَّلَالَةِ مُذْهِمَةٌ
 یُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيَطْفِئُوهُ وَ يَا بِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّهُ
 با حکمت من نور هدایت درخشید در شب‌هایی که برای گمراه گشتن سخت تاریک
 بود.
 نادانان می‌خواهند آن نور را خاموش سازند و خداوند نمی‌گذارد تا این که آن را کامل
 کند.

بیت دوم این شعر اقتباس از این آیه کریمه است:

«يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ»^(۳)

اقتباس از آیات قرآن کریم در فارسی مانند این اشعار حافظ:

شب وصل است و طئی شد نامه هجر سَلَامٌ فِيهِ حَتَّى مَطَّلَعَ الْفَجْرُ^(۴)
 تو نیک و بد خود هم از خود بپرس چرا بسایدت دیگری محتسب
 و مَنْ يَسْتَقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ وَ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^(۵)
 و مانند این اشعار استاد حسن زاده:

چه باشد ق و چه معنی دهد ن زَنَ وَالْقَلَمُ وَ مَا يَسْطُرُونَ^(۶)
 بود آن ليله پراج و پراجر سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَّلَعَ الْفَجْرُ^(۷)
 و مثاله مِنَ الْحَدِيثِ فِي النَّثْرِ قَوْلُ الْحَرِيرِيِّ:

۱- کهف، ۶

۲- این شعر را به هم ختیم نسبت داده‌اند.

۳- توبه، ۳۲

۴- اقتباس از آیه ۵ سوره قدر است.

۵- اقتباس از آیه ۳ سوره طلاق است.

۶- اقتباس از آیه ۱ و ۲ سوره قلم است.

۷- اقتباس از آیه آخر سوره قدر است.

مثال اقتباس از حدیث در نثر، سخن حریری است: (۱)

شَاهَتِ الْوُجُوهُ وَ قُبْحِ اللَّكْعِ وَ مَنْ يَرْجُوهُ. (۲)

زشت باد چهره‌ها و دور باد شخص پست و کسی که به او امید دارد.

«شاهت الوجوه» اقتباس از حدیث پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است. (۳)

و باز مانند سخن حریری:

وَ كَيْتَمَانَ الْفَقْرِ زَهَادَةً وَ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةً.

پنهان ساختن فقر زهد است، و انتظار گشایش با شکیبایی پیشه کردن عبادت است.

جمله آخر اقتباس از حدیث نبوی است. (۴)

و مثاله مِنَ الْحَدِيثِ فِي الشِّعْرِ قَوْلُ الشَّاعِرِ:

و مثال اقتباس از حدیث در شعر، سخن شاعر است: (۵)

سَيءُ الْخُلُقِ قَدَارَةٌ	فَسَال لِي اِنْ رَقِيْبِي
سَتْهُ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ	قُلْتُ دَعْنِي وَ جَهَكَ الْجَبَّ

به من گفت: رقیب بد اخلاق است با او مدارا کن.

گفتم: مرا واگذار، چهره تو بهشت است با ناگوارها پیچیده شده است.

در بیت آخر اقتباس از حدیث نبوی هست. (۶)

و مانند سخن شاعر دیگر:

وَلَوْ كَانَتِ الْاَرَاءُ لَا تَتَشَعَّبُ	فَلَوْ كَانَتِ الْاَخْلَاقُ تُحَوِي وِرَاثَةَ
كَمَا اَنْ كُلَّ النَّاسِ قَدْ ضَمَّهْمُ اَبُ	لَا ضَبَّحَ كُلَّ النَّاسِ قَدْ ضَمَّهْمُ هَوِي
لِمَا هُوَ مَخْلُوْقٌ لَهٗ وَ مَقْرَبُ	وَلَكِنَّهَا الْاَقْدَارُ كُلُّ مُيَسَّرُ

اگر اخلاق از راه وراثت به دست می‌آمد و اگر نظریه‌ها گوناگون نمی‌گشت، یک‌گرایش

همه مردم را در بر می‌گرفت همان‌گونه که یک پدر [آدم] همه آنان را در بر گرفته است.

لیکن آن اخلاق، تقدیرات است؛ هر کس برای آنچه به جهت آن خلق گردیده، آسان و

نزدیک شده است.

۱- مقامات حریری، ص ۳۱۹

۲- پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - در روز حنین مشتی سنگریزه برداشتند و بر روی دشمنان پاشیدند و فرمودند: «شاهت الوجوه» سنگریزه‌ها به چشم‌هایشان نشست و عامل شکست آنان شد.

۳- بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۶۶، روایت ۴۱۷، ج ۱۸، ص ۶۰ و ۷۲

۴- حرر، ج ۱، ص ۳۲۹، حدیث ۱۲۵۷

۵- این شعر از صاحب بن عبّاه است.

۶- در حدیث آمده است: «حُفَّتِ الْجَبْتَةُ بِالْمَكَارِهِ» نهج البلاغه، ۱۷۶

بیت آخر اقتباس از حدیث شریف «كُلُّ مُيسَّرٍ لِمَا هُوَ خُلِقَ لَهُ» است.
و مانند سخن گوینده:

لا تُعَادِ النَّاسَ فِي أوطَانِهِمْ قَلَّمَا يُزَعَى غَرِيبُ الْوَطَنِ
و إِذَا مَا شِئْتَ عِيشًا بَيْنَهُمْ خَالِقِ النَّاسِ بِخَلْقِ حَسَنِ

با مردم در وطن‌هایشان ستیز مکن، حرمت غریب کمتر پاس داشته می‌شود. (۱)
و اگر خواستی در میان آنان زیست کنی، با مردم با اخلاق نیکو همزیستی کن. (۲)
مصراع آخر اقتباس از حدیث پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - است. (۳)

۲- وَ التَّضْمِينِ هُوَ أَنْ يُضْمَنَ الشَّاعِرُ كَلَامَهُ شَيْئًا مِنْ مَشْهُورِ شِعْرِ الْغَيْرِ مَعَ التَّنْبِيهِ عَلَيْهِ إِنَّ
لَمْ يَكُنْ مَشْهُورًا لَدَى نُقَادِ الشُّعْرِ وَ ذَوِي اللُّسُنِ وَ بِذَلِكَ يَزْدَادُ شِعْرُهُ حُسْنًا.
۲- و تضمین این است که شاعر چیزی از شعر مشهور دیگران را در دل سخن خویش
جای دهد و تذکر دهد که شعر از کیست؛ اگر پیش ناقدان شعر سخنوران (اهل زبان)
مشهور نباشد؛ و با این کار، بر زیبایی شعر او افزوده می‌شود.
مانند سخن صاحب بن عبّاد:

أشكو إليك زماناً ظلَّ يعركني عَرَكَ الأديمَ وَ مَنْ يَغْدُو عَلَى الزَّمَنِ
وَ صَاحِباً كُنْتُ مَغْبُوطاً بِصُحْبَتِهِ دَهْرًا فغَادَرَنِي فَرْدًا بِلَا سَكَنِ
وَ بَاعَ صَفْوً وَ دَادَ كُنْتُ أَقْضَرَهُ عَلَيْهِ مُجْتَهِدًا فِي السَّرِّ وَ الْعَلَنِ

۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۵، صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۱۵

۲- امالی طوسی، ج ۱، ص ۱۸۶، حدیث ۳۱۲

۳- اقتباس به دو قسم تقسیم می‌گردد:

در نوهی از آن، لفظ اقتباس شده از معنای اصلی‌اش به معنای دیگری نقل داده نمی‌شود؛ مثل آنچه گذشت.
در قسم دوم، لفظ اقتباس شده به معنای دیگری نقل داده می‌شود؛ مانند سخن ابن رومی:

إِنَّ أَعْطَاتُ فِي مَدِيحِكَ مَا أَعْطَاتُ فِي مَنَعِي لَسَقَدَ أَنْزَلْتُ حَاجَاتِي بِسَوَادِ غَسِيرِ ذِي زُرْعِ
اگر من در ستودن تو خطا کردم تو در محروم ساختن من اشتباه نکردی، من نیازهایم را در زمینی بی‌کشت
فرود آورده‌ام.

شاعر لفظ «وَاد» را کنایه از مردی آورده است که به نفع او امید نمی‌رود و خیری در او نیست، در حالی که
«وَاد» در آیه کریمه به معنی بی‌آب و هلف است.

و اجازه داده‌اند از لفظی که اقتباس شده است چیزی کاسته شود یا بر آن افزوده گردد یا مقدم و مؤخر شود؛
همان گونه که گذشت.

و بدان که اقتباس سه گونه است:

الف: مقبول؛ و آن اقتباسی است که در سخنرانی‌ها و پندهاست.

ب: مباح؛ و آن اقتباسی است که در غزل، نامه‌ها و داستانهاست.

ج: مردود؛ و آن اقتباسی است که در یاوه‌گویی به کار رفته مانند آنچه که گذشت.

كَأَنَّهُ كَانَ مَطْوِيًّا عَلَىٰ إِحْسِنٍ وَلَمْ يَكُنْ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ أَنشُدْنِي
 وَإِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

به تو گلایه می‌کنم از روزگاری که مرا مالش و گوشمال داد چونان پوست دباغی شده، و چه کسی بر زمان می‌تازد؟

و گلایه می‌کنم از دوستی که به جهت دوستی با او روزگاری مورد غبطه مردم بودم، و مرا تنها و بدون آرامش رها کرد.

و صفای محبتی که منحصر به او ساخته بودم و در پنهان و آشکار بر آن تلاش می‌کردم فروخت.

گویا کینه‌ای در درون داشت و در زمان پیشین برای من نخوانده بود.

بی‌شک بزرگواران وقتی به گشایش و فراخ دستی برسند به یاد می‌آورند کسی را که در جای دشوار با آنان انس می‌گرفته است. (۱)

۱- اما تضمین بدون یادآوری شاعر، به جهت مشهور بودن شعر؛ مانند:

أُولَى الْبَرِيَّةِ طَرًّا أَنْ تَوَاسِيَهُ حَيْثُ السُّرُورِ الَّذِي وَاسَكُ فِي الْخَزَنِ
 إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَيْسَرُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ

شایسته‌ترین مردم برای این که در شادمانی او را یاری کنی کسی است که در سختی تو را یاری کرده است. بی‌شک بزرگواران وقتی که به گشایش و فراخ دستی برسند به یاد می‌آورند کسی را که در جای دشوار با آنان انس می‌گرفته است. (بیت دوم تضمین است.)

و مانند سخن او:

قَدْ قَسَمْتُ لَمَّا أَطْلَعْتُ وَجَنَاتِهِ حَوْلَ الشَّقِيئِ الْفَضِي رَوْضَةَ أَبِي
 أَهْذَارَةَ السَّارَى الْقَهْوُولِ تَرْفِقًا مَا فِي وَقُوفِكَ سَاهَةً مِنْ بَاسِ

وقتی که گونه‌هایش گرد لاله تازه، باغی از گل مورد بر آورده بود؛ گفتم:

ای ریش‌های کنار چهره او که شب‌رو و شتابانی، مدارا کن؛ در این که ساهتی یا ایستی با کی نیست.

«وَجَنَاتِ»: گونه‌ها. «شَقِيئِ»: لاله. «فَضِي»: تازه. «سَّارَى»: مورد، گل مورد. «أَهْذَارَةَ»: برای نداست. «السَّارَى»: کسی که در شب سیر می‌کند و اینجا مقصود ریش است. شاهد در تضمین مصرع آخر است که مطلع تصبیه مشهور ابوتمام است:

مَا فِي وَقُوفِكَ سَاهَةً مِنْ بَاسِ تَقْضِي حُقُوقَ الْأَرْبَعِ الْأَذْرَابِ

از این که ساهتی بمانی باکی نیست حقوق منزلهای کهنه را ادا می‌کنی.

و بهترین تضمین‌ها آن است که تضمین کننده بر کلامش نکته‌ای مانند توریه و تشبیه بیفزاید که آن نکته در اصل کلام نباشد؛ مانند سخن ابن ابی الاصبغ که این گونه تضمین کرده است:

إِذَا الْوَهْمُ أَبَدِي لِي لَمَاهَا وَ تَفْرَها تَذَكَّرْتُ مَا بَيْنَ التُّذِيبِ وَ بَارِقِ
 وَ يُذَكِّرُنِي مِنْ قَدَّهَا وَ مَدَامِي مَجْرَى هَوَالِينَا وَ مَجْرَى السَّوَابِقِ

چون لب‌های گندمگون و دندانهای او به خاطر آمد، آب دهان او را که در میان لب شیرین و دندانهای درخشان او بوده به یاد آوردم.

و خیال قد او اشک‌های من، کشیدن نیزه‌ها و راندن اسبان را به خاطر می‌آورد.

شاعر بیت آخر را تضمین کرده است.
و مانند سخن او: (۱)

إِذَا ضَاقَ صَدْرِي وَ خِفْتُ الْعِدَا
فَسِبَّاللَّهُ أَبْلَغَ مَا أُرْتَجَى
تَمَثَّلْتُ بَيْتًا بِحَالِي يَلِيْقُ
و بِاللَّهِ أَذْفَعُ مَا لَا أُطِيقُ

وقتی سینه‌ام تنگ می‌گردد و از دشمنان می‌ترسم تمثیل می‌جویم به بیتی که سزاوار حال من است.

پس به خدا دست می‌یابم به آنچه آرزو دارم، و به خدا دفع می‌کنم آنچه را بر آن توان ندارم.

(بیت دوم این شعر تضمین است.)

و كَقَوْلِ الْحَرِيرِي يَحْكِي مَا قَالَهُ الْغَلَامُ الَّذِي عَرَضَهُ أَبُو زَيْدٍ لِلْبَيْعِ: (۲)

و مانند سخن حریری که گفتار غلامی را که ابوزید برای فروش عرضه کرده بود حکایت می‌کند:

عَلَى أَنِّي سَأَنْشُدُ عِنْدَ بَيْعِي أَضَاعُونِي وَ أَيَّ فِتْنَى أَضَاعُوا (۳)

⇒ مصراع آخر بیت اول و مصراع آخر بیت دوم، مطلع قصیده ابوطیب متنبی است:

تَذَكَّرْتُ مَا بَيْنَ الْعَذِيبِ وَ بَارِقِ مَجْرًا حَوَالِينَا وَ مَجْرَى السُّوَابِقِ

به خاطر آمد در میان دو موضع «عذیب» و «بارق» کشیدن نیزه‌ها و راندن اسبان. [عذیب و بارق دو موضع در نزدیکی کوفه است. «حوالی»: نیزه‌ها. «سوابع»: اسبان. یعنی به یاد آوردم فرود آمدنمان را میان این دو موضع، هنگامی که نیزه‌ها را در تعقیب سواران می‌کشیدیم و سوار بر اسبان پیش می‌تاختم. یا مسابقه می‌دادیم.]

متنبی می‌خواهد بگوید: آنان در میان آن دو موضع فرود می‌آمدند و نیزه‌ها را در تعقیب سواران می‌کشیدند و سوار بر اسبان مسابقه می‌دادند. اما شاعر دیگر از «عذیب» مُصَفَّرٌ «عذیب» (گوارا) را اراده کرده است و قصد او لب محبوبه‌اش بوده و منظور او از «بارق» دندان شبیه به برق او و از «ما بین» آب دهانش بوده است. و این توریه، تازه و در نوع خود کمیاب است. و ناز و خرامیدن قد او را به تمایل نیزه‌ها و اشک‌های پی‌ریزش را به جریان سواران اسب تشبیه کرده است.

۱- این شعر از عبدالقاهر تمیمی است.

۲- مقامات حریری، ص ۲۷۹

۳- و در تضمین، تغییر اندک اشکالی ندارد، مانند سخن او:

أَقُولُ لِتَعْتَبِرْ فَطَلُّوا وَ فَضُّوا
مِنْ الشَّيْخِ الرَّشِيدِ وَ انْكُرُوا
مَنْتِي يَسْضَعُ الْعِمَامَةَ تَشْرِفُوا
مُوَ ابْنُ جَلَا وَ طِلَاعِ الثَّنَايَا

به گروهی که مفاظه کردند و از موقعیت شیخ رشید کاستند (چشم فرو بستند) و او را انکار کردند می‌گویم: او پسر کسی است که امور را آشکار ساخت و بسیار از گردنه‌ها بالا رونده است، هنگامی که همامه بر سر می‌نهد او را می‌شناسید. [بیت دوم این شعر با تغییر اندکی تضمین شده است.]

و مانند سخن او:

قطعاً هنگام فروختن من، خواهم خواند: مرا تباه کردند و چه جوانی را تباه کردند.

فالمصراع الأخير للعرجی و هو محبوس و أصله:

مصراع آخر شعر گذشته از «عرجی» است آن را هنگامی سروده است که در زندان بوده و اصل شعر این است: (۱)

أضاعونى و أئى فتى أضاعوا لیوم كریهة و سداد تفر
و صبر عند مفترى المنايا و قد شرعت أسنثها بنحری

مرا تباه ساختند و چه جوانی را تباه ساختند برای روز جنگ و مسدود ساختن جای نفوذ دشمن.

و برای روز پایداری در رزمگاه مرگها در حالی که سرنیزه‌های مرگها به آغاز سینه‌ام فرو رفته است.

تضمین در فارسی نمونه‌های فراوان دارد:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»
در این شعر، سعدی بیت دوم را از اشعار فردوسی گرفته است.

درون سینه من نیز ناشناسی همگمن خموشم و او در فغان و فریاد است.
در این شعر، شهریار مصراع دوم را از حافظ گرفته است.

چه خوش گفت آن سخن‌سنج حقیقت‌آید بسر روانش باد رحمت
جهان چون چشم و خط و خال و ابروستکه هر چیزی به جای خویش نیکوست
در این شعر، آقای الهی شعر آقای شبستری را تضمین کرده‌اند.
و حافظ آورده است:

ور باورت نمی‌شود از بنده این سخن از گفته کمال، دلیلی بیاورم
«گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»

⇒ طَوَّلَ حَیَاةَ مَالِهَا طَائِلٌ تَمَّسَ جِنْدَى كَلِّ مَا يُنْسَتَهی
أضیحت مثل الطیل فی ضغیه تشابه المبدأ و المنتهی
فَسَلَّمَ تَسْلِمَ سَمْعِ إِذَا خَانَنِ إِنَّ التَّسْمَانِیْنَ وَ بُلْغَتَهَا

طول عمری که بی‌فایده است پیش من گلوگیر ساخته هرچه به آن میل پیدا می‌شود، در ناتوانی مانند کودک شده‌ام آغاز و فرجام همانند گشته است.

پس گوشم اگر به من خیانت کند سرزنش نمی‌شود؛ بی‌تردید هشتاد سالگی است و تو به آن برسی.

۱- این شعر به امیه بن ابی‌صلیب و عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان و برخی دیگر نیز نسبت داده شده است.

بیت دوم تضمین است.

۳- والعقدُ هو نظم النثر مُطلقاً لا على وجه الاقتباس و مِنْ شُرُوطِهِ أَنْ يُؤْخَذَ الْمَثُورُ بِجُمْلَةٍ لَفْظِهِ أَوْ بِمُعْظَمِهِ فَيَزِيدُ النَّازِمُ فِيهِ وَ يَنْقُصُ لِيَدْخُلَ فِي وَزْنِ الشَّعْرِ.

۳- عقد به شعر در آوردن نثر است. (چه قرآن باشد و چه غیر قرآن) نه به گونه اقتباس. و از شرطهای عقد این است که همه الفاظ یک نثر یا قسمت عمده آن گرفته شود آنگاه ناظم بر آن بیفزاید یا از آن بکاهد تا در وزن شعری راه یابد.

توضیح: «مطلقاً» یعنی هر نثری که باشد چه از قرآن کریم و چه از غیر قرآن. «لا على وجه الاقتباس» یعنی به گونه اقتباس نباشد.

در اقتباس دو شرط باید رعایت شود:

۱- این که اعلان نگردد آنچه گرفته شده از قرآن یا حدیث است.

۲- تغییر لفظ در آن اندک باشد.

اما در عقد باید:

۱- تذکر داده شود که آنچه گرفته شده است از کیست.

۲- اگر تذکر داده نشود باید تغییر فراوان باشد.

ضمیمه «شروطه» به «عقد» باز می‌گردد، و ضمیمه «لفظه» و «مُعْظَمِهِ» و «فیه» به منثور برمی‌گردد.

فَعَقَدُ الْقُرْآنَ الْكَرِيمِ كَقَوْلِهِ: عَقَدَ قُرْآنَ كَرِيمٍ مِثْلَ سَخْنِ أَوْ: (۱)

أَبْلَسِي بِالَّذِي اسْتَقْرَضْتَ خَطًّا وَ أَشْهَدُ مَفْشَرًا لَدَّ شَاهِدُوهُ

فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْبَرَايَا عَنَّتْ لِجَلَالِ هَيْبَتِهِ الْوُجُوهُ

يَقُولُ: إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَانْكَبُوهُ

در برابر چیزی که از من وام گرفته‌ای نوشته‌ای به من عطاکن و گروهی را که دیده‌اند به گواهی بگیر. بی‌شک خداوندی که بسیار آفریننده موجودات است و چهره‌ها برای بزرگی هیبت و ترس از او خاضع گشته است می‌گوید: هرگاه به یکدیگر تا سر رسید معینی وام دادید آن را بنویسید.

«عَنَّتْ لِجَلَالِ هَيْبَتِهِ الْوُجُوهُ» عقد آیه کریمه «وَ عَنَّتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» (۲) است و به سبب تغییر بسیاری که در آن واقع شده است اقتباس نیست.

۱- این شعر از ام عمرو نسفی است.

و مصراع آخر عقد این آیه کریمه است: «وَإِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينِ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتَبُوا» (۱) و این عقد نامیده می شود نه اقتباس، چون شاعر اعلان کرده است که خداوند برین می فرماید.

و کتوله: و استعمل الجلم واحفظ قول پارینا سبحانه: «خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ» بردباری را پیشه کن و سخن آفریننده سبحان را پاس دار: انسان از شتاب آفریده شده است.

پایان مصراع عقد آیه کریمه است. (۲)

و عَقْدُ الْحَدِيثِ الشَّرِيفِ كَقَوْلِهِ:

و عقد حدیث شریف مانند سخن او:

لَمَّا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهُوَ مُؤْتَلَفٌ إِنَّ الْقُلُوبَ لِأَجْنَادٍ مُّجَنَّدَةٌ
و ما تناكر فهو مختلف بِالْإِذْنِ مِنْ رَبِّهَا تَهْوَىٰ وَ تَأْتَلِفُ

بی تردید دلها سپاهیان گرد آمده ای هستند و با اجازه پروردگارشان عشق می ورزند (یا فرود می آیند) و انس می گیرند.

پس آنان که همدیگر را شناخته اند انس می گیرند، و آن ارواحی که همدیگر را نشناخته اند گوناگون می شوند.

این شعر عقد حدیث شریفی است که به مولا علی - علیه السلام - منسوب است:

الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ مَا تَعَارَفَ مِنْهَا إِتْلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ. (۳)

عقد در فارسی مانند این اشعار استاد حسن زاده:

شِنُو در واقعه از حق تعالی لَسَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ (۴)

که بر شاکلت خود هست عامل چه کُلُّ يَعْمَلُ رَا اَوْسْت قَائِل (۵)

به خواب غفلت از قَدْ خَاب بُوْدَم جَوَاب اَرْجَعُوْنَ كَلَّا شَنُوْدَم (۶)

و عقد حدیث مانند:

۱-بقره، ۲۸۲

۲-انبیاء، ۱۳۷ مانند این شعر حافظ:

لَسَلَّمَلَىٰ لَكَ آيٍ بِشِهَابٍ قَرَسٍ نَخَعَ الْبَرْقُ مِنَ الْعُطُورِ وَ أَنْشَثَ بِهِ

۳-الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۰ و بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۶۵

۴-واقعه، ص ۶۲

۵-عقد قسمتی از آیه ۸۴ سوره اسراء است.

۶-«قَدْ خَابَ» در آیه ۱۰ سوره شمس است، و «رَبِّ اَرْجَعُوْنَ» در آیه ۹۹ سوره مؤمنون است.

که هم جبر است و هم تفویض باطل بل امر بین الامرین است حاصل (۱) و مانند این شعر:

به ورع کوش ز آن که شاه امین . گفته است: «الْوَرَعُ مَلَکُ الدِّینِ» (۲)

۴- و الحَلُّ هُوَ نثر النِّظْمِ وَإِنَّمَا يُقْبَلُ إِذَا كَانَ جَيِّدَ السَّبْكِ حَسَنَ الْمَوْقِعِ.

۴- و حلُّ به نثر در آوردن نظم است؛ و تنها هنگامی پذیرفته می شود که قالب نیکو و موقعیت شایسته داشته باشد.

کفوله: (۳) «لَمَّا قَبِحَتْ فَعَلَاتُهُ وَ حَنَظَلَّتْ نَخْلَاتُهُ لَمْ يَزَلْ سُوءَ الظَّنِّ يَفْتَادُهُ وَ يُصَدِّقُ تَوَهُمَهُ الَّذِي يَعْتَادُهُ.»

چون رفتارش زشت گردید و میوه نخلستان او تلخ گشت پیوسته گمان بد به او باز می گردد (یا او را می آزارد) و پندارهایی را که به آنها عادت کرده است تصدیق می کند.

حَلُّ قَوْلِ الْمُتَنَبِّيِّ: این سخن متنبی را حل کرده است:

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْمَرْءِ سَاءَتْ ظَنُونُهُ وَ صَدَّقَ مَا يَفْتَادُهُ مِنْ تَوَهُمِ (۴)

زمانی که رفتار کسی بد شد، پندارهایش ناروا می شود و توهماتش را که به آنها عادت کرده است تصدیق می کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

و در فارسی مانند:

«حکایت طوفان در پراتنز، حکایت شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل است و نیز حکایت سبکیاران ساحل است که از حال ما غافل اند.» (۵)

نویسنده این شعر حافظ را حل کرده است:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین کللیجا دانند حال ما سبکیاران ساحل ها
۵- و التلمیح هو الاشارة إلى قِصَّةٍ مَعْلُومَةٍ أَوْ شِعْرٍ مَشْهُورٍ أَوْ مَثَلٍ سَائِرٍ مِنْ غَيْرِ ذِكْرِهٖ، فَالْأَوَّلُ وَ هُوَ الْإِشَارَةُ إِلَى قِصَّةٍ مَعْلُومَةٍ نَحْو:

۵- و تلمیح اشاره کردن به داستان معین یا شعر مشهور یا ضرب المثل است بدون ذکر هر یک از آنها؛ پس قسم نخست که اشاره به داستان معلوم است مانند:

۱- در حدیث آمده است: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین» توحید صدوق، ص ۳۶۲ حدیث ۸

۲- این سخن از پیامبر در شرح فارسی شهاب الاخبار به نقل از ابن عباس چنین آورده شده است: «مَلَکُ الدِّینِ الْوَرَعُ» تمامی دین در ورع است. (شرح فارسی شهاب الاخبار به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، ص ۹)

۳- این سخن منسوب به کسی از سرزمین مغرب است. نگاه کنید به انوارالبلاغة، ص ۳۸۸

۴- دیوان متنبی، ج ۲، ص ۳۹۰

۵- طوفان در پراتنز، ص ۱۱

يَا بَدْرُ أَهْلِكَ جَارُوا وَ عَلَمُوكَ التَّجْرِي
وَقَبَّحُوا لَكَ وَضَلِي وَ حَسَّنُوا لَكَ هَجْرِي
فَلْيَفْعَلُوا مَا أَرَادُوا فَإِنَّهُمْ أَهْلُ بَدْرِ

ای بدر خاندان تو ستم کردند و به تو جسارت و جرأت کردن آموختند.
وصل مرا برای تو زشت جلوه دادند و دوری گزیدن از من را زیبا نمودند.
پس هر چه می خواهند بکنند به راستی آنان اهل بدرند.

توضیح: واژه «بدر» در آغاز شعر نام زیبارویی بوده است، و بیت آخر اشاره به داستانی دارد که در زمان حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - رخ داد و یکی از کسانی که در جنگ بدر حضور داشت و اصطلاحاً «اهل بدر» شمرده می شد خطایی کرد و راز حمله به مکه را فاش ساخت، آنگاه گفته شد:

«اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ» (۱)

هر کار می خواهید بکنید من شما را بخشیدم.

و مانند سخن خدای برین:

«قَالَ هَلْ أَمْتِكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمْتِكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ» (۲)

[یعقوب] گفت: «آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم، بر او امین سازم؟»

أشارَ يَعْقُوبُ فِي كَلَامٍ هُنَا لِأَوْلَادِهِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى خِيَانَتِهِمُ السَّابِقَةِ فِي أَمْرِ أَخِيهِمْ يَوْسُفَ.
حضرت یعقوب در سخنی که اینجا با فرزندانش دارد به خیانتی که در زمان گذشته به برادرشان یوسف کرده اند اشاره کرده است.

و مانند سخن شاعر: (۳)

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَوْ أَحْلَامٍ نَائِمٍ أَلَمْتُ بِنَا أُمِّ كَانٍ فِي الرَّكْبِ يَوْشَعِ

پس به خدا سوگند نمی دانم آیا رویای شخص خواب بر ما فرود آمده است یا یوشع در میان کاروان هست. (۴)

۱- علوم البلاغة، ص ۳۷۶

۲- یوسف، ۶۴

۳- این شعر از ابوتمام است.

۴- اشاره است به این که حضرت یوشع درخواست کرد تا خورشید متوقف گردد.

روایت می شود که حضرت یوشع - علیه السلام - دو روز جمعه ای با ستمگران پیکار کرد، همین که خورشید روی گره اند ترسید که آفتاب پیش از این که کشتن ستمگران پایان یابد فروپ کند و داخل در روز شنبه گردد که

تلمیح به داستان در فارسی مانند این اشعار حافظ:

بیا ساقی آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح
 هش دار که گر و سوسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان به درآیی
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
 دام سختست مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
 از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی کآتش انسدر گنه آدم و حوا فکنم

و الثانی و هو الاشارة إلى شعر مشهور نحو قول الشاعر: (۱)

و قسم دوم تلمیح که اشاره به شعر مشهور است مانند سخن شاعر:

لَعَمْرُو مَعَ الرَّمْضَاءِ وَالنَّارِ تَلْتَلِظِي أَرْقُ وَأُحْفِي مِنْكَ فِي سَاعَةِ الْكَزْبِ (۲)
 عمرو با زمین گرم و سوزان و آتش در حالی که شعله می کشد در هنگام بلا و گرفتاری
 دلسوزتر و مهربانتر از توست.

این شعر اشاره است به سخن دیگری که گفته است:

المُستَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبِهِ كَالْمُستَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ
 پناهنده به عمرو در هنگام گرفتاری اش، چونان کسی است که از زمین گرم و سوزان به
 آتش پناهنده شود.

و در فارسی مانند این بیت عطایی:

پیش من حاصل کونین بود چون یک جو مزرع چرخ چرا بسیم و داس مه نو
 که اشاره است به این بیت مشهور حافظ:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
 و الثالث و هو الاشارة إلى مثل سائر من غیر ذکره نحو قول الشاعر:

و قسم سوم تلمیح که اشاره به ضرب المثل بدون ذکر کردن آن است مانند سخن شاعر:

مَنْ غَابَ عَنْكُمْ نَسِيتُمْوه وَقَلْبُهُ عِنْدَكُمْ رَهِينَة
 اظنکم فی الوفاء مِمَّنْ صُحْبَتُهُ صُحْبَة السَّفِينَة

کسی که از شما پنهان گردد فراموشش می کنید، حال آن که دل او پیش شما به گرو نهاده

→ برای حضرت پو شع، جنگیدن در روز شنبه با ستمگران روا نبود. از این رو پیش خداوند دعا کرد. خداوند خورشید را برای او نگه داشت تا این که از جنگ با آنان فارغ گشت.

۱- این شعر از ابوتمام طائی است.

۲- «أرق» از «رقت» به معنی رحم کردن است. «أحفی» از «حفاوت» به معنی مهربانی و ملاحظت کردن است. لام «لعمرو» ابتدائی و «أرق» خبر «لعمرو» است. «و النار» مجرور و معطوف بر «رمضاء» است. و «تلتظی» حال از «نار» است. نگاه کنید به کتاب مفصل، ص ۳۳۵

شده است.

می‌پندارم شما در وفا کردن از کسانی هستید که همزیستی با او همراهی با کشتی است. مصراع آخر اشاره به یک ضرب‌المثل است.

و در فارسی مانند این شعر طاهر غنی:

ز تار خسته گیسوی دلبران ترسد چنان که مارگزیده ز ریمان ترسد.

ضرب‌المثل این است: مارگزیده از ریمان سیاه و سفید می‌ترسد.

و مانند این شعر حافظ:

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

گفتی که پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید

ضرب‌المثل اول پای از گلیم خویش درازتر کردن است.

و ضرب‌المثل دوم بالاتر از سیاهی رنگی نیست.

۶- و حسن الابتداء أوبراعة المَطَّلَع هو أن يُجَعَلَ أول الكلام رقيقاً سهلاً واضح المعاني، مستقلاً عما بعده مناسباً للمقام بحيث يجذب السامع إلى الإصغاء بكليته لأنه أول ما يقرع السمع و به يُعْرَفُ ممّا عنده قال ابن رشيق: إن حسن الافتتاح داعية الانشراح و مطيئة النجاح.

۶- حسن ابتدا یا بראعت مطلع این است که آغاز سخن، لطیف، آسان، با معانی آشکار، مستقل از ما بعد و مناسب با موقعیت باشد، به گونه‌ای که شنونده را برای گوش فرادادن به همه سخن جذب کند.

زیرا مطلع نخستین چیزی است که به گوش می‌خورد و به وسیله آن، آنچه پیش اوست شناخته می‌شود.

ابن رشيق گفته است: زیبا آغاز کردن سخن، انگیزه گشوده شدن دل و مرکب پیروزی و کامیابی است.

«إصغاء»: گوش فرا دادن. «انشراح»: گشوده شدن، گشوده شدن دل. «مطيئة»: مرکب. یکی از زیباترین مطلع‌ها مطلع گلستان سعدی است.

مانند سخن شاعر:

المَجْدُ عَوْفِي إِذْ عَوْفِيَّتْ وَ الكَرَمُ وَ زالَ هَنكُ إِلى أَعْدائِكَ السَّقَمُ

بزرگواری و کرم عافیت داده شد هنگامی که تو عافیت داده شدی (بهبود یافتی) و بیماری از تو به سوی دشمنانت رفت.

و تزداد براءة المطلع حسناً إذا دلت على المقصود بإشارة لطيفة و تسمى براءة استهلال هي أن يأتي الناظم أو الناثر في ابتداء كلامه بما يدل على مقصود منه بالإشارة لا بالتصريح.^(۱)

و براءة مطلع زیبایی افزونتری می یابد زمانی که با اشاره لطیفی بر مقصود دلالت کند. و این براءة استهلال نامیده می شود و آن چنین است که شاعر یا نویسنده در آغاز سخنش چیزی آورد که با اشاره نه با تصریح بر مراد او دلالت کند.

كقول أبي محمد الخازن مُهنأً الصاحب بن عبّاد بمولود:

مانند سخن ابو محمد الخازن که میلاد نوزادی را به صاحب بن عبّاد تبریک گفته است:
بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا وَ كَوَّكِبَ الْمَجْدِ فِي أَفْقِ الْعُلَا صَعْدَا
مژده، دولت بخت آنچه وعده داده بود به جای آورد؛ و ستاره بزرگواری در افق سربلندی بالا رفت.

و مانند سخن دیگری که ساختن کاخی را تبریک گفته است:

قَصْرٌ عَلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلَامٌ خَلَعَتْ عَلَيْهِ جَمَالَهَا الْأَيَّامُ

کاخی است که بر آن درود و سلام باد، روزگار زیبایی اش را به آن خلعت داد.
و مانند سخن شادروان احمد شوقی بک در سوگواری:

أَجَلٌ وَ أَنْ طَالَ الزَّمَانُ مُوَافِي أَخْلَى يَدَيْكَ مِنَ الْخَلِيلِ الْوَافِي

آری اگر چه زمان مدت درازی همراه و به کام بود، دو دست تو را از دوست باوفا تهی ساخت.

و مانند سخن دیگری که در پوزش خواهی گفته است:

لِنَارِ الْهَمِّ فِي قَلْبِي لَهَيْبٌ فَعَفُوا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَهِيْبُ

از آتش اندوه در دلم شعله ای است، پس ای پادشاه صاحب هیبت مرا ببخش.
وَ قَدْ جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ أَنَّ الشَّعْرَ قُفْلٌ وَ أَوَّلُهُ مِفْتَاحُهُ.
و در خبرها آمده است که شعر قفل، و آغازش کلید آن است.

۱- براءة طلب، این است که خواهان چیزی به آنچه در درون دارد اشاره کند و به خواسته اش تصریح نکند. مانند: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» (هود، ۲۵) و نوح پروردگار خود را آواز داد و گفت: پروردگارا پسر من از کسان من است. (اشاره به طلب نجات برای پسرش است.) و مانند سخن او:

وَ فِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَ لَيْكَ لَطَائِفٌ سَكُوتِي بَيَانٌ هَسْنَدَا وَ حِطَابٌ

در نفس من نیازهایی و در تو هوشمندی هست، سکوت من پیش آن لطافت بیان و خطاب است.
و حافظ گفته است:

چه حاجت است که مطلوب در میان آرم ز روشنی چو ضمیر تو ضیغ دان آمد

۷- و التَّخْلُصُ هُوَ الْخُرُوجُ وَ الْإِنْتِقَالَ مِمَّا ابْتَدَى بِهِ الْكَلَامُ إِلَى الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ بِرَابِطَةٍ تُجْعَلُ الْمَعْنَى أَخْذًا بَعْضُهَا بِرِقَابِ بَعْضٍ، بِحَيْثُ لَا يَشْعُرُ السَّمْعُ بِالْإِنْتِقَالِ مِنْ نَسِيبٍ إِلَى مَدْحٍ أَوْ غَيْرِهِ لِشِدَّةِ الْإِلْتِمَامِ وَ الْإِنْسِجَامِ.

۷- و تخلص بیرون رفتن و انتقال یافتن از آغاز سخن به سوی هدف در نظر گرفته شده است، با پیوندی که بعضی از معانی گردن برخی را گرفته باشد به گونه‌ای که شنونده احساس نکند که سخن از نسیب به مدح یا غیر مدح انتقال می‌یابد؛ از پس که سخن به هم پیوسته و منسجم است. (۱)

توضیح: مراد از «تخلص» در اینجا «حسن تخلص» است.

«نسیب»: ابیات نخستین قصیده است که در وصف عشق، عاشق، معشوق، می، بهار، خزان، طلوع، غروب و مانند اینها گفته می‌شود و پس از آن هدف اصلی قصیده آغاز می‌گردد.

مانند سخن او:

وَ إِذَا جَلَسْتَ إِلَى الْمُدَامِ وَ شَرِبَهَا فَاجْعَلْ حَدِيثَكَ كُنْهَ فِي الْكَأْسِ
وَ إِذَا نَزَعْتَ عَنِ الْغَوَايَةِ فَلْيَكُنْ لَكَ ذَاكَ النَّزْعَ لَا لِلنَّاسِ
وَ إِذَا أَرَدْتَ مَدِيحَ قَوْمٍ لَمْ تَلَمْ فِي مَدْحِهِمْ فَأَمْدَحْ بَنِي الْعَبَّاسِ

وقتی برای شراب و نوشیدن آن می‌نشینی همهٔ گفتارت را دربارهٔ جام قرار بده. و هرگاه از گمراهی دست باز داشتی باید آن بازداشتن برای خداوند باشد نه برای مردم. و اگر خواستی قومی را بستایی که در ستودنشان سرزنش نشوی بنی‌عباس را بستای. هدف شاعر مدح بنی‌عباس بوده است و آغاز شعر با تخلص آن پیوند منسجمی دارد. و مانند سخن او:

دَعَبَ النَّوَى بِفِرَاقِهِمْ فَتَشْتَوُوا وَ قَضَى الزَّمَانَ بَيْنَهُمْ فَتَبَدُّوا

دوری به جدا شدنشان فراخواند پس پراکنده گشتند، و زمان به جدایی‌شان حکم کرد پس متفرق شدند.

وَ قَدْ يُنْتَقَلُ مِمَّا افْتِخَ بِهِ الْكَلَامُ إِلَى الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ مُبَاشَرَةً بَدُونِ رَابِطَةٍ بَيْنَهُمَا وَ

۱- «معنی حسن تخلص، خلاص شدن از غزل و تغزل و تشبیب است و شروع کردن به مدح ممدوح به طوری که بسیار خوش‌آیند باشد و این صنعت را به فارسی گریز زدن گویند.

می‌بینی آن دو زلف را که پادشاه برد
مانند عاشقی است که هیچش قرار نیست
نی‌نی که دست حاجب سالار کشور است
کز دور می‌نماید کامروز بار نیست»

(بدیع فروغی، ص ۱۰۹)

يُسَمَّى ذَلِكَ اقْتِضَاباً.

و گاهی انتقال از آغاز کلام به هدف مورد نظر، مستقیم و بدون پیوندی میان آن دو رخ می دهد و این اقتضاب نامیده می شود.

توضیح: «اقتضاب»: در لغت به معنی قطع کردن است.
مانند سخن ابوتمام:

لورأى الله أن فى الشيب خيراً جاوَزته الأبرار فى الخلدِ شيباً
كل يوم تُبدى صُروفَ اللَّيالى خُلِقا مِن أبى سعيد غريباً

اگر خداوند در پیری خیری دیده بود، نیکان در بهشت در حال پیری هم جوار او گشته بودند.

هر روز رخدادهای شبها (روزگار) اخلاق شگفتی را از ابوسعید آشکار می سازد.

«الشَّيْب»: پیری. «شيب»: جمع «أشيب» به معنی پیر است.

«صُروف»: رخدادها. مراد از «اللَّيالى» یعنی شبها، روزگار است.

ضمير «جاوَزته» به «الله» باز می گردد.

۸- و حسن الانتهاء و يقال له: حسن الختام هو أن يجعل المتكلم آخر كلامه عذب اللفظ، حسن السبك، صحيح المعنى، مُشعراً بالتمام حتى تتحقق براعة المقطع بحسن الختام اذ هو آخر ما يبقى منه فى الأسماع و ربّما حُفِظ من بين سائر الكلام لقرب العهد به. يعنى أن يكونَ آخرَ الكلام مُستعذباً حَسناً، لِتَبقى لَذته فى الأسماع مؤذناً بالانتهاء بحيث لا يبقى تشوقاً إلى ما وراءه.

۸- حسن انتهاء که حسن ختام هم به آن گفته می شود این است که گوینده، لفظ آخر سخنش را دلبذیر، ساختارش را نیکو و معنایش را درست فرار دهد در حالی که نشان دهنده پایان یافتن سخن باشد. تا والایی مقطع، با حسن ختام شکل گیرد.

زیرا مقطع آخرین قسمت از کلام است که در گوشها می ماند و از میان دیگر قسمت های آن چه بسا مقطع حفظ می شود چون تازه به گوش رسیده است.

یعنی پایان سخن دلبذیر و زیبا باشد تا لذت آن در گوشها بماند و پایان یافتن سخن را بفهماند به گونه ای که دیگر اشتیاقی برای دنباله آن باقی نماند.

مانند سخن ابوفراس:

و إني جديرٌ إذ بَلَغتكَ بِالمُنَى و أنتِ بِمَا أُمَّلْتِ فِىكَ جَدِيرٌ
فإنَّ ثولنى منك الجميل فأهله وإلا فأنى عاذرٌ و شكورٌ

به راستی من سزاوارم زمانی که به تو رسیدم به آرزوهایم دست یابم.
و تو به آن چه در تو آرزو کرده‌ام شایسته‌ای.

اگر مال نیکویی به من عطا کنی تو اهل عطا هستی و اگر عطا نکنی من پوزش خواه و
سپاسگزارم.

و مانند سخن غیر او:

بَقِيَتْ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَ هَذَا دَعَاءٌ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ

باقی بمانی چونان ماندگاری روزگار، ای کسی که پناه اهل روزگاری، و این دعایی است
که همه خلق را فرا می‌گیرد.

و مانند سخن ابن حبه:

عَلَيْكَ سَلَامٌ نَشْرُهُ كَلَّمَا بَدَى بِهِ يَتَغَالَى الطَّيِّبُ وَ الْمِسْكُ يُبَخْتَمُ

بر تو درودی باد که بوی خوشش هرگاه آشکار شود طیب گرانقدر گردد و مسک پایان
یابد.

و مانند سخن غیر او:

مَا أَسْأَلَ اللَّهَ إِلَّا أَنْ يَدُومَ لَنَا لَا أَنْ تَزِيدَ مَعَالِيهِ فَقَدْ كَمَلَتْ

ما از خداوند نمی‌خواهیم مگر این که برای ما دوام یابد و نمی‌خواهیم که
بزرگواری‌هایش افزون گردد قطعاً آن‌ها کمال یافته است.

و حافظ هم گفت: یا ربّ که جاودان باد این قدر و این معالی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست

۵ ۱- عِلْمُ الْبَيَانِ
۱۱ باب نخست درباره تشبیه
۱۷ بحث نخست درباره تقسیم دو طرف تشبیه به حسی و عقلی
۱۹ بحث دوم درباره تقسیم دو طرف تشبیه به اعتبار مفرد یا مرکب بودن
۲۳ بحث سوم درباره تقسیم دو طرف تشبیه به اعتبار تعدد آنها
۳۷ تمرین
۴۳ بحث چهارم درباره تقسیم تشبیه به اعتبار وجه شبه
۴۹ تمرین
۵۳ بحث پنجم درباره تشبیه تمثیل
۵۸ بحث ششم درباره ابزار تشبیه
۶۱ بحث هفتم درباره تقسیم تشبیه به اعتبار ابزار تشبیه
۶۵ بحث هشتم درباره فایده‌های تشبیه
۷۳ تشبیه با غیر از شیوه‌های اصلی
۷۳ تشبیه ضمنی
۷۷ بحث نهم درباره تقسیم تشبیه به اعتبار غرض به پذیرفته شده و رد شده
۷۷ یادآوری‌ها
۸۱ پرسش‌هایی که پاسخ می‌طلبند
۸۲ اجرا و نمونه‌آوری فراگیر بر انواع تشبیه
۹۷ بلاغت تشبیه
۱۰۳ نمایه بحث تشبیه
۱۰۷ باب دوم درباره مجاز
۱۰۸ بحث نخست در تعریف مجاز و انواع آن
۱۱۱ بحث دوم درباره مجاز لغوی مفرد مرسل و علاقه‌های آن
۱۲۴ بحث سوم درباره تعریف مجاز عقلی و علاقه‌های آن

- مشهورترین علاقه‌های مجاز عقلی ۱۲۵
- یادآوری‌ها ۱۲۸
- پاسخ ۱۳۰
- بحث چهارم در باره مجاز مفرد بالاستعاره ۱۳۵
- بحث پنجم در تعریف استعاره و انواع آن ۱۳۹
- بحث ششم در باره تقسیم استعاره به اعتبار آنچه از دو طرف آن ذکر می‌شود ۱۴۲
- بحث هفتم در باره استعاره به اعتبار دو طرف آن ۱۴۶
- بحث هشتم در باره استعاره به اعتبار لفظ مستعار ۱۴۸
- یادآوری‌های ده‌گانه ۱۵۵
- بحث نهم در باره تقسیم استعاره مصرّحه به اعتبار دو طرف آن به استعاره عنادیه (ناهمساز) و استعاره وفاقیه (همساز) است ۱۷۳
- بحث دهم در باره تقسیم استعاره به اعتبار جامع ۱۷۵
- بحث یازدهم در باره تقسیم استعاره به لحاظ پیوند با چیز مناسب یا عدم پیوند با آن ۱۷۹
- بحث دوازدهم در باره مجاز مرسل مرکب ۱۸۳
- بحث سیزدهم در باره مجاز مرکب به شیوه استعاره تمثیلیه ۱۸۵
- پرسش‌هایی که پاسخ‌هایش خواسته می‌شود: ۱۹۳
- تمرین دیگری بر چگونگی اجرای استعاره‌ها ۱۹۴
- بلاغت همه انواع استعاره ۱۹۷
- باب سوم درباره کنایه، تعریف و انواع آن است ۲۰۳**
- تمرین ۲۱۵
- تمرین دیگر ۲۱۷
- بلاغت کنایه ۲۲۱
- تصویری از بحث کنایه ۲۳۷
- بازتاب علم بیان در ادا کردن معانی ۲۲۸
- ۲ - علم بدیع ۲۳۵**
- باب چهارم درباره محسنات معنویّه ۲۴۰**
- ۱ - توره: ۲۴۰

- ۲ - استخدام: ۲۴۳
- ۳ - استطراد: ۲۴۵
- ۴ - افتنان: ۲۴۶
- ۵ - طباق: ۲۴۷
- ۶ - مقابله: ۲۵۰
- ۷ - مراعات النظر: ۲۵۲
- ۸ - ارباب: ۲۵۶
- ۹ - ادماج: ۲۵۸
- ۱۰ - مذهب کلامی: ۲۵۹
- ۱۱ - حسن تعلیل (دلیل تراشی یا دلیل آفرینی ادبی) ۲۶۱
- ۱۲ - تجرید: ۲۶۸
- ۱۳ - مشاکله: ۲۷۱
- ۱۴ - مزاجه: ۲۷۳
- ۱۵ - طی و نشر (لف و نشر یا به هم پیچاندن و بازگشودن) ۲۷۴
- ۱۶ - جمع: ۲۷۷
- ۱۷ - تفریق (جدایی انداختن): ۲۷۸
- ۱۸ - تقسیم: ۲۸۰
- ۱۹ - جمع با تفریق ۲۸۲
- ۲۰ - جمع با تقسیم: ۲۸۳
- ۲۱ - مبالغه: ۲۸۶
- ۲۲ - مغایره: ۲۸۸
- ۲۳ - تأکید مدح به آنچه شبیه نکوهش است: ۲۸۹
- ۲۴ - تأکید نکوهش با آنچه شبیه به ستایش است: ۲۹۱
- ۲۵ - توجه: ۲۹۳
- ۲۶ - نفی کردن چیزی به سبب ایجاب آن: ۳۹۷
- ۲۷ - قول به موجب: ۳۹۷
- ۲۸ - ائتلاف لفظ با معنا (تناسب و سازگاری لفظ با معنا): ۳۰۰
- ۲۹ - تفریع: ۳۰۱
- ۳۰ - استتباع: ۳۰۱

- ۳۰۳ ۳۱ - سلب و ایجاب:
- ۳۰۴ ۳۲ - ابداع:
- ۳۰۶ ۳۳ - اسلوب حکیم:
- ۳۱۰ ۳۴ - تشابه اطراف (همانندی کرانه‌های سخن):
- ۳۱۳ ۳۵ - عکس (واژگون ساختن):
- ۳۱۶ ۳۶ - تجاهل عارف (جاهل نمایی آگاه):
- ۳۱۷ تمرین
- ۳۱۹ تمرین آخر
- ۳۲۳ باب پنجم درباره محسنات لفظیه است. (آرایه‌های ادبی).....**
- ۳۲۳ ۱ - جناس
- ۳۲۴ انواع جناس لفظی
- ۳۴۴ انواع جناس معنوی
- ۳۴۶ ۲ - تصحیف
- ۳۴۶ ۳ - ازدواج
- ۳۴۷ ۴ - سجع
- ۳۵۱ ۵ - موازنه
- ۳۵۱ ۶ - ترصیع:
- ۳۵۲ ۷ - تشریح
- ۳۵۴ ۸ - لزوم ما لا یلزم (التزام به آنچه لازم نیست):
- ۳۵۵ ۹ - بازگرداندن پایان سخن به آغاز آن
- ۳۵۷ ۱۰ - ما لا یتحیل بالانعکاس
- ۳۵۸ ۱۱ - موازنه (حیله کردن):
- ۳۵۹ ۱۲ - هماهنگی لفظ با لفظ
- ۳۵۹ ۱۳ - تسمیط
- ۳۶۰ ۱۴ - انسجام یا سهولت
- ۳۶۰ ۱۵ - اکتفاء
- ۳۶۱ ۱۶ - تطریز
- ۳۶۲ نمونه
- ۳۶۳ بخش پایانی